

کاوه دهگمان

اخگر انقلابها

شماره ثبت کتابخانه ملی

۴۲۷

۳۶/۶/۲۷

کاوه دهگان

اخگر انقلابها

(مجموعه مقالات تاریخی)

انتشارات نوین

تهران (۲۵۳۷) ۱۳۵۷

از پسر کوشا و دانش پژوهم بومن، که این کتاب بپایمردی از
چاپ شد بسیار سپاسگزارم.

کاوه دهگان

انتشارات نوین: تهران، خیابان ناصرخسرو

کاوه دهگان

اخگر انقلابها

چاپ اول: ۲۰۰۰ نسخه دی ماه (۲۵۳۶) ۱۳۵۶

چاپ دوم: ۵۰۰۰ نسخه مهرماه (۲۵۳۲) ۱۳۵۷

چاپخانه پرتو

صحافی: طاهری

اجازه نامه کتابخانه ملی:

همه حقوق برای مؤلف و مترجم این کتاب محفوظ است

فهرست مطالب

۳-۱۵	اخگر انقلابها
۱۷-۴۰	نبرد تسوشیما
۴۱-۹۹	استاد جاسوسان انگلیس
۱۰۱-۱۲۶	سرگذشت حیرت‌انگیز يك تروریست
۱۲۷-۱۷۳	دو لشکرکشی شگفت
۱۷۵-۲۰۰	ارنست همینگوی
۲۰۱-۳۳۹	از ولگردی تا دیکتاتوری
۳۴۱-۳۷۶	سوسیالیستی که بنیادگذار فاشیسم شد
۳۷۷-۴۰۶	شبی که چمبرلن سقوط کرد
۴۰۷-۴۲۲	سقوط جمهوری سوم
۴۲۳-۴۳۱	دژگل رهبر بزرگ
۴۳۲-۵۲۳	از مسکو تا استالینگراد
۵۲۵-۵۶۴	شبیخون به بنغازی
۵۶۵-۵۹۷	فهرست عام

اشاره

اسناد و اکثر عکسهای این کتاب، برای نخستین بار در ایران منتشر میشود.

از همین نویسنده و مترجم

هنر چیست؟

لئون تولستوی

۲ رساله از: کتابهایی که دنیا را تغییر دادند

ویلیام شایرر

ظهور و سقوط آدولف هیتلر

آنتونی ایدن

خاطرات ایدن

ویلیام شایرر

ظهور و سقوط رایش سوم

پترلنمب - ویلیام شایرر - میلتنون پراگر

سه چهره و یک جنگ

سامرست موام

دربارهٔ رمان و داستان کوتاه

بروس لکه‌هارت

خاطرات یک مأمور انگلیسی

نوشتہ: کاوہ دہگان

اخگر انقلابها

جنگ ۱۹۰۴-۱۹۰۵ روس و ژاپن، از جمله نقطه عطفهای بزرگ تاریخ معاصر جهان است. بر اثر این نبرد که به شکست روسیه تزاری انجامید، ژاپن در آسیا به عنوان یک قدرت بزرگ سیاسی و نظامی سربرافراخت و نخستین انقلاب روس در گرفت و راه برای دومین انقلاب آن کشور در ۱۹۱۷ هموار شد و از ناتوانی نسبی روسیه، ملت ایران سود جست و پرچم انقلاب مشروطه را برافراشت.

آنچه در اینجا میخوانید، شرح مختصر آن پیکار بزرگ و آثار و نتایج ناشی از آنست .

سلسله جنگهای جهانخواران^۱ در سده بیستم، با مبارزه روس و ژاپن بر سر تسلط بر نواحی خاور دور، بویژه منچوری و کره آغاز شد.

ژاپن، در ۹۵-۱۸۹۴ با امپراتوری چین جنگید و پس از شکست قاطع آن کشور، کره و فرمز و شبه جزیره لیائوتونگ^۲ را که در جنوب منچوری قرار دارد و شامل بندر سوق الجیشی پرت آرتور^۳ است، از چنگ چین بدر آورد. ولی پس از آن پیروزی، روسیه، با حمایت فرانسه و آلمان، در روابط چین و ژاپن مداخله کرد و نگذاشت که ژاپن کره و شبه جزیره لیائوتونگ را ضمیمه خاک خود کند.

روس، اندک زمانی پس از این مداخله، یعنی: سه سال بعد، آن شبه جزیره را تصاحب کرد و در آبهای گرم پرت آرتور پایگاه دریائی ساخت.

یک دیپلمات روس تزاری مینویسد: «عقیده وزارت خارجه ما، که هیأت دولت نیز آنرا پذیرفت، این بود که هرگز به ژاپن نباید اجازه داد تا در قاره آسیا ریشه بدواند و با بگیرد و از اینرو، بهتر آنست که تا وقت باقیست و ژاپن از جزایر خود با بیرون نگذاشته است، ناوگان جنگی ویژه ای برای پایگاه خاور دور ساخته شود، پرت آرتور سنگر بندی گردد و یک خط آهن

1- imperialists
2- Liaotung
3- Port Arthur

سوق الجیشی در آنجا کشیده شود. خلاصه کنیم، قرار شد هر اقدامی صورت گیرد تا جنگ روس و ژاپن را اجتناب ناپذیر سازد و وقوع آنرا نزدیکتر و اعلام آنرا آسانتر کند»^۱.

ژاپن، که غرور ملی اش جریحه دار شده بود و سخت اشتیاق داشت تا بار دیگر در خاور دور قد برافرازد و قدرت نمائی کند، و نیز بسبب پیمان اتحادی که سال ۱۹۰۲ با بریتانیا بسته بود و اطمینان یافته بود که دیگر با مخالفت گروهی از قدرتهای بزرگ جهان روبرو نخواهد شد، شامگاه هشتم فوریه ۱۹۰۴، ناگهان به ناوگان نظامی روس در پرت آرتور حمله برد و جنگ را، بی اعلان جنگ، آغاز کرد.^۲

در این نبرد، ژاپن از تفوق نیروی دریائی و سودجویی از عامل «سرعت» در بسیج سربازان و نزدیکی نسبی به صحنه پیکار، برخوردار بود. و نیز این مزیت را بر روسیه داشت که مردم آن کشور با شور و شوق بسیار خواستار جنگ بودند. درست از نخستین ساعات نبرد، در برابر بهت و حیرت دولت روس و شگفتی همه مردم جهان، از جمله ملت ایران، ژاپنها از فتحی به فتح دیگر نائل آمدند :

در سپیده دم نهم فوریه سال ۱۹۰۴، یعنی چند ساعت پس از آغاز پیکار، به ناوگان جنگی روس در پرت آرتور تلفات سنگین

۱- «خاطرات يك ديپلمات روس تزاری» ۱۹۱۷-۱۸۹۳، نوشته: اندرو کالمیکوف Andrew Kalmikof - ترجمه انگلیسی، ۱۹۷۱، ص ۲۴. این دیپلمات روس تزاری، از اواخر دوران ناصرالدین شاه تا اوائل سلطنت مظفرالدین شاه، کارمند سفارت روس در ایران بود و در تبریز و تهران و گرگان (استرآباد سابق) کار میکرد.

۲- در این نبرد، بخش اصلی ناوگان نظامی ژاپن تحت فرمان دریاسالار توگو، شرکت داشت. هدف حمله، تمامی ناوگان جنگی روس در خاور دور بود که در پرت آرتور لنگر انداخته بود.

وارد آوردند و آن بندر را از راه دریا، محاصره کردند^۱. در ماه مه آن سال، سپاهیان روس را از مرز کره و شمال پرت آرتور بعقب راندند. در ماه ژوئیه، ناوگان جنگی آن کشور را که جرأت کرده بود از پرت آرتور و ولادی وستوک^۲ بیرون خزد، منهدم کردند. در سپتامبر، ارتش اصلی روسیه را ناگزیر ساختند که بدون منچوری عقب نشیند. در ژانویه ۱۹۰۵، محاصره بردوام پرت آرتور را به فیروزی درخشانی بدل کردند. در ماههای فوریه و مارس آن سال، در جنگ طولانی موکدن، به فتح قاطعی نائل آمدند. در ماه مه ۱۹۰۵، طی نبردی که در تنگه تسوشیما^۳ در گرفت، ناوگان بالتیک روس را که آخرین کشتیهای جنگی آن کشور بشمار میرفت، درهم شکستند و از میان بردند. این ناوگان، ماه اکتبر ۱۹۰۴ از بندر لیه پاجا^۴ واقع در کرانه دریای بالتیک عزیمت کرده بود تا سر بازان و ناوگان روسیه را در پرت آرتور نجات دهد.

در جنگ روس و ژاپن، فاجعه تسوشیما، چکشی بود که آخرین میخ را به تابوت قدرت نظامی و سیاسی روسیه

۱- ناوگان نظامی روس که در این بندر بدام افتاد، در آغاز جنگ مرکب از ۷ نبردناو، ۷ رزمناو و ۲۵ ناوشکن بود. هنگامی که پیمان نامه تسلیم روسها امضا شد، بازمانده آن ناوها بتصرف ژاپنها درآمد. علاوه بر این محاصره دریائی، نیروی زمینی ژاپن نیز پرت آرتور را محاصره کرد.

۲- Vladivostok- بندری که سال ۱۸۶۰ میلادی در بخش سیبری روسیه کنار «دریای ژاپن» بنا شد. ولادی وستوک، آخرین نقطه شرقی راه آهن سراسری سیبری به شمار میرود. جمعیت آن بموجب سرشماری سال ۱۹۷۰-۴۴۲/۰۰۰ نفر بود.

3- Tsushima

4- Liepaja

کوفت. *

این شکست، نیکلای دوم را ناگزیر ساخت که باب گفتگوها را برای استقرار صلح بین دو کشور بگشاید و به گفته سفیر انگلیس در پترزبورگ: «از فردای تسوشیما، یک رشته آزادیهای اساسی را که بر اثر تظاهرات ۳۰ اکتبر ۱۹۰۵ ضرورت حتمی یافته بود، به ملت روس ارزانی دارد و مجلس ملی را که «دوما» نام داشت، به تشکیل جلسه فراخواند. ولی این تظاهرات آزادی طلبی دوام پیدا نکرد و از همان ساعت اول، مشاجره و کشمکش بین حکومت استبدادی و قهرمانان مشروطیت شروع شد»^۱.

* برای آنکه خوانندگان از جریان لعظه به لعظه نبرد شکست تسوشیما - بیکاری که بر نبرد روس و ژاپن مهر پایان زد آگاه شوند، مقاله پیترو هلت - Peter Holt - نویسنده انگلیسی را با توضیحات لازم که در حواشی آن آورده ایم، ترجمه میکنیم. مهمترین مأخذی که «هلت» از آنها سود جست ولی به آنها اشاره نکرده، اینهاست:

«نبرد تسوشیما»، نوشته دریا سالار هیهاچیرو توکو، چاپ ۱۹۰۵.

«جنگ روس و ژاپن: گزارشهای افسران انگلیسی»، نشریه وزارت جنگ انگلستان، چاپ ۱۹۰۸.

«ارتش روس و جنگ ژاپن»، نوشته ان. کروپاتکین - Kropatkin - چاپ ۱۹۰۹. کروپاتکین در این بیکار، فرمانده نیروی زمینی روسیه و پیش از آن وزیر جنگ آن کشور بود. «مجموعه‌ای که یک افسر ستاد در جریان جنگ روس و ژاپن فراهم آورده است»، نوشته سریان هامیلتون، چاپ ۱۹۱۲.

۱- «یادداشت‌های سر جرج بوکانان، سفیر کبیر دولت پادشاهی انگلستان در روسیه از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷»، ترجمه رضانهیمی، چاپ تهران، ۱۳۲۰ شمسی، ص ۱۸.

سرانجام، تئودور روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، بعنوان میانجی در ماجرا مداخله کرد و کنفرانس صلح دو کشور، از ۹ اوت تا ۵ سپتامبر سال ۱۹۰۵ در شهر پرتسموت واقع در ایالت «نیو هامپشایر» ایالات متحده تشکیل شد.

بموجب «پیمان پرتسموت» که از جانب تزار، کنت ویتیه آنرا امضا کرد، روسیه پرت آرتور و بازمانده شبه جزیره لیاوتونگ و بخش جنوبی ساخالین را به ژاپن واگذار کرد و پذیرفت که کره را به ژاپن و منچوری را به چین پس دهد.

*

لئون تروتسکی، که خود یکی از رهبران اصلی انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه بود میگوید: «انقلاب ۱۹۰۵، مستقیماً از جنگ روس و ژاپن ناشی شد، درست همانگونه که انقلاب ۱۹۱۷، نتیجه مستقیم جنگ بزرگ امپریالیستی* بود. بدینسان، «مقدمه»، هم در منشا وهم در جریان گسترش خود، تمامی عناصر و عوامل انقلاب ۱۹۱۷ را در برداشت»^۲.

تأثیر پیروزی ژاپن بر روس، دولت ایران شگفت‌انگیز بود. فریدون آدمیت مینویسد^۳: «آن پیروزی و این انقلاب، هردو افکار مردم ایران را تکان داد. کاردار [سفارت] انگلیس

۱- Count Witte - وزیر دارائی دولت تزاری و یکی از مشاوران نزدیک نیکلای دوم تزار روس. او پس از امضای «پیمان پرتسموت»، در جریان انقلاب ۱۹۰۵ از جانب تزار به نخست‌وزیری رسید. کالمیکوف میگوید: «ویتیه از چند سال پیش، سیاست توسعه‌طلبی استعماری روسیه را رهبری میکرد». «خاطرات یک دیپلمات روس تزاری» ترجمه انگلیسی، ص ۱۴۰.

* جنگ جهانی اول

۲- کتاب: «۱۹۰۵»، نوشته لئون تروتسکی، ترجمه انگلیسی، دیباچه چاپ اول، ص ۵.

۳- کتاب: «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، نوشته دکتر فریدون آدمیت، ص ۱۰.

[در تهران] نوشت: شکست روس، «تأثیری در ایران گذارده
محو نشدنی؛ هیچکس نمیتواند نتیجه نهائی آنرا پیشبینی
کند»^۱.

«به حقیقت، تأثیر عوارض آن واقعه تاریخی در روانشناسی
اجتماعی ایران، اذک نبود. منظومه «میکادونامه» (پرداخته
میرزا حسینعلی شیرازی) و «تاریخ شورش روسیه» (که
بلافاصله پس از انتشارش بفارسی درآورد، شد) نشانه هشیاری
است به آن دویس آمد تاریخی. اولی، جنگنامه ای نوشت که
شرح «عبرت خیزش ملل غیور را اسباب جنبش ومایه عبرت
باشد»^۲. دومی، داستان نبرد ملتی بود در تلاش آزادی.

آن، مفارن تکوین نهضت ملی مشروطیت [ایران] بود.
آدمیت، در جای دیگر کتاب خود میگوید^۳:

«... از اوان انقلاب ۱۹۰۵ (۱۳۲۳-۱۳۲۲ قمری)،
گزارش کارهای انقلابیان روس، کم یابیش بطور منظم در
ایران بخش میگرددید. حرکت انقلابی روسیه عایه استبداد
تزاران، ذهن مردم [ایران] را ربود. در نخستین ماه انقلاب،
از نویسندۀ «تاریخ بیداری ایرانیان» میخوانیم: «این ملت روسیه
است که می بیند چگونه به خیال حریت و آزادی افتاده» و برای
«کسب شرف و آزادی تحمل چه زحمات مینمایند، و چگونه از
مال و جان میگذرند»^۴.

«نماینده سیاسی انگلیس می آورد: تعولات سیاسی روسیه
«تأثیر ژرفی» در ایران بخشیده، مردم از آن سخن میگویند.

۱- اسناد وزارت خارجه انگلیس، نامه داف به سراد-
واردگری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۵ (۲۸ رجب ۱۳۲۳).

۲- مقدمه میکادونامه.

۳- ص ۹.

۴- ناظم الاسلام کرمانی، «تاریخ بیداری ایرانیان»،
بخش اول، ص ۶ (آن مطلب را در ذیحجه ۱۳۲۳ نوشته).

ایرانیان میدانند که «مردم روس در پی آزادی خویش‌اند» و حکومت روس در وضعی قرار گرفته «بشدوار و خطیر»^۱. باز تأکید میکند: طبقات مختلف مردم [ایران] «مثال روسیه را در برابر چشم خویش دارند، و با اشتیاق، مراقب هر واقعه‌ای هستند که در آن کشور رخ می‌دهد»^۲.

«سرکنسول انگلیس هم مضمون صحبت خود را با یکی از صاحب‌نظران اوضاع ایران می‌آورد: به او گفتیم: «مثل اینکه ایرانیان، با دقت مراقب اوضاع روسیه هستند. جواب داد: همینطور است و در کار هم هستند. در تهران، اصفهان، شیراز و بزد، کمیته‌های کوچک چهار پنج نفری ترتیب داده‌اند و هر کس بکصد و پنجاه تومان تا دویست تومان پول گذاشته، کسانی را بنواهی مختلف فرستاده، به مردم تعلیم داده‌اند که هر گاه مظفرالدین شاه در تابستان آینده به سفر فرنگستان برود، در سراسر مملکت غوغائی برپا دارند»^۳.

ادوارد براون، مستشرق و مورخ انگلیسی، تأثیر پیروزی ژاپن را بر روس، در پهنه گسترده‌تری بررسی کرده است. او همان روزها نوشت: «بیداری جهان اسلام که در سی چهل سال گذشته، تجلیات سیاسه دنیی نمایش چشمگیر آن در عثمانی، ایران، مصر، مراکش، قفقاز، کریمه و هندوستان ظاهر شده،

۱- انگلیس، داف به گری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۵ (۲۸ رجب ۱۳۲۳).

۲- انگلیس، داف به گری، ۲۸ فوریه ۱۹۰۶ (۲۴ محرم ۱۳۲۴).

۳- انگلیس، هریس به هاردینگت، ۱۵ مارس ۱۹۰۵ (۲۸ جمادی الثانی ۱۳۲۳). هریس کنسول انگلیس در اصفهان بود. آن گزارش را از تهران نوشته است. (حواشی صفحه بیست و نهم، در کتاب «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران» نوشته دکتر فریدون آدمیت، آمده است).

بی‌تردید میتوان گفت که بر اثر فیروزی ژاپن بر روسیه ، تا حد بسیار تسریع و تقویت شده است. زیرا این پیروزی نشان داد که آسیائیه‌ها، اگر به اندازه اروپائیه‌ها مسلح و مجهز باشند، بخوبی قادرند در میدان جنگ، حتی در برابر سهمگین‌ترین ارتشهای اروپا، در جای خود پایدار بمانند»^۱. براون سپس میگوید:

«پیروزی ژاپن، تأثیر عمیقی در سراسر شرق داشته است... از اندک مطالعه‌ای که در این باره کرده‌ام ، چنین بنظر میرسد که شرق، رفته رفته از خواب بیدار میشود. در چین، جنبش چشمگیری علیه یگانگان و گرایش بسوی آرمان: «چین برای چینیه‌ها» وجود دارد. در ایران، بسبب نزدیکی آن کشور به روسیه، پیداست که این بیداری بسورت نهضتی بسوی اصلاحات دموکراتیک برون خواهد کرد. در مصر و شمال آفریقا ، این بیداری با افزایش قابل ملاحظه تعصب دینی و همراه با گسترش نهضت «اتحاد اسلام» تظاهر کرده است. همزمان بودن این نشانه‌های جنب و جوش، آنقدر مشهود است که آنها را تنها به تصادف و اتفاق نمیتوان منسوب کرد. کسی چه میداند ؟ شاید شرق ، واقعاً دارد از خواب دیرینه خود بیدار میشود و چیزی نممانده است که شاهد برخاستن این میلیونها مردم صبور علیه استثمار غرب باشیم»^۲.

مورخ انگلیسی، در اواخر کتاب خود، مقاله جالبی از يك نشریه سوسیال دموکرات روسی می‌آورد. بخش اول آنرا نقل میکنیم:

«تاجنگ اخیر روس و ژاپن، ایران دائماً از این وحشت

۱- کتاب : «انقلاب ایران» ، نوشته ادوارد گرانویل براون، متن انگلیسی، ص ۲.

۲- همان کتاب، متن انگلیسی ، صفحات ۱۲۳-۱۲۲.

داشت که ناگزیر، بوخ بندگی روس را به گردن نهد. سایه امپراتوری بزرگ شمالی، هر روز بر این سرزمین گسترده تر میشد. چنین مینمود که هیچ چیز قادر نخواهد بود ایران را از دچار شدن به سرنوشتی نظیر سرنوشت خیوه، بخارا و خوقند، نجات دهد.

جنگ روس و ژاپن، حرکت روسیه را بسوی جنوب، سد کرد. ایران، نفس راحتی کشید؛ ولی بزودی خطر جدیدی بروز کرد. وقتی «عقاب نیرومند شمالی»، طعمه را از چنگالهای خود رها کرد، «شیر بریتانیا» فرصت بدست آورد و پنجه خود را بر ایالاتی نهاد که بدینسان از چنگ نفوذ روسیه خلاص شده بودند.^۱

۱- همان کتاب، متن انگلیسی، صفحات ۳۰-۳۲۹، به نقل از ترجمه مقاله ماهنامه روسی بنام: «جهان نو»، فوریه ۱۹۰۹.

نوشتہ : پترہولت

نبرد تسوشیما

آن شب که شعله‌ها برافروخت، بی‌ابر و... آلود بود و ماه میخواست پرتو - افشاند. رزمناو امدادی شینانومارو^۱، در تنگه تسوشیما، دریای باریکی که کشور کره را از جزیره جنوبی ژاپن جدا میکند، بعنوان پیشاهنگ سرگرم گشت شبانه بود. ساعت، دو و چهل و پنج دقیقه بامداد ۲۷ ماه مه سال ۱۹۰۵ را نشان میداد.

فرمانده رزمناو، فرمانهای اکید داشت که مراقب ناوگان جنگی بزرگ روس باشد - ناوگانی که ژاپنها میدانستند رفته‌رفته نزدیک میشود. در این وقت، فرمانده کشتی از میان دوربین شبانه خویش در فاصله نزدیک، متوجه ناوی شد که چراغهای سه رنگ داشت. او که ظنن شده بود، راه رزمناو خود را بسوی این کشتی تغییر داد. همین هنگام، ماه بر فراز افق شرق برخاست و چشم انداز روبرو روشن شد. يك چراغ راهنما، چشمك زد و فرمانده رزمناو همینکه دریافت کشتی مسورد توجه او «ناو- بیمارستان» است، شورو هیجانش فزونی گرفت....

سپس، مه، اندکی شکاف برداشت و فرمانده رزمناو، صف طولی از ناوهای جنگی را دید که در دریای پرنلاطم راه می‌پیمودند. او، پس از آنکه به کشف خود اطمینان یافت، ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه بامداد این پیام را مخابره کرد: «ناوگان دشمن که در میدان ۲۰۲ مشاهده شده است، ظاهراً بسوی گذرگاه غربی تسوشیما میرود».

دریاسالار هبهاچیرو توگو^۲ سر فرمانده ناوگان جنگی ژاپن، این پیام را در

1- Shinano Maru

2- Heihachiro Togo

اتاق خصوصی خود که در ناو فرماندهی میکاسا^۱ قرار داشت دریافت کرد و نوشته‌اند: او که معمولاً مردی بس خونسرد و آرام بود، لبخند بزرگی بر لب آورد. سرانجام، انتظار طولانی جانکاه سرآمده بود... توگو. به توکیو پیامی مخابره کرد: «هم‌اکنون، آنگاه شدم که افراد ما ناوگان دشمن را دیده‌اند. ناوگان من حرکت خواهد کرد تا به دشمن حمله برد و خردش کند. هوا، صاف و خوب و دریا، سخت متلاطم است».

تا ساعت شش و سی دقیقه بامداد، دریا سالار توگو سرگرم رهبری ناوگان خویش از لنگرگاه ماسان^۲ در جنوب کره بود؛ بدین منظور که راه مورد نظر ناوگان جنگی روس را سد کند. در این اثنا، کشتیهای پیشاهنگ ژاپن، چونان: «گارد احترام در مراسم رسمی»، در دوسوی ناوگان جنگی روس قرار گرفتند و سپس، بسوی بخش اصلی این کشتیها پیش رفتند، آنگونه که گفتی: «صفتی از گاوان تنومند تر، بجانب کشتارگاه میروند». نقطه اوج جنگ روس و ژاپن، که جهانیان آنهمه وقت در انتظارش بودند، فرا میرسید.

ت

پیکار، در کره و منچوری و برپهنه دریای زرد، دوام داشت. پس از چهارصد سال استعمار غرب، يك کشور شرقی بایک قدرت بزرگ غربی به ستیز برخاسته بود. ژاپن. ملت نوپایی بود که پس از قرنهای انزوای خود خواسته، بر آن شده بود در میان ملل حوزه اقیانوس ساکن، قدرت و نیرو بدست آورد. روسیه، سیاست خارجی معمول خود را که مبتنی بر توسعه جویی بود، دنبال میکرد. در دهه ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰، بندر ولادیوستوک را بنیاد کرده بود. از ۱۸۸۱. سیاست خارجی آن کشور بیش از پیش تجاوزکار شده بود. این تجاوز و عدوان، که ملت ایران نیز از آن سهم وافر یافت، هدفی «درونی» هم داشت و آن: انحراف نظار از زخمهای چرکین داخلی بود. جراحانی که بر اثر سرکوب ملت روس پدید آمده بود. رخنه در خاور میانه و خاور دور، هدف

1- Mikasa

2- Masan

اصلی این سیاست بشمار میرفت. تأسیس راه آهن سراسری سیبری، در ۱۸۹۱ آغاز شد؛ منظور از تأسیس آن، بهنگ آوردن منچوری و کره بود.

پیمان شیمونوسکی^۱ که ژاپن در ۱۸۹۵ با چین امضا کرد، نشانه روشنی از داعیه آن کشور برای برابری با ملل بزرگ جهان بود. ولی، فیروزی ژاپنها، چندان نپائید. آلمان و روسیه، با حمایت فرانسه، خطاب به ژاپن يك يادداشت سیاسی فرستادند و به او هشدار و اندرز دادند که «متصرفات ارضی آن کشور برای صلح خاورزمین زیانبار خواهد بود». ژاپنها، ناگزیر «غلاف» کردند، لیکن این تحقیر را هرگز زیاد نبردند. سال ۱۸۹۸، چین، شبه جزیره لیائوتونگ و پرت آرتور را به روسیه اجاره داد. این اقدام، که با مداخله روسیه در کره، تقارن یافت. روابط روس و ژاپن را ناهنجارتر کرد، زیرا: ژاپن کشور کره را منطقه نفوذ خود میدانست.

«شورش مشت زنان»^۲ در چین، از دیدگاه ژاپن، واجد اهمیت ویژه ای بود. ژاپن

۱ - Shimonoseki - پیمانی که روز ۷ آوریل ۱۸۹۵ بین چین و ژاپن منعقد شد و به نخستین جنگ دو کشور (بیکار ۹۵-۱۸۹۴) پایان داد. بموجب این پیمان که پس از شکست چین به امضا رسید، چین ناگزیر شد استقلال کره را - که از دیرباز بر آن سرزمین قیومت داشت - برسمیت بشناسد و جزایر فرمز و پسکادور و شبه جزیره لیائوتونگ (جنوب منچوری) را به ژاپن واگذار کند و ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تالان غرامت بپردازد و چهار بندر بزرگ خود را بروی بازرگانی ژاپن بگشاید.

چنانکه گفتیم، مداخله روسیه و فرانسه و آلمان در ۱۸۹۵، ژاپن را ناگزیر ساخت که شبه جزیره لیائوتونگ را به چین پس دهد و در عوض غرامت بیشتری از آن کشور بگیرد. (م)

۲ - Boxers' Rebellion - نام قیام دهقانی مردم چین است در سال ۱۹۰۰ میلادی. این قیام که مورد حمایت دولت آن کشور بود، میکوشید تا تمامی بیگانگان را از چین ریشه کن کند. «مشت زنان» نامی بود که خارجیان به يك مجمع مخفی چینی داده بودند. نام این انجمن بزبان چینی - Thochuan - و بمعنای: «مشتهای صالح و هماهنگ» بود. افراد گروه، بتمرین مشت زنی و پرورش اندام میپرداختند و معتقد بودند این کارها به آنان قوای خارق العاده میبخشد و از گلوله مصونشان میدارد.

در اواخر سده نوزدهم، بسبب تجاوز و تعدی یبعد و حصر بیگانگان و فروروز افزون -

دربرخورد با اروپائیان دریافت که سربازان اروپائی، بهبچرو برجنگاوران او برتری ندارند. حقیقت اینست که هنگام غارت معابد و کاخ زمستانی پکن در ماه اوت سال

→ اقتصادی ناشی از آن و پروژیک سلسله مصائب طبیعی در چین، «مشت زنان» رفته رفته در استانهای شمالی کشور بر قدرت و نفوذ خود افزودند. سال ۱۸۹۸، عناصر محافظه کار ضد بیگانه، زمام حکومت را در چین بدست گرفتند و «مشت زنان» را تشویق کردند که دست از مخالفت خود با دودمان پادشاهی «چینگ» بردارند و بمنظور از میان بردن بیگانگان، با آن متحد شوند. استاندار «شانسی»، ایالتی که در شمال چین قرار دارد، دست بکار نامنویسی دسته‌های «مشت زن» بعنوان گروههای چریکی محلی شد و نام آنها را به «چریکهای صالح و هماهنگ» که يك اسم نیرسمی بوده، تبدیل کرد. ظاهراً در اینوقت، بسیاری از صاحبمنصبان دولت چین معتقد میشدند که آئین و رسوم «مشت زنان»، آنانرا از آسیب گلوله مصون داشته است و از ایترو این مقامات و ملکه چین که بر آن کشور فرمان میراند، علیرغم اعتراضات دول غربی، به تشویق «مشت زنان» ادامه دادند.

اقدامات مبلغان مسیحی در چین، به برانگیختن «مشت زنان» کمک کرد. چینیهایی که دست از دین اجدادی خود کشیده بودند و مسیحی شده بودند و به گفته مورخان، اکثر آنها اراذل و اوباش بودند، آداب و رسوم سنتی و روابط خانوادگی مردم چین را بیاد توهمین و تعقیر و استهزا میگرفتند و مبلغان، به نیروی دول متبوع خود، به مقامات محلی فشار می آوردند که در محاکمات، جانب مرتدین را بگیرند.

در اواخر سال ۱۸۹۹، «مشت زنان» قیام کردند و به مسیحیان چینی و مبلغان غربی حمله بردند. تا ماه مه ۱۹۰۰، دسته‌های «مشت زنان» تا پکن پایتخت کشور پیش رفتند. سرانجام، در اوائل ژوئن، يك نیروی بین‌المللی ۲/۱۰۰ نفری مرکب از سربازان اروپائی و ژاپنی، از بندرتین تسین - Tientsin - واقع در شمال چین به پکن اعزام شد تا تمامی بیگانگان و از جمله آنان مبلغان مسیحی را، نجات دهد. روز ۱۳ ژوئن، ملکه چین به نیروهای امپراتوری فرمان داد که پیشروی سربازان خارجی را سد کنند و در نتیجه، این نیرو بعتب رانده شد.

در این اثنا در پکن، «مشت زنان» کلیساها و خانه‌های خارجیان را آتش میزدند و بعضی دیدن مسیحیان چینی، آنانرا میکشند. روز ۱۷ ژوئن، دولتهای خارجی دژهای «تاکو» را در کرانه شمال چین تسخیر کردند، بدین منظور که از «تین تسین» تا پکن را بگیرند. روز بعد، ملکه چین فرمان داد که همه بیگانگان کشته شوند. وزیر مختار آلمان بقتل رسید و وزیرای مختار دول اروپائی دیگر، به اتفاق خانواده‌ها و کارمندان خود و صدها چینی مسیحی، ←

۱۹۰۰، تنها سربازان ژاپنی انضباط خود را حفظ کردند. بکار بستن توافق بین‌المللی که پس از «شورش مشت زنان» پیش آمد، پرده از مقاصد حقیقی روسیه برداشت. سربازان روس در منچوری بجا ماندند. ولی ژاپن، تا آن حد نیرومند نبود که با روسیه و متحد او فرانسه، ستیزه کند. بسال ۱۹۰۲، پیمان اتحاد انگلیس و ژاپن امضا شد. این پیمان، منافع دو کشور و لزوم حفظ این منافع را، برسمیت شناخت. از آن پس، ژاپن دیگر هراس نداشت که هیچ کشوری علیه او به روسیه پیوندد.

تا سال ۱۹۰۴، پیکار روس و ژاپن، اجتناب‌ناپذیر شده بود. از نظر سوق‌الجیشی، سلطه بر دریای زرده بدین سبب که نتیجه ظفرمند جنگ را تضمین میکرد و ارتش ژاپن را قادر میساخت بر کرانه‌کره پای نهد و در آنجا بماند، اهمیت حیاتی داشت. در این عملیات نظامی، توانائی قوای دریائی حریفان، نقش بزرگی بازی میکرد.

بسال ۱۹۰۴، ناوگان جنگی روس در آبهای خاور دور، از هفت نبرد ناو درجه اول، یازده رزمناو، چهار ناوچه توپدار، شش کرجیو جنگی، بیست و پنج ناوشکن و چهارده ناوچه اژدرافکن ترکیب گرفته بود. وضع نامساعد این ناوگان،

→ در سفارتخانه‌ها و کلیسای بزرگ کاتولیک پکن، به محاصره «مشت زنان» افتادند.

روز ۱۴ اوت سال ۱۹۰۰، سرانجام يك نیروی بین‌المللی جدید، پکن را تسخیر کرد و بیگانگان و مسیحیانی را که از ۲۰ ژوئن به محاصره افتاده بودند، نجات داد و سپس خود دست بغارت و کشتار گشود. همان هنگام که این قتل و غارت ادامه داشت، هیأت دولت چین به شمال کشور گریخت و چند شاهزاده را بجا گذاشت تا با نمایندگان دول خارجی گفتگو و مصالحه کنند. پس از مذاکرات طولانی، بالاخره در سپتامبر سال ۱۹۰۱ مقاوله نامده‌ای به امضا رسید و به مخاصمات پایان داد و بموجب آن دولت چین تعهد کرد که «خسارات» دولتهای خارجی را بپردازد.

در آن ماجرا، نکته جالب این بود که روسیه، از عمیان «مشت زنان» بعنوان بهانه‌ای برای اعزام سربازان خود به منچوری، استفاده کرد و از آنجا نیز قصد تجاوز به کره را کرد. ولی، کره کشوری بود که ژاپن بموجب «پیمان شیمونسکی»، استقلال آنرا «تضمین» کرده بود. (م)

در تقسیم ناوهای آن نهفته بود. به این معنا که قسمت اعظم کشتیهای جنگی روس، در پرت آرتور لنگر انداخته بود؛ حال آنکه آن کشور در بندر ولادیوستوک فقط چهار رزمناو داشت.

ملوانان نیروی دریائی روسیه، از طریق خدمت وظیفه تأمین میشدند. این افراد، هفت سال خدمت زیر پرچم میکردند، سپس سه سال در مرحله اول و سه سال دیگر در مرحله دوم «ذخیره» بسر میبردند تا به چهل و سه سالگی میرسیدند. با آنکه روسیه، در میان ملل جهان يك قدرت غول آسا مینمود و مابۀ هراس همگان بود، «درونی» آشفته داشت. انقلاب، رفته رفته در آن کشور، آمادۀ اشتعال میشد و نیروی دریائی روس از تأثیر همه گیر آن برکنار نبود. ملوانان، که روحیۀ خویش را باخته بودند و رهبری ناهنجاری داشتند، از لحاظ جنگی بی ارزش و خودخشمگین بودند. ناویان کاردان، کمیاب و معیار تهیه افراد، نازل بود. دهقانان نظام ندیده و سربازان پیاده و سوار، همگی را بخدمت نیروی دریائی میگرفتند تا کمبود ملوانان را جبران کنند. فقدان توپچیان ورزیده، بویژه، خطرناک بود. این عدم کارآئی، هنگامی که دوربینهای جدید «نشانه روی» بر توپها سوار شد و کسی طرز استفاده از آنها را نمیدانست، آشکار گشت. در مانورهای دریائی، کشتیها بد اداره میشد و ناوها، غالباً از اجرای تاکتیکهای جنگی عاجز بودند.

دریاسالار توگو، بسال ۱۹۰۰، پس از آنکه واحدهای دریائی روس را دید گفت: «نیروی دریائی روسیه، بهیچوجه چنانکه بسیاری می پندارند، سهمگین و نیرومند نیست. انضباط افراد آنها مشکل بتوان دقیق و کامل خواند و در تعلیم و تربیت ملوانان، نقصها دیده ام. روسها، آمادگی بسیار دارند که بجای کشتیهای باری، از ناوهای جنگی خود جهت حمل و نقل ساز و برگ نظامی استفاده کنند. هر ناوی که پیایی چون کشتی باری مورد استفاده قرار گیرد، بزودی خصیصۀ جنگی خود را از دست خواهد داد».

ناوگان نظامی ژاپن، مابۀ مباحث ملت خویش بود و بهای گزاف بنیاد

گرفته بود. بسیاری از ناوهای نوین آن، در کارخانه‌های کشتی‌سازی انگلستان ساخته شده بود. هنگامی که نبرد آغاز شد، قدرت این ناوگان از هفت نبردناو و هجده رزمناو درجه اول و دوم مایه میگرفت. از این ناوها، چهارده ناوچه توپدار، نوزده ناوشکن و هفتاد و هشت اژدرافکن، حمایت میکردند. ناوگان جنگی ژاپن، بدست معدودی از افسران برجسته، نظیر دریاسالار توگو، تأسیس شده بود و این افسران، فنون دریائی غرب را فراگرفته بودند تا سلاح دریائی، خویش را بسازند. میکاسا، ناو فرماندهی، که ۱۵/۳۰۰ تن ظرفیت و نوزده گره دریائی سرعت داشت، بهترین نبردناو روزگار خویش بشمار میرفت؛ چهار توپ ۱۲ اینچ و چهارده آتشبار ۶ اینچ، به آن قدرت آتش بسیار میبخشید. رزمناوهای سنگین دریاسالار کامی مورا^۱ بهترین ناوهای نوع خود بودند. در واقع، جدیدترین سفاین جنگی ژاپن، برهمنای روسی خویش برتری داشتند.

افسران نیروی دریائی ژاپن، از شایستگی فراوان، برخوردار بودند و در حرفه خود، کارآئی بسیار نشان میدادند. انضباط و زندگی سربازی، برای همه افراد مشکل بود؛ لیکن افسران، حتی زندگی سخت‌تری بخود تحمیل میکردند. تن-آسانی و خوشگذرانی، در دیده آنان خوار بود و خود، نظیر سربازان، بر بسترگاه می‌خفتند. ولی ساعات خوابشان کمتر بود؛ خوراک سربازان میخوردند و خود را بیشتر بخطر می‌افکندند. این طرز رفتار، اثر مطلوبی در همه افراد داشت. افسران از زبردستان خود انتظارات بزرگ داشتند، ولی رابطه آنان و سربازان، آنچنان نیکو بود که آنرا «صریح و عاری از نخوت و خود بینی» وصف کرده‌اند.

ملوانان، از هر جهت با انضباط و سخت‌کوش بودند. با آنکه خدمت سربازی در نیروهای مسلح ژاپن اجباری بود، قسمت اعظم ناویان، داوطلب بودند و هشت سال زیر پرچم و چهار سال در نیروی ذخیره خدمت میکردند. از لحاظ روانی نیز، مزیتی داشتند. جنگاور ژاپنی: «نا آنجا که من ادراک میکنم، در بند تمجید جماعات

نیست ... درحقیقت او ، چشمداشت پاداش مادی بسیار ندارد . ولی دردیده او ، امید بشهرت پس از مرگ ، يك امر كاملا واقعی است . آنچه نقل کردیم ، نوشته سرلشکر سریان هامیلتون^۱ دربارهٔ سرباز ژاپنی بود . این سخن ، در مورد ملوان ژاپنی، شاید مصداق بیشتری داشت . زیرا : همینکه در پیکار شرکت میجست ، نمیتوانست تا پایان ، دست از آن بردارد . سرلشکر انگلیسی می افزاید : « به گمان من این ایمان به حیات پس از مرگ ... یکی از انگیزه های نیرومند سرباز ژاپنی در دوران زندگیست و بهمین سبب، نهل به مرگ ، برای او فرصت بزرگیست تا به حیات جاوید دست یابد ... در دیدهٔ مرد ژاپنی ... شیر مرده ، هزاربار رشك انگیزتر از سنگ زنده است . »



پیکار، شتابان درگرفت. مقاصد و هدفهای استراتژی نیروی دریائی ژاپن ، ساده بود : فروکوفتن ناوگان جنگی روس ، پیش از آنکه در آبهای شرق دور قدرت تمرکز یابد و مانع انتقال ارتش ژاپن به سرزمین اصلی خاور دور شود . این کار، میبایست با حداقل زیان صورت گیرد، زیرا : ازدست رفتن ناوگان ژاپن جبران ناپذیر بود و بعنوان يك واحد رزمی، ضرورت حیاتی داشت که دست نخورده باقی بماند تا با خطرات دیگر مقابله کند؛ حال آنکه ناوگان خاور دور روس را با ناوهای نظامی مقیم بالتیک ، میشد تقویت کرد.

ژاپنیا ، نخستین ضربه را در پرت آرتور فرود آوردند . روزنامه ها، واقعه را با عناوین برشت گزارش دادند: « آغاز جنگ روس و ژاپن . حمله ناگهانی اژدر-افکنهای ژاپن به ناوگان روس در پرت آرتور » و روزنامه نگاران تا چندی، در بارهٔ این ماجرای هیجان انگیز قلم زدند . حمله، تاحدی، « کاری » بود : سه کشتی روسی اژدر خورد. با آنکه دریاسالار توگو، تعلل کرد و فرصت زدن ضربهٔ خردکننده را از دست داد ، ژاپنیا در کار خود پیروز شدند و ناوگان روسیه در پرت آرتور به محاصره افتاد.

علیرغم چند کوشش شجاعانه ناوگان روس بمنظور بیرون جستن از پرت آر نور، دریا سالار توگو محاصره سخت و ثمربخش خود را دوام داد و در اوت ۱۹۰۴، هنگامی که آن ناوگان تلاش کرد خود را به ولادی وستوک رساند وی آنها را ناگزیر ساخت که بازگردند. او، همیشه میکوشید از درگیری بزرگ با ناوهای جنگی روس بپرهیزد و برای نگاهداشتن آنها در حلقه محاصره، به «مینها» و ناوچه‌های از در افکن خویش تکیه میکرد و نومل میجست. توگو نمیتوانست کشتیهای بزرگ خود را بخطر اندازد. میدانست که روسها در دریای بالتیک دست بکار فراهم آوردن يك ناوگان نیرومند اند.

نخستین اشاره به این نکته، در اوائل جنگ بگوش رسید. يك گزارش جاسوسی هشدار میداد: «این احتمال، بیش از پیش قوت میگیرد که در آبهای روسیه، نیروی دریائی بزرگی متمرکز گردد و برای تقویت ناوگان آن کشور به پرت آر نور اعزام شود». اندکی پس از این هشدار، یعنی روز سیام آوریل سال ۱۹۰۴، اعلام شد که ناوگان نظامی روس در دریای بالتیک، از آن پس «بخش» دوم نیروی دریائی آن کشور در اقیانوس ساکن بشمار خواهد رفت.

روسیه، بر آن بود که این نیرو را در پائیز آن سال، به شرق دور اعزام دارد؛ تاریخ دقیق این اقدام، معلوم نبود. دلایل آن، مختلف بود. ولی از هر چه بگذریم، روسها، در جنگی که میرفت بزیر آنان انجامد، میبایست دست به اقدام مثبتی زنند. مورخان میگویند: «میتوان استدلال کرد که افزودن بخش کارآمد جدیدی بر قدرت دریائی روس - بخشی که قرار بود ورود آن با حمله ناوگان محاصره شده از پرت آر نور و ولادی وستوک قرین گردد - میتواند توازن قدرت دریائی و با آن، تمامی طرح دریائی ژاپن را از هر جهت بهم زند. و نیز این واقعیت مسلم که: «حتی اندیشه يك نهید دور - دست، سبب شده بود توگو نبرد ناوهای خود را با صلابت کامل بکار نگیرد و وفقینتهای نسبی خویش را بفتوحات بنیان کن بدل نکند، نظر تاریخ نگاران را تأیید میکند.



بامداد روز سرد نهم اکتبر سال ۱۹۰۴، درحالیکه باد تندی پرچم کشتیها را سخت به اهتزاز درآورده بود، تزار نیکلای دوم وارد پایگاه دریائی روال^۱ درخلیج فنلاند شد تا از ناوگان خود بازدید کند.

تزار و درباریان او، در اتاق افسران ناو فرماندهی سووروف^۲ گرد آمدند و همینکه وی، خطاب به افسران روسی گفت: «از ژاپنیهای گسناخ که آرامش روسیه مقدس را برهم زده‌اند، انتقام بگیریده» محیطی آکنده ازخوشبینی اتاق را فراگرفت. ولی، بسیاری از افسران، دراین خوشبینی شریک نبودند. در جریان جشنهایی که بمناسبت عزیمت ناوگان بالتیک برپا شده بود، زمزمه‌های ناشی از شبهه و بیم، بگوش میرسید. ناخدا بوخوستوف^۳ فرمانده نبردناو الکساندر سوم^۴ که بصراحت و رک‌گوئی شهره بود، از سر خشم خروشید: «فتحی در کار نخواهد بود. روسیه يك قدرت دریائی نیست و محتملا نیمی از اسکادران ما، در راه از میان خواهد رفت و اگر تمام کشتیهای ما به «دریای زرده» برسند، توگو آنها را منفجر و قطعه قطعه خواهد کرد».

بی‌شك، بسیاری از افسران و ناویان نیروی دریائی روس نیز بهمین عقیده بودند و این پیشگوئی را، درست میدانستند. لیکن تزار، سخت معتقد بود که نیروی دریائی او فیروز خواهد شد و از اینرو، در دفتر یسار بود ناو سووروف، نوشت: «پروردگارا، سفر این ناوگان را قرین کامیابی فرما. و نیز اجازه فرما تا صحیح و سالم بمقصد رسد و بمنظور حفظ امنیت و دوام سعادت روسیه، در رسالت هراس‌انگیز خویش توفیق یابد».

در آنسوی جهان، ناوگان جنگی ژاپن، آماده جنگ میشد. تمامی سازویرگ

1- Reval

۲- بنام سردار مشهور روس: الکساندر واسیلیه‌ویچ سووروف - Aleksandr Vasilyevich Suvorov - (۱۷۲۹-۱۸۰۰). (م)

3- Bakhvostov

۴- بنام پدر نیکلای دوم آخرین تزار روس. (م)

نظامی آن کشور، که میبایست یکی از بزرگترین و قاطع‌ترین نبردهای دریائی همه اعصار و قرون را پدید آرد، بحرکت درآمده بود.

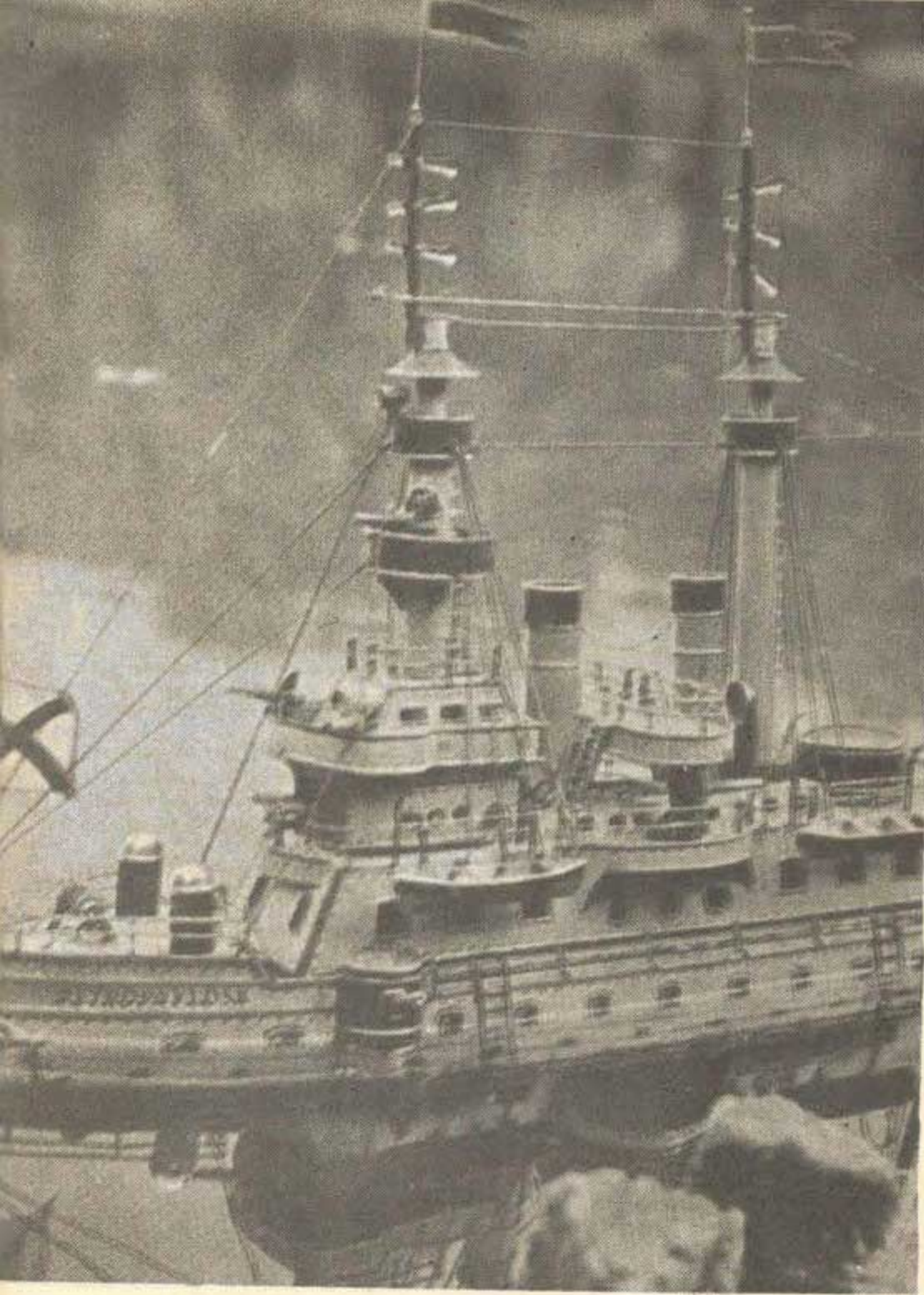
دریاسالار توگو، بدین منظور که کارآئی افسران و ناویان و ناوهای خویش را بعدکمال رساند، درپائیز پارینه و اوائل زمستان سال ۱۹۰۵، بندریج آنانرا بیابگاههای وطن فرستاد تا تجدید قواکنند و باردگر آمادهٔ پیکار شوند. او میدانست که ناوگان نظامی روس، در ماه اکتبر ۱۹۰۴، از خلیج فنلاند راهی شده است و از اینرو، در برابر روسیان برقات و همچشمی برخاست. توگو، پس از سقوط پرت آرتور - در زانویهٔ ۱۹۰۵ - بمنظور آمادگی کامل و بویژه تمرینهای تیراندازی، ناوگان خود را بی‌درنگ به ژاپن بازگرداند. او معتقد بود: «نوبی که صدبار تیراندازی کند و صد هدف را از میان ببرد، برصد توپ که هر بار تنها يك هدف را نابود کند، برتری دارد».

اقدام غول‌آسانی بود: در نخستین ماههای سال ۱۹۰۵، با کوشش و کار شبانه روزی که لحظه‌ای تعطیل نمیشد، ناوهای جنگی را «لخت» کردند، تعمیر نمودند و اجزاء جدا شده را دوباره سوار کردند. ایستگاههای دیدبانی در سراسر کرانهٔ ژاپن تأسیس شد و برای آنکه شیوهٔ کار کشتیهای گزارشگر را بهبود بخشند، نواحی مخصوص متعددی جهت ارسال گزارشها تعیین و هر ناحیه بشکل چهار گوش بر نقشه‌های دریائی چاپ شد؛ البته فقط واقفان اسرار، از معنای مربعها آگاه بودند.

دو دریاسالار مخالف، با مسائل عظیمی روبرو بودند، لیکن از دلیری و توانائی بی‌بهره نبودند. شخصیت آنان بایکدیگر تفاوت بسیار داشت.

بر ناوگان نظامی ژاپن، دریاسالار هیهاجیرو توگو، افسری با شایستگی فراوان، فرمان میراند. او، که به سنت سامورائی^۱ تربیت شده بود، نسبش به شهسواران

۱ - Samurai - فرقهٔ جنگجویان ژاپنی. این واژه، نخست در مورد اشراف جنگاور ژاپن بکار میرفت، ولی بعدها بتمامی طبقهٔ جنگجویی که طی سدهٔ یازدهم میلادی در ژاپن بقدرت رسید و تا سال ۱۸۶۸ بر حکومت آن کشور تسلط داشت، اطلاق میشد. (م)



الکوی کشتی جنگی روسیه بنام ، «پتروپاولوفسک»

سده سیزدهم میلادی ژاپن میرسید. در هجده سالگی به نیروی دریائی کوچک، ولی بالنده ژاپن پیوست و مدنی در انگلستان تعالیم عمیق و کامل نظامی گرفت. ترقی توگو، پرشتاب بود و در نبرد چین و ژاپن که سال ۱۸۹۴ پیش آمد، شایستگی خود را اثبات کرد. اینک، امپراتور، فرماندهی بزرگترین ناوگان نظامی تاریخ ژاپن را به او سپرده بود. توگو، که در شناخت انسانها، کارشناسی عالی بشمار میرفت، از افسران و افراد خود فرمانبرداری و آرمانهای والای وظیفه شناسی میخواست. در نهاد او، قدرت تدبیر و بینشی درخشان، جهت اقدام و عمل، نهفته بود. او، مردی کوچک اندام، کم حرف و خونسرد بود و درباره کارهای خود هرگز توضیح نمیداد و هنگامی که مصیبتی روی مینمود، نرم و آرام و خوشخو بجامبماند. توگو، منحصص توپخانه بود. در دیده آنانکه بر عرشه ناو فرماندهی وی، به دیدارش میرفتنند، پیوسته چنین جلوه میکرد که در میان آرامش امور مبتذل و پیش پا افتاده، آسوده خاطر است؛ بیای پیب میکشد و پس از در غذا، یک پیاله عرق برنج مینوشد. ولی، آنانکه او را میشناختند، میدانستند که توگو، مردی سرسخت و سخت کوش است.

در یاسالار زینووی پتروویچ روزدستونسکی^۲، فرمانده برگزیده بخش^۳ دوم نیروی دریائی روس در اقیانوس ساکن بود. وی در پنجاه و شش سالگی، یکی از آزمودهترین ناویان نیروی دریائی روسیه محسوب میشد. افسری که تمامی حیات اداری خود را در مقام سربازی گذرانده بود و بی کمک این و آن و اعمال نفوذ، ترقی کرده بود. روزدستونسکی، قامتی بلند، ربشی آراسته، دیدگانی حاکی از اراده پولادین و در انبقرم افسران نیروی دریائی کشور خویش، بیکر و جبهه ای بس شاخص و برازنده داشت. خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی او، پیچیده بود. مردی سرسخت و سختگیر و زودخشم و در عرصه سخن مفرط و گه گاه سودازده بود.

۱- Sake- تلفظ این واژه، «ساکی» است. (م)

2- Zinovy Petrovich Rozhdestvensky

3- squadron



در پل سالار روز دستور نسکی فرمانده ناوگان نظامی روس در پیکار تسوتسه

طبیعت تند وی ، گاه چنان میشد که اطرافیان او را بهراس می افکند : اسباب و اثاث اتاق خصوصی خود را در کشتی خرد میکرد و یکبار در حال خشم ، دوربین خود را بدریا افکند. ولی ، روز دستونسکی ، برخلاف نقائص بسیارش ، فرماندهی برجسته بشمار میرفت - فرماندهی که کوشا بود و ناویانش را نیز بکوشش و تلاش وامیداشت. ضعف بزرگ او ، بسرشت و خصلت وی ارتباط نداشت : هرگز يك ناوگان نظامی را در نبرد رهبری نکرده بود. تمامی تجارب او ، در چارچوب تمرینهای جنگی ، کنفرانسها و مقامات اداری محدود میشد. تنها مرتبه‌ای که تجربه جنگی آموخته بود ، در جریان جنگ روس و عثمانی بود که در مقام ناخدای يك ناوچه از درافکن ، شجاعت و بیباکی از خود نشان داده بود . او نیز نظیر توگو ، متخصص امور نوپخانه بود.



سفر طولانی ناوگان جنگی روس ، از روز پانزدهم اکتبر سال ۱۹۰۴ آغاز شد. بدبختانه این سفر از آغاز ، نامیمون بود . در دریای شمال ، ناشایستگی و ناراحتی عصبی افسران ، سبب شد که با دسته‌ای از قایقهای مایگبری انگلیس برخوردی رخ دهد و حادثه‌ای پیش آید. یکی از قایقها غرق شد - يك ماجرای جهانی فروخت ، ولی جهان خندید و ناوگان جنگی روس را «سگ هار» نامید.

ناوگان ، دچار مسائل بسیار بود. خراب شدن پیاپی کشتیها ، عدم مهارت کافی در کشتیرانی که از بی تجربگی ملوانان سرچشمه میگرفت و حالت آشوب دائم در میان ملوانان انقلابی فراوان ناوگان ، به اضافه کار عظیم سوختگیری در يك مسیر ۱۸/۵۰۰ میلی ، منشأ دلوپسی پیوسته در باسالار روز دستونسکی بود . در طول این راه ، روسیه پایگاههای زمینی نداشت ؛ بنادر ممانک بیطرف ، بموجب قسوانین بین الملل که کمک به کشتیهای مأمور بیکار را ممنوع کرده بود ، بروی ناوگان بسته بود و فقط فرانسه و آلمان ، بشیوه‌های غیر مستقیم ، تسهیلات بندری در اختیارش میگذاشتند . قسمت اعظم سوختگیری ، در دریا صورت میگرفت و این کار برای ناویان

در نواحی گرمسیر ، بس ناهنجار و جانکاه بود.

گزارش عبور مشکل و آهسته ناوگان از پائین کرانه غربی آفریقا، در سراسر جهان پراکنده گشت و بزودی ، ستایشی آمیخته به بی میلی و اکراه ، جانشین تحقیر شد. عزم و دلیری روز دستونسکی ، هرگز مورد تردید نبود و از اینرو ، ناویان سرکش وی ، رفته رفته به او تا حدی وفادار میشدند. حتی ، کارشناسان قوای دریائی ، میرفتند تا در عقاید پیشین خویش تجدید نظر کنند.

در دسامبر سال ۱۹۰۴ ، ناوگان نظامی روس به «ماداگاسکار» رسید و سپس در آنجا ، از سقوط پرت آرنور آگاه شد . این واقعه، تمامی قصد و منظور سفر را دگرگونه ساخت : از این پس ، «ناوگان» میبایست با ناوهای جنگی ژاپن به تنهایی روبرو شود و مصاف دهد.

اینک، امکانات سوق الجیشی، اندیشه دو در باسالار را بخود مشغول داشت. تنها پایگاهی که برای «بخش دوم نیروی دریائی روس در اقیانوس ساکن» بجامانده بود ، بندر ولادیوستوک بود . همه بنادر دیگر، بروی روسها بنشه بود . اتحاد انگلیس و ژاپن ، نمیگذاشت که از پایگاههای انگلیسی استفاده کنند و فرانسه نیز بیطرف مانده بود تا خشم برینانیا را برنبا نگیزد.



برای در باسالار توگو، مسأله بزرگ، برگزیدن مسیر مقابله با روسها بود. روسها ، امکان داشت از سه راه ، بمیدان جنگ بشتابند.

نخست : مسیری که از مشرق، از تنگه باریک لاپروز^۱ میگذشت و مین گذاری آن آسان بود. دوم : طریقی که از تنگه تسوگارو^۲ از میان جزایر هوکایدو^۳ و هونشو^۴ رد میشد و دستخوش توفانهای تند و آکنده از مینهای دریائی بود. توگو، مسیر سوم را که محتملترین محل برخورد با روسها بود برگزید : راهی که از تنگه

- 1- La Perouse
- 2- Tsugaru
- 3- Hokkaido
- 4- Honshu

تسوشیما میگذشت.

دریاسالار ژاپنی، همینکه تصمیم خود را دربارهٔ صحنهٔ پیکار گرفت، به ناوگان خویش آرایش جنگی داد. بخش اصلی کشتیها، به ماسان که لنگرگاه بزرگ بس محفوظی محسوب میشد و در جنوب خاوری کره قرار داشت گسیل شد. رزمناوها، به پایگاه اوساکی^۱ واقع در جزیرهٔ تسوشیما رفتند.

درست همین هنگام، دریاسالار روزدستونسکی در ولادیوستوک بیمار شدو مشکلات ناشی از مصون داشتن ناوگان او از خطرها، فزونی گرفت. او به رؤسای خود گزارش داد: «با نیروئی که در اختیار دارم. کمترین امیدی نیست که دگر باره بر دریا فرمان رانم». پیشنهاد کرد که استعفا کند، لیکن رؤسای وی این پیشنهاد را نادرده گرفتند و تشویق کردند که وقتی قوای امدادی رسید، بکار خود ادامه دهد. دریاسالار روسی، به این قوا نیازی نداشت. اندیشه در اینباره جالب است که اگر روزدستونسکی، در آغاز سال ۱۹۰۵ دنباله کار را می گرفت و بسفر دوام میداد، نتیجه جنگ چه میشد. درنگ طولانی، برای ملوانان او زیانبار بود و به ناوگان جنگی ژاپن فرصت میداد تا آمادهٔ نبرد شود.

دریاسالار روس، جبون و بزدل نبود. بر آن شد که دست به پیکار زند. توقف در ولادیوستوک، بیهوده بود. روزدستونسکی بسبب هراسی که از حملهٔ شبانهٔ ناوچه های اژدرافکن ژاپن داشت، سرعت ناوگان خود را چنان تنظیم کرد که سپیده دم روز ۲۷ ماه مه ۱۹۰۵ وارد تنگهٔ تسوشیما شود. ولی آن شب، همینکه ناوگان روسی به تنگهٔ مذکور رسید، بر اثر ناشایستگی افسران ناو بیمارستان، ژاپنیها آنها را دیدند.



پیکاری که از آن پس در گرفت، نخستین نبرد بزرگ دریائی بود که در آن «بی سیم» نقش برجسته ای بازی کرد. توگو، در اینباره گفت: «اقیانوس، سخت مه آلود بود و از اینرو چشم، روبرو را بیش از پنج میل نمیدید. با اینهمه، گزارشهای بی سیم، از وضع و موقع خصم، چنان تصویر بی نقص و کاملی بدمت میداد که گوئی ناوهای

Photograph of the interior of a large building, showing a high ceiling with exposed wooden beams and a floor covered with numerous large, rectangular bundles or packages. The bundles are stacked in rows, and some are being handled by people. The scene appears to be a warehouse or a storage area for goods.



دشمن درست از برابر دیدگان ما میگذرند.

دریاسالار توگو، در تنها گزارش خویش که از جریان جنگ داده است، میگوید: «هنگامی که به صحنه نبرد نزدیک شدم، بنمایی ناوگان خود فرمان دادم که دست به پیکار زنند و ساعت یک و پنجاه و پنج دقیقه پس از نیمروز، این پیام را خطاب به همه آن ناوهای جنگی ژاپن که نزدیک بودند و دیده میشدند، مخابره کردم: «سرنوشت امپراتوری، وابسته به این نبرد است. هر سرباز باید وظیفه خود را تا آخرین حد توانائی انجام دهد.»»

در این اثنا، دریاسالار روسی که از حضور ناوهای ژاپنی در کنار کشتیهای خود ناراحت شده بود، کوشید مانور کند؛ بدین منظور که وقتی دوناوگان بهم میرسند، از وضع و موقع مناسبی برخوردار باشد. لیکن بکار بستن این فکر تاکتیکی، از حیطة قدرت ناخدایان روسی بیرون بود. ساعت دو بعد از ظهر، هنگامی که کشتیهای دوحریف در حدود هفت میل بایکدیگر فاصله داشتند، ناوگان روس تقریباً دستخوش آشفنگی و بی نظمی بود. با وجود این، همانگونه که یک ناظر انگلیسی امور نیروی دریائی-ناوسران و. ث. پاکنها^۱ - نوشت: «در اینوقت بود که توانستیم طول خط ناوهای روسی را ببینیم. درستون دست راست، چهار نبردناو بس عظیم الجثه که تمامی کشتیهای دیگر را کوچک و حقیر جلوه میداد، قد برافراشته بود. درك این نکته آسان نبود که نبردناوهای ژاپنی نیز بتوانند در اذهان روسها دست کم تأثیر مشابهی پدید آرند.»

توگو تصمیم گرفت حمله را از جناح چپ کشتیهای روسی آغاز کند و بدینسان از باد موافق سود جوید. لازمه این کار، اجرای مانوری بود که آنرا: «جسورانهترین تصمیم زندگی وی و یکی از بیباکانهترین کارها در تاریخ طولانی جنگهای دریائی، توصیف کرده اند. بدین معنا: ناوگان خود را یکباره، بخط مستقیم، بسوی دشمن پیش برد و سپس ناگهان ۱۸۰ درجه چرخید و با کشتیهای حریف موازی شد. همه این کارها، بخوبی صورت گرفت؛ بنحوی که کشتیهای دشمن، در تیررس ناوهای او



صحنه دیگری از بیکنار توشیما. این تصویر نیز همان زمان در ژاپن جایی شده است

فرار گرفتند .

روسها، بی‌درنگ آتش‌گشودند. تا پانزده دقیقه، نتیجه جنگ معلوم نبود. توگو، همانگونه که خصیصه او بود، در مورد این مانور سرعت تصمیم گرفته بود و تمامی حقایق و واقعاتها را سنجیده بود. چنانکه خود بعدها گفت: «در یک درگیری دریائی، راه‌نیل به فیروزی اینست که در لحظه مناسب، ضربه سخت را فرود آرید؛ و، قدرت داوری درباره فرصت و لحظه مناسب را. از کتابها نمیتوان بدست آورد. فقط از طریق تجربه میتوان یافت».

توپچه‌های روس، میکاسا ناو فرماندهی را، پانزده بار زیر ضربات توپهای خود گرفتند. دریاسالار توگو، بناصله يك مو، از جنگ مرگ‌گریخت؛ لیکن، سکوی بی‌دفاع فرماندهی را ترك نکرد. با عزم استوار گفت: «من همه جنگهایم را از صحنه فرماندهی انجام داده‌ام». گلوله توپها میترکید و کشتار بزرگ، همهجا جریان داشت؛ ولی توگو افراد خود را از هر جهت آماده کارزار کرده بود. میگفت: «هرنبرد دریائی، شواهد اقناع‌کننده بدست میدهد که شما، بشیوه ناهنجاری دارید جنگ را میبازید. مرگ و ویرانی، در کشتی شما کاملاً آشکار است؛ حال آنکه خسارات و تلفات دشمن، نا حد زیادی قابل دیدن نیست». در این لحظات خطیر، سه‌نبرد ناو ژاپنی آسیب بسیار دید و یکی، از کار افتاد.

سپس، نوبت آن شد که روسها، به شگفتی و آشفتگی فکری دچار آیند و موقع ممتاز خود را از کف دهند. هنگامی که ناوهای ژاپنی در مسیر موازی فرار گرفتند و آتش مرگبار توپهای خود را گشودند، خشم و نشانه‌گیری دقیق توپچیان، در میان ناوهای روسی تخم مرگ پاشید و ویرانی عظیم بار آورد. چیزی نگذشت که سووروف - ناو فرماندهی - سخت آسیب دید و دریاسالار روژ دستونسکی، زخم کاری برداشت.

ناوگان جنگی ژاپن، که اینک از سرعت برتر خود سود می‌جست، پیش‌راند و کوشید از فراز تخط ناوهای نظامی روس که بشکل حرف «I» بود بگذرد؛ ولی ناوگان روس بسمت راست پیچید. همین هنگام، رگبار متمرکز گلوله توپهای ژاپنی، صف



غرق شدن یکی از ناوهای روسی . نبرد ناو «میکاسا» در آنسو دیده میشود

مقدم کشتیهای روسی را که دچار آشوب و اختلال شده بود دربر گرفت. از این لحظه بعد، ناوگان روس محکوم بقنا بود - تیراندازی روسها، وحشیانه تر و کمتر از پیش ثمربخش شد.

ناو اوسلیابیا^۱ نخستین قربانی نیروی دریائی روس بود که میدان تهی کرد و پانزده دقیقه بعد غرق شد. پنج دقیقه پس از آن، ناو سووروف که اینک فرو کوفته شده بود، بسمت راست حرکت کرد و مهار آن از دست رفت. در این هنگام این ناو فرماندهی، باکشتی «الکساندر سوم» در يك جهت قرار گرفت و آنگاه تلاش کرد پیشا- پیش آن ناو، از جناح چپ پیش رود و با گذشتن از خط عقب ناوهای ژاپنی، بگریزد و نجات یابد. ولی در باسالار توگو، با يك اقدام درخشان، مانع این منظور شد. به این معنا که بی درنگ، به چند ناو تحت فرمان خود دستور داد: شتابان بچرخند و راه هردو کشتی را سد کنند و آنانرا ناگزیر سازند که راهی جنوب شرقی شوند. در این وقت، ناوگان جنگی ژاپن، مدت کوتاهی دست از جنگ کشید و به استراحت پرداخت و سپس، بیکار را از سر گرفت.

ساعت شش بعد از ظهر، توگو، باردگر به بخش اصلی ناوگان نظامی روس حمله برد و در اندک زمان، ناو «الکساندر سوم» غرق شد و کشتیهای اورل^۲ و برودینو^۳

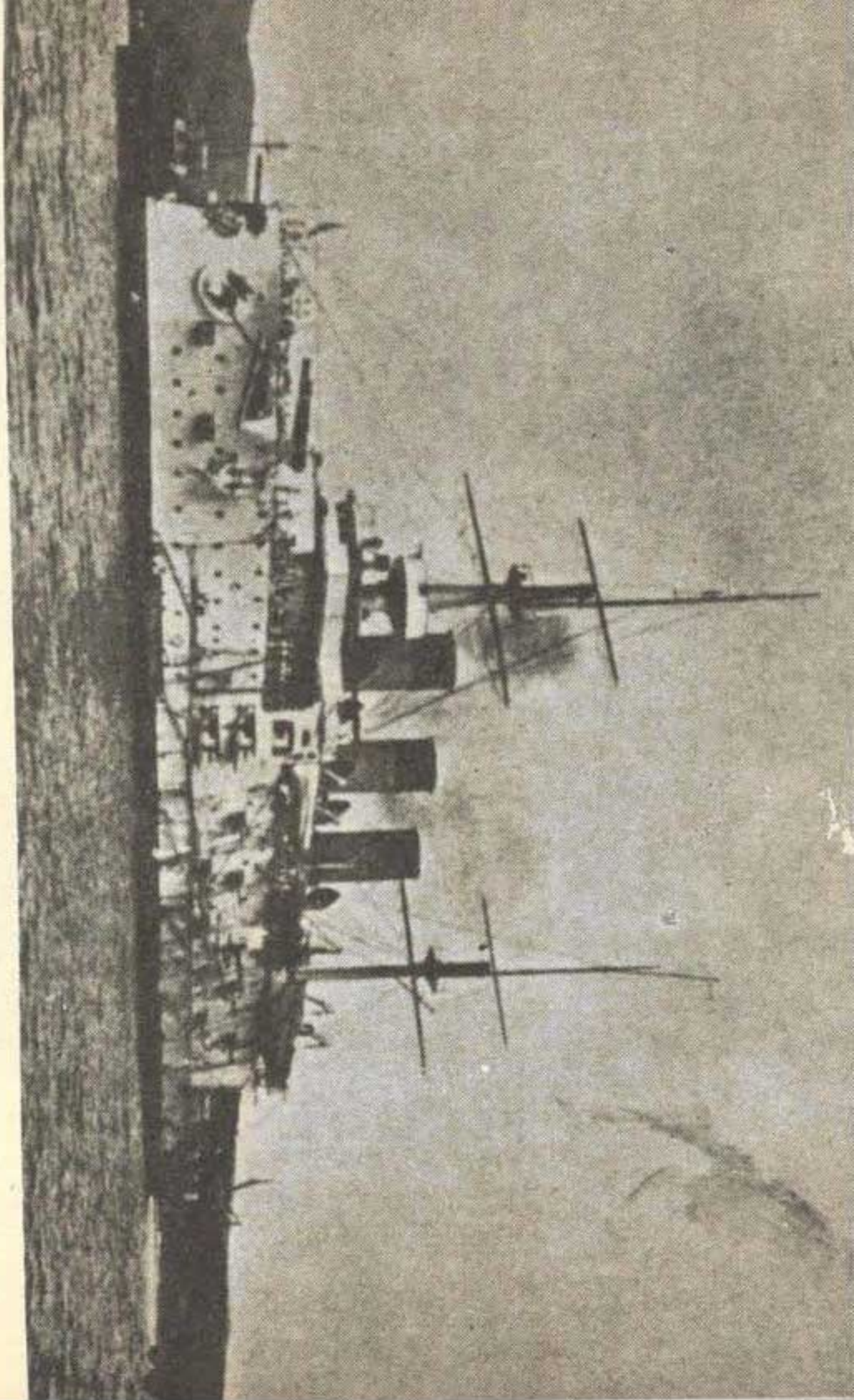
1- Oslyabya

2- Orel

۳ - بیاد: بیکار برودینو - Borodino - جنگی که روز ۷ سپتامبر سال ۱۸۱۲ میلادی میان سپاهیان روس و فرانسه در گرفت و یکی از خونین ترین بیکارهای دوران ناپلئون اول بشمار است.

میدان نبرد، در ۱۱۰ کیلومتری غرب مسکو، نزدیک زودخانه مسکوا - Moskva - قرار داشت. در این نقطه، ۱۳۵ / ۷۰۰۰ سرباز ناپلئون با بیش از ۵۰۰ توپ، در برابر ۱۲۰ / ۷۰۰۰ سپاهی روس با متجاوز از ۶۰۰ توپ، صف آرائی کرده بودند. فرمانده ارتش روس، ژنرال میخائیل کوتوزوف بود. او در شهر «برودینو» عقب نشینی روسها را متوقف کرده بود و شتابان، استحکامات ساخته بود تا پیشروی فرانسویها را بسوی مسکو سد کند. ناپلئون، از این هراس داشت که اگر ارتش روس را دور زند و ←

نبرد ناو روسی ، اوکلیا بیا



آتش گرفت. دریا سالار ژاپنی، مصمم شد که شب هنگام، جنگ را متوقف کند و همانوقت که دست از نبرد کشید، برودینو منفجر گشت.

بامداد روز بعد، از درافکنهای ژاپن وارد میدان شدند تا انهدام دشمن را تکمیل کنند. چهار نبردناو، کشف و تسلیم شدند؛ ناوهای دیگر بقعر دریا رفتند و چند کشتی، گریختند؛ لیکن اندکی بعد، در تسوشیما به ازدرها دچار آمدند و غرق شدند. يك رزمناو و يك ناوشکن، به ولادیوستوک فرار کردند. نوگو، در گزارش خود به امپراتور گفت: «بیاری پروردگار، اسکادرانهای متحد ما، روزهای ۲۷ و ۲۸ مه، با اسکادرانهای دوم و سوم دشمن جنگیدند و موفق شدند که آنانرا تقریباً از میان ببرند».

→ از پهلو به آن حمله برد، در کار خود توفیق نیابد و در نتیجه، روسها از میدان جنگ سالم بگریزند. بدین سبب، از روبرو به سپاه روس حمله برد - با همه خشونت و کشتاری که این کار در برداشت.

از ساعت ۶ بامداد هفتم سپتامبر سال ۱۸۱۲، تا ظهر آن روز، در طول يك جبهه کوچک پنج کیلومتری، نبردی خونین در گرفت - جنگی که سرنوشت آن، ساعت بساعت در نوسان بود. همینکه ظهر فرارسید، توپخانه ارتش فرانسه سرنوشت نبرد را رفته رفته بسود خود تغییر داد. ولی، حملات پیاپی فرانسویها، تا آن حد نیرومند نبود که مقاومت روسها را درهم شکند. ناپلئون، حاضر نشد ۲۰۰/۰۰۰ گارد امپراتوری و ۱۰۰/۰۰۰ سرباز تازه نفس دیگر خود را وارد میدان بیکار کند. و چون کوتوزوف تمامی سربازان خود را به میدان فرستاده بود، این تصمیم ناپلئون سبب شد که فرصت نیل به يك فیروزی قاطع را از کف دهد و بفتح ضعیفی اکتفا کند.

دو ساعات بعد از ظهر، هر دو طرف خسته و کوفته بودند و بهمین جهت آتش جنگ تا حد تیراندازی توپخانه فرو خفت و تا شب هنگام دوام یافت. يك هفته بعد، ناپلئون، بی آنکه بمقاومتی برخورد، مسکو را تسخیر کرد.

در این جنگ، تلفات روسها تقریباً ۴۵۰/۰۰۰ تن و از جمله کشتگان، شاهزاده پیوتر باگراتیون - Pyotr Bagration - فرمانده ارتش دوم روس بود. فرانسویها، در حدود ۳۰/۰۰۰ سرباز از دست دادند. با آنکه سپاه روس ضربات کاری دیده بود، به حیات خود ادامه داد تا بار دیگر بجنگد. و در پایان ماجرا، معلوم شد که بقای آن ارتش، بیش از اشغال مسکو بدست ناپلئون، ارزش و اهمیت داشته است. (م)



گروهی از توپچیان زاینی هنگام تیراندازی در نبرد تسوشیما

او، در چند جمله موجز، قاطعیت فیروزی را وصف میکند:
 «در حدود سی و هشت کشتی دشمن، کوشیدند از دریای ژاپن^۱ بگذرند و از این
 شمار، بعقیده من، تنها چند رزمناو و ناوشکن و کشتی ویژه خدمات و تدارکات،
 توانستند از انهدام یا گرفتار آمدن بدست ما، رهائی یابند. تلفات خود ما در دو روز
 نبرد، فقط سه ناوچه اژدرافکن بود.»

در حیات طولانی و برجسته سربازی دریا سالار توگو، این نبرد، آخرین کارزار
 بشمار میرفت. نویسنده ای - ژرژ بلون^۲ نام - درباره این جنگ مینویسد: «نبرد نوسوشیما،
 شاهکار توگو بود. او، همان لحظه که آماده میشد پیش تازد و بادشمن روبرو شود،
 سلاحی دردست داشت که خود ساخته و پرداخته و از هر جهت آزموده بود و در نبردها
 بکار گرفته بود. لیکن مهتر از همه، این نکته بود که ... تصمیمات دریا سالار ژاپنی،
 دیگر بمعنای بکار بستن ویژه قوانین کلی پیکار محسوب نمیشد. این تصمیمات،
 بازتابهای فکر یک فرمانده کامل و معتمد بنفس بود. فرماندهی که سرعت عمل و اعتماد
 به خویش و رعایت دقت و نازک کاری در نبرد از خصائص او بشمار میرفت.»

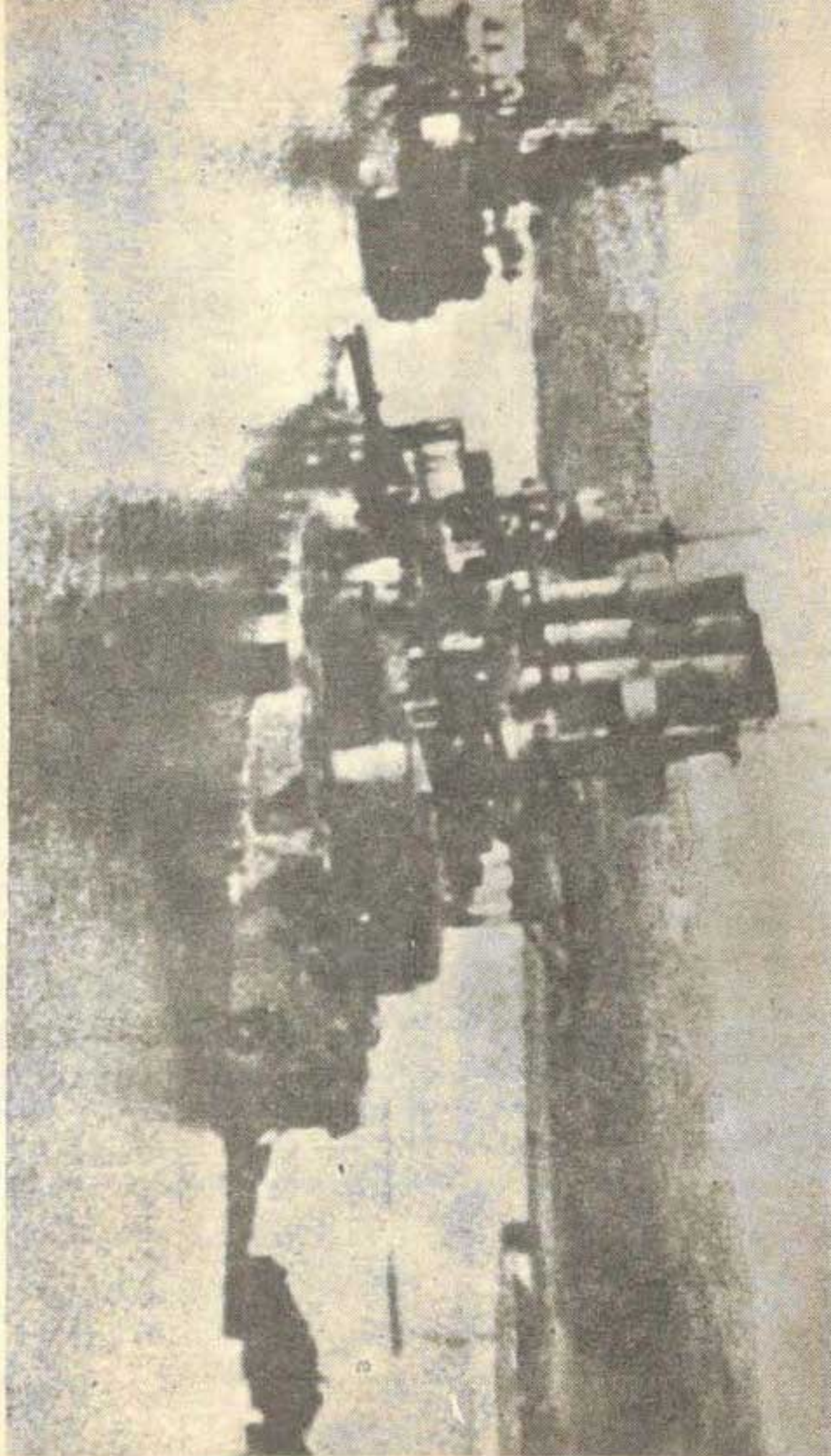


پس از پیکار، رفتار فرمانده طرفمند، کامل و بی نقص بود. نسبت بدشمن،
 گذشت و جوانمردی نشان داد. گفت: «در این نبرد، بین قدرت قوای مخالف،
 تفاوت فاحش وجود نداشت و معتقدم که افسران و سربازان خصم، بخاطر کشور خود،
 با حداکثر دلیری و توانائی جنگیدند.»

توگو، در مورد دریا سالار روژ دستونسکی نیز به جوانمردی و بلند اندیشی
 رفتار کرد. باید دانست: فرمانده ناوگان جنگی روس وقتی به اسارت ژاپنیها درآمد،

۱- دریائی که در حاشیه اقیانوس ساکن قرارداد و از سمت شرق، میان ژاپن و
 جزیره «ساخالین» شوروی و از سوی غرب، بین قطعه اصلی آسیائی شوروی و کره واقع
 شده است. طول دریای ژاپن در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر و عرض آن ۸۰۰ کیلومتر و مساحت
 آن ۱/۰۰۷/۸۰۰ کیلومتر مربع است. (م)

ناوهای جنگی روس که در بورت آر تور غرق شده‌اند



اورا در یکی از بیمارستانهای نیروی دریایی شهر ساسه‌بو^۱ بستری کردند و بمعالجه و مداوایش پرداختند. روز سوم ژوئن ۱۹۰۵، توگو بعیادت روزدستونسکی رفت و با مهربانی و دلجوئی به او گفت:

«برای مرد جنگاور، شکست شرافتمندانه بهیچوجه مایه شرمساری نیست. ما مردان پیکار، دوحال بیشتر نداریم: یا برنده‌ایم، یا بازنده. نکته اصلی اینست که بوظیفه خود عمل کرده‌ایم یا نه. شما، وظیفه خود را قهرمانانه انجام دادید تا آنکه سخت زخمی شدید. من، صادقانه بشما احترام میگذارم.»

روزدستونسکی پاسخ داد: «شرمنده نیستم که از شما شکست خورده‌ام». میدانست که در بازگشت به روسیه، بار همه گناهان را، ناگزیر، بدوش وی و افسران عالی‌مقام او خواهند گذاشت. چنانکه چنین نیز شد.

نبرد تسوشیما، پیکاری قاطع و عبارت دیگر: رؤیای تعبیر شده دانشمندان دانش لشکرکشی دریایی بشمار میرفت. جنگی که در آن، طی چند ساعت، نتیجه روشن و بارزی بروز کند. نوئل ف. بوش^۲، که در این زمینه نویسنده برجسته‌ایست، نبرد تسوشیما را بدینگونه وصف میکند: «این پیکار... از لحاظ ظرفیت ناوهای از دست رفته، به احتمال فراوان و بمعنای واقعی کلمه، بزرگترین نبرد دریایی بود که انسان بدان دست زد و خواهد زد (زیرا): سرنوشت نبردهای بزرگ دریایی جنگ جهانی دوم را نیروی هوایی تعیین کرد و بجرأت میتوان گفت که سرنوشت جنگهای بزرگ دریایی آینده را نیز نیروی هوایی تعیین خواهد کرد» - ۱.

۱ - Sasebo - یکی از شهرهای ایالت ناگازاکی ژاپن که نزدیک دهانه خلیج «اومورا» قرار دارد. ساسه‌بو در آغاز تأسیس، روستای کوچکی در کرانه یک لنگرگاه خوب طبیعی بود. در اواخر سده نوزدهم میلادی بسرعت ترقی کرد و بصورت پایگاه دریایی، گسترش یافت. در جنگ جهانی دوم، بالنسبه ویران شد، ولی بار دیگر بعنوان یک پایگاه دریایی و بندر بازرگانی و ماهیگیری تجدید حیات کرد. جمعیت آن در سال ۱۹۷۰-۸۹۸/۲۴۷ نفر بود. (م)



توگو ، فاتح جنگ ، از روزدستوانسکی در بیمارستان عیادت میکند

فیروزی ژاپن در آن روز ماه مه سال ۱۹۰۵، در امور جهان تأثیری ژرف و شگرف داشت. این فتح، نه فقط بقای ژاپن را که تا آن زمان ملت آسیائی کوچکی با جاه‌جوییهای بزرگ بشمار میرفت تضمین کرد، بلکه انگیزه‌ای فراهم آورد تا ملل آسیا، از بوغ نفوذ غرب خود را برهانند.

روسیه، نه تنها در پهنه دریا شکست خردکننده‌ای خورده بود، بلکه در حوزه وسیع‌تری: در امپراتوری پهناور خویش نیز به شکستی نکبت‌بار گرفتار شده بود. در پی پیکار نوسوشیما، در پائیز و زمستان سال ۱۹۰۵، قیامهای خونین در آن کشور در گرفت و این قیامها، گرچه وحشیانه سرکوب شد، شکاف میان توده ملت رلاس و دستگاه حاکمه آن کشور را عمیق‌تر کرد و به انقلاب فیروز ۱۹۱۷ انجامید.

و نیز، نبرد نوسوشیما، حادثه‌ای بیدارکننده بود. همانگونه که يك مورخ امور دریائی، ناخدا دونالد ماسین‌تیر^۱ اشاره کرده است: «این جنگ، مفهوم «فنا» را بدرستی در برداشت». ولی از آن ماجرا، جهان غرب چرا تا آن حد بشگفت آمد؟ ماسین‌تیر میگوید: «با توجه به نتایج جنگ دهم اوت^۲، درك وضع مادی مفلوك ناوهای روسی، و فقدان تمرین نظامی ملوانان کشتیها در پایان سفر پرنج هفت ماهه آنان، چنین نتیجه‌ای همواره اجتناب‌ناپذیر بوده. در دیده جهان غرب: «انهدام کامل يك نیروی دریائی درجه اول بدست ژاپنیهای عجیب و حیرت‌انگیز، غیرقابل تصور بوده. هنگامی که جهانیان بیدار شدند و توانستند حقایق و واقعیات «بحول» را ارزیابی کنند، «ناگهان دریافتند: درحالی که ممالک اروپا بسوی نبرد قدرت پیش میروند - مبارزه‌ای که تمامی قوای آنانرا در غرب جذب خواهد کرد - و آمریکا نیز نازه دست بکار توسعه نیروی دریائی خویش و تبدیل آن به يك قدرت درجه اول زده است، ژاپن کلبه قدرت دریائی را در اقیانوس ساکن بدست داده.»

1- Donald Macintyre

۲ - مترجم، منظور نویسنده مقاله را از «جنگ دهم اوت» دریافت. زیرا: در مآخذی که بدانها دسترسی دارد، پیکار بزرگی که در این تاریخ در گرفته باشد ثبت نشده است.

نوشتہ: مایکل سہیرس و آلبرٹ کان

استاد جاسوسان انگلیس

سه مطلبی که از این پس میخوانید، یعنی: «استاد جاسوسان انگلیس»، «سرگذشت حیرت‌انگیز بیک تروریست» و «دولشکر کشی شکفت»، نوشته‌های مایکل سه‌پرس^۱ و آلبرت کان^۲ محققان نامی آمریکایی است. اینان، کتاب بسیار مستند و هیجان‌انگیزی نوشته‌اند بنام: «دسیسه بزرگ»^۳ که نخستین بار در فوریه سال ۱۹۴۶ نشر شد و از آن پس بارها تجدید چاپ شده است. آنچه در ترجمه فارسی آمده، سه فصل مجزا از آن کتاب است.

سه‌پرس و کان، کتاب خود را بر اساس اسناد و مدارک محرمانه چندین دولت اروپایی و آمریکایی و صورت جلسات سری «کنفرانس صلح پاریس» و نیز، خاطرات و کتابهای فراوان منتشر شده و منتشر نشده‌ای که در «دسیسه بزرگ» از آنها نام برده‌اند، نوشته‌اند. از جمله مدارکی که مورد استفاده ایشان قرار گرفته، خاطرات روزانه «سیدنی رابلی»، ملقب به «استاد جاسوسان انگلیس» است که زوجه او پس از مرگش منتشر کرد و اندکی بعد، سازمان جاسوسی انگلیس آنرا جمع‌آوری نمود.

- 1- Michael Sayers
- 2- Albert E. Kahn
- 3- The Great Conspiracy

نویسندگان کتاب، در مقدمه اثر خود مینویسند:
 «هیچیک از حوادث و یا گفتگوهای «دسیسه بزرگ»، ساخته و پرداخته مؤلفین نیست. مطالب مورداستناد، از منابع موثق گوناگونی که در متن کتاب به آنها اشاره شده و یا در فهرست مآخذ آن دقیقاً و جزء بجزء از آنها نام برده‌ایم، گرفته شده است.»

هانری والاس^۱، سیاستمدار مشهور آمریکائی و معاون ریاست جمهوری آمریکا در دوران زمامداری هرزیدنت روزولت فقید، نخستین بار که کتاب سهیرس و کان چاپ شد، درباره آن گفت: «هرکس که به سعادت حال و آینده جهان علاقه‌مند است، باید «دسیسه بزرگ» را بخواند.»

سناتور کلادپپر^۲ که -ال ۱۹۳۶ سمت نمایندگی مجلس سنای آمریکا را از ایالت فلوریدا داشت، در آغاز مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته است میگوید: «برای استقرار صلح جهانی، از این راه که ملل عالم روسیه را بیشتر بشناسند و وضع کنونی آن کشور را که تحت تأثیر اوضاع و احوال گذشته آنست بهتر ادراک کنند، هیچ نوشته‌ای را بزرگتر از کتاب مهم «دسیسه بزرگ» اثر آلبرت کان و مایکل سهیرس نمیشناسم.»

«دسیسه بزرگ»، تا هفده ماه پس از نشر، به پانزده زبان خارجی ترجمه شد و مطالب آن، هم در آمریکا و هم در خارج از آن کشور، تاکنون مورد استناد بسیار قرار گرفته است.

۱- دو تلفظ صحیح انگلیسی این نام، «هنری ولیس» (با «واو» کوتاه) و «والیس» (با «واو» کشیده) است. ولیس چون در ایران، این اسم با تلفظ قرآنه آن یعنی: «هانری والاس» مشهور است، در اینجا آنرا بهمین صورت نوشتم.

والاس در حکومت فرانکلین دلانو روزولت، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱ وزیر کشاورزی و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ معاون ریاست جمهوری و در دوران زمامداری ترومن، از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ وزیر بازرگانی آمریکا بود. (م)

ناشر آمریکائی کتاب ، درباره نویسنده‌گان آن میگوید:
 «سه‌یرس و کان، بسبب تحقیقات دقیق و دامنه‌داری که
 در زمینه «سیاست مخفی» و عملیات «ستون پنجم» دارند، در
 جهان مشهوراند .

«مایکل سه‌یرس، چندین سال سرگرم مطالعه و تحقیق
 درباره دسائس ستون پنجم «محور» بود و نخستین نوشته‌های
 جامع و مانعی که در آمریکا منتشر شد و از دسیسه نازیها در
 فرانسه و انگلیس و ایرلند پرده برداشت ، بقلم سه‌یرس بود.
 او ضمناً در مقام نویسنده داستانهای کوتاه ، در غرب شهرت
 بسیار دارد .

«آلبرت کان، سابقاً دبیر اجرایی «شورای آمریکائی برضد
 تبلیغات نازی»^۱ بود که ریاست آنرا ویلیام داد^۲ سفیر پیشین
 آمریکا در آلمان، بهمهده داشت. کان، بعنوان سردبیر خبرنامه^۳
 «وقت»^۴ که مطالب محرمانه منتشر میکرد و وقف برملاکردن
 عملیات ستون پنجم محور بود ، و نیز بسبب «تکخالهای»
 خبری انحصاری که درباره دسائس آلمان نازی و ژاپن میزد،
 در قاره آمریکا سخت مشهور شد» .

نخستین کتابی که سه‌یرس و کان باهم نوشتند، «خرابکاری!
 جنگ مخفی علیه آمریکا»^۵ نام داشت . این کتاب ، یکی از
 پرتیراژترین کتابهای دوران جنگ جهانی دوم بود. اثر دوم
 آنها موسوم به «دسیسه برضد صلح»^۶ در ماههای اول پس از
 جنگ، پرفروشترین کتاب آن زمان بشمار رفت.

1- American Council Against Nazi Propaganda

2- William E. Dodd

3- news - letter

4- The Hour

5- Sabotage! The Secret War Against America

6- The Plot Against the Peace

مسیو ماسینو وارد میشود

پتروگراد انقلابی، درحالی که از خارج به محاصره دشمنان خارجی افتاده بود و از داخل، دمیسه‌های ضد انقلابی آنرا تهدید میکرد، سال ۱۹۱۸ شهر وحشتناکی بشمار میرفت. غذا در آن کم بدست می‌آمد، سوخت در آن پیدا نمیشد و وسیله حمل و نقل، در آن وجود نداشت.

در خیابانهای سوت و کور و جارونشده شهر، مردان و زنان زنده پوش، برای بدست آوردن نان، صفوف بی‌انتهای تشکیل میدادند و از سرما میلرزیدند. سکوت شبهای طولانی را، صدای تیراندازیهای جسته و گریخته درهم میشکست. دسته‌های گانگستر، بمنظور مخالفت و ضدیت با رژیم شوروی، شهر را میگشند، مردم را لخت میکردند و میکشند. واحدهای مسلح کارگران، از ساختمانی به ساختمان دیگر میرفتند تا انبارهای پنهانی محترکان خواربار را پیدا کنند و غارتگران و تروربستها را از پاد در آورند....

در چنین اوضاع و احوالی، سروکله مردی بنام «مسیو ماسینو» در پتروگراد پیدا شده بود. او خود را «اهل مشرق زمین و تاجر ترك» معرفی میکرد.

مسیو ماسینو، چهل و دوسه ساله بنظر میرسید؛ صورتی کشیده، رنگی پریده، قیافه‌ای افسرده، پیشانی بلند «سراشیب»، دیدگان سیاه ناآرام، و لبهای شهوانی داشت. او، با قامتی افراشته و رفتاری تقریباً نظامی وار و گامهای تند و پرشتاب که بنحو شگفتی ساکت و بی‌صدا برمیداشت، راه میرفت. بنظر میرسید که ثروتمند است. زنها

از او خوششان می‌آمد. در محیط پراضطراب پایتخت موقت شوروی، مسیو ماسینو با اعتماد و اطمینان مخصوصی دنبال کسب و کار خود میرفت.

عصرها، مسیو ماسینو مشتری دائمی کافه «بالکوف»، پاتق مورد علاقه عناصر ضد شوروی پتروگراد بود. صاحب کافه، «سرژبالکوف»، با عزت و احترام تمام به او سلام و با او خوش و بش میکرد. در یک اتاق خصوصی که پشت کافه قرار داشت، مسیو ماسینو با زنان و مردان مرموزی ملاقات میکرد و این افراد آهسته با او حرف میزدند. بعضی از آنها بروسی، دیگران بفرانسه و انگلیسی، او را مورد خطاب قرار میدادند. مسیو ماسینو، بچندین زبان آشنائی داشت....

حکومت جوان شوروی، نفلا میکرد که از میان آشوب و هرج و مرج، نظم و قانون را مستقر سازد. وظائف عظیم سازماندهی حکومت جدید، با تهدید دائمی و مرگ آور عناصر ضد انقلاب، پیچیده تر و مشکلتر شده بود. لنین نوشت: «بورژوازی، مالکان بزرگ و تمام طبقات ثروتمند، مساعی نومیدانه بکار میبرند تا انقلاب را از بن براندازند».

بتوصیه لنین، دولت شوروی سازمان ضد خرابکاری و ضد جاسوسی مخصوصی تأسیس کرد تا با دشمنان داخلی و خارجی مقابله کند. این سازمان، «کمیسبون فوق العاده برای مبارزه با عناصر ضد انقلاب و خرابکاره نامیده میشد. حروف اول روسی این اسم، کلمه: «چکاء» را بوجود می‌آورد.

در تابستان ۱۹۱۸، وقتی دولت شوروی از نرس حمله آلمان به مسکو نقل مکان کرد، مسیو ماسینو هم دنبال آن رفت. ولی در مسکو، سرووضع ناچر نرم و ملایم و مؤدب و مطبوع و ثروتمند مشرق زمینی، بنحو عجیبی تغییر کرد. در آنجا، کت چرمی پوشید و کلاه کارگری بر سر گذاشت. سپس، به کاخ کرملین رفت. دم دروازه های کرملین، یکی از نگاردهای جوان کمونیست اهل لتونی (که گروه برگزیده محافظ دولت شوروی را تشکیل میدادند) جلوی او را گرفت. مسیو ماسینوی سابق، از جیب کت چرمی خود، یک مدرک رسمی که مقامات دولت شوروی آنرا صادر کرده بودند در آورد و به مأمور محافظ کرملین نشان داد. در این نوشته، هویت او چنین تعیین شده بود:

«سیدنی گئورگه ویچ رلینسکی، مأمور بخش جنائی چکای پتروگراده.
 گارد اهل لئون، پس از دیدن این مدرک، خطاب به مسیوماسینوی سابق
 گفت: «رفیق رلینسکی، بفرما تو!».
 در یکی از نواحی دیگر مسکو، یعنی در آپارتمان مجلل خانم «داگماراک»
 رفاصه محبوب بالت، مسیوماسینو، با رفیق رلینسکی عضو چکا، به اسم: «مسیو
 کنستانتین، مأمور سازمان جاسوسی انگلیس»، شناخته میشد.
 در سفارتخانه بریتانیا، بروس لکهارت^۱، هویت حقیقی او را میدانست:
 «سیدنی رابلی، مرد هر روز سازمان جاسوسی بریتانیا، معروف به ... استاد جاسوسان
 انگلیس».

۱ - Bruce Lockhart - برای آگاهی از زندگی سیاسی و اقدامات مخفی بروس لکهارت

در روسیه تزاری و شوروی، به کتاب «خاطرات یک مأمور انگلیسی» نوشته او، ترجمه
 همین مترجم مراجعه کنید.



ترجمہ نوشتہ انگلیسی :

سرگذشت باور نکردنی سیدنی ریلی ،
حیرت انگیز ترین مامور مخفی در تاریخ جاسوسی

سیدنی رایلی

در میان تمام ماجراجویانی که از جهان «زیر زمینی» سیاسی روسیه تزاری در جنگ جهانی اول سربر آوردند تا مبارزه عظیم ضد بلشویزم را هدایت و رهبری کنند، هیچکس برجسته‌تر و حیرت‌انگیزتر از سروان سیدنی جرج رایلی^۱ مأمور سازمان جاسوسی انگلیس نبود. بروس لکه‌هارت، که مقدر بود رایلی او را در یکی از خطرناکترین و بهت‌آورترین ماجراهای تاریخ اروپا وارد کند و دخالت دهد، درباره رایلی با کمال حیرت گفت: «مردیست که او را در قالب ناپلئون ریخته‌اند!».

اینکه رایلی، نخستین بار چگونه به سازمان جاسوسی انگلستان پیوست، یکی از اسرار فراوانیست که آن دستگاه بی‌مرموز و نیرومند را دربر گرفته است. سیدنی رایلی در روسیه تزاری دنیا آمد. او که پدرش ایرلندی و ناخدای کشتی و مادرش روس بود، در بندر اودسا (واقع در ساحل دریای سیاه) بزرگ شد. پیش از جنگ جهانی اول، در سن پترزبورگ به استخدام کمپانی بزرگ «ماندروچوویچ و کنت چویرسکی»^۲ درآمد. کمپانی مذکور در دوران تزاری کشتی‌رانی و ساز و برگ جنگی دریایی

1- Captain Sidney George Reilly

2- Mandrochovitch and Count Tchubersky



سیدنی رابلی

مبساخت. حتی در آلمان، کاررایلی بسیار محرمانه بود. او، بعنوان مأمور رابطه، بین این کمپانی روسی و بعضی از سازمانهای صنعتی و مالی خصوصی آلمان، از جمله: کارخانه های کشتی سازی مشهور هامبورگ: بلوهم^۱ و فوس^۲ خدمت میکرد.

درست پیش از آغاز جنگ جهانی اول، اطلاعات گرانبهای درباره برنامه ساختن زیردریاییها و کشتیهای جنگی آلمان، منظمآ بوزارت دریاداری انگلیس میرسید. منبع این اطلاعات، سیدنی رایلی بود....

در ۱۹۱۴، سروکله رایلی بعنوان «مأمور محرم» بانک روس و آسیا، در ژاپن پیدا شد. وی از ژاپن به آمریکا رفت و در آنجا با بانکداران و صاحبان صنایع اسلحه سازی گفتگو و تبادل افکار کرد. همانوقت نام سیدنی رایلی در بایگانی سازمان جاسوسی انگلیس به اسم مستعار I-Estl ثبت شده بود و بعنوان يك مأمور مخفی بسیار بیباک و کاردان وزرنگ، شناخته میشد.

رایلی همان کسی است که امتیازنامه نفت ایران را در لباس کشیشی، هنگام مراجعت «داری» از ایران، در کشتی از چنگ او در آورد تا آنرا برای «امور مذهبی و خیریه»، به «کلیسا» بدهد؛ ولی بجای کلیسا، امتیازنامه را به سازمان جاسوسی انگلیس داد و این تبلیجنس سرویس نیز آنرا با وزارت دریاداری انگلستان «معامله» کرد.

رایلی، که به هفت زبان تسلط کامل داشت و با سلاست و فصاحت تمام به این زبانها حرف میزد، بزودی برای انجام کار مهمی در اروپا، از آمریکا احضار شد. او سال ۱۹۱۶، از مرز سویس گذشت و به آلمان رفت. در آنجا خود را بصورت يك افسر نیروی دریائی آلمان در آورد و در وزارت دریاداری آن کشور رخنه کرد. در آن وزارتخانه، يك نسخه از «دفتر رمز» رسمی دستگاه جاسوسی نیروی دریائی آلمان را بدست آورد و به لندن فرستاد. این کار رایلی، شاید بزرگترین شاهکار جاسوسی جنگ

1- Bluhm

2- Voss



بروس لکھارت

جهانی اول بود....

در اوائل سال ۱۹۱۸، سروان رایلی با سمت رئیس عملیات سازمان جاسوسی انگلیس در روسیه، به آن کشور منتقل شد. دوستان خصوصی فراوان او، روابط دامنه‌داری که با سرمایه‌داران جهان داشت، و اطلاعات بسیار وی دربارهٔ محافل سری ضد انقلابی روسیه، او را «مرد ایدآل» این کار ساخته بود. ولی، کاری که در روسیه بعهدهٔ رایلی گذاشته بودند، در عین حال برای خود او نیز معنا و مفهوم عمیقی داشت زیرا: رایلی از بلشویکها و در واقع از تمامی انقلاب روسیه، بی‌اندازه متنفر بود و بقولنی: «جانش از آتش این نفرت میسوخت». او، مقاصد ضد انقلابی خود را آشکارا بیان کرده بود:

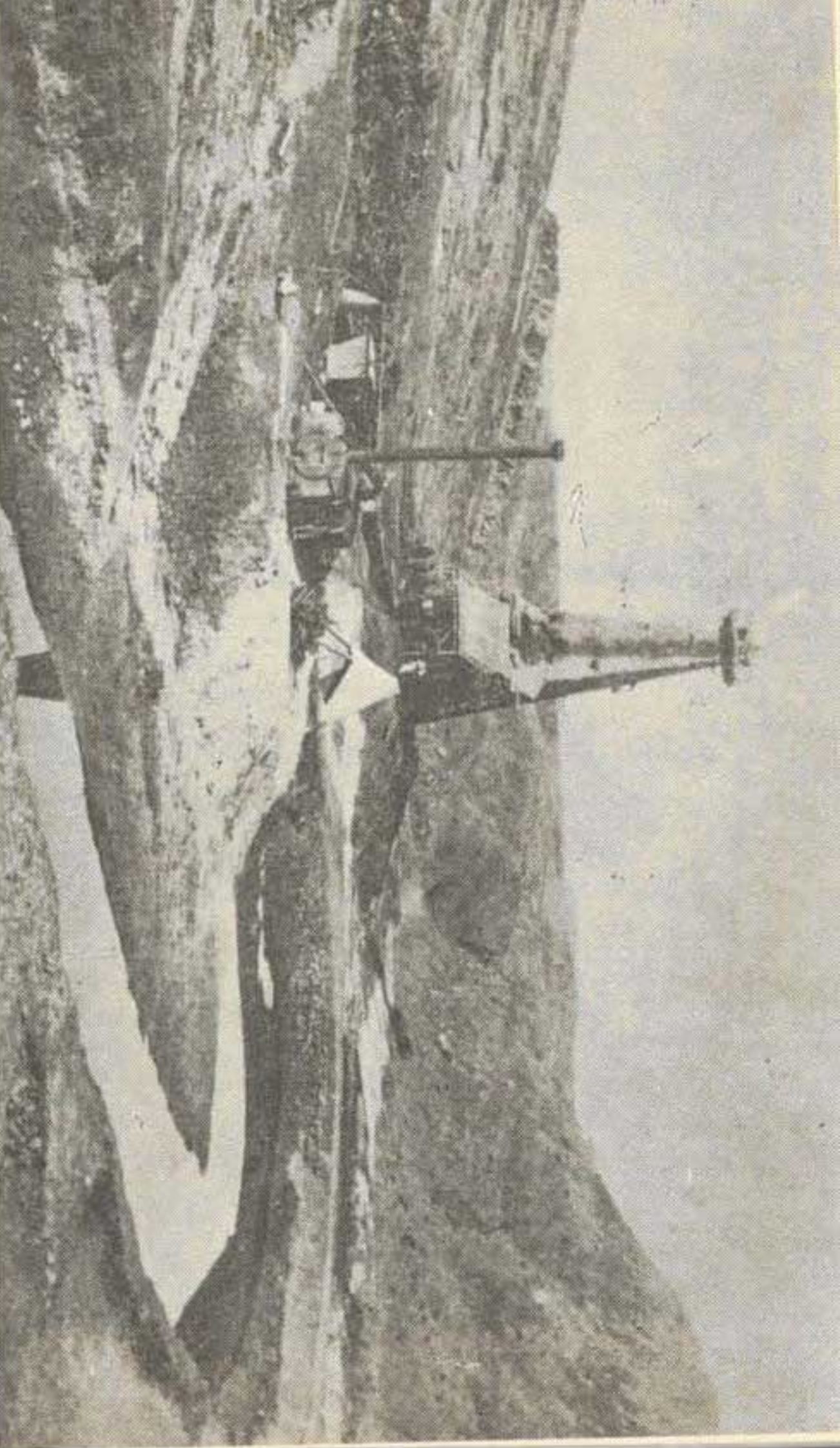
«آلمانیها، انسان‌اند. میتوانیم خود را حاضر کنیم که حتی از آنها شکست بخوریم. ولی اینجا در مسکو، دشمن اصلی نوع بشر، رفته‌رفته رشد میکند و بزرگ میشود. اگر تمدن، تا وقتی که هنوز فرصت باقیست، نجنبد و جانور مهیب را خرد نکند، جانور سرانجام تمدن را از پا در خواهد آورد».

رایلی، در گزارشهای خود که به ادارهٔ مرکزی سازمان جاسوسی انگلیس در لندن میفرستاد، از صلح فوری متفقین با آلمان و اتحاد باقی‌بصر آلمان در برابر خطر و تهدید بلشویزم، بارها حمایت و دفاع کرد.

در یکی از گزارشهای خود اعلام کرد: «این جانور زشت و چرکین و پلید که در روسیه بدنی آمده است، بهر قیمت شده است باید خرد و نابود شود. صلح با آلمان: آری، صلح با آلمان، صلح با هر کس! فقط يك دشمن وجود دارد. بشریت باید در يك اتحاد مقدس، علیه این وحشت نیم شب، متحد شود!».

رایلی، پس از ورود به روسیه، بی‌درنگ در دسیسهٔ ضد شوروی غوطه‌ور شد.

هدف آشکار او، سرنگون کردن حکومت آن کشور بود....



اولین چاه نفت داری در ایران

رابطی ، امتیاز نامه نفت جنوت را با نیرنگه از چنگه داری در آورد

پول و جنایت

در روسیه سال ۱۹۱۸، نیرومندترین حزب سیاسی ضد بلشویک از لحاظ کثرت اعضاء،^۱ حزب سوسیالیست انقلابی بود که از يك نوع سوسیالیزم کشاورزی هواداری میکرد. سوسیالیستهای انقلابی مبارز، برهبری بوریس ساوینکف^۲ که زمانی معاون کرنسکی^۳ وزیر جنگ بود و در کودتای نافرجام

1- Social -Revolutionary Party

۲- شرح حال او در همین کتاب آمده است.

۳- الکساندر فئودورویچ کرنسکی - Aleksandr Feodorovich Kerensky -

سیاستمدار سوسیال دموکرات روسیه که در جریان «انقلاب اول» سال ۱۹۱۷ بر سر کار آمد و از ماه ژوئیه تا هفتم نوامبر آن سال زمامدار روسیه بود. «انقلاب اول» آنست که روز ۱۱ مارس ۱۹۱۷ رخ داد و به سرنگون شدن تزار نیکلای دوم و تأسیس «حکومت موقت» انجامید. «انقلاب دوم»، انقلاب لنینی است که روز هفتم نوامبر همان سال صورت گرفت و «حکومت موقت» را برانداخت.

گرداننده «حکومت موقت»، نخست شاهزاده گنورگی لهوف - Georgy Lvoff - بود.

لهوف از مالکان «لیبرال» و رئیس اتحادیه «شوراهای روستائی» - Zemstvo - و عضو حزب «دموکرات مشروطه خواه» بود. در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ لهوف استعفا داد و الکساندر کرنسکی وزیر جنگ کابینه وی جای او را گرفت. پس از انقلاب لنینی، کرنسکی مدتی

کورنیلف^۱ شرکت داشت، محور و قطب احساسات و افکار ضد بلشویک شده بودند.

→ مخفی بود و سپس بوسیله دستگاه جاسوسی انگلیس (اِپتلیجنس سرویس) در لباس سربازان «صربی» و همراه دسته‌ای از آنها، از راه بندر «مورمانسک» به اروپا و سپس به آمریکا گریخت و در آمریکا اقامت گزید. وی که متولد ۲۲ آوریل ۱۸۸۱ بود، ۱۱ ژوئن ۱۹۷۰ در شهر نیویورک درگذشت. (م)

۱- در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۷، یعنی هفت ماه پس از «انقلاب اول» روسیه، ژنرال کورنیلف - Korniloff - (فرمانده کل قوا در دولت کرنسکی) با چندین واحد از سربازان روسی که در جبهه جنگ تحت فرمان او بودند، بسمت پتروگراد تاخت تا دیکتاتور نظامی روسیه شود. ناگهان افشا شد که در پشت سر او، قدرت بورژوازی روسیه قرار داشت و بورژوازی، جسورانه میکوشید تا انقلاب را خرد کند. بعضی از وزرای سوسیالیست کابینه کرنسکی در این ماجرا دست داشتند و حتی خود کرنسکی، مورد سوءظن بود.

مسئولیت کرنسکی، از این جهت که وضعی پیش آورد تا کوشش کورنیلف برای کودتای نظامی بحیثه عمل درآید، بعدها کاملاً اثبات شد. بسیاری از کسانی که برای دخالت او در این ماجرا، عذر و بهانه می‌تراشیدند، می‌گفتند که کرنسکی از نقشه‌های کورنیلف خبر داشت، ولی با یک حقه و نیرنگ، او را پیش از وقت وادار بعمل و سپس خرد کرد. ا.ج. ساک - A. J. Sack - در کتاب خود بنام: «تولد دموکراسی روسیه» - The Birth of the Russian Democracy - می‌گوید:

«چند مطلب... تقریباً محقق است. اول اینست که کرنسکی از حرکت چندین واحد نظامی که از جبهه بطرف پتروگراد می‌آمدند، اطلاع داشت و امکان دارد که چون با داشتن سمت نخست‌وزیر و وزیر جنگ، خطر روزافزون بلشویکها را تشخیص میداد، این واحدها را احضار کرده بود...».

تنها نقطه ضعف این استدلال اینست که در آن زمان، «خطر بلشویکها» وجود نداشت. زیرا بلشویکها در آن ایام، هنوز در «شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان» (سویتها) اقلیت فاقد قدرت و رهبران آنها در زندان و با مخفی بودند.

بهر حال، ساوینکف که در ماجرای کودتای نظامی کورنیلف معاون وزیر جنگ بود،

از جانب کمیته مرکزی حزب خود (حزب سوسیالیست انقلابی) احضار شد تا در اینباره ←

شیوه‌ها و تبلیغات افراطی آنها، در میان بسیاری از عوامل هرج و مرج طلب، عواملی که ظلم و ستم تزاری طی نسلها در روسیه پرورش داده بود، حامیان فراوان برای آنها فراهم آورده بود. سوسیالیستهای انقلابی، از مدت‌ها پیش، آدمکشی را بعنوان حربه‌ای علیه تزار بکار برده بودند. اینک، آماده میشدند تا همان حربه را بر ضد بلشویکها بکار اندازند.

سوسیالیستهای انقلابی، از سازمان جاسوسی فرانسه، کمک مالی میگرفتند. بوریس ساوینکف، با پولهایی که نولان^۱ سفیر فرانسه در شوروی شخصاً به او میپرداخت، مرکز تروریستی قدیمی حزب سوسیالیست انقلابی را تحت عنوان: «جامعه تجدید حیات روسیه» دوباره در مسکو تأسیس کرده بود. هدف سازمان مذکور، کشتن نقشه قتل لنین و تروتسکی و رهبران دیگر شوروی بود. بتوصیه سیدنی رایلی، سازمان جاسوسی انگلیس نیز پرداختن پول را به ساوینکف آغاز کرد تا با این پولها، تروریستهای خود را مشق و تعلیم دهد و مسلح کند.

ولی رایلی، که هوادار پر حرارت رژیم تزاری بود، وقتی قرار شد که یک حکومت روسی تشکیل شود تا جانشین رژیم شوروی گردد، به سوسیالیستهای انقلابی اعتماد نکرد. صرف نظر از ساوینکف که رایلی او را از هر جهت قابل اطمینان میدانست، جاسوس انگلیس احساس میکرد که سوسیالیستهای انقلابی چپ^۲، نماینده یک قدرت تندرو و خطرناک‌اند. رایلی حاضر بود از این افراد برای رسیدن بمقاصد خود استفاده کند، ولی تصمیم داشت «رادیکالیسم» را در روسیه براندازد.

→ توضیح دهد. ساوینکف از این کار امتناع کرد و بهمین جهت حزب او را اخراج کرد. خود کورنیلف بوسیله «کمیته‌های سربازان» دستگیر شد. پس از توقیف او، ژنرالهای ارتش، معزول و وزرا از کار برکنار شدند و کابینه کرنسکی سقوط کرد. کرنسکی سپس کابینه دیگری تشکیل داد که تا انقلاب لنینی (انقلاب هفتم نوامبر) بر سر کار بود. (م)

1- Noulens

2- Left Social Revolutionaries

او ، بعنوان نخستین گام برای اعاده تزاربسم ، خواستاریك ديكتاتورى نظامى بود . از اینرو، جاسوس انگلیس درحالی که پول دادن به تروریست‌های سوسیالیست انقلابی و دسته‌های تندرو ضد شوروی دیگر را ادامه میداد و آنها را تشویق و تشجیع میکرد، با دقت تمام دست‌بکار ساختن يك دستگاه دسپسه‌گر دیگر بود که منحصرأ بخود او تعلق داشته باشد .

دستگاه رایلی، که با «اتحادیه افسران تزاری» ، با بقایای پلیس مخفی تزاری (سازمان شوم اوخرانا) ، با تروریستهای ساوینکف و با عناصر ضدانقلابی مشابه ، متصل و مربوط شده بود و دست بدست یکدیگر داده بودند ، بزودی در سراسر مسکو و پتروگراد چون قارچ روئید و شعبات خود را دایر کرد . گروهی از دوستان و آشنایان سابق رایلی، دوستان و آشنایانی که در دوران تزاری داشت، به‌وی پیوستند و اثبات کردند که برای کارها و مقاصد او ارزش بسیار دارند .

اینها و مأموران دیگر، که حتی در کرملین و ستاد کل ارتش سرخ رخنه و نفوذ کرده بودند، رایلی را از هر اقدام دولت شوروی کاملاً آگاه میکردند . جاسوس انگلیس، میتواند مباحث کند که فرمانهای محرمانه و لاک‌ومهر شده ارتش سرخ : «پیش از آنکه در مسکو باز شوند . در لندن خوانده میشوند» .

پولهای کلان، که برای تأمین مخارج عملیات رایلی پرداخت میشد و بچندین میلیون روبل سرمیزد . در آپارتمان داگمارا رقاصه بالت، در مسکو پنهان شده بود . برای جمع کردن این پولها، رایلی از منابع سفارت انگلیس استفاده میکرد . پولها را بروس لکهارت تهیه میکرد و سروان هیکس^۱ عضو سازمان جاسوسی انگلیس آنها را به رایلی تحویل میداد . لکهارت، که رایلی او را در این ماجرا دخالت داده بود، بعدها در کتاب خود بنام : «خاطرات يك مأمور انگلیسی»^۲ افشا کرد که پولها چگونه بدست می‌آمد . لکهارت مینویسد :

«بسیاری از روسها، ذخائر پنهانی روبل داشتند . وبی‌اندازه خوشحال میشدند

1- Ochrana

2- Captain Hicks

3- Memoirs Of A British Agent

که روبلها را با سفته حواله لندن عوض کنند ... روبلها را به سرکنسولگری آمریکا میبردیم، تحویل هیکس میدادیم، و اونیز آنها را بمرکز مورد نظر میرسانیده^۱.



سرانجام، جاسوس انگلیس، که هیچ نکته‌ای را از نظر دور نداشته بود، حتی برای دولتی که میبایست بمجرد سرنگون شدن حکومت شوروی زمام امور را بدست گیرد، نقشه دقیقی طرح کرد.

نخستین ضربات مبارزه ضد شوروی، بدست تروریستهای ساوینکف فرود آمد. به این معنا:

روز بیست و یکم ژوئن سال ۱۹۱۸، هنگامی که ولودارسکی^۲ کمیسر امور مطبوعاتی شوروی از يك میتینگ کارگری که در کارخانه اوبوچف^۳ پتروگراد تشکیل شده بود قصد بازگشت داشت، بدست يك تروریست سوسیالیست انقلابی کشته شد. هنوز دو هفته از این ماجرا نگذشته بود که روز ششم ژوئیه، میرباخ^۴ سفیر آلمان در مسکو بدست يك تروریست سوسیالیست انقلابی بنام بلومکین^۵ بقتل رسید. هدف سوسیالیستهای انقلابی، ایجاد وحشت و هراس در صفوف بلشویکها و در عین حال تسریع حمله آلمان به آنها بود و عقیده داشتند که این حمله، بلشویزم را بفنا محکوم خواهد کرد.

همان روزی که سفیر آلمان کشته شد، «پنجمین کنگره شوراهای سراسر روسیه» در عمارت اوپرای مسکو برپا بود. ناظران متفقین، در لژهای زراندود تماشاخانه نشسته بودند و به نطقهای نمایندگان شوراهای گوش میدادند. محیط مجلس، توفانی و بحرانی بود. بروس لکهارت، که با گروهی از مأمورین و دیپلماتهای دیگر متفقین در لژی نشسته بود، وقتی میدنی رابلی وارد شد دانست که حادثه مهمی اتفاق افتاده است. جاسوس انگلیس، رنگ پریده و مضطرب بنظر میرسید. او با نجوای پرشانی، به لکهارت گفت که چهره داده است.

۱- «خاطرات يك مأمور انگلیسی» ص ۳۱۳ متن انگلیسی (صفحه ۳۷۸ ترجمه فارسی).

2- Volodarsky

3- Obuchov

4- Mirbach

5- Blumkin

گلوله‌ای که میرباخراکشت، بمنزله علامتی برای قیام عمومی سوسیالیستهای انقلابی در سراسر کشور بود. قرار بود تفنگداران سوسیالیست انقلابی، بعمارت اوپرا حمله برند و نمایندگان شوراها را توقیف کنند. ولی، کاری بخطا صورت گرفته بود. کاخ اوپرا، اکنون از جانب سربازان ارتش سرخ، محاصره بود. در خیابانها، تیراندازی ادامه داشت؛ لیکن معلوم بود که دولت شوروی براوضاع مسلط است.

رایلی، همچنانکه حرف میزد، جیبهای خود را برای پیدا کردن اسناد و مدارک خطرناک و رسواکننده میگشت. یکی را پیدا کرد، آنرا ریز ریز نمود و ریزه‌های کاغذ را بلعید. يك مأمور مخفی فرانسه، که کنار لکه‌ها نشسته بود، دست بهمین کار زد.

چندساعت بعد، ناطقی روی صحنه عمارت اوپرا بپاخواست و اعلام کرد که يك کودتای ضدشوروی - کودتایی که بمنظور سرنگون کردن حکومت شوراها بوسیله قوه قهریه، ترتیب داده شده بود - بدست ارتش سرخ و چکا سرعت سرکوب شده است. کودتاگران، بهیچوجه از حمایت مردم برخوردار نبودند. گروه کثیری از تروریستهای سوسیالیست انقلابی، مسلح به بمب و مسلسل و تفنگ، به محاصره افتاده بودند و دستگیر شده بودند. بسیاری از آنها نیز ضمن زد و خورد بقتل رسیده بودند. رهبران آنها، جمعی مرده بودند و گروهی مخفی شده و دسته‌ای فرار کرده بودند.

بنمایندگان متفقین که در عمارت اوپرا بودند، گفته شد که اکنون میتوانند بی خطر بسفارتخانه‌های خود برگردند. خیابانها، امن بود.

سپس خبر رسید که در باروسلاوآنیز، قیامی که قرار بود مقارن با کودتای مسکو صورت گیرد، بدست ارتش سرخ سرکوب شده است. بوریس ساوینکف، پیشوای

۱- همان کتاب، ص ۳۰۰ (ص ۳۶۰ ترجمه فارسی).

۲- Yaroslav یا Yaroslavi - یکی از شهرهای شوروی که در کرانه ولگای علیا قرار دارد. جمعیت آن تقریباً پانصد هزار نفر و صنایعش پارچه بافی، شیمیائی و مهندسی است. کلیسای جامعی که در سال ۱۲۱۵ میلادی ساخته شده و نیز دانشگاه مشهوری دارد. (م)

سوسیالیستهای انقلابی که شخصاً قیام یاروسلاو را رهبری کرده بود، از دست سررازان شوروی بفاصله يك مو، گریخته بود.

رایلی، سخت خشمناك و سرخورده بود. بعقیده او، سوسیالیستهای انقلابی با همان بیصبری و حماقت مخصوص بخود، عمل کرده بودند! باوجود این، رایلی اعلام کرد که فکر اساسی آنها بهیچوجه غلط نبوده است. به این معنا: سوسیالیستهای انقلابی میخواهند در لحظه ای که اکثر رهبران شوروی در يك جا جمع شده اند و در کنگره و یا مجمعی شرکت کرده اند، کودتائی بر راه اندازند. فکر بچنگ آوردن تمام بلشویک-های بر-جسته بايك ضربت و در يك زمان، تخیل ناپلئونی رایلی را بخود مشغول داشت.... او، با سرسختی تمام بکار پرداخت تا این نقشه را اجرا کند.

دسیسهٔ سربازان لتونی

در روزهای پر آشوب و غوغای ماه اوت سال ۱۹۱۸، نقشه‌های پنهانی متفقین برای مداخله در خاک روسیه، ناگهان برملا شد. روز دوم اوت، سربازان انگلیسی در آرخانگل^۱ از کشتی پیاده شدند و دولت انگلیس اعلام کرد که مقصود وی از این کار آنست که نگذارد: «سازو برگ جنگی بدست آلمانیها بیفتد»؛ چهارم اوت، انگلیسیها مرکز نفتخیز باکو را در قفقاز، تصرف کردند. چند روز بعد، کشتیهای حامل واحدهای نظامی انگلیس و فرانسه، در ولادی وستوک پهلو گرفتند.

بدنبال آنها، در دوازدهم اوت يك لشکر ژاپنی و روزهای شانزدهم و شانزدهم اوت دو هنگ آمریکائی که تازه از فیلیپین منتقل شده بودند، در ولادی وستوک پیاده شدند.

۱ - Archangel - یکی از نواحی شوروی که در ساحل اقیانوس منجمد شمالی واقع شده است و نزدیک به یک میلیون و پانصد هزار جمعیت دارد. مرکز آن نیز بهمین نام خوانده میشود و آن «بندر آرخانگل» است که در کرانه «دریای سفید» واقع شده است و بیش از سیصد و پنجاه هزار نفر جمعیت دارد. و نیز خلیجی که بندر آرخانگل در منتهای آن شرقی آن قرار دارد، «خلیج آرخانگل» نامیده میشود. در اینجا، منظور بندر آرخانگل است. (م)

همانوقت، مناطق بزرگ سیبری در دست قوای ضد شوروی بود. در اوکراین، ژنرال تزاری «کراسنوف»، با حمایت و پشتیبانی آلمانیها، دست بکار يك مبارزه خونین ضد شوروی بود. در «کی‌یف»، رئیس دولت دست‌نشانده آلمانیها: هنمان اسکورو-پادسکی اکشنارهای عظیم و دسته جمعی یهودیان و کمونیستها را آغاز کرده بود. از شمال، جنوب، شرق و غرب، دشمنان روسیه جدید آماده میشدند که به مسکو حمله برند.

نمایندگان معدود متفقین که در مسکو باقی مانده بودند، تدارك عزیمت خود را میدیدند. ولی بدولت شوروی اطلاع ندادند که چنین قصدی دارند. چنانکه بروس لکهارت بعدها در کتاب خود موسوم به «خاطرات يك مأمور انگلیسی» نوشت: «وضع حیرت‌انگیزی بود. اعلان جنگ، در کار نبود. ولی، در جبهه‌ای که از دوینا تا قفقاز امتداد داشت، جنگ و خونریزی جریان داشت»^۳، و افزود: «با رایلی، که تصمیم گرفته بود پس از عزیمت ما در مسکو بماند، چندین بار بحث و تبادل افکار کردم»^۴.



در اواخر ماه اوت سال ۱۹۱۸، گروه کوچکی از نمایندگان متفقین بمنظور برپا کردن يك کنفرانس محرمانه، در یکی از اتاقهای سرکنسولگری آمریکا در مسکو جمع شدند. سرکنسولگری آمریکا را برای این انتخاب کرده بودند که تمام مراکز خارجی دیگر تحت مراقبت شدید مقامات شوروی بود. علیرغم پیاده شدن سربازان آمریکائی در سیبری، دولت شوروی هنوز نسبت به ایالات متحده رفتاری دوستانه داشت. در سراسر مسکو، آگهیهای بزرگ دیواری که «چهارده ماده و بلسون»^۵ رئیس جمهور آمریکا

1- Hetman Skoropadsky

۲- Dvina - رودخانه‌ای که در شمال شوروی جریان دارد و به خلیج «ریگا»

میریزد. طول آن ۶۴۰ میل است. (م)

۳- «خاطرات يك مأمور انگلیسی»، ص ۳۱۳ (ص ۳۷۹ ترجمه فارسی).

۴- همان کتاب، همان صفحه.

۵- منظور چهارده ماده تامس وودرو ویلسون - Thomas Woodrow Wilson - ←

را اعلام میکرد، بچشم میخورد. یکی از سرمقاله‌های «ایزوستیا» گفته بود که فقط

→ بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا است (متولد ۱۸۵۶ - متوفی در ۱۹۲۴). ویلسون عضو «حزب دموکرات» آمریکا بود و دو دوره پیاپی، یعنی از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس جمهور شد و در ۱۹۱۹ جایزه صلح «نوبل» گرفت. او یکی از چهار امضاکننده اصلی «پیمان ورسای» بود (وودرو ویلسون، دهبوید لوید جرج نخست وزیر انگلیس، ژرژ کلمانسو و ویتوریو اورلاندو، نخست وزیران فرانسه و ایتالیا). در تاریخ آمریکا، ویلسون اولین رئیس جمهور آن کشور بود که در دوره زمامداری، از آمریکا خارج شد و برای انعقاد پیمان صلح به اروپا رفت. از اینرو، حضور او در اروپا، امیدهای بی اساس فراوانی برانگیخت. جهانیان امید بسته بودند که ویلسون تحت تأثیر احساسات تند انتقامجویانه ملل اروپا قرار نخواهد گرفت.

روز هشتم ژانویه سال ۱۹۱۸، ویلسون در پیام رسمی خود که برای کنگره (پارلمان) آمریکا فرستاد، هدفهای جنگی ایالات متحده را در چهارده ماده تشریح کرد و توضیح داد. این مواد، که از آن پس مشهور به «چهارده ماده ویلسون» شد و بیان کننده اصول مورد نظر آمریکا در جنگ و پس از جنگ بود، یکی از شاهکارهای «تبلیغات» محسوب میشد؛ زیرا موجب تشویق متفقین به جنگ و دل سردی مردم آلمان از جنگ شد. بدین معنا؛ بسیاری از مردم آلمان که از مصائب و دشواری‌های جنگ خسته و فرسوده شده بودند، رفته رفته آرزو مند صلحی شدند که بر اساس برنامه رئیس جمهور آمریکا استوار باشد. چهارده ماده ویلسون را ترجمه میکنیم:

(۱) عهدنامه‌های آشکار صلح که آشکارا منعقد گردد و در آینده، سیاست مخفی Secret diplomacy - بهیچوجه نباید وجود داشته باشد. (۲) خارج از منطقه آبهای داخلی کشورها، آزادی مطلق رفت و آمد کشتیها در دریاها، هم در زمان صلح و هم در دوران جنگ؛ مگر آنزمان که بر اثر توافق عمومی بین المللی، دریاها مسدود است. (۳) تا آنجا که امکان پذیر است، از میان برداشتن همه قید و بندهای اقتصادی در تجارت جهانی. (۴) تقلیل تسلیحات هر کشور. (۵) حل و فصل بیطرفانه تمامی دعاوی مربوط به مستعمرات، با در نظر گرفتن منافع ملل زیر دست و توجه به این نکته که منافع ملل تابعه با دعاوی عادلانه دولتی که خواستار حکومت کردن بر آنهاست، همسنگ شود. (۶) تخلیه خاک روسیه، با در نظر داشتن این موضوع که بمردم آن کشور فرصت و امکان کامل داده شود تا سرنوشت آینده خویش را، خود تعیین کنند. (۷) تخلیه بلژیک و بازگرداندن آن کشور بصورت پیشین. (۸) تخلیه خاک فرانسه و استرداد مناطق تسخیر شده به آن مملکت -

آمریکائیسها میدانند چگونه با بلشویکها خوب و پاکیزه رفتار کنند.

→ و از میان بردن ستمی که سال ۱۸۷۱ در مورد آلزاس و لرن بر فرانسه رفته است . (۹)
اصلاح مجدد سرحدات ایتالیا، درطول خطوطی که ساکنان آن از لحاظ ملیت کاملاً مشخص اند .
(۱۰) خودمختاری ملل اتریش - مجارستان . (۱۱) تخلیه و استرداد خاک صربستان ،
مونتنگرو، و رومانی، با توجه به این نکته که صربستان بدریا دست یابد و نیز، پیوندهای
متقابل چندین کشور بالکان باید براساس سرحدات تاریخی آنها مورد نظر باشد . منظور
از مرزهای تاریخی، سرحداتیست که بسبب وابستگی این ملتها بیکدیگر و، ملیت آنها،
پدید آمده است. (۱۲) تأمین حاکمیت نواحی ترک نشین امپراتوری عثمانی، ایجاد خودمختاری
برای مناطق دیگر امپراتوری مذکور، و تأمین آزادی رفت و آمد کشتیها در بغازها. (۱۳)
تأسیس يك لهستان مستقل، شامل تمامی مناطقی که ساکنان آن بی تردید لهستانی باشند؛
و دست یافتن لهستان بدریا. (۱۴) تشکیل مجمع عمومی ملل. مجمع مزبور باید بموجب
عهدنامه های مشخص و معین، بمنظور فراهم آوردن تضمینهای متقابل تأسیس شود و با
این تضمینها، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشورهای کوچک و بزرگ را، یکسان ،
حفظ کند .

«چهارده ماده ویلسون»، گذشته از آنکه از لحاظ کلی و جزئی مبهم و دوپهلوست،
در میدان واقعیت نیز، حتی از طرف خود ویلسون، بدان عمل نشد و همچنانکه گفتیم
جز يك لایحه تبلیغاتی چیز دیگری نبود. بعنوان مثال: برخلاف ماده پنجم که میخواست
منافع ملل زبردست، با «دعاوی عادلانه!» دولی که خواستار حکومت کردن بر آنها بودند
«همسنگ!» شود، ملل تحت رقیب اتریش و آلمان و عثمانی، از چنگال آن سه درآمدند و
سالیان دراز زیر بوغ انگلیس و فرانسه افتادند و منافع آنها با «دعاوی عادلانه!» دو کشور
استعماری مذکور به چوچه «همسنگ» نشد. این بردگی مجدد، در حضور خود ویلسون،
یعنی هنگام تنظیم عهدنامه ورسای و «پیمانهای فرعی» آن، صورت گرفت .

نکته دیگر اینست که آمریکا، در زمان زمامداری ویلسون (۱۶ اوت سال ۱۹۱۸ ،
هفت ماه و هشت روز پس از اعلام چهارده ماده) بعنوان: «نجات سربازان چک از حملات
بی دلیل ارتش سرخ و اسرای جنگی آلمانی که از طرف بلشویکها مسلح شده اند»، به اتفاق
سیزده دولت دیگر، برای سرنگون کردن دولت نو بنیاد شوروی به خاک آن کشور لشکر کشید.
این کار، درست برخلاف ماده ششم برنامه ویلسون بود که میگفت: خاک روسیه باید از
خصم تخلیه گردد و به مردم آن مملکت فرصت و امکان کامل داده شود تا سرنوشت آینده
خویش را خود تعیین کنند.

با همه اینها، «چهارده ماده ویلسون» چون هنوز به محک و اقیامت نخورده بود، ←

اجتماع سرکنسولگری آمریکا، بریاست گرنار^۱ سرکنسول فرانسه تشکیل شده بود. از طرف انگلیسیها، رایلی و سروان جرج هیل در جلسه شرکت کرده بودند. هیل یکی از افسران سازمان جاسوسی انگلیس بود و به مسکو اعزام شده بود که با رایلی همکاری کند^۲. گروهی از مأمورین سیاسی و اعضای سازمانهای جاسوسی دیگر متفقین نیز در

→ نه تنها در آمریکا و انگلیس و فرانسه و ایتالیا، بلکه در میان ملل استعمارزده امپراتوریهای اتریش و آلمان و عثمانی و حتی در خود آلمان، با تأیید و تصویب صمیمانه جماعات روبرو شد. عده روزافزونی از مردم آلمان، در کلمات ویلسون این قول و وعده را میخواندند که کابینه شورخویش را «به شکل» یک مملکت دموکرات در آورند تا از مصائب پس از بیکار و غرامات جنگ مصون مانند آسوده و بی دردسری کار خود روند. باید گفت: «چهارده ماده ویلسون»، فقط از این لحاظ ثمربخش بود: مللی که زیر یوغ «متحدین» (آلمان و عثمانی و اتریش) بودند شوریدند و فیروزی «متفقین» را تسهیل کردند و این نیز همچنانکه گفتیم، از شاهکارهای «تبلیغات زمان جنگ» بود. (م)

1- Grenard

۲- سروان جرج هیل - Captain George Hill - پس از بازگشت به انگلیس، سال ۱۹۱۹ از طرف سازمان جاسوسی انگلستان مأمور شد که در جریان «جنگ مداخله» بعنوان افسر رابط، با ارتش روسهای سفید ژنرال آنتون دنیکن Anton Denikin - بر ضد روسیه شوروی کار کند. بعدها سروان هیل مأمور مخصوص سرخبری دتردینگ Sir Henri Deterding - شد و برای او کار کرد. دتردینگ همان سلطان معروف نفت اروپاست که فکر و ذهنش متوجه از میان بردن روسیه شوروی بود و نیز از جمله سرمایه دارانیست که به هیتلر کمک مالی کردند تا در آلمان بقدرت رسد.

پس از آن، دولت انگلیس از جرج هیل در مشاغل مهم «سیاسی» که در اروپای شرقی به او محول کرد استفاده نمود. سال ۱۹۳۳، هیل در لندن کتابی منتشر کرد که بعضی از ماجراهای او را وقتی جاسوس سازمان جاسوسی انگلیس در روسیه شوروی بود شرح میداد. اسم کتاب: «ماجراهای «ی. ک. ۸» عضو سازمان جاسوسی انگلیس» است:

- Adventures of I. K. 8 of The British Secret Service -

در بهار سال ۱۹۴۵، حکومت چرچیل جرج هیل را که تا آن زمان در ارتش انگلیس بمقام سرتیپی رسیده بود انتخاب کرد که با سمت مأمور سیاسی مخصوص به لهستان برود. بنا بتوضیح دولت انگلیس، قرار بود سرتیپ هیل بعنوان ناظر انگلیسی به لهستان رود و درباره وضع مغشوش آنروز آن کشور به لندن گزارش دهد. ولی حکومت موقت ورشو، به سرتیپ هیل اجازه نداد که وارد خاک لهستان شود. (توضیح نویسندگان کتاب).



جرج هیل

جلسه حضور داشتند، از جمله: روزنامه‌نگار فرانسوی رنه مارشان^۱ خبرنگار روزنامه «فیگارو» پاریس در مسکو.

سیدنی رایلی، چنانکه خود او در خاطراتش می‌گوید، این اجتماع را دعوت کرده بود تا درباره پیشرفت عملیات ضد شوروی خویش گزارش دهد. رایلی نمایندگان متفقین اطلاع داد که: «سرهنگ برزین»^۲، فرمانده گارد کرم‌لین را خریده است. بهای سرهنگ، «دومبلیون روبل» بود. رایلی بعنوان «پیش پرداخت»، پانصد هزار روبل به پول روسیه به سرهنگ برزین پرداخته بود. قرار بود بقیه مبلغ را وقتی سرهنگ مذکور خدمات خاصی انجام داد و به خطوط انگلیسیها در آرخانگلسک گریخت، بالیره انگلیس به او بپردازند.

رایلی اعلام کرد: «سازمان ما، اکنون بی اندازه نیرومند است. سربازان لتونی^۳ با ما هستند. و مردم، لحظه‌ای که اولین ضربه فرود آید، با ما خواهند بود».

سپس گفت که قرار است بزودی جلسه مخصوص کمیته مرکزی حزب بلشویک در «تماشاخانه بزرگ»^۴ مسکو تشکیل شود. این جلسه باعث خواهد شد که تمام رهبران اصلی دولت شوروی در آن ساختمان جمع شوند. نقشه رایلی جسورانه، ولی ساده بود....

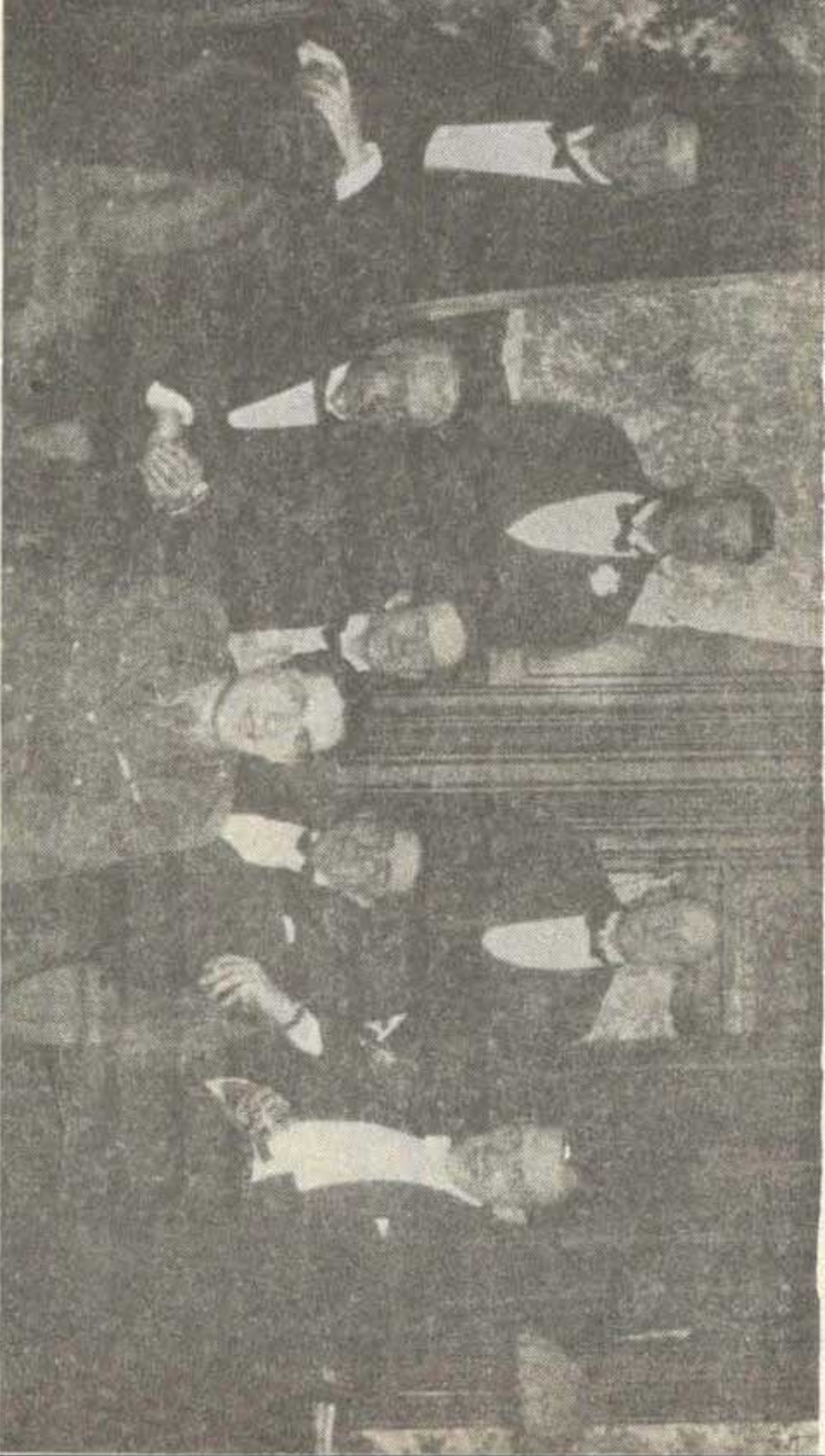
گفت: گاردهای اهل لتونی، در جریان وظیفه عادی خود، وقتی که جلسه بلشویکها منعقد است در برابر تمام درهای ورودی و خروجی تماشاخانه مستقر خواهند شد. سرهنگ برزین برای این کار، مردانی را انتخاب خواهد کرد که «از هر جهت بمرام و منظور ما وفادار و سرسپرده اند». با دیدن علامت مخصوص، گاردهای برزین، درها را خواهند بست و تفنگهای خود را بسمت تمام کسانی که در تماشاخانه حضور دارند خواهند گرفت. سپس، «واحد مخصوصی» مرکب از خود رایلی و «هسته مرکزی دسیسه‌گران»، روی

1- Rene Marchand

2- Colonel Berzin

۳- منظور محافظان مخصوص آنزمان هیأت دولت شوروی است. (م)

4- Bolshoi Theatre



رابلی و چند تن از جاسوسان همکار او

از چپ بر است؛ نفر سوم ایستاده حجت‌نقیل و نفر سوم نشسته، سیدنی رابلی است.

صحنه خواهند پرید و کمیته مرکزی حزب بلشویک را توقیف خواهند کرد!
لنین و تروتسکی و رهبران دیگر شوروی، تیرباران خواهند شد. ولی، پیش از
آنکه تیرباران شوند، آنها را در خیابانهای مسکو میگردانند و بمردم نشان میدهند:
«ناهمه بدانند که ستمگران روسیه زندانی شده‌اند!».

رابلی افزود: با ازمیان رفتن لنین و باران او، حکومت شوروی چون يك خانه
مقوایی فرو میریزد. سپس گفت: در مسکو، شصت هزار افسر بسمیرند که آماده‌اند
بلافاصله پس از دیدن علامت‌ها، مجهز و آماده جنگ شوند و ارتشی تشکیل دهند و
از داخل شهر ضربه را فرود آرند، در حالی که قوای متفقین از بیرون، حمله میکنند.
مردی که بنا بود فرمانده این ارتش مخفی ضد شوروی شود: «افسر مشهور تزاری،
ژنرال بودنیچ» بود. ارتش دیگری، تحت فرمان «ژنرال» ساوینکف، قرار بود در
شمال روسیه متمرکز گردد و آنوقت: آنچه از بلشویکها بجا میماند، بین دو سنگ
آسیا خرد میشد.

این، نقشه رابلی بود. طرح او، هم از حمایت سازمان جاسوسی انگلیس و هم
از پشتیبانی دستگاه جاسوسی فرانسه برخوردار بود. انگلیسیها با ژنرال بودنیچ رابطه
نزدیک داشتند و آماده میشدند که به او اسلحه و ساز و برگ جنگ بدهند. فرانسویها،
از ساوینکف حمایت میکردند.

رابلی، سپس بنمایندگان متفقین که در سرکنسولگری آمریکا گرد آمده بودند
گفت که از راه جاسوسی و تبلیغات و فراهم آوردن وسیله انفجار پلهای مهم راه-
آهن اطراف مسکو و پتروگراد، چه اقداماتی برای کمک بدسیسه میتوانند صورت دهند.
منفجر کردن پلهای راه آهن برای این منظور بود که دست دولت شوروی از هر گونه کمکی
کوتاه شود. کمکهائی که ارتش سرخ ممکن بود بکوشد از نواحی دیگر کشور بگیرد....
باز نزدیک شدن روز کودتای مسلحانه، رابلی منظمأ با سرهنگ برزین ملاقات و
بادقت تمام، آخرین ریزه کاریهای دسیسه را بررسی میکرد و برای همه ضرورت‌های ممکن

واحتتمالی، تدارکات لازم را میدید. رابلی تصمیم گرفت به پتروگراد برود و دستگاه
دسیسه را در آن شهر برای آخرین بار رسیدگی کند.
جاسوس انگلیس که گذرنامه جعلی با خود داشت و بموجب این گذرنامه، هویت
او هایدنی گثورگه ویچ رلینسکی^۱، مأمور چکام معرفی شده بود، از مسکو با قطار، بسوی
پتروگراد حرکت کرد....

1- Sidney Georgevich Relinsky

حادثه نامنتظر

در پتروگراد، رایلی مستقیماً به سفارنخانه انگلیس رفت تا به سروان کرومی^۱ وابسته دریائی سفارت گزارش اقدامات خود را بدهد. رایلی، بسرعت وضع مسکو را تشریح کرد و نقشه قیام را توضیح داد و آنگاه گفت: «مسکو، در دست ماست». کرومی خوشحال شد. رایلی قول داد که با تلگراف رمز، گزارش کاملی به لندن مخابره کند.

صبح روز بعد، جاسوس انگلیس بکار پرداخت تا با رهبران دستگاه خود در پتروگراد تماس بگیرد. سرظهر، به گراماتیکوف^۲ مأمور سابق پلیس مخفی تزاری (اواخرانا) تلفن کرد.

صدای گراماتیکوف، خشن و گرفته و غیر طبیعی بگوش او رسید. پرسید:

«کیه؟»

رایلی گفت: «منم، رلینسکی».

گراماتیکوف پرسید: «کی؟».

رایلی اسم مستعار خود را تکرار کرد.

1- Captain Cromie
2- Grammatikoff



سردان کروی و وابسته دریائی سفارت انگلیس در مسکو (سال ۱۹۱۸)

گراماتیکوف بالحن تندى گفت: «کسى پيش من است که خبرهاى بدى آورده. دکترها، بسيار زود و بيموقع عمل کرده‌اند. حال مريض بد است. اگر ميخواهى مرا ببيني، فوري بيا.»

رايلى، شتابان بمنزل گراماتیکوف رفت. او را ديدکه با عجله و اضطراب تمام، سرگرم خالى کردن کثوفاى ميز تحرير خود است و کاغذها را در بخارى ديوارى ميسوزاند.

بمجرد اينکه رايلى وارد اتاق شد، گراماتیکوف فریاد کشيد: «احمقها ضربه را بسيار زود زده‌اند! اوریتسكى مرده‌است، ساعت يازده صبح امروز در دفتر کارش کشته شده.»

گراماتیکوف، همچنانکه حرف ميزد، بپاره کردن کاغذها و سوزاندن تکه‌هاى آنها ادامه ميبداد. گفت: «ماندن ما در اینجا، پذيرفتن يك خطر وحشتناك است. من، حتماً همین حالا، مورد سوءظن هستم. اگر قبل از هرچيز، مطلبى كشف شود، آن مطلب اسم تو و من خواهد بود.»

رايلى تصميم گرفت خود را بمخاطره اندازد و بار ديگر به سفارتخانه انگليس برود....

در ميدان ولاديميروفسكى^۲ مردها و زنها را ديد که فرار ميکنند. فراريان به راهروها و خيابانهاى فرعى پناه ميبردند. غرش ماشينهاى نيرومند بگوش ميرسيد. اتومبيلى ب سرعت برق، از کنار او گذشت: پراز سربازان ارتش سرخ بود. سپس يکى ديگر و باز اتومبيل ديگرى از کنار او رد شد.

رايلى قدمها را تند کرد. وقتى به گوشه خيابان که سفارتخانه انگليس در آنجا قرار داشت رسيد، تقريباً ميبويد. ولى... ناگهان ايستاد. روبروى در سفارتخانه، چندين نعش افتاده بود. نعشها، اجساد صاحبمنصبان کشته شده پليس شوروى بود. چهار اتومبيل سواری، مقابل سفارتخانه بچشم ميخورد و در وسط خيابان، دو صف از

۱-Uritsky-رئيس چکای پتروگراد.(م)

سربازان ارتش سرخ. حلقه‌وار پشت سرهم ایستاده بودند. در سفارتخانه از جاکننده شده بود....

«خوب، رفیق رلینسکی. آمده‌ای که کارناوال ما را تماشا کنی؟»

رایلی، سرعت برگشت و یک سرباز جوان ارتش سرخ را دید که نیشش نا بناگوش باز بود. او، این سرباز را چندبار دیده بود و هر بار، وقتی بود که بشکل و شمایل رفیق رلینسکی مأمور چکا درمی‌آمد.

رایلی با عجله از سرباز پرسید: «رفیق، بمن بگو که چه اتفاقی افتاده است؟»

سرباز جواب داد: «مأمورین چکا، دنبال کسی که اسمش سیدنی رایلی است،

میگردند.»

...

اندکی بعد، رایلی دانست که چهره‌خ داده است. پس از قتل اورینسکی رئیس چکای پتروگراد بدست یک تروریست سوسیالیست انقلابی، مقامات شوروی در پتروگراد مأمورین چکا را فرستاده بودند تا سفارتخانه انگلیس را بکلی ببندند. در طبقه بالای عمارت. اعضای سفارت. براهنمائی سروان کرومی، سرگرم سوزاندن اسناد و مدارک رسواکننده بودند. سروان کرومی، بیائین دوید و در سفارتخانه را بروی پلیس مخفی شوروی بست و کلون کرد. مأمورین چکا، در را شکستند و آنوقت، جاسوس مایومس انگلیس، که در هر دو دست تپانچه خودکار داشت. بالای پله‌ها با آنها روبرو شد. کرومی شلیک کرد و یک کمیسر و چند صاحبمنصب دیگر را کشت. مأمورین چکا به تیراندازی او جواب دادند. سروان کرومی از پا درآمد. درحالی که گلوله‌ای بسرش خورده بود....

رایلی، بقیه ساعات آن شب را در منزل یک تروریست سوسیالیست انقلابی

بنام سرژ دورنوسکی گذراند. صبح. دورنوسکی را فرستاد تا اوضاع و احوال را بررسی و هرچه بتواند کسب‌خبر کند. دورنوسکی با یک نسخه از روزنامه رسمی

کمونیستی «پراودا» برگشت. گفت: «در خیابانها خون راه خواهد افتاد. در مسکو، شخصی به لنین تیراندازی کرده. بدبختانه او را نکشته است!». روزنامه را به رابلی داد. يك تینتر درشت سراسری، خبر از سوء قصد بجان لنین میداد.

هصر روز پیش، در کارخانه مایکلسن^۱ مسکو اجتماعی تشکیل شده بود و لنین به آنجا رفته بود تا نطقی ایراد کند؛ هنگامی که میخواست از کارخانه خارج شود، يك تروریست سوسیالیست انقلابی، زنی بنام فانیاکاپلان^۲، مستقیم و رو به نشان، دو گلوله برهبرشوروی شلیک کرده بود. گلوله‌ها شکاف‌دار و زهرآلود بود. یکی از آنها، ربه لنین را در قسمت بالای قلب سوراخ کرده بود. دیگری، درست نزدیک شاهرگ، وارد گردن شده بود. لنین نمرده بود، ولی گفته میشد که جانش سخت در خطر است.

نپانچه‌ای که فانیاکاپلان برای کشتن لنین بکار برده بود، همدمت رابلی یعنی: بوریس ساوینکف، به او داده بود. ساوینکف بعدها این حقیقت را در کتاب خود بنام: «خاطرات يك تروریست»^۳، افشا کرد.

1- Michelson

2- Fanya Kaplan

3. Memoirs of a Terrorist

رایلی از صحنه بیرون می‌رود

رایلی، باتیانچه کوچک خود کاری که زیر بازویش بسته بود تا در وقت ضرورت از آن استفاده کند، بی‌درنگ بسمت مسکو حرکت کرد. روز بعد، سر راهش در دو-راهی کلین^۱ یک روزنامه خرید. خبرها، بدترین اخبار ممکنه بود. شرح نمایی توطئه رایلی، از جمله نقشه تیرباران کردن نئین و تروتسکی و رهبران دیگر شوروی، تصرف مسکو و پتروگراد، و بر سر کار آوردن یک دیکتاتوری نظامی بریاست ساوینکف و یودنیچ، در روزنامه درج شده بود.

رایلی، با وحشت و هراسی که دماغ فزونی می‌گرفت، بخواندن اخبار روزنامه ادامه داد. رنه مارشان، روزنامه‌نگار فرانسوی که در اجتماع سرکنسولگری آمریکا حضور داشت، هر چه را که در آنجا افشا شده بود به بلشویکها خبر داده بود. ولی، ضربه نهایی هنوز در پیش بود.

سرهنگ برزین، فرمانده گارد لتونی، سروان سیدنی رایلی را بعنوان مأمور مخفی انگلیس نام برده بود، همان مأموری که کوشیده بود با دادن دو میلیون روبل رشوه به سرهنگ، او را در دسیسه قتل رهبران شوروی شرکت دهد. روزنامه شوروی، همچنین نامه‌ای را که بروس لکه‌هارت به برزین داده بود تا او را از خطوط انگلیسها در آرخانگل عبور دهد، چاپ کرده بود.

1- Klin

Russian Socialist Federal Soviet Republic

Allied Invasion of Russia to suppress Workmens Revolution, and re-establish Tsarism.

Sensational plot discovered to overthrow Soviet government

Allied complicity in counter-revolutionary plot proved

British diplomat in Moscow discovered at conspiratorial meeting.—Invitely distributing letters.
Fabricating forged documents.

The following is a summary of a statement issued by the Soviet government, which discloses a widespread plot instigated by the Allied governments to overthrow the Russian revolution.

On August 14 th, at twelve o'clock, at the private room of Mr. Lockhart, the representative of the British government in Russia, an interview took place between him and a commander of one of the Soviet detachments in Moscow.

At this meeting it was proposed to organise a rebellion against the Soviet government in connection with the British landing on the Mourman. In order to maintain close relation between the British diplomatic agents and this commander of the Soviet troops, an English lieutenant, Sydney Reiley was delegated to act under the alias of «Reise». It was proposed that certain parts of the Moscow garrison should be sent to Vologda to open the road for the English, while the rest of the garrison should arrest the Council of the Peoples Commissars in Moscow, and establish a military dictatorship.

For this purpose on Aug. 14th, Mr. Lockhart handed 700,000 roubles to his agents. On Aug. 22nd another meeting took place at which 200,000 roubles were assigned for the purpose of arresting Lenin and Trotsky, and members of the Council of Public Economy, seizing banks, posts and telegraphs. On Aug. 28th 300,000 roubles was paid over to this commander of Soviet troops who was to go to Petrograd to establish connection with the English military group working there together with a group of Russian counter-revolutionaries.

At the same time in Moscow, meetings under the auspices of the agents of the Allied Powers were held with the object of intensifying the famine. It was proposed to blow up certain bridges on the railways, and wreck food trains, in order that the population of Moscow and Petrograd should become so maddened by hunger as to rise in revolt against the Soviet government.

Letters have been discovered with Mr. Lockhart's signature on official British government paper, delegating this commander of Soviet troops to act on behalf of the British government.

The plot was discovered by the commander disclosing the whole scheme to the Soviet authorities.

Acting on this information the Soviet authorities on the night of Aug. 31st surprised a conspirative meeting at which Mr. Lockhart was present. Although Lockhart was arrested, some of the conspirators escaped and are now at large. They have carried out a portion of their plans. Trainloads of food were blown up by them at Voronezh. Documents were seized at this meeting which shows that the intention of the Allies as soon as they had established their dictatorship in Moscow was to declare war on Germany and force Russia to fight again. In order to find a pretext for this, a fictitious treaty between Russia and Germany was concocted which presented the Soviet government as selling the independence of Russia to Germany. This forged treaty was to have been printed and scattered broadcast.

FELLOW WORKERS!

Here is positive evidence of the real purpose for which you have been brought to Russia.

You are being used as the tools of your capitalists who are working here in close unity with the agents of bloodstained Tsarism, for the overthrow of the first Socialist Republic, and the re-establishment of the former reign of oppression.

YOU ARE NOT FIGHTING FOR LIBERTY. YOU ARE FIGHTING TO CRUSH IT.

FELLOW WORKERS!

Be honorable men. Remain loyal to your class, refuse to be the accomplices of a great crime. Refuse to do the dirty work of your masters.

G. TCHITCHERINE,
People's Commissary for Foreign Affairs.

بیانیه دولت شوروی

این بیانیه در روزنامه انگلیسی زبان مسکو بنام «کاله» (فریاد)
به امضای چیچرین کمیسر امور خارجه چاپ شده بود.

ترجمه بیانیة دولت شوروی

جماهیر شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه

تجاوز متفقین به روسیه جهت سرکوب کردن

انقلاب کارگران و استقرار مجدد تزاریسیم

کشف دسیسه هیجان انگیز برای سرنگون ساختن حکومت شوروی. شرکت متفقین در دسیسه ضد انقلاب اثبات شد
دیپلمات انگلیسی مأمور مسکو، در جلسه دسیسه گران حضور داشت - تقسیم رشوه‌های کلان - ساختن اسناد جعلی

مطلب ذیل، خلاصه بیانیه‌ایست که دولت شوروی منتشر کرده و در آن، پرده از دسیسه دامنه‌داری برداشته است. توطئه، به تحریک دول متفق و بمنظور از میان بردن انقلاب روسیه طرح شده بود.

روز چهاردهم اوت، ساعت ۱۲، در اتاق خصوصی آقای لکهارت نماینده دولت بریتانیا در روسیه، مصاحبه‌ای میان او و فرمانده یکی از واحدهای شوروی در مسکو صورت گرفت.

در این جلسه، پیشنهاد شد که پایای پیاده شدن سرbazان انگلیسی در «مورمانسک»، علیه دولت شوروی عصبانی مازمان یابد. برای آنکه بین ما و بران سیامی بریتانیا و این فرمانده سرbazان شوروی رابطه نزدیک حفظ شود، یک ستوان انگلیسی، سیدنی رایلی، مأموریت یافته بود که با اسم مستعار «رایسی» - Reiss - دست به اقدام زند. پیشنهاد شده بود که بعضی از واحدهای پادگان مسکو، به «ولوگدا» اعزام شوند تا راه را برای انگلیسیها بکشایند و همانوقت، بازمانده پادگان، شورای کمیسرهای خلق (هیأت وزیران شوروی. م) را در مسکو توقیف کند و یک دیکتاتوری نظامی مستقر سازد.

برای این منظور، آقای لکهارت روز چهاردهم اوت ۷۰۰/۰۰۰ روبل به مأموران خود پرداخت. در بیست و دوم اوت، ملاقات دیگری صورت گرفت که در آن ۲۰۰/۰۰۰ روبل برای بازداشت لنین و تروتسکی و اعضای «شورای اقتصاد ملی» و قبضه کردن بانکها و ادارات پست و تلگراف، تخصیص یافت. روز بیست و هشتم اوت، ۳۰۰/۰۰۰ روبل به این فرمانده سرbazان شوروی پرداخت شد. قرار بود وی به پتروگراد برود و با گروه نظامی انگلیسی که در آنجا با جمعی از ضدانقلابیون روسی کار میکردند، رابطه

برقرار کند.

همانوقت، در مسکو، جلساتی تحت نظر ماموران دول متفق تشکیل
میشد؛ با این هدف که بر شدت و حدت قحطی بینزایند. در این جلسات، پیشنهاد
شده بود که بعضی از پلهای راه آهن را منفجر و قطارهای حامل خواربار را
منهدم کنند؛ بدین منظور که مردم مسکو و پتروگراد از گرسنگی چنان آشفته
شوند که علیه دولت شوروی قیام کنند.

نامه‌هایی که مارک رسمی دولت انگلیس را دارد، با امضای آقای
لکهارت کشف شده است. در آنها، به این فرمانده سربازان شوروی مأموریت
داده شده است که از جانب دولت انگلیس عمل کند.
فرمانده مورد بحث، دسیسه را کشف و تمامی توطئه را نزد مقامات
شوروی افشا کرد.

مقامات شوروی، که بر اساس این آگاهی عمل میکردند، شب‌سی و یکم
اوت جلسه دسیسه گران را که آقای لکهارت در آن حضور داشت غافلگیر کردند.
با آنکه لکهارت بازداشت شد، بعضی از توطئه گران گریختند و اینک آزاداند.
این گروه، بخشی از نقشه‌های خود را عملی کرده‌اند. قطارهای خواربار،
بدست آنها در ورونژا منفجر شده است. در این جلسه، اسنادی بدست آمده
است که نشان میدهد متنفقین قصد داشتند بمحض آنکه دیکتاتوری خود را
در مسکو مستقر سازند، به آلمان، اعلان جنگ دهند و روسیه را مجبور کنند
که بار دیگر بجنگد. برای آنکه جهت این کار بهانه‌ای بیابند، يك پیمان جعلی
میان روسیه و آلمان ساخته و پرداخته شده بود که نشان میداد دولت شوروی
استقلال روسیه را به آلمان فروخته است. قرار بود این پیمان جعلی، چاپ و
منتشر شود.

.....
.....
.....

گک . چیچرین

کمیساریای امور خارجه خلق

۱- Voronezh - یکی از شهرهای بخش اروپائی شوروی نزدیک
رودخانه دون - Don. بموجب سرشماری سال ۱۹۷۰ - جمعیت آن ۵۹۲/۰۰۰
نفر است. (م)

لکه‌هارت، در مسکو بوسیله چکا توقیف شده بود. صاحب‌منصبان و مأمورین مخفی دیگر متفقین، جمع‌آوری و زندانی میشدند....

در سراسر مسکو، شرح و وصف رایلی را آگهی کرده و بدیوارها چسبانده بودند. اسامی مستعار مختلف او: ماسینو، کنستانتین، رلینسکی، به انضمام اعلام این مطلب که از حقوق و حفاظت قانونی بی‌بهره است، چاپ شده بود. تعقیب، ادامه داشت....

رایلی، علیرغم خطر آشکاری که او را تهدید میکرد، به مسکو رفت. داگمارا، رقاصه بالت را، در منزل زنی بنام ورا پتروونا پیدا کرد. ورا پتروونا، یکی از هم‌دستان فانیاکاپلان بود همان زنی که میخواست لنین را بکشد.

داگمارا به رایلی گفت که آپارتمان او چند روز پیش مورد حمله چکا قرار گرفته است. ولی، توانسته بود دو میلیون پولی را که از اسکناسهای هزار روبلی تشکیل میشد و در اختیار داشت و بخشی از مخارج دسبیه‌های رایلی بشمار میرفت، پنهان کند. مأمورین چکا او را توقیف نکرده بودند. نمیدانست دلیلش چیست. شاید عقیده داشتند که آنها را به نهانگاه رایلی هدایت خواهد کرد.

لیکن رایلی، با در دست داشتن دو میلیون روبل داگمارا، شکاری نبود که آسان بچنگ آید. او که از این بی‌عده، زمانی بصورت تاجر یونانی، وقتی بشکل افسر سابق تزاری، گاهی به هیأت یک صاحب‌منصب شوروی، و گاه بصورت کارگر کمونیست عادی در می‌آمد، همچنان بکار خود ادامه میداد و از چنگ چکا میگریخت.

رایلی، چندین هفته دیگر در روسیه ماند. در این مدت، اطلاعات جاسوسی جمع میکرد و به عناصر ضد شوروی که هنوز اقدامات خود را دنبال میکردند توصیه‌ها مینمود و آنها را تشویق و تشجیع میکرد. آنگاه، پس از یک سلسله فرارها که همیشه از چنگ مأمورین چکا بفاصله یک مو میگریخت، بوسیله گذرنامه جعلی آلمانی، راه

خود را تا بندر برگن^۱ درنروز، پیمود. از آنجا، باکشتی به انگلیس رفت....
 سروان رایلی وقتی به لندن رسید، گزارش کارهای خود را، در سازمان جاسوسی
 انگلیس به رؤسای خود داد. بابت فرصتهای از دست رفته، سخت تأسف میخورد و
 میگفت: «اگر رنه مارشان، خائن از آب در نمی آمد... اگر برزین زمینخیزد... اگر
 نیروی اعزامی سربعاً بسمت ولوگدا^۲ پیشروی میکرد... اگر میتوانستم با ساوینکف
 یکجا عمل کنم...».

لیکن رایلی، از یک چیز اطمینان داشت. بنظر او، اینکه انگلستان هنوز با آلمان
 در جنگ بود، کار خطائی بود. بمقیده او، در جبهه غرب میبایست مخاصمات بی درنگ
 متوقف و برضد بلشویزم اتحاد موقت تشکیل شود. سروان سیدنی جرج رایلی فریاد
 برآورد:

«صلح، صلح با هر شرایطی - و سپس یک جبهه واحد، برضد دشمنان حقیقی بشر!».

1- Bergen

۲- Vologda - یکی از نواحی شوروی که در شمال بخش اروپائی آن کشور قرار
 دارد. مرکز آن نیز به همین نام خوانده میشود. اینجا، منظور مرکز این ناحیه است که آن زمان
 قصبه ای بشمار میرفت.

نمایندگان متفقین، روز بیست و هشتم فوریه سال ۱۹۱۸ از پتروگراد به ولوگدا
 گریختند و از آن پس آنجا را مرکز دسائس ضد شوروی خود ساختند.

«خاطرات یک مأمور انگلیسی»، ترجمه فارسی، صفحات ۲۷۰-۲۶۹ و ۲۹۶ (م)

بازگشت سیدنی رایلی

برلن - دسامبر سال ۱۹۲۲ . در اتاق استراحت شلوغ مهمانخانه آدلون^۱ برلن، یک افسر نیروی دریائی آلمان و یکی از صاحبمنصبان سازمان جاسوسی انگلیس، با زن جوان قشنگ شیک پوشی سرگرم صحبت بودند. زن، از ستارگان کمدی موزیکال لندن و اسمش پپیتا بوبادیللا^۲ بود و بنام «بانو چمبرز» نیز شناخته میشد و بیوهٔ درام نویس موفق انگلیسی هادون چمبرز^۳ بود.

موضوع جاسوسی بمیان آمد. مرد انگلیسی، در بارهٔ شاهکارهای حیرت انگیز یکی از مأمورین سازمان جاسوسی انگلیس در روسیه شوروی - که او را «آقای ث» مینامید - شروع بحرف زدن کرد. مرد آلمانی، از شهرت «آقای ث» خبرداشت. صاحبمنصب سازمان جاسوسی انگلیس و افسر نیروی دریائی آلمان، با نقل حکایات خوشمزه از ماجراهای افسانه‌ای او برای یکدیگر، کیف میکردند. بالاخره، بانو چمبرز که دیگر نمیتوانست جلو کنجکاوی خود را بگیرد، پرسید: «این آقای ث، کیه؟».

1- Adlon

2- Pepita Bobadilla

3- Haddon Chambers



Omelette au Jambon

Filet de Sole Frit Sauce Tartare

Faisan Rôti au Cresson

Pommes Chips

Salade

Tarte aux Pommes à la Française

Café



**CAFÉ ROYAL,
68, Regent Street, W.**

3rd December, 1919

صورت غذای باشگاه جاسوسان انگلیس. به این باشگاه، جز اعضای «اینستلیجنس سرویس» و مهمانان اتفاقی آنها که با دقت تمام انتخاب میشدند، هیچکس حق ورود نداشت. وقتی دستور غذا داده میشد، کسانی که سفارش را داده بودند میبایست پشت صورت غذا را امضا کنند

مرد انگلیسی جواب داد: «کی که نیست؟ خانم چمبرز، از من قبول کنید، این آقای ث یک مرد افسانه‌ایست. مرموزترین مرد اروپاست. و ضمناً بی‌مناسبت نیست که بگویم: برای سر او جایزه‌ای تعیین کرده‌اند که تاکنون برای سر هیچ‌انسان زنده‌ای تعیین نشده است. بلشویکها، حاضرانند یک ایالت خود را بدهند تا او را زنده یا مرده، بچنگ بیاورند... او، مردیست که با خطر، زندگی میکند. در موارد بسیار، چشم و گوش ما در روسیه بوده است. و - بین خودمان بماند - تنها کسیست که نگذاشته است بلشویزم برای تمدن غرب، خطری بزرگتر از آنچه حالا هست، بشود.»

بانو چمبرز، مشتاق بود که درباره «آقای ث» مرموز، مطالب بیشتری بشنود. مصاحب او، لبخندی زد و گفت: «بعد از ظهر امروز او را دیدم. اینجا، در همین مهمانخانه آدلون، زندگی میکند...»

عصر همان روز، خانم چمبرز برای اولین بار «آقای ث» را دید. بانو چمبرز بعدها نوشت: «او، مردی خوش سر و وضع و خوش لباس بود. با صورتی لاغر و نسبتاً افسرده و قیافه‌ای که تقریباً حالت طنزآمیز داشت. سیمای مردی که نه یکبار، بلکه بارها، به چهره مرگ خندیده است». خانم چمبرز، در نخستین دیدار، عاشق او شد. بهم معرفی شدند. آن شب، آقای ث «از وضع اروپا، از روسیه، از چگاه و مهمتراز همه، از «خطر بلشویزم»، با بانو چمبرز صحبت کرد. اسم حقیقی خود را به بانو چمبرز گفت: سروان سیدنی جرج رایلی...»

سیدنی رایلی، پس از شکست دسیسه سال ۱۹۱۸ او بر ضد شورویها، از طرف وینستون چرچیل وزیر جنگ انگلیس، دوباره به روسیه اعزام شد تا به تشکیل سازمان جاسوسی «ژنرال دنیکین» کمک کند. و نیز بعنوان رابط بین دنیکین و متحدین ضد - شوروی گوناگون او، عمل میکرد.

در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، جاسوس انگلیس در پاریس و ورشو و پراگ، ساعیانه کار کرده بود تا - نشهای ضد شوروی و سازمانهای جاسوسی و خرابکاری را تشکیل دهد. سپس، بعنوان «مور نیم رسمی»، پیش بعضی از مهاجرین میلیونر تزاری، از جمله

Paul Duran
R. A. Keiper

Pitman Hoff.

Livney J. Feilly

J. Pequy

~~Murphy~~

Clifford & Sharp

J. Keyes

W. J. Simpson

Sept. 1944

G. A. Kelly. Hunt by Hunt Hunt

امضاهای پشت صورت غذا از بالا به پائین: پاول دیوکس - ر. الف.
لیپر - پیکتون باگ - سیدنی رایلی - ج. د. گرگوری - ارنست
بویس - ت. کیس - ر. مک آلپاین - استیفن الی - ج. الف. هیل.
این جاسوسان و چندین گروه دیگر، در روسیه با بلشویکها میجنگیدند
و وقتی به انگلستان و این باشگاه می آمدند، جامهای خود را به
آرزوی از میان بردن «بولوها» (اسم مستعاری که برای بلشویکها
درست کرده بودند) مینوشیدند

نزد دوست و کارفرمای قدیم خود «کنت چوبرسکی»، بکار پرداخت. یکی از نقشه‌های بزرگی که در این دوران رایلی به اجرای آن کمک کرد، تأسیس نورگ پروم^۱ یعنی: کارتل صاحبان صنایع مهاجر نزاری و شرکای انگلیسی و فرانسوی و آلمانی آنها بود. رایلی، در نتیجه عملیات مالی خود، ثروت شخصی بسیار اندوخته بود و در چندین کمپانی، که سابقاً باشکتهای بزرگ روسی مربوط بودند: سمت مدیریت داشت. در همین حال، روابط بین‌المللی مهمی برای خود بوجود آورده بود و از جمله دوستان خصوصی او، وینستون چرچیل و ژنرال ماکس هوفمان^۲ و واله نیوس^۳ رئیس ستاد ارتش فنلاند بود.

نفرت نمصب‌آمیز جاسوس انگلیس از روسیه شوروی، کم‌نشده بود. خرد کردن کامل بلشویزم، اینک انگیزه اساسی زندگی او بود. علاقه پرشور رایلی به ناپلئون، مردی که میخواست فاتح روسیه شود، او را برانگیخته بود تا یکی از پرحرارت‌ترین گردآوردگان آثار و اشیاء ناپلئون و ناپلئونی، در جهان گردد. ارزش مجموعه رایلی به دهها هزار دلار سرمیزد. شخصیت دبکتانور «کرسی»^۴، او را مجذوب کرده بود. رایلی می‌گفت: «یک ستوان توپخانه اهل کرس، اخگر انقلاب فرانسه را زیر پا خاموش کرد. بی‌شک، یک مأمور سازمان جاسوسی انگلیس، با اینهمه وسیله که در اختیار دارد، قادر است فرمانروای مسکو شود».

روز هجدهم ماه مه ۱۹۲۳، بانو چمبرز در دفتر اسناد رسمی خیابان «هنری بنا» واقع در بخش «کاونت گاردن» لندن، با سروان سیدنی رایلی ازدواج کرد. سروان جرج هیل، هم‌دست قدیمی رایلی از دوران عملیات جاسوسی و خرابکاری آنها در

1- Torgprom

۲- General Max Hoffmann - فرمانده قوای آلمان در جهت شرق اروپا در جنگ جهانی اول و همان کسی که سال ۱۹۱۸ شرایط صلح را در برست‌لیت-وفسک به هیأت نمایندگان شوروی تحمیل کرد. در باره او، نویسندگان کتاب ضمن صفحات آینده، توضیحات بیشتری خواهند داد. (م)

3- Wallenius

۴- اشاره به ناپلئون وزادگاه او جزیره «کرس» است. (م)



پاول دیوکس - Sir Paul Duker - یکی از جاسوسان انگلیس در شوروی، با چهار قیافه مختلف در آن روزها که مورد بحث «سپرس» و «کان» است. عکس میان دایره، قیافه اصلی خود



کوشه‌ای از منزل مجلل رایلی در بخش پیکادیلی لندن

مسکو، بعنوان شاهد حضور داشت.

خانم چمبرز، بزودی در دسیسه‌های حیرت‌انگیز شوهرش شرکت کرد. او بعدها نوشت:

«رفته‌رفته، در آن جریانات عجیب که پشت صحنه‌های سیاست اروپا می‌گذشت وارد شدم. دانستم که چگونه در زیر سطح و ظاهر هر پابنخت اروپا، دسیسه تبعیدیهای روسیه بر ضد ستمگران کنونی کشورشان، در کار است. در برلن و پاریس و پراگ و خود لندن، دسته‌های کوچک تبعیدیها، طرح میریختند و نقشه میکشیدند و توطئه میکردند. هلسینکی (پابنخت فنلاند) از اعمال عناصر ضدانقلاب، سخت متلاطم بود - عناصری که چندین دولت اروپا، به آنها پول میدادند و تشویقشان میکردند. در تمامی این نهضت، سیدنی - با حرارت بسیار شرکت داشت و وقت و پول فراوان را وقف این کار کرده بود».



يك روز، دیدارکننده مرموزی در لندن به آپارتمان سیدنی رایلی رفت. نخست خود را به اسم «آقای وارنر» به رایلی معرفی کرد. او، ریش بزرگ مشکی - ریشی که تقریباً تمام صورت او را پنهان میکرد - و گونه‌های برجسته و دیدگان سرد پولادی‌آبی رنگ داشت. مردی سخت قوی هیکل و بلندبالا بود و دستهای دراز و شل و ول او، تقریباً تا زانوهایش میرسید. اعتبارنامه‌های خود را به رایلی ارائه داد. اعتبارنامه‌ها عبارت از يك گذرنامه انگلیسی و مدرکی که بوریس ساوینکف رهبر سوسیالیست انقلابی در پاریس نوشته و امضا کرده بود و معرفی‌نامه‌ای از يك سیاستمدار برجسته انگلیسی بود.

دیدارکننده به رایلی گفت: «تقریباً يك هفته در لندن خواهم بود و با وزارت خارجه شما گفتگو و تبادل افکار خواهم کرد».

«آقای وارنر»، سپس هویت خود را آشکار کرد. اسم حقیقی او در بگوف

وسال ۱۹۱۸ در دستگاه دسیسه گر رایلی، رهبر یکی از گروههای «پنجگانه» در روسیه بود. اکنون، ریاست يك سازمان مخفی روسهای سفید را درمسکو داشت.

در بکوف، منظور خود را از ملاقات با رایلی بیان کرد. گفت: «سروان رایلی، ما در روسیه يك هود میخواستیم؛ مردی که بتواند فرمان دهد و کارها را به انجام رساند و فرمانهایش، چون و چرا بر ندارد؛ مردی که رئیس باشد، اگر بیسندید، يك دیکتاتور، همانطور که موسولینی در ایتالیا است؛ مردی که کینه‌ها و خصومت‌های دیرینه را - کینه‌هایی که دوستان ما را در روسیه از یکدیگر جدا میکند - با دست آهنین از میان ببرد و ما را به سلاحی تبدیل کند که بقلب ستمگران کنونی روسیه بخورد!».

رایلی پرسید: «نظرت درباره ساوینکف چیست؟ او در پاریس است و درست همان کسیست که تو میخواستی؛ مرد واقعاً بزرگ، شخصیت بزرگ، رهبر سازماندهنده مادرزاده!».

دسیسه در نیویورک

در پائیز سال ۱۹۲۲، هیاتی از مستقلمین روسهای سفید در لنگرگاه نیویورک گرد آمده بود تا به پیشواز کشتی «نیوآستردام» که سروان سیدنی رابلی و زوجه او را به آمریکا آورده بود برود. دسته گلها تقدیم گشت و شامپانی نوشیده شد و نطقهای آتشین که به «قهرمان جهاد ضد بلشویزم» درود میفرستاد، ایراد گردید.

چیزی نگذشت که رابلی آمریکا را چون خانه خود یافت. در برادوی^۱ جنوبی يك دفتر خصوصی برای خود باز کرد، دفتری که سرهت ستاد دسیسه گران ضد شوروی و روسهای سفید در ایالات متحده شد. بزودی، مقادیر کثیری اوراق و نوشته‌های تبلیغاتی ضد شوروی از دفتر رابلی صادر و در سراسر آمریکا برای مدیران متنفذ روزنامه‌ها، مفسران، معلمان، سیاستمداران و بازرگانان فرستاده شد. رابلی، بمنظور بحث و سخنرانی، به اطراف و اکناف آمریکا سفر کرد تا مردم را از «خطر بلشویزم و تهدیدی که از جانب آن متوجه تمدن و تجارت جهان است» آگاه کند.

۱ - Broadway - یکی از خیابانهای بزرگ بندر نیویورک که مرکز کسب و تجارت

است و بخشی از آن تماشاخانه‌ها و باشگاههای شبانه بسیار دارد. (م)

با دسته‌های کوچک و انتخاب شده رؤسای «وال استریت» و در چندین شهر آمریکا ، با صاحبان ثروتمند صنایع . «مذاکرات محرمانه» کرد .

هدف اصلی رایلی این بود که در خاک آمریکا ، شعبه‌ای از «جامعه جهانی ضد بلشویک»^۱ را بوجود آورد و این شعبه . بدسیسه‌های ضد شوروی گوناگون او که در اروپا و روسیه دست بکار ترتیب دادن آنها بود ، کمکهای نیرومند کند . شعبات «جامعه» رایلی ، همانوقت در برلن و لندن و پاریس و رم ، و نیز در سراسر ممالک بالتیک و بالکان که حلقهات «کمر بند صحت»^۲ را تشکیل میدادند ، مشغول اقدام و عمل بود . در خاور دور ، یکی از شعبات «جامعه» با پول ژاپن و برهبری آنامان سمیونوف^۳ تروریست قزاق بدنام ، در شهر هاربین^۴ منچوری تأسیس شده بود . در ایالات متحده ، چنین دستگاه منظم و مشکلی وجود نداشت . ولی در آنجا ، «مواد و مصالح» عالی بدست می‌آمد که از آنها میشد دستگاهی ساخت

دوستان روس سفید رایلی ، بزودی او را به آشنایان بسیار ثروتمند و متنفذ آمریکائی خود معرفی کردند . آمریکائیهائی که امکان داشت برای کمک مالی به نهضت ضد شوروی او ، پولهای کلان پردازند .

رایلی آن سال ضمن يك نامه محرمانه ، به یکی از مأمورین خود در اروپا نوشت: «و اما راجع به پول ، بازار این نوع معامله ، اینجا و فقط اینجا است . ولی برای بدست آوردن پول ، آدم باید با نقشه بسیار قاطع و موجهی به اینجا بیاید و مدرک کاملاً معتبری ارائه دهد که علاقه اقلیت قادر است در يك زمان منطقی و قابل قبول ، بکار پردازد و تجارتخانه را مجدداً سازمان دهد» .

1- International Anti-Bolshevik League

۲- Sanitary Cordon - یعنی : دول دست نشانده غرب ، که پس از جنگ جهانی اول آنها را چون «کمربندی» اطراف شوروی کشیدند و وظیفه اول زمامداران آنها ، حفظ منافع استعماری غرب و مخالفت بادولت شوروی بود . واضح اصطلاح «کمر بند صحت» وینستون چرچیل معروف است . (م)

3- Ataman Semyonov

4- Harbin

«علاقه اقلیت» که رایلی در زبان رمزی خود به آن اشاره میکرد، نهضت ضد شوروی در روسیه بود. «تجدید سازمان تجارتخانه»، معنایش: سرنگون کردن حکومت شوروی بود. رایلی ادامه داد:

«با چنین مقدماتی، امکان خواهد داشت که در اینجا نخست با بزرگترین تولیدکننده اتومبیل تماس گرفت و میتوان او را به اختراعات ثبت شده، دلبسته کرد؛ بشرطی که دلیل ومدرك (نه فقط حرف) به او ارائه شود که اختراعات ثبت شده، بحیطه عمل در خواهد آمد. بمجرد اینکه علاقه او جلب شود، مسأله پول را میتوان حل شده دانست.»

به گفته خاطرات خانم رایلی، شوهر او از «هنری فورد» حرف میزد. سلطان اتومبیل آمریکا، نظیر هنری دتردینگ^۱ فرمانروای نفت انگلیس و فریتس تیسن^۲ سرمایه دار بزرگ آلمانی، با نهضت جهانی ضد بلشویزم و با هدیده فاشیسم که سرعت رشد و ترقی میکرد، سروکار نزدیک داشت. چنانکه «نیوپورک تایمز» در شماره ۸ فوریه ۱۹۲۳ خود نوشت، او^۳ معاون مجلس شورای ملی ایالت باواریای آلمان، آشکارا و در برابر مردم گفت:

«مجلس شورای باواریا، از مدتها پیش اطلاع داشت که قسمتی از مخارج نهضت

۱- Sir Henri Wilhelm August Deterding - برای آگاهی از زندگی و کارهای دتردینگ به کتاب «جنگ نفت» نوشته «آنتون موهر» استاد سابق دانشگاه اوسلو، ترجمه محمود محمود، چاپ تهران، ۱۳۲۴ خورشیدی، صفحات ۳۵ تا ۴۴ و مخصوصاً بصفحات ۷ تا ۱۶ مقدمه فاضلانته مترجم و نیز به کتاب «جنگ مخفی برای نفت» نوشته «آنتون زیشکا» ترجمه داود داودی، چاپ تهران، ۱۳۲۶ شمسی، صفحات ۴۴ تا ۴۶، مراجعه کنید. (م)

۲- Fritz Thyssen - درباره فریتس تیسن و دپتريخ اکارت - Dietrich Eckart - به کتاب «ظهور و سقوط رایش سوم»، نوشته ویلیام شایرر، مجلدات اول و دوم، ترجمه همین مترجم، مراجعه کنید.

هیتلر را يك سرمايه‌دار ضد يهود آمریکائی ، یعنی آقای هنری فورد، تأمین میکند. علاقه آقای فورد به نهضت ضدیهود باواریا، از يك سال پیش آغاز شد و آن وقتی بود که یکی از مأموران او با دیتریخ اکارت پان‌زمن بدنام ، تماس گرفت... این مأمور به آمریکا برگشت و بلافاصله پولهای آقای فورد به مونیخ سرازیر شد. آقای هیتلر، آشکاراً به حمایت آقای فورد مباحثات میکند و از آقای فورد ، نه بعنوان يك هوادار بزرگ استقلال فردی، بلکه بعنوان يك ضدیهود بزرگ، ستایش و تمجید میکند.

در دفتر کار کوچک بی زرق و برق خیابان کورنه‌لیوس، مونیخ که مرکز کار آدولف هیتلر بود ، فقط يك عکس قاب شده بدیوار آویخته بود : تصویر هنری فورد .



بر اثر مساعی رابلی، در آمریکا بین نهضت ضدیهود و ضد دموکراتیک و شعبات «جامعه جهانی ضد بلشویک» او در اروپا و آسیا ، ارتباط برقرار شد . در آن دوران آغاز کار فاشیزم، یعنی بهار سال ۱۹۲۵، قالب اصلی تبلیغات بین‌المللی فاشیستی و این مرکز جاسوسی که زیرنقاب «ضد بلشویزم» عمل میکرد ، بدینسان بوجود آمد... ضمناً ، رابلی با مأموران خود در اروپا ارتباط نزدیک داشت . از روال^۱ و هلسینکی ورم و برلن و مراکز دیگر دسبسه ضدشوروی، نامه‌ها و بسته‌های پستی منظمأ بدست او میرسید. بیشتر این نامه‌های پستی که به نشانی دفتر کار رابلی واقع در خیابان برادوی نیویورک فرستاده میشد، برمز، ویا با مرکب نامرئی، پشت نامه‌های بازرگانی ظاهراً ساده و بی‌شیله‌پيله نوشته شده بود.

۱- Reval - نام آلمانی «تالین» پایتخت جمهوری شوروی «استونی» است. (م)

رباعی عمر خیام

در اوائل بهار آن سال (سال ۱۹۲۵) ، نامه‌ای که مهر پستخانهٔ روال پایخت استونی را داشت، بدست رایلی رسید و رایلی از خواندن آن، سخت بهیجان آمد. نامه را، که برمز نوشته شده بود، یکی از دوستان قدیمی او موسوم به «سرکرده»^۱ فرستاده بود. «سرکرده»^۲ هنگام جنگ جهانی بارایلی در سازمان جاسوسی انگلیس خدمت میکرد و در اینوقت عضوکنسولگری انگلیس در یکی از ممالک بالٹیک بود. نامه، که تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۲۵ را داشت ، چنین آغاز میشد :

سیدنی عزیز

ممکن است در پاریس ، دو نفر - يك زن و شوهر- بنام کراشنوشتانوف^۲ از طرف من بدیدن تو بیایند . آنها بتو خواهند گفت که نامه‌ای از کالبرنیا دارند و سپس ، یادداشتی که در آن یکی از رباعیات عمر خیام نوشته شده - همان شعری را که بیاد خواهی

1- Commander E.

2- Krashnoshtanov

آورد - بتو خواهند داد . اگر مایل باشی که در کار آنها بیشتر وارد شوی، باید از آنها خواهش کنی که بمانند. اگر مطلب برایت جالب توجه نباشد، میگوئی:
«از شما خیلی متشکرم ، روز بخیر.»

در رمزی که «سرکرده» و رابلی بکار میبردند، «کراشتوشانوف» بمعنی يك مأمور ضد شوروی موسوم به شولتس^۱ و زوجه او بود . «کالبرنیا» ، معنایش «اتحاد شوروی» و «رباعی عمر خیام» بمعنی : «يك پیام مخصوص رمزی» بود . نامه «سرکرده» بدین نحو ادامه مییافت :

و اما کار آنها: این زن وشوهر، نمایندگان
تجارتخانه‌ای هستند که به احتمال فراوان، در بازارهای
اروپا و آمریکا ، در آینده نفوذ و تأثیر بزرگی خواهد
داشت . آنها انتظار ندارند که کسب و کارشان تا دو
سال دیگر کاملاً پیشرفت و ترقی کند ، ولی ممکن است
اوضاع و احوالی پیش بیاید که در آینده نزدیک، جهش
مطلوب را نصیب آنها نماید . کار بسیار بزرگیت و
از آن قبیل کارهاست که اجازه نمیدهد آدم درباره آن
حرف بزند

«سرکرده» سپس می‌گفت که «يك گروه آلمانی» ، بسیار علاقه‌مند است در
«معامله» شرکت کند و يك «دسته فرانسوی» و يك «گروه انگلیسی» فعالانه در این
کار وارد شده‌اند .

«سرکرده» ، در حالی که بار دیگر به «تجارتخانه» مورد بحث خود - شرکتی
که اشاره میکرد در روسیه مشغول عمل است - باز می‌گشت، نوشته بود:

این زن وشوهر، حاضر نیستند فعلاً اسم مردی
را که پشت سر این طرح بازرگانی ایستاده است، برای
هیچکس افشا کنند . فقط تا این اندازه میتوانم بگویم
که: بعضی از اشخاص اصلی، اعضای دسته‌های مخالف

هستند . بنابراین میتوانی به لزوم مخفی ماندن مسأله کاملاً پی ببری ... این نقشه را برای این با تو در میان میگذارم که فکر میکنم ممکن است جانشین طرح بزرگ دیگری که تو روی آن کار میکردی و باچنان وضع مصیبت باری شکست خورد و از میان رفت ، بشود .

*

سیدنی رایلی و زوجه او ، روز ششم ماه اوت سال ۱۹۲۵ ، نیویورک را ترک کردند . ماه بعد ، وارد پاریس شدند و رایلی ، بی درنگ دست بکار شد تا با شولنس و زن او که «سرکرده» درباره آنها به او نامه نوشته بود ، تماس بگیرد . شولنس و زوجه اش ، وضع داخلی روسیه را پس از مرگ لنین ، برای رایلی تشریح کردند و گفتند مخالفان رژیم شوروی ، در يك دستگاه زیر زمینی وسیع منشل شده اند و هدف آنها سرنگون کردن حکومت آن کشور است .

رایلی ، بزودی متقاعد شد که جریانات جدید ، اهمیتی عظیم دارد . مشناق بود که هرچه زودتر ، شخصاً با رهبران گروه ضد شوروی ، در خود خاک روسیه تماس بگیرد . بوسیله مأمورین مخفی ، پیامها ، مبادله شد . سرانجام قرار بر این شد که رایلی ، با یکی از نمایندگان مهم نهضت در مرز شوروی ملاقات کند . رایلی به هلسینکی رفت تا رئیس ستاد ارتش فنلاند را که از دوستان خصوصی نزدیک وی و از اعضای «جامعه ضد بلشویک» او بود ، ببیند . قرار بود رئیس ستاد ارتش فنلاند ، وسائل لازم را برای رد کردن رایلی از مرز و فرستادن او بداخل شوروی ، فراهم آورد . اندکی بعد ، رایلی بزنش که در پاریس مسانده بود نوشت : «حقیقتاً ، چیز کاملاً نو و نیرومندی که ارزش سفر به روسیه را دارد ، بوجود آمده است» .

يك هفته پس از آن ، یعنی روز بیست و پنجم سپتامبر سال ۱۹۲۵ ، رایلی از شهر ویبورگ^۱ فنلاند ، یادداشت شتاب آمیزی برای زنش فرستاد که در آن میگفت :

مطلقاً لازم است که برای سه روز به پتروگراد و مسکو بروم . امشب حرکت میکنم و صبح سه شنبه به اینجا برمیگردم

۱ - Viborg - رایلی در نامه خود نام این شهر را - Wyborg - نوشته است . (م)

اصل نامه او اینست:

Weyburg 25th Sept. 1925
Friday.

My most beloved, my sweetheart,
It is absolutely necessary that
I should go for three days to
Petrograd and Moscow. I am
leaving tonight and will be back
here on Tuesday morning. I want
you to know that I would not
have undertaken this trip unless
it was absolutely essential and
if I was not convinced that
there is practically no risk attached
to it. — I am writing this letter
only for the most unpleasant case
of a mischance befalling me.
Should this happen, then you
must not take any steps. ~~They~~
will help little but —

آخرین نامه رایلی به زنش «بیستا»

may finally lead to giving the
 alarm to the Bolsheviks and to
 disclosing my identity. If by any
 chance, I should be arrested in
 Rumania, it could only be on some
 minor, insignificant charge
 and my new friends are powerful
 enough to obtain my prompt
 liberation. I cannot imagine
 any circumstances under which
 the Bolsheviks could tumble to
 my identity — provided nothing
 is done from your side. —
 Therefore, if I should have
 some trouble, it would only —
 mean a very short delay in
 my return to England. I should
 say a fortnight at the most.
 Knowing you, I am certain
 that you will rise to the occasion.

Keep your head and do all
that is necessary to keep the fort
as regards my business affairs.

Naturally, none of these people
must get an inkling where
I am and what has happened
to me. — Remember, that
every noise etc. may get
me away to the Bolshies.

My Dearest Darling, I am
doing what I must do and
I am doing it with the absolute
sincere assurance, that if you
were with me, you would approve.

You are in my thoughts
always and your love will
protect me. God bless you ever
and ever. I love you beyond
all words. *Ludwick Kamin*

ویبورگ، جمعه، بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۲۵

عزیز دلم، محبوبم. مطلقاً لازم است که برای سه روز به پتروگراد و مسکو بروم. امشب حرکت میکنم و صبح سهشنبه به اینجا برمیگردم. میخواهم بدانی که اگر این سفر ضرورت بی اندازه نمیداشت و اگر متقاعد نمیشدم که در آن عملاً هیچ خطری متوجه من نیست، به آن دست نمیزدم. این نامه را فقط از جهت بروز يك حادثه بد بسیار نامحتمل که برایم رخ دهد، مینویسم.

اگر این واقعه ناگوار اتفاق افتد، تونباید دست به هیچ اقدامی بزنی. این اقدامات، به بهبود کارها کمکی نخواهد کرد. ولی ممکن است سرانجام به بلشویکها هشدار دهد و هویت مرا افشا کنند. اگر بر حسب تصادف. در روسیه بازداشت شوم، این کار فقط بر اساس اتهام کوچک و بی اهمیتی میتواند صورت گیرد و دوستان جدیدم، تا آن حد نیرومنداند که قادراند آزادی بی درنگ مرا تحصیل کنند. بهیچوجه تصور نمیکنم که واقعه ای بتواند بلشویکها را قادر بشناختن هویت من کند، بشرط آنکه از جانب شما، هیچ اقدامی نشود.

از اینرو، اگر به مخصصه ای دچار شوم، فقط بمعنای تعویق بسیار کوتاهی در بازگشتم به اروپا خواهد بود: این تعویق، بمقیده من، حداکثر بیش از دو هفته طول نخواهد کشید.

با آشنایی که به طرز تفکر و روحیه تو دارم، مطمئنم
 که در این مورد دست به قدام و عمل خواهی زد. خونسردی
 خود را حفظ کن و آنچه را که برای دوام جریان امورتجاری
 من لازم است، انجام بده.

طبعاً، بعضی از این افراد کنجکاو خواهند شد که
 بدانند من کجا هستم و بر سر من چه آمده است. - بخاطر داشته
 باش که هر سروصدائی، و چیزهای دیگر، ممکن است مرا به
 بشو بکها لو بدهد.

عزیز دلم، من آن کاری را میکنم که بایستی بکنم، و
 آنرا با اطمینان قلبی کامل انجام میدهم، آنگونه که اگر تو
 با من بودی تأییدش میکردی.

پیوسته در خاطر منی و عشق تو مرا حفظ خواهد کرد.
 خداوند همیشه و همیشه ترا در پناه خود نگاهدارد. ترا بیش
 از آنچه بشوان بر زبان آورد، دوست دارم.

امضاء

این، آخرین نامه‌ای بود که سروان سیدنی جرج رایلی، عضو سازمان جاسوسی انگلیس نوشت: ...

پس از آنکه چند هفته گذشت و زوجه رایلی هنوز از شوهرش خبری نداشت. با ماری شولتس همدمت رایلی، در پاریس تماس گرفت. زن رایلی، بعدها شرح این ملاقات را در خاطرات خود نوشت.

زوجه شولتس، به زن رایلی گفت: «وقتی شوهر شما وارد اینجا شد، من تا آنجا که بسازمان ما مربوط بود، اوضاع واحوال روسیه را دقیقاً برای او توضیح دادم و تشریح کردم. به او گفتم: «بعضی از صاحبمنصبان مهم بلشویک در مسکو، که مشتاقانند به حکومت کنونی پایان دهند، با ما هستند. بشرط اینکه بتوانیم امنیت آنها را تضمین کنیم».

زن شولتس، بحرف خود ادامه داد: «سروان رایلی، اول میخواست به گفته‌های من باشك و تردید نگاه کند و اظهار داشت که كمك خارجی. در مورد يك اقدام مخاطره آمیز جدید بر ضد روسیه شوروی، فقط بشرطی میتواند صورت بگیرد که گروه مخالف، در داخل روسیه تا حدی قدرت واقعی داشته باشد».

زوجه شولتس افزود: «من او را مطمئن ساختم که سازمان ما، در روسیه نیرومند و متنفذ و کاملاً بهم پیوسته است».

زن شولتس، سپس شرح داد که به چه نحو، وسائلی فراهم شده بود تا بین رایلی و سران دستگاه دسیسه گر روسی، ملاقاتی در شهر ویبورگ فنلاند صورت گیرد. آنگاه گفت: «سروان رایلی، سخت تحت تأثیر گفته‌های آنها قرار گرفت. مخصوصاً تحت تأثیر رهبران آنها، که يك صاحبمنصب بسیار عالی مقام بلشویک است و در زیرتقاب مقام خود، از پر حرارت ترین دشمنان رژیم فعلی محسوب میشود».

روز بعد، رایلی و دسیسه‌گران روسی، همراه نگهبانهای گشتی فنلاندی، که مخصوصاً برای این کار تعیین شده بودند، عازم مرز شوروی شدند. خانم شولتس نقل کرد: «خود من . درست تالب مرز . با آنها رفتم و آنها را به امان حق سپردم . رایلی و همراهان او ، در يك كلبه چوبی نظامی فنلاند که کنار رودخانه بنا شده بود ماندند تا شب فرار سید»

زوجه شولتس سپس گفت: «مدت مدیدی، منتظر ماندیم؛ درحالی که فنلاندیها، با دلهره واضطراب، گوش میدادند که صدائی از طرف سربازان گشتی سرخ بشنوند . ولی، سکوت همه‌جا را فرا گرفته بود... بالاخره، یکی از فنلاندیها، با قامت خمیده و با احتیاط تمام، وارد آب شد و نصف عرض رودخانه را با شنا و نصف دیگر را با پا پیمود و به آنطرف رفت. شوهر شما ، از او پیروی کرد»

این، آخرین بار بود که زوجه شولتس، سروان رایلی را دید.

خانم شولتس، وقتی داستان خود را تمام کرد، تکه‌ای که از روزنامه روسی «ایزوستیا» بریده شده بود، بدست زن رایلی داد . روزنامه میگفت:

شب ۲۸-۲۹ سپتامبر، چهار قاچاقچی، کوشیدند از مرز فنلاند بگذرند . در نتیجه ، دو نفر آنها بقتل رسیدند و یکی، که سرباز فنلاندی بود، دستگیر شد و چهارمی ، چنان زخمی شده بود که مرد

۵

حقیقت واقعه ، چنانکه بعدها معلوم شد، این بود : رایلی، پیروزمندانه ، از مرز شوروی گذشته بود و با بعضی از اعضای گروه مخالف حکومت شوروی ملاقات و مصاحبه کرده بود. رایلی و نگهبانان شخصی او ، در حال بازگشت بودند و به مرز فنلاند نزدیک میشدند که ناگهان ... با دسته‌ای از گاردهای سرحدی شوروی

روبرو شدند! رایلی و همراهان او ، کوشیدند فرار کنند . نگهبانان مرزی شوروی، آتش سلاحهای خود را بروی آنها گشودند. گلوله‌ای به پیشانی رایلی خورد و بی‌درنگ او را کشت.

استاد جاسوسان انگلیس، با همه زیرکی و زرنگی و مهارت حیرت‌انگیز خود ، بدام بلشویکها افتاده بود

چند روز بعد ، مقامات شوروی ، خبر مرگ سروان سیدنی جرج رایلی، عضو سازمان جاسوسی انگلیس را رسماً اعلام کردند.

روزنامه «تایمز» لندن . يك آگهی فوت دوسطری چاپ کرد:

«سیدنی جرج رایلی، ۲۸ سپتامبر، در قریه آله‌کول روسیه ، بدست سربازان گپه‌نو کشته شده .

1 - Allekul

۲ - در ۱۹۲۲ ، چکا منحل شد و جای آنرا اوگپه‌نو - OGPU - پلیس مخفی شوروی گرفت. اوگپه‌نو، حروف اول اسم روسی «اداره سیاسی کشور متحد» است . در ۱۹۳۴ ، اوگپه‌نو جای خود را به ن.ک.و.د. - NKVD - داد . این نام ، از حروف اول کلمات روسی «اداره امنیت عمومی زیر نظر کمیساریای امور داخله شوروی» درست شده است. (نویسندگان کتاب)

نوشتۀ: مايكل سهيرس و آلبرت كان

سرگذشت حيرت انگيز يك تروريست

پیشینه شگفت

بوریس ساوینکف^۱، که تا سال ۱۹۲۲ در محافل حاکمه «سیاست ساز» سری داویننگ استریت^۲ و وزارت امور خارجه فرانسه^۳، جداً او را دیکتاتور آینده روسیه میشناختند، از جهات بسیار یکی از برجسته‌ترین مردانی بود که از میان آشوب و هرج و مرج پس از سقوط روسیه قدیم سر بر آورد.

او که مردی لاغر اندام و رنگ پریده بود و سری بالنسبه طاس داشت و بنرمی سخن میگفت و معمولاً «لرالك» و پونین برقی میپوشید و خوش ظاهر و آراسته بنظر میرسید، چنانکه سامرست موام نویسنده مشهور انگلیسی زمانی درباره او گفت :

1- Boris Savinkoff

۲- Downing Street - خیابانی که در مغرب لندن قرار دارد و نام خانوادگی سر جرج داویننگ - Sir George Downing - سیاستمدار انگلیسی را (متولد ۱۶۲۲، متوفی در ۱۶۸۴) بر آن نهاده‌اند. داویننگ استریت جایگاه بعضی از وزارتخانه‌های بزرگ و عمارت شماره ۱۰ آن مقرنخست وزیران انگلیس است و بهین سبب در مصطلحات سیاسی بجای «حکومت انگلستان» یا «کابینه انگلیس» بکار می‌رود. (م)

3- Ouai d'Orsay

بیشتر شبیه «مدیربانک» بود تا آن تروریست معروف و ضد انقلابی بیرحم که نامش برزبانها بود

استعدادهای او ، فراوان و گوناگون بود . وینستون چرچیل ، که ساوینکف نخستین بار بوسیله سیدنی رایلی به او معرفی شد ، بعدها در کتاب خود بنام «معاصران بزرگ»^۱ تروریست روسی را چنین توصیف کرد : «ساوینکف ، عقل و درایت يك سیاستمدار ، صفات يك فرمانده ، جرأت يك قهرمان و تاب و شکیب يك شهید را داشت» . چرچیل سپس میگوید : «تمامی حیات ساوینکف ، در دسپسه گذشته بوده» .

ساوینکف هنگام جوانی ، در روسیه تزاری از اعضای برجسته «حزب سوسیالیست انقلابی» بشمار میرفت و به اتفاق چهار رهبر دیگر ، ریاست «سازمان نبرده»^۲ حزب را برعهده داشت . سازمان مذکور، يك کمیته تروریستی و مسئول ترتیب دادن وسائل قتل و کشتار مأمورین عالی مقام دولت تزاری بود . گراندوک سرگی^۳ - عموی تزار نیکلای دوم - و وزیر کشور تزار موسوم به پدلهوه^۴ از جمله صاحب منصبان روسیه بودند که در فاصله سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ بدست «سازمان نبرده» کشته شدند .

پس از آنکه کوشش نخستین ، بمنظور سرنگون کردن حکومت تزاری درسال ۱۹۰۵ به نتیجه نرسید، بوریس ساوینکف تا حدی از زندگی فرد انقلابی سرخورد و دست بکار شد تا خود را وقف ادبیات کند و بهمین جهت رمان هیجان انگیزی که شرح حال خود او بود و «اسب پریده رنگ»^۵ نام داشت نوشت و در آن نقش خویش را

1- Great Contemporaries

2- The Battle Organization

3- Grand Duke Sergei یا Serge

۴- ویچسلاو پدلهوه - Vyacheslav Plehve - رئیس پلیس مرتجع و «هار» الکساندر

سوم، و وزیر کشور پسر او نیکلای دوم. (م)

5- The Pale Horse

در قتل پدله‌وه و گراندوک سرگی شرح داد و گفت که چگونه بشکل و شمایل يك مأمور انگلیسی، در خانه کوچکی واقع در یکی از خیابانهای فرعی مسکو نشسته بود، درحالی‌که گذرنامه جعلی انگلیسی در جیب و سه کیلو دینامیت زیر میز داشت، و هر روز انتظار میکشید که کالسه گراندوک از آن خیابان بگذرد.

سالها بعد، هنگام جنگ جهانی اول که سازمان جاسوسی انگلیس سامرست موام دامتان نویس مشهور انگلیسی را به روسیه فرستاد تا با ساوینکف تماس بگیرد و ارتباط برقرار کند، موام از تروریست روسی پرسید که آیا ارتکاب این قتلها، نیازمند جرأت بسیار نبود؟ ساوینکف جواب داد:

«باور کنید، بهیچوجه. اینهم کاریست مثل کارهای دیگر. آدم به آن عادت میکند.»

در ژوئن سال ۱۹۱۷، کرنسکی، بصوابدید مشاوران انگلیسی و فرانسوی خود، بوریس ساوینکف: آدمکش و دامتان نویس حرفه‌ای را بمقام «کمیسر سیاسی» ارتش هفتم روسیه در جبهه «گالیسی» منصوب کرد. سپس کرنسکی، به اصرار و پافشاری ساوینکف، ژنرال کورنیلف را بفرماندهی کل سپاهیان روسی گماشت. خود ساوینکف معاون وزارت جنگ شد. او همانوقت، بعنوان مأمور مخفی دولت فرانسه در روسیه کار میکرد و دسیسه میچید تا حکومت کرنسکی را براندازد و يك دیکتاتوری نظامی بریاست کورنیلف بر سر کار آورد.

پس از انقلاب بلشویکی، ساوینکف در یاروسلاو يك قیام ضد شوروی را رهبری کرد، قیامی که مخارج آنرا فرانسویها داده بودند و قرار بود با کودتای سیدنی رایلی در مسکو، يك زمان صورت گیرد. ارتش سرخ، بقیادت ترونسکی، قوای ساوینکف را درهم کوبید و خود او بفاصله يك مو، از معرکه گریخت و جان دربردا.

ساوینکف پس از فرار از روسیه، یکی از نمایندگان «روسهای سفید» در اروپا شد. چنانکه وینستون چرچیل در کتاب خود بنام «معاصران بزرگ» درباره ساوینکف نوشته است: «او، مسئول تمامی روابط روسهای سفید با متفقین و ممالک مهم بالتیک و کشورهای هم مرز (شوروی - م) شد، ممالکی که در آن زمان «کمرپند صحت» غرب را تشکیل میدادند. نیهیلیست سابق، هم برای فرماندهی و هم برای دسیسه چیدن و توطئه کردن، استعداد و صلاحیت بسیار از خود نشان میداده.

ساوینکف سال ۱۹۲۰، به لهستان رفت. در آنجا، بکمک دوست صمیمی خود مارشال پیلسودسکی^۱، نزدیک به ۳۰/۰۰۰ افسر و سرباز جمع کرد و آنها را مسلح ساخت و دست بکار شد تا این عده را برای حملهٔ دیگری به روسیهٔ شوروی، تعلیم دهد و تربیت کند.

سپس، ستاد خود را به پراگ پایتخت چکسلواکی منتقل کرد. ساوینکف در آنجا، درحالی که با گایدا^۲ ژنرال فاشیست چک از نزدیک و صمیمانه کار میکرد، سازمانی که مشهور به «گاردهای سبز»^۳ بود و قسمت اعظم اعضای آنرا افسران سابق تزاری و تروریستهای ضد انقلابی تشکیل میدادند، بوجود آورد. «گاردهای سبز»، در سراسر مرزهای شوروی دست به یک سلسله تاخت و تاز زدند: میزدیدند، میچاپیدند، کشتزارها را آتش میزدند، کارگران و دهقانان را قتل عام میکردند، مأمورین محلی شوروی را میکشند. در این کارها، ساوینکف از همکاری صمیمانه سازمانهای جاسوسی ممالک مخلف اروپا برخوردار بود.

شبهه‌های بیرحمانه ساوینکف، شخصیت پرجاذبه و استعدادهای سازماندهی خارق‌العاده او، برای آن دسته از «مهاجرین» روس سفید و سیاستمداران ضد شوروی اروپا که هنوز خواب سرنگون کردن حکومت شوروی را میدیدند، سخت گیرا و

۱- Pilsudski - دیکتاتور نظامی لهستان از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۰ و یکی از «حلقات»

«کمرپند صحت غرب». (م)

2- Gayda

3- Green Guards

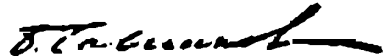
ПРЕДСЕДАТЕЛЬ
РУССКАГО ЭВАКУАЦИОННАГО
КОМИТЕТА.

Капитану РЕЙЛИ

Многоуважаемый
Сидней Георгиевич

Приглашаю вас быть посетителем первого заседания анти-бolshevистскаго съезда, крону не считая присутств. на заседании съезда, который состоится 13-го сего Июня на квартире на Маршалковской ул. № 68 кв. 4 на 3 часа дня и 14 и 16 с. Июня на время заседания от 10 до 1 ч. и от 4 до 7 час.

Прошу принять участие на означенном съезде лично или такою-же предьявителю



• 12, 13 и 14 Июня 1921 г.
г. Варшава

From: The Chairman,
Russian Liquidation Committee

To: Captain Reilly

Dear Sidney Georgevich,

Enclosed is a notice of the first meeting of the Anti-Bolshevik Congress. It will take place on June 13th at Marshalkovsky Street, No. 68, Flat 4 at 3 p.m. Also on June 14th and 16th from 10 a.m. to 1 p.m. and from 4 p.m. to 7 p.m. at the same address.

Please attend.

Yours very sincerely,
B. Savinkoff

June 12th, 1921
Warsaw

Reilly's invitation to attend the secret Anti-Bolshevik Congress in 1921.

دعوت ساوینکف از رایلی برای شرکت در نخستین جلسه «کنگره ضد بلشویک» . این کنگره ، سال ۱۹۲۱ در ورشو محرمانه تشکیل شد.

فربیا بود. با وجود این، این اشخاص گاهی از سابقه ساوینکف کمی ناراحت میشدند. سال ۱۹۱۹، وقتی وینستون چرچیل در پاریس سرگرم گفتگو با سازانف نخست - وزیر سابق روسیه تزاری بود، مسأله ساوینکف مطرح شد. چرچیل، بعدها این واقعه را در کتاب خود «معاصران بزرگ» شرح داد.

۱- مرژ سازانف - Serge Sazonoff - وزیر خارجه دولت تزاری که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷ بر سر کار و نخست معاون وزارت خارجه و سپس وزیر خارجه بود (در مورد مقام سازانف در دستگاه حکومت قبل از انقلاب، نویسندگان کتاب دو بار دچار اشتباه تاریخی شده‌اند و از او بعنوان «نخست وزیر» و «صدر اعظم» تزار نام برده‌اند، ولی او هرگز نخست وزیر نشد).

سازانف از آن مأموران «تاب» حکومت تزاری بود که در وارد آوردن فشار به ملل ضعیف، مخصوصاً به ملت ایران، هیچ فرصتی را از دست نداد و در این زمینه با انگلیسیها «همکاری» بسیار نزدیک داشت.

شادروان عبدالله مستوفی در باره سازانف مینویسد:

«مردی سبع و بسیار خشن و از جمله اشخاصی بود که جز اجرای تام و تمام مندرجات وصیتنامه پطر کبیر، هیچ نظری نداشت و بعقیده خود مستقیماً بجانب آن مقصود پیش میرفت»

سازانف باریش توپی فلفل نمکی و صورت سرخ و سفید و چشمان کبود و سر کم موی خود، در خشونت و سبعیت پیداد میکرد.

مرحوم مشاور الممالک «انصاری» در این اواخر برای من نقل کرد که در ۱۹۱۹، هنگامی که برای کنفرانس صلح بعد از جنگ بین الملل از طرف ایران به پاریس رفته بودم، شبی در رستوران الیزه پالاس هتل که منزل سفارت ما بود شام میخوردم. دیدم سازانف از در درآمد، لباسش نامرتب، بلکه بوی مسکنت و بیچارگی میداد. در گوشه‌ای سرمیزی نشسته يك سفارش ارزان پوچی (مثل حاجی میرزا محمد فیروزه فروش) داد و مثل اینکه منتظر کسی است، خود را معطل کرد.

فکر کردم تلانی خشونت‌های او را بیرون بیاورم. برخاستم بنزدیک میزش آمده سلام و تعارفی کرده گفتم: «مرا میشناسید؟». با قدری فکر گفت: «بلی! شما علیقلی خانید که در پترزبورغ شارژ دافر ایران بودید». گفتم: «درست همانم، آیا بیاد دارید که آنروزها، با نمایندگان مللی که چماق نداشتند تهدندهای حکومت شما را خرد کنند، چه معامله میکردید و در مقابل هر حرف حساب آنها، چه حرفهای سربالا میزدید؟». گفتم: «دوست -

چرچیل پرسید: «با ساوینکف چطوری؟»

صدر اعظم سابق تزار، با دستهای خود حرکتی که حاکی از نارضائی بود کرد و گفت: «او يك آدمکش است! از اینکه با او کار میکنم، خودم هم متحیرم! ولی چه باید کرد؟ مرد بسیار شایسته‌ایست، عزم و تدبیر فراوان دارد. هیچکس به شایستگی او نیست!».

چرچیل، از مدت‌ها پیش شیفته شخصیت این «آدمکش ادیب» شده بود. «آدمکش ادیب»، لقبی بود که چرچیل به ساوینکف داده بود. رابلی معتقد بود: «ساوینکف مردیست که رهبری کارهای بزرگ را میتوان بدست او سپرد»؛

→

من! آنروزها گذشت و روزگار، مکافات عمل ما را کنار ما گذاشت. گفتم: «من خیال داشتم بیشتر از این، گذشته را بخاطر شما بیاورم، ولی حالا که اعتراف کردید، دیگر شما را اذیت نمیکنم. بمن بگوئید بینم فعلاً در چه فکرید؟». گفتم: «میخواهم برای این يك مشت بدبختی که از دست بلشویکها بخارجه پناه آورده‌اند فکری کنم که شاید در آتیه بتوانیم از وجود آنها استفاده‌ای برای نجات وطن بکنیم». دیدم واقعاً از غم بی‌آلتی افسرده و همان مرد خشن سبع قدیمی و غنوز هم بخيال اجرای وصیتنامه پطرکبیر است. با او خداحافظی کرده دنبال کار خود رفتم.

مرحوم انصاری را همه میشناختیم، اهل بغض و کینه نبود، بلکه اگر ایرادی میتوانستند بر او بگیرند، نرمی و مسامحت زیاد و بی‌مورد او بود. ببینید خشونت این مرد چه بوده است که آن دریای حوصله و درونه و خوش‌فطرتی را واداشته است که در این مورد و در چنین حالی، با سازانف این مجاوره را مطرح و تشفی قلبی حاصل کند... حکومت سایی روس، از آنها به دانه همیشه بجای «بفرمائید»، «بترک» میگفت. شرح زندگانی من، نوشته عبدالله مستوفی، جلد دوم، صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵. (م)

۱- تاریخ این ملاقات که مورد بحث مرحوم انصاری است، درست همانوقتی است که نویسندگان کتاب از آن سخن میگویند. یعنی: زمانی که سازانف فرمان چرچیل را برای بستنای جاسوسی انگلیس و فرانسه با بوریس ساوینکف و دارودسته آدمکش او «برای نجات وطن» کار میکرد. (م)

چرچیل که ابن نظر رابلی را قبول داشت ، تصمیم گرفت ساوینکف را به لوید جرج^۱ نخست وزیر انگلیس معرفی کند . فرار شد در چکرز^۲ ، کاخ بیلاقی نخست وزیران شاغل انگلیس ، بین آن سه نفر يك ملاقات و گفتگوی محرمانه صورت گیرد.

چرچیل و ساوینکف ، با اتومبیل به چکرز رفتند . چرچیل در کتاب «معاصران بزرگ» نقل میکند : «روز یکشنبه بود ، نخست وزیر سرگرم پذیرائی از چند روحانی والامقام^۳ کلیسای آزاده^۴ بود و خود او را دسته‌ای از آوازخوانهای اهل ویلز احاطه کرده بودند . این آوازخوانها از ایالت خود آمده بودند تا به افتخار نخست وزیر آوازهای دهنه جمعی بخوانند . تا چند ساعت ، به بهترین وجه ، سرودهای ویلزی خواندند . سپس ما به گفتگو پرداختیم » .

ولی لوید جرج ، مایل نبود با گوش دادن بحرف دیگران ، دچار وحشت بی‌اساس شود و در نتیجه دولت انگلیس را بحمايت از بوریس ساوینکف وادارد .

۱- David Lloyd George - متولد ۱۸۶۳، متوفی در ۱۹۴۵ . «سیاستمدار لیبرال» انگلیسی که از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست وزیر انگلستان بود و در ۱۹۴۵ لقب «ارل دوایفور» - Earl of Dwyfor - گرفت.

لوید جرج اهل «ویلز» و جزو طبقه متوسط پائین و در آغاز جوانی وکیل دادگستری بود . در دهه ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ میلادی ، بعنوان مخالف پر شور مالکان اشراف و کلیسای انگلیس^۵ و امپریالیزم «جوزف چمبرلین» (وزیر مستعمرات آن زمان بریتانیا) شهرت و محبوبیت بسیار یافت . او که يك ناسیونالیست پرحرارت ویلزی محسوب میشد ، در جریان «جنگ بوئر» سخت هوادار صلح و مسالمت با بوئرها بود . لوید جرج چون بعقیده خودش ، از میان «مردم عادی» برخاسته بود ، خود را سخنگوی آنها میدانست و بسبب طرفداران فراوانی که در میان مردم انگلیس داشت و در مجلس عوام مناظره گر زیردستی بود ، سال ۱۹۰۸ در حکومت لیبرالها (کابینه اسکیت - Asquith) با سمت وزیر دارائی و معاون اول نخست وزیر ، وارد هیات دولت شد و چیزی نگذشت که بانفوذترین عضو کابینه بشمار آمد . (م)

2- Chequers

3- Free Church

بعقیده لوید جرج، در روسیه : «دوران ناهنجار، سپری شده بوده. آزمایش بلشویکی یعنی کنترل سوسیالیستی صنایع کشور - البته، باشکست روبرو خواهد شد. رهبران بلشویک : «وقتی بامسئولیت‌های حکومت عملی روبروشوند»، از تئوریهای کمونیستی خود دست خواهند کشید یا: «نظیر روبسپیر و سن ژوست»^۱ میان خود مجادله خواهند کرد و از اورنگ قدرت فروخواهند افتاد.

و اما در مورد : «تهدید جهانی کمونیسم» ، که درباره آن چرچیل و سازمان جاسوسی انگلیس ، ظاهراً تا آن حد مضطرب و آشفته خاطر بودند ، لوید جرج گفت که اصلاً چنین تهدیدی وجود ندارد

وقتی نخست وزیر بریتانیا حرف خود را تمام کرد، بوریس ساوینکف بالحن مخصوص خود که در عین حال موقر و رسمی بود گفت : «آقای نخست وزیر ، اجازه فرمائید عرض کنم که پس از سقوط امپراتوری روم ، «عصر ظلمت» پیش آمده».

۱- این اشتباه تاریخی، در متن کتاب چرچیل به همین صورت آمده است. (نویسنده کان

در اندیشه ضربه نو

مرگ لنین در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۴، درد رابلی امید های جدید پر شور برانگیخت. مأمورین مخصوص او در روسیه، گزارش مبدادند که عوامل مخالف در داخل شوروی، بر تلاشهای خود بمنظور رسیدن بقدرت، سخت افزوده اند. بنظر رابلی، این هنگام، زمان بسیار مناسبی برای فرود آوردن ضربه بود....

رابلی به این نتیجه رسیده بود که نقشه های قدیمی او برای بازگرداندن حکومت تزاری، کهنه و منسوخ شده است. روسیه، از تزاریسم دور شده بود. استاد جاسوسان انگلیس، عقیده داشت که يك حکومت خودکامه نظامی، با تکیه به خرده مالکان مرفه (کولاکها) و متکی به نیروهای مختلف نظامی و سیاسی مخالف دولت شوروی، میبایست علم شود و بر سر کار آید.

او سخت معتقد بود که بوریس ساوینکف برای این کار، مرد ایدآله است، تا همانگونه حکومتی را که موسولینی در ایتالیا رهبری میکرد، در روسیه مستقر سازد. از اینرو جاسوس انگلیس: از یک پایتخت اروپائی به پایتخت دیگر سفر کرد و کوشید تا سازمانهای جاسوسی متاد ارنشهای دول اروپا را ترغیب کند که از مقصود و منظور ساوینکف حمایت کنند.

یکی از مهمترین شخصیهائی که در این زمان بمبارزه ضد شوروی کشیده شد

«سرهنری ویلهلم اوگوست دتردینگ» ملقب به «قهرمان امپراتوری بریتانیا»^۱ و رئیس رویال داچ شل^۲ تراست عظیم نفتی بین‌المللی انگلیسی بود. وی در هلند بدنیا آمده بود. مقدر این بود که در مبارزه ضد بلشویکی، دتردینگ در صف مقدم حامیان جهانی این مبارزه قرار گیرد و در این کار، سخنگوی سرمایه‌داران بزرگ شود.

بسبب مساعی رایلی، سلطان نفت انگلیس به ترک پروم یعنی: سازمان مهاجرین میلیونر تزاری، علاقه‌مند شد. دتردینگ از لیانازوف^۳ و مانتاشف^۴ در پاریس، و از اعضای دیگر ترک پروم در اروپا. امتیازنامه‌ی بعضی از مهمترین معادن نفت روسیه شوروی را زیرکانه خرید. در اوائل سال ۱۹۲۴، سلطان نفت انگلیس پس از آنکه نتوانست از راه فشارهای سیاسی کنترل نفت شوروی را بدست آورد. خود را «مالک» نفت روسیه اعلام کرد و حکومت شوروی را بعنوان یک رژیم غیرقانونی و وحشی، تخطئه کرد. سرهنری دتردینگ، با تمامی منابع بیکران ثروت و نفوذ و مأموران مخفی‌بیشمار خویش. با این قصد آشکار و علنی: تصاحب‌چاههای ثروتمند نفت قفقاز شوروی. به روسیه شوروی اعلان جنگ داد....

دخالت دتردینگ. به مبارزه سیدنی رایلی قوت و اهمیت جدیدی بخشید. جاسوس انگلیس. بی‌درنگ نقشه جامع و مانعی برای حمله به شوروی طرح کرد و تسلیم اعضای ذینفع و علاقه‌مند ستادهای ارتش دول اروپا نمود. نقشه او، که نسخه بدل «طرح هوفمان»^۵ بشمار میرفت. هم اقدام سیاسی و هم اقدام نظامی را در برداشت. طرح رایلی، بتصویب و امضای رؤسای ضد بلشویک ستادهای ارتش فرانسه،

۱- Knight of the British Empire - لقبی امت که بیاداش خدمات برجسته یکی از اتباع انگلیس، از طرف پادشاه آن کشور به او داده میشود. (م)

2- Royal Dutch Shell

۳- Lianozov - صاحب امتیاز شیلات شمال ایران. درباره او، بصفحات ۱۹۲ و ۳۰۵ و ۵۴۸ کتاب جامع «روس و انگلیس در ایران»، نوشته دکتر فیروز کاظم‌زاده، ترجمه دکتر منوچهر امیری، مراجعه کنید. (م)

4- Mantashev

۵- The Hoffmann plan - در آغاز جنگ جهانی اول، ژنرال ماکس هوفمان

لهستان، فنلاند، ورومانی رسید. وزارت خارجه انگلیس، بطرح مذکور از دل‌وجان علاقه‌مند بود تا با اجرای آن، قفقاز را از شوروی جدا کند.

بنینو موسولینی، دیکتاتور فاشیست ایتالیا، بوریس ساوینکف را به رم احضار کرد تا با او کنفرانس مخصوصی ترتیب دهد. موسولینی میخواست با «دیکتاتور آینده روسیه» یعنی ساوینکف، ملاقات کند. پیشنهاد کرد که به مأموران ساوینکف گذرنامه‌های ایتالیائی بدهد و بدینوسیله، هنگامی که ساوینکف و مأموران او مقدمات

→ Max Hoffmann — بسمت «رئیس عملیات ارتش هشتم» آلمان منصوب شد. ارتش هشتم، در پروس شرقی مستقر بود تا با حمله احتمالی روسیه، مقابله کند. صاحب‌نظران نظامی، استراتژی ارتش آلمان را که در «تانبرگ» به قلع و قمع قوای تزاری انجامید، بعدها بحساب هوفمان گذاشتند نه هیندنبورگ و لودندورف. پس از فیروزی «تانبرگ»، هوفمان فرمانده قوای آلمان در جبهه شرق شد. در برست‌لیتوفسک، شرایط پیمان صلح آلمان را به هیأت نمایندگی شوروی تحمیل کرد.

در اوائل بهار سال ۱۹۱۹، ژنرال ماکس هوفمان، در «کنفرانس صلح پاریس» حضور یافت و نقشه حاضر و آماده خود را برای حمله به مسکو، بفرماندهی ارتش آلمان، به کنفرانس عرضه کرد. از دیدگاه هوفمان، طرح او دومیّت داشت: نه تنها «اروپا را از بلشویزم نجات میداد»، ارتش امپراتوری آلمان را نیز از خطر اضمحلال میرهائید و مانع انحلال آن میشد. شکل تعدیل شده «طرح هوفمان»، بتصویب «مارشال فوش» رسیده بود.

لرد دوآبرنون — Lord D'Abemnon — سفیر انگلیس در آلمان، پس از ملاقاتی که سال

۱۹۲۳ با ژنرال هوفمان در برلن کرد، ضمن گزارش روزانه سیاسی خود نوشت:

تمام عقاید وی، تحت تأثیر این تصور کلی اوست که تا دول متمدن غرب با هم متحد نشوند و حکومت شوروی را از میان نبرند، در جهان هیچ کاری درست نخواهد شد... وقتی از او پرسیدم که به امکان وحدت فرانسه و آلمان و انگلستان، برای حمله به روسیه معتقد است؟ پاسخ داد: «این کار ضرورت عاجل دارد و باید صورت گیرد».

حمله را فراهم می‌آورند، سفر آنها را بداخل شوروی و خروج از آن کشور، تسهیل کند. از اینها گذشته، دوجه، با ساوینکف توافق کرد که به سفارنخانه هاو پلیس مخفی خود: «اوورا - OVRA -» دست‌رساند که به ساوینکف هر گونه کمک ممکن را بکنند.... به گفته رابلی، «یک دسیسه عظیم ضدانقلابی، میرفت تا تکمیل شود».

→ در سالهای پس از جنگ جهانی اول و بعد از شکست مداخله مسلحانه بر ضد روسیه شوروی، هوفمان در طرح خود دست برد و آنرا بصورت يك «یادداشت محرمانه»، در میان ستادهای کل ارتش دول اروپا پخش کرد. «یادداشت محرمانه» او، در محافل هوادار فاشیست اروپا که در حال رشد و تکامل بود، بی‌درنگ علاقه شدیدی برانگیخت. «مارشال فوش» و رئیس ستاد او «پتن» که هر دو از دوستان صمیمی هوفمان بودند، طرح تجدید نظر شده او را بگرمی تصویب و تأیید کردند. از جمله شخصیت‌های دیگر که به «طرح هوفمان» صحنه گذاشتند، «فرانز فن پاپن»، «ژنرال بارون کارل فن مانرهایم»، «درباسالار هورتی» و «درباسالار سرباری دوموایل» رئیس سازمان جاسوسی نیروی دریایی انگلیس بود. «طرح هوفمان»، در تجدید نظرهای بعدی، حمایت بخش بزرگ و نیرومندی از «سازمان فرماندهی عالی آلمان» را جلب کرد، گرچه از استراتژی نظامی و سیاسی مکتب بیسمارکی آلمان، که بر سنت و سابقه استوار بود، آشکارا عدول کامل میکرد. طرح جدید هوفمان، پیشنهاد میکرد که آلمان، با فرانسه و ایتالیا و انگلیس و لهستان، بر اساس منظور مشترك، علیه روسیه شوروی متحد شود. «ارنست هنری»، مفسر پیشگوی اروپائی در کتاب خود بنام: «هیتلر، حاکم بر روسیه» میگوید: «طرح هوفمان» از نظر سوق الجیشی، مستلزم این بود که:

«ارتشهای جدید، در کرانه رودخانه‌های ویستول و دوینا، بشیوه لشکرکشی ناپلئون، متمرکز گردند؛ بر وحشیان تار و مار شده بلشویک، فرماندهی آلمان، برق‌آسا حمله برند؛ لنینگراد و مسکو را در دو سه هفته بتصرف درآورند؛ سرانجام، آن کشور راتا دامنه‌های اورال جارو کنند و بدینسان باغلبه بريك نیم‌قاره جهان، تمدن خسته و فرسوده را نجات بخشند».

تمامی اروپا، برهبری آلمان، میبایست بسیج شود و به اتحاد شوروی حمله ور گردد.

(نویسندگان کتاب)

در حلقه دام

بوریس ساوینکف، روز دهم اوت سال ۱۹۲۴، پس از يك گفتگوی طولانی نهایی با رایلی، و مجهز به گذرنامه ایتالیایی، عازم شوروی شد....

در این سفر، چندتن از دستیاران و زیردستان مورد اعتماد وی، همراهش بودند. این افراد، از اعضای سازمان «گارد سبز» او بودند. قرار بود ساوینکف، بمحض اینکه از مرز شوروی بگذرد، تدارکات آخرین لحظه را برای قیام عمومی فراهم آورد. هرگونه پیشبینی و احتیاط قبلی صورت گرفته بود تا اطمینان حاصل گردد که هویت ساوینکف فاش نشود و امنیت او بخطر نیفتد. بنا بود همینکه بخاك شوروی میرسد، نمایندگان نهفت زیرزمینی روسهای سفید، که بعنوان مأموران شوروی، در شهرهای مرزی مقاماتی بدست آورده بودند، با او ملاقات کنند. و نیز قرار بود ساوینکف، بمجرد اینکه وارد شوروی میشود، بوسیله پیک مخفی پیامی برای رایلی بفرستد.

روزها گذشت.... از ساوینکف خبری نشد. در پاریس، رایلی با بیتابی و اضطراب روز افزون، انتظار میکشید؛ در حالی که قادر نبود تا قاصد ساوینکف نرسیده است، کمترین اقدامی بعمل آورد. يك هفته گذشت. دو هفته گذشت....

سهس رایلی فهمید که بر سر ساوینکف چه آمده است. روز بیست و نهم اوت سال ۱۹۲۴، روزنامه «اپزوستیا» چاپ مسکو، اعلام کرد: «تروریست و ضد انقلابی

سابق، بوریس ساوینکف، پس از آنکه کوشید از مرز شوروی مخفیانه وارد کشور شود، بوسیله مقامات شوروی دستگیر شد.

ساوینکف و دستیاران او، از سمت لهستان از مرز گذشته بودند. در حال شوروی، چند مرد، که ساوینکف را همراهان او گمان میکردند همکاران دسیسه‌گر آنها هستند، از ایشان استقبال کرده بودند و آنها را در شهر مینسک^۱ به خانه‌ای برده بودند.

ولی، بمحض اینکه وارد منزل مورد بحث شده بودند، يك افسر مسلح شوروی ظاهر شده بود و اعلام کرده بود که خانه در محاصره است، ساوینکف و همراهان، به تله افتاده بودند^۲....

توقیف ساوینکف و از میان رفتن دسیسه، برای سیدنی رایلی و دوستان وی، خود بعد کافی مایه نومییدی و سرخوردگی تلخ و جانکاه بود؛ لیکن محاکمه علنی ساوینکف، که اندکی بعد در مسکو صورت گرفت، ضربه‌ای از آن سخت‌تر بود.

بوریس ساوینکف، در برابر حیرت و وحشت بسیاری از شخصیت‌های برجسته اروپا که در سیسه او شرکت و دست داشتند، نقل دقائق و جزئیات تمامی نوطه را آغاز کرد. خون سردانه به دادگاه شوروی اطلاع داد که درست از آغاز کار، میدانست که وقتی از مرز شوروی بگذرد، قدم به حلقه دام مینهد. ساوینکف، به افسر شوروی که او را بازداشت کرد گفته بود: «کار خوبی کردید که مرا بدام خود انداختید. حقیقتش را بخواهید، بوبرده بودم که تله‌ای در کار است. با وجود این، تصمیم گرفتم به روسیه بیایم. شما خواه گفت چرا... تصمیم گرفته‌ام که دست از مبارزه بر ضد شما بردارم!».

ساوینکف در دادگاه گفت که سرانجام به شرارت و بی‌پهودگی نهفت ضد شوروی پی برده است. خود را در برابر دادگاه، چون يك وطنپرست شریف، ولی گمراه روسی تصویر کرد، مبین‌پرستی که رفته رفته از خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی و

۱- Minsk - مرکز جمهوری «بیلوروسی» شوروی. (م)

۲- چرچیل میگوید: «در ژوئن ۱۹۲۴، کامنف و تروتسکی، با صراحت و قاطعیت

از او دعوت کردند که بازگردد». معاصران بزرگ، ص ۱۰۹، متن انگلیسی. (م)

هدفهای همدستان خود سرخورده است.

سایونکف گفت که عناصر ضد شوروی درخارج، علاقه نداشتند که از نهضت او بخاطر خود نهضت حمایت کنند، بلکه فقط برای بدست آوردن چاههای نفت و سایر ثروت‌های معدنی روسیه از آن حمایت میکردند. سایونکف درباره مشاوران انگلیسی خود گفت: «آنها، بارها وسخت مصرانه، دراینباره با من صحبت کردند که تاسیس يك فدراسیون مستقل جنوب شرقی، مرکب از قفقاز شمالی و ماوراء قفقاز، مطلوب و مورد نظر آنهاست. گفتند که این فدراسیون، فقط آغاز کار خواهد بود، چون آذربایجان و گرجستان، بعداً به آن خواهند پیوست. در اینجا بود که انسان بوی نفت میشنید».

سایونکف، روابط خود را با وینستون چرچیل تعریف کرد:

«یکبار، چرچیل نقشه جنوب روسیه را که مواضع ارتش دنیکن و ارتش شما، در آن با پرچمهای کوچک مشخص شده بود بمن نشان داد. وقتی بسمت او رفتم، در حالی که با دست به پرچمهای دنیکن اشاره میکرد، ناگهان گفت: «اینکه اینجاست، ارتش من است». هنوز بیاد دارم که از این حرف چرچیل چگونه دچار تکان روحی شدم. جواب ندادم، ولی، چنانکه گویی بزمین میخکوب شده‌ام، ایستادم. میخواستم اتاق را ترک کنم، اما فکر کردم که اگر در اینجا سروصدائی راه بیندازم و دررابروی خود ببندم، سربازان ما در روسیه بی‌چکمه خواهند ماند».

رئیس دادگاه پرسید: «به چه دلیل انگلیسیها و فرانسویها، این چکمه‌ها و

نارنجکها و گلوله‌ها و مسلسلها و چیزهای دیگر را بشما میدادند؟».

سایونکف پاسخ داد: «بظاهر، هدفهای بسیار شرافتمندانه‌ای داشتند. ما،

متحدین وفادار بودیم؛ شما، خائنین و چیزهای دیگری از این قبیل. ولی در پس پرده،

این هدفها بچشم میخورد: دست یافتن به نفت و ایجاد نزاع بین روسها. از روسها،

هرچه کمتر زنده میماند، بیشتر بنفع آنها بود. روسیه بازهم ضعیف‌تر میشد».

گواهی هیجان‌انگیز سایونکف، دوروز بطول انجامید. او تمامی زندگی خود

را بعنوان يك دسيسه گر، تعريف كرد. سياستمداران و سرمايه داران مشهور انگليس و فرانسه و ممالك اروپايي ديگر را كه به او كمك كرده بودند، نام برد. گفت كه ندانسته، آلت دست آنها شده است.

دادگاه شوروي، ساوینکف را بعنوان خائن به کشور، محکوم به مرگ کرد؛ ولی چون گواهی او از جهت کامل و بی‌ریا بود، حکم اعدام به ده سال حبس تخفیف یافت.... *

* هنگامی که ساوینکف در زندان بسر میبرد، مقامات شوروی با او بسیار خوش رفتاری میکردند. به او امتیازات مخصوص داده شده بود، تمام کتابهایی را که مایل بود بخواند به او داده بودند و وسائل نوشتن را برایش فراهم کرده بودند. ولی او، آرزو داشت آزاد بشود. روز هفتم ماه مه سال ۱۹۲۵، ساوینکف تقاضای مفصلي خطاب به «فلیکس درژینسکی» رئیس چکا نوشت و تقاضای عفو کرد و پیشنهاد نمود که هر چه دولت از او بخواهد انجام دهد. تقاضای او رد شد. اندکی بعد، ساوینکف خود را از پنجره طبقه چهارم زندان بزمین پرت کرد و خودکشی نمود. (نویسندگان کتاب)



ملیکو داریونسکی «نیس جکا»

غوغا در غرب

بمجرد اینکه خبر بازداشت ساوینکف و از آن بمب آسانره، خبر ارنداد او به پاریس رسید، سیدنی رایلی به لندن شناخت تا با رؤسای خود گفتگو و تبادل افکار کند. روز هشتم سپتامبر سال ۱۹۲۴، بیانیۀ مفصل و خارق العاده‌ای بقلم رایلی در روزنامه «مورنینگ پست» ناشر افکار محافظه کاران ضد بلشویزم انگلیس، منتشر شد. رایلی اعلام کرد که محاکمه علنی ساوینکف در مسکو، عملاً هرگز صورت نگرفته است و با قاطعیت گفت که ساوینکف، وقتی از مرز شوروی میگذشت با گلوله از پا درآمد و کشته شد و افزود که محاکمه او، يك دروغ و نبرنگ عظیم است. این، عین نوشته رایلی است:

ساوینکف، وقتی میکوشید از مرز روسیه بگذرد، کشته شد و محاکمه مسخره‌ای که یکی از مأمورین خود آنها بازبگر اصلی آن بود، پشت درهای بسته بدست چکا در مسکو بنمایش درآمد.

رایلی، از صلابت و سرسختی ساوینکف بعنوان دسیسه‌گر ضد شوروی، شدیداً دفاع کرد و نوشت:

من این امتیاز را برای خود قائلم که از صمیمی ترین دوستان و

مخلص‌ترین پیروان او بوده‌ام و وظیفه مقدس دفاع از شرف او
بعهد من است... من، ناروژی که ساوینکف عازم مرزشوروی
شد، هرروز با او بودم. من، مورد اعتماد کامل او بودم، و نقشه-
های او، بدست من و او طرح میشد.

بیانیه رایلی بادرخواستی که از سردبیر «مورنینگ پست» کرده بود تمام میشد:
آقای سردبیر، از جنابعالی که روزنامه شما همیشه قهرمان تردید-
ناپذیر ضد بلشویزم و ضد کمونیزم بوده است، درخواست میکنم
بمن کمک کنید تا از نام و شرف بوریس ساوینکف دفاع کنم!
در عین حال، رایلی برای وینستون چرچیل، نامه محرمانه محتاطانه‌ای فرستاد:
آقای چرچیل عزیز

مصیبتی که بر بوریس ساوینکف وارد آمده، بی‌شک شما را سخت
آزرده خاطر ساخته است. تاکنون، نه من و نه هیچک از دوستان
صمیمی و همکاران او نتوانسته‌ایم درباره سرنوشت وی کمترین
خبر موثق و قابل اطمینانی بدست آوریم. عقیده واضح ما اینست
که ساوینکف قربانی شربرترین و جسورانه‌ترین نیرنگی شده
است که چکا تاکنون بدان دست زده است. عقیده ما، درباره‌ای
که امروز برای روزنامه «مورنینگ پست» میفرستم بیان شده
است. چون از علاقه قلبی تغییرناپذیر شما به این موضوع آگاهم،
اجازه میخواهم نسخه‌ای از آنرا لفاً برای اطلاع جنابعالی
بفرستم.

ارادتمند بسیار مخلص و وفادار شما،

سیدنی رایلی

ولی، صحت تردیدناپذیر محاکمه، بزودی محرز و محقق و رایلی، ناگزیر

شد نامه دیگری بروزنامه «مورنینگ پست» بفرستد. در این نامه نوشت:

گزارشهای مطبوعاتی دقیق و در بسیاری موارد نندنویسی شده
 محاکمه ساوینکف، که گواهی موثق و بیطرفانه شهود عینی آنرا
 تأیید میکند. خیانت ساوینکف را بی‌شک و تردید محرر و محقق
 ساخته است. او، نه تنها بدوستان خود، بسازمان خود، بمرام
 خود، خیانت کرده است، بلکه عالماً و عامداً و کاملاً، بدشمنان
 سابق خویش پیوسته است... ساوینکف، با این کار، نام خود
 را برای ابد از طومار افتخار نهضت ضد کمونیست زدوده است.
 دوستان و پیروان پیشین او، از این سقوط وحشتناک و ننگین،
 ماتم زده‌اند؛ لیکن آنانکه در میان ایشان، با دشمنان نوع بشر
 هرگز آشتی نخواهند کرد، بیبالک‌اند. انتحار اخلاقی رهبر سابق
 آنان، برای ایشان انگیزه دیگریست تا صفوف خود را فشرده‌تر
 کنند و بده‌پیش، روند.

ارادتمند شما

سیدنی رابلی

اندکی بعد، رابلی یادداشت احتیاط‌آمیزی از وینستون چرچیل دریافت کرد:

اقامتگاه چارت ول

وسترهام، کنت

پانزدهم سپتامبر ۱۹۲۴

آقای رابلی عزیز

نامه شما برای من بسیار جالب توجه است. حادثه، همانگونه
 پیش آمده است که خود من از همان آغاز کار انتظارش را داشتم.
 من معتقد نیستم که دربارۀ ساوینکف، باخشونت بسیار قضاوت
 کنید. او، در وضع وحشتناکی قرار گرفته بود؛ و فقط کسانی که
 چنین عذابی را فیروزمندانۀ تحمل کرده‌اند حق دارند او را

سرزنش و از او عیبجویی کنند. بهرحال، پیش از آنکه نظرم را درباره ساوینکف عوض کنم منتظرم که پایان داستان را بشنوم.
ارادتمند بسیار صمیمی شما

و.اس.چرچیل

منتشر شدن اعترافات و گواهی ساوینکف، برای آنانکه در انگلیس از منظور او حمایت کرده بودند. سخت ناراحت کننده بود. در بحبوحه رسوائی، رابلی شتابان به آمریکا رخت سفر بست و چرچیل، موقتاً به اقامتگاه بیلافی خود در «کنت» رفت و در آنجا منزوی شد. وزارت خارجه انگلیس، سکوت احتیاط آمیزی اختیار کرد.



پایان هیجان انگیز ماجرا، هنوز در پیش بود.

در اواخر اکتبر سال ۱۹۲۴، دوسه روز قبل از آغاز انتخابات عمومی انگلیس، عناوین درشت روزنامه «دیلی میل»^۱ متعلق به لرد روترمر^۲، ناگهان اعلام کرد که «اسکانلندیارد»^۳ پرده از يك دسيسه شریرانه شوروی علیه بریتانیا برداشته است. «دیلی میل» بعنوان مدرک مستند دسیسه، «نامه زینوویف» را منتشر کرد. از این نامه چنین فهمیده میشد: گریگوری زینوویف، رهبر روسی کمیترن^۴، به کمونیستهای انگلیس دستور داده بود که در انتخابات آینده با محافظه کاران چگونه مبارزه کنند. این، پاسخ حزب محافظه کار انگلیس به اعترافات ساوینکف بود؛ و نتیجه خود را بخشید. محافظه کاران، با تبلیغات شدید ضد بلشویک، انتخابات را بردند.

چندسال بعد، سر ویندهام چابلدز^۴ از رؤسای اسکانلندیارد، گفت که در واقع، هرگز چنین نامه ای بدست زینوویف نوشته نشده بود. سند مذکور، مجعول بود و ما، ورین خارجی گوناگون در تهیه آن دست داشتند.

نامه مورد بحث، نخست از دفتر کار سرهنگ والتر نیکلاه^۵ از برلن بیرون

- 1- Daily Mail
- 2- Lord Rothermere
- 3- Comintern
- 4- Sir Wyndham Childs
- 5- Walter Nicolai



گر بگوری زینوویف

CIVIL WAR PLOT BY

MOSCOW ORDERS TO OUR REDS.

GREAT PLOT DISCLOSED YESTERDAY.

"PARALYSE THE ARMY AND NAVY."

AND MR. MACDONALD WOULD LEND RUSSIA OUR MONEY!

DOCUMENT ISSUED BY FOREIGN OFFICE

AFTER "DAILY MAIL" HAD SPREAD THE NEWS.

A "very secret" letter of instruction from Moscow, which we publish below, discloses a great Bolshevik plot to paralyse the British Army and Navy and to plunge the country into civil war.

The letter is addressed by the Bolsheviks of Moscow to the Soviet Government's servants in Great Britain, the Communist Party, who in turn are the masters of Mr. Ramsay MacDonald's Government, which has signed a treaty with Moscow whereby the Soviet is to be guaranteed a "loan" of millions of British money.

The letter is signed by Zinoviev, the Dictator of Petrograd, President of the Third (Moscow) International, and is addressed to A. Macdonald, the British representative on the executive of this International, who returned from Moscow to London on October 18 to take part in the general election campaign.

Our information is that official copies of the letter, which is dated September 15, were delivered to the Foreign Secretary, Mr. Ramsay Macdonald, and the Home Secretary, Mr. Arthur Henderson, immediately after it was received some weeks ago. On Wednesday afternoon copies were officially circulated by the Executive Committee to high officers of the Army and Navy.

policy of disarmament of the foreign forces in France is a direct result of the policy of Macdonald.

ARMED INSURRECTION.

The I.K.K.I. (Executive Committee, Third (Communist) International) will willingly place at your disposal the whole material in its possession regarding the activities of British imperialism in the Middle and Far East. In the meanwhile, however, strain every nerve in the struggle for the ratification of the Treaty, in favour of a continuation of negotiations regarding the regulation of relations between the U.S.S.R. and England. A settlement of relations between the two countries will assist in the revolutionising of the international and British proletariat not less than a successful rising in any of the working districts of England, or the establishment of close contact between the British and Russian proletariat, the exchange of delegations and workers, etc., will make it possible for us to extend and develop the propaganda of ideas of Leninism in England and the Colonies. Armed warfare must be preceded by a struggle against the inclinations to compromise which are included among the majority of British workers, against the ideas of evolution and peaceful extermination of capitalism. Only then will it be possible to count upon complete success of an armed

insurrection in France is a direct result of the policy of Macdonald.

Form of the M Do not moment, with are pared.

Dunin organism With i For

Membr Mem Secre

FOR

REPL

The 3-16 cent numb- M. Baker London of

Mr. T. H. attention o which has Comintern Party from New Comintern national g Director, I K.

The 1-12 British and overture this month his Major, to that end

2. It is his Maj of this propos a direct B British dec

3. To an situation a Communist opinion c the Soviet i will over a

a foreign letter is in of a cover case, time ally among such even

part of the British but Such an picture (t equal), an which a and the Major

4. To get the Soviet i ing milita Government

The Sov not in an other form



Zinoviev, whose real name is Apollonov.

insurrection. In Ireland and the Colonies the case is different; there here is a national question, and this represents too great a factor for success for us to waste time on a prolonged preparation of the working class.

But even in England, as in other countries where the workers are

شماره ۲۵ اکتبر ۱۹۲۴ روزنامه «دیلی میل» لندن. «دیلی میل» در صفحه اول خود نامه جمل شده زینوویف را با عناوین هیجان انگیز منتشر کرده است.

ترجمه عنوانها چنین است: دسیسه برای ایجاد جنگ داخلی... مسکو به سرخهای ما فرمان میدهد - توطئه بزرگ دپروزکشف شد - هارتس و نیروی دریائی را فلج کنید - و آقای مکدونالد پولهای ما را به روسیه وام میدهد! - سندی که وزارت خارجه منتشر کرد - پس از آنکه «دیلی میل» خبر را پخش کرده بود.

عکسی که سمت راست صفحه روزنامه میبینید، تصویری است که نقاش «دیلی میل» از زینوویف کشیده و زیر آن نوشته شده: زینوویف که اسم حقیقی او «اپرل بشوم» است.

آمده بود. سرهنگ مذکور، رئیس سابق سازمان جاسوسی نظامی آلمان امپراتوری بود و اینک با حزب نازی همکاری نزدیک داشت. زیر نظر نیکلا، یکی از نگاردهای سفید بالتیک بنام بارون اوکس کوئل^۱ که بعدها رئیس یکی از سازمانهای مطبوعاتی حزب نازی شد، در پایتخت آلمان دستگاه مخصوصی برای جعل اسناد ضد شوروی تأسیس کرده بود و وسائل کار را فراهم آورده بود تا این اسناد ساختگی با نیراز هر چه بیشتر پخش شود و مؤثرترین تبلیغ را صورت دهد.

گفته میشد: کسی که نامه معمول منسوب به زینوویف را عملاً به وزارت خارجه انگلیس و سپس به روزنامه «دبلی میل» داده، جرج بیل^۲، جاسوس مرموز بین المللی بوده است. بیل، جزو مزدوران سلطان نفت انگلیس و هلند، یعنی: سرهنری دتردینگ بود.

1- Baron Uexkuell

2- George Bell

نوشتہ : مایکل سہیرس و آلبرت کان

دو لشکر کشی شگفت

یادداشت مرموز

روز دوم ماه اوت سال ۱۹۱۸، یعنی همان روزی که سربازان انگلیسی در آرخانگل پیاده شدند، سرلشکر ویلیام س. گریوز^۱ افسر پیاده نظام ارتش آمریکا و فرمانده لشکر هشتم آن کشور، از وزارت جنگ ایالات متحده يك پیام رمزی فوری دریافت کرد. لشکر هشتم، در «اردوگاه فرمونت»^۲ مستقر بود و اردوگاه فرمونت در پالو آلتو^۳ از شهرهای ایالت کالیفرنیا قرار داشت. پیام، از واشنگتن مخابره شده بود. اولین جمله آن، وقتی از صورت رمز درآمد، چنین میگفت:

«مطالب این پیام رابه هیچک از افسران ستاد خود وبه اشخاص دیگر، نگویید». پیام مذکور، سپس به ژنرال گریوز دستور میداد: «بانخستین و تندروترین قطار، از سانفرانسسکو حرکت کنید و به شهر کانزاس وارد شوید و در آنجا، به «مهمانخانه بالتیمور» بروید و سراغ وزیر جنگ را بگیرید».

هیچ دلیلی اقامه نشده بود تا توضیح دهد که چرا ژنرال، با چنین عجله و شتابی به شهر کانزاس احضار شده است و هیچ اشاره‌ای به این مطلب در میان نبود که چه

1- Major General William S. Graves

2- Camp Fremont

3- Palo Alto

مدت از پست خود دور خواهد ماند.

ژنرال گریبوز، که سربازی کهنه کار و سرد و گرم روزگار چشیده بود، بخود اجازه نداد پرسشهایی که پیدا بود نمیخواستند مطرح شود، بکند. چند قطعه اثاث شخصی خود را در کیف سفری کوچکی چپاند و دو ساعت بعد، سوار قطار سریع‌السیر «سانت‌فه» بود و از سانفرانسیسکو، شتابان بسمت شرق آمریکا میرفت.

ژنرال، وقتی وارد شهر کانزاس شد، دید که نیوتن د. بیکر^۱ وزیر جنگ آمریکا در ایستگاه منتظر اوست.

وزیر جنگ، عجله داشت و توضیح داد که سبب شتاب وی اینست که میخواهد تا چند دقیقه دیگر سوار قطار شود. شتابان، به ژنرال گریبوز گفت که چرا او را به این ملاقات مرموز دعوت کرده است. وزارت جنگ، گریبوز را انتخاب کرده بود تا فرماندهی يك واحد اعزامی سربازان آمریکائی را که قرار بود بی‌درنگ به سیبری حرکت کنند بعهده گیرد.

سپس، بیکر پاکت لاک و مهر شده‌ای را به ژنرال گریبوز داد و گفت: «در این پاکت، مطالب مربوط به سیاست آمریکا در روسیه، که شما باید تعقیب کنید تشریح شده است. مواظب باشید؛ از این بعد، روی تخم مرغهای پراز دینامیت قدم برخواهید داشت. خداوند بشما توفیق دهد و خدا حافظ!».

آن شب، ژنرال گریبوز تك و تنها در اتاق مهمانخانه شهر کانزاس، پاکت لاک و مهر شده را باز کرد. از آن يك نامه هفت صفحه‌ای که عنوان «یادداشت» داشت، بیرون کشید. نامه مورد بحث، امضا نداشت، ولی در پایان آن این کلمات بچشم میخورد: «وزارت امور خارجه، واشنگتن، ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸».

«یادداشت»، با يك سلسله کلی‌بافیها، در اینباره که «ملت آمریکا، از صمیم قلب خواستار پیروزی در جنگ است» آغاز میشد. نامه میگفت: لازم است ایالات

۱ - Newton Diehl Baker (۱۸۷۱-۱۹۳۷) سیاستمدار و وکیل دادگستری آمریکائی.

دیل بیکر از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۱ وزیر جنگ ایالات متحده بود. (م)

متحده، بهر طریق که ممکن و میسر باشد، با متفقین خود علیه آلمان همکاری بیدریغ کند. یادداشت، سپس به مطلب اصلی خود میرسد:

«داوری روشن و تزلزل ناپذیر دولت ایالات متحده، که پس از بررسیهای مکرر و بسیار دقیق تمامی اوضاع و احوال روسیه بدان رسیده اینست که مداخله نظامی در آن کشور، به آشفتنگی غم انگیز کنونی آن دیار خواهد افزود و آنرا از میان نخواهد برد؛ به آن مملکت، لطمه خواهد زد و کمکی به آن نخواهد کرد و در تعقیب طرح اصلی ما، یعنی: غلبه بر آلمان، سودی نخواهد داشت. از اینرو، ایالات متحده نمیتواند در چنین مداخله‌ای شرکت جوید با اصولا آنرا تصویب کند.»

این سخنان، بیان روشن و دقیق سیاسی بود که ژنرال گریوز، از دل و جان با آن موافق بود. پس چرا، او را میفرستند تا فرماندهی سربازان آمریکائی را در خاک روسیه عهده دار شود؟ ژنرال، مات و مبهوت، بخواندن «یادداشت» ادامه داد:

«چنانکه دولت ایالات متحده، اوضاع و احوال را میبیند، اقدام نظامی در روسیه، فقط برای کمک به چکسلواکیها مجاز و قابل قبول است، تا قوای خود را استحکام بخشند و با خویشاوندان اسلاوی خویش، همکاری پیروزمندانه نمایند....»
چکسلواکیها؟ در روسیه؟

ژنرال گریوز، بعدها در کتاب خود بنام: «ماجراجوئی آمریکا در سیبری»^۱، این واقعه را توصیف کرد و نوشت: «برخه خواب رفتم، ولی نمیتوانستم بخوابم و میخواستم بدانم که ملل دیگر، در اینباره چه میکنند و چرا از آنچه در سیبری میگذشت اطلاعات مختصری بمن نداده‌اند.»

اگر ژنرال گریوز، پاسخ پرسشهایی را که سبب بیخوابی او شده بود میدانست، آن شب تابستان در شهر کانزاس، بمراتب بیشتر مضطرب و ناراحت میشد.

دسیسه در ولادی وستوک

در اواسط تابستان سال ۱۹۱۸، هنگامی که ریموند رابینس^۱ در طول راه آهن

۱- سرگرد ریموند رابینس - Major Raymond Robins - در اواسط تابستان ۱۹۱۷ وارد پتروگراد شد. نخست معاون هیات صلیب سرخ آمریکا در روسیه بود و سپس ریاست هیات مزبور ارتقاء یافت. به گفته بروس لکهارت: «رابینس شخصیتی بزرگ و واجد خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی عالی و صاحب اراده آهنین بود».

ریموند رابینس، از مردان برجسته اجتماعی امریکا محسوب میشد و از کار بازرگانی پررونق خود که در شیکاگو داشت دست برداشته بود تا خود را وقف انسان دوستی و امور اجتماعی کند. در سیاست، از هواداران پرحرارت تنودور روزولت بود و سخت او را میستود. تنودور روزولت (که او را با فرانکلین دلانو روزولت رئیس جمهور ایالات متحده از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ نباید اشتباه کرد) دو دوره پیاپی، یعنی از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۱۲ که روزولت کوشید باردیگر این مقام را بدست آورد، رابینس نقش بزرگی بازی کرد و در واقع دست راست او بود. رابینس، لیبرالی مبارز و برای هر امری که مخالف ارتجاع بود، مجاهدی خستگی ناپذیر و پرشور بشمار میرفت.

۲ بروس لکهارت درباره او میگوید:

دوی با آنکه خود مرد ثروتمندی محسوب میشد، خد سرمایه دار بود. ولی بررغم

سراسری سیبری بسمت شرق مفر میکرد، قطارهای پراز سربازان چکسلواکی رامیدید که برخطوط فرعی در حرکت اند. این چکها، یعنی: افراد ناراضی سابق ارتش اتریش و مجارستان، پیش از انقلاب خیل خیل به خطوط روسها گریخته بودند. فرماندهی عالی ارتش روسیه امپراتوری، آنها را بشکل يك (سپاه چك) در آورده بود و این نیرو، دوش بدوش ارتش روس، باقوای اتریش و آلمان میجنگید. پس از سقوط کرنسکی، دولت شوروی - بنا به تقاضای متفقین - موافقت کرده بود که سربازان چك را از داخل خاک روسیه، به ولادی وستوک منتقل کند. قرار بود سربازان مذکور، از آن بندر با کشتی عزیمت کنند، کره ارض را دور بزنند، و در جبهه غرب بقوای متفقین ملحق شوند. بیش از ۵۰/۰۰۰ تن از این سربازان چك، در طول ۵/۰۰۰ میل راه آهن سراسری سیبری، از غازان گرفته تا ولادی وستوک، چون سلسله ممتد بودند.

سربازان چك، معتقد بودند که میروند تا در اروپا بخاطر استقلال چکسلواکی بجنگند؛ لیکن رهبران آنان، ژنرالهای مرتجع چك: گایدا و سیرووی، نقشه های دیگر داشتند. این ژنرالها، با چشمپوشی و اجازه ضمنی بعضی از سیاستمداران دول متفق، نقشه میکشیدند تا سربازان چك را، برای سرنگون کردن حکومت شوروی بکار برند...

برطبق توافقی که میان متفقین و دولت شوروی شده بود، قرار بود چکها،

احساسات و افکار موافقی که نسبت به طبقات محروم و مظلوم داشت، ستایشگر مردان بزرگ بود. تا اینزمان، دو قهرمان مورد ستایش او، روزولت و «سیسل رودز» بودند؛ اینك لنین، خیال او را تسخیر کرده بود. در میان تمام خارجیها، رایینس تنها کسی بود که لنین همیشه مایل بود او را ببیند.

«ازلحاظ رسمی و اداری، بمعنای ضعیف تری، رایینس مأموریتی شبیه مأموریت خود من داشت. او میانجی بلشویکها و دولت آمریکا بود و این وظیفه را برای خود تعیین کرده بود که پرزیدنت ویلسون را متقاعد کند تا رژیم شوروی را برسمیت بشناسد.»
«خاطرات يك مأمور انگلیسی»، ترجمه فارسی، ص ۲۵۴. (م)

وقتی از داخل خاک شوروی میگذرند، سلاحهای خود را بمقامات آن کشور تسلیم کنند. ولی، روز چهارم ژوئن سال ۱۹۱۸، دیوید فرانسیس^۱ سفیر کبیر آمریکا در روسیه، ضمن نامه محرمانه‌ای به پسر خود خیرداد که در صدد است اگر ممکن باشد، نگذارد، سربازان چک خلع سلاح شوند. سفیر ایالات متحده افزود: «از واشنگتن، هیچ دستور و اجازه‌ای ندارم تا این افراد را بنا فرمانی از فرمانهای دولت شوروی تشویق کنم، جز اظهار محفکری که وزارت امور خارجه بامن کرده است. بهر حال، از فرصتها، پیشاپیش استفاده کرده‌ام».

۱- David Francis - سفیر کبیر آمریکا در روسیه تزاری که پس از انقلاب «اول» و «دوم» سال ۱۹۱۷ نیز نزدیک به یکسال در شوروی بسر برد. فرانسیس، پسر سردی تقریباً هشتادساله و خودرأی و از نانکداران نوکران «سن لونی» و فرماندار سابق ایالت «میسوری» بود. از لحاظ اطلاعات سیاسی، یک دیپلمات انگلیسی^۱ درباره او گفت: «فرانسیس پیر، «سوسیالیست انقلابی» را از سبب زمینی تمیز نمیدهد!».

ولی، آنچه در زمینه آگاهی از امور سیاسی روسیه نداشت، با قدرت عقاید محکم و پابرجای خود جبران میکرد. قسمت اعظم این عقاید را، از شایعات وحشت انگیز ژنرال‌ها و میلیونرهای تزاری که سال ۱۹۱۷ اطراف سفارت آمریکا در پتروگراد گردآمده بودند، بدست آورده بود. فرانسیس سخت معتمد بود که تمامی انقلاب روسیه، نتیجه دسیسه دولت آلمان است و همه انقلابیون روس، مأمورین مخفی خارجی هستند. و نیز خیال میکرد که انقلاب، بزودی و کاملاً، از میان خواهد رفت.

روز ۲۱ آوریل ۱۹۱۷، فرانسیس به «رابرت لانسینگ» وزیر امور خارجه آمریکا محرمانه تلگراف کرد:

«سوسیالیست افراطی، یا آنارشستی بنام لنین، در اینجا نطفه‌ای آتشین ایراد میکند و به اینوسیله دولت را تقویت مینماید. دولت، عمداً به او آزادی عمل داده است و در فرصت مناسب، تبعیضش خواهد کرد».

(نویسندگان کتاب)

۴۵

بفرمان ژنرال گایدا و ژنرال میرووی، چکها، از تسلیم ساز و برگ جنگی خود بمقامات شوروی سر باز زدند. طغیانهای همزمان، در تمامی طول راه آهن مراسری سیبری در گرفت. سربازان تعلیم دیده و سراپا مسلح چک، چندین شهر را که در آن مستقر بودند بتصرف درآوردند. شوراها^۱ محلی را برانداختند و ادارات ضد شوروی تأسیر کردند.

در نخستین هفته ماه ژوئیه، ژنرال گایدا، با کمک عناصر ضد انقلابی روسی، در ولادیوستوک کودنایی راه انداخت و در آن شهر يك حکومت ضد شوروی برپا کرد. بدر و دیوار خیابانها، اعلامیه‌های الصاق شده در پاسالار بابت^۲ افسر نیروی دریائی آمریکا، دریابان کاتو^۳ افسر نیروی دریائی ژاپن، سرهنگ پن^۴ عضو هیأت نظامی اعزامی فرانسه، و سروان بادیورا^۵ افسر ارتش چکسلواک، آنرا امضا کرده بودند. سروان بادیورا، برماندهی شهر اشغال شده منصوب شده بود. اعلامیه بمردم آنگهی میداد که مداخله دول متفق، «بر اساس دوستی و همدردی با ملت روس» صورت گرفته است.

روز بیست و دوم ژوئیه ۱۹۱۸، یعنی پنج روز پس از آنکه وزارت امور خارجه آمریکا، «بادداشت» خود را درباره لزوم اعزام سربازان آمریکائی به سبیری برای کمک به پیاده کردن سربازان چک - تنظیم و تحریر کرد، دویت کلینتون پول^۶ کسول ایالات متحده در مسکو، تلگراف رمزی به کسول آمریکا در «امسک» مخابره کرد که چنین میگفت:

میتوانید محرمانه برهبران چکسلواک خبر دهید که تا اطلاع ثانوی، متخفین از نظر سیاسی، خوشحال خواهند شد که آنها وضع

۱- سوویتها

2- Knight

3- Kato

4- Pons

5- Badiura

6- De Witt Clinton Poole

کنونی خود را حفظ کنند. از طرف دیگر، در برآوردن نیاز نظامی محل، کسی نباید مزاحم ایشان شود. قبل از همه مطلوب است که: کنترل راه آهن سراسری سیبری را بدست گیرند، و در ثانی: اگر اینرا در عین حال امکان پذیر بدانند، سلطه خود را بر ناحیه ای که هم اکنون در آن حاکم اند، حفظ کنند. بنمایندگان فرانسه بگویند که سرکنسول فرانسه نیز همین دستورها را دریافت کرده است.*



بهانه ای که دول متفق، در تابستان سال ۱۹۱۸ برای تجاوز به سیبری اقامه کردند این بود که آمده اند چکها را از حملات بی دلیل ارثش سرخ و اسرای جنگی آلمان که بلشویکها مسلح کرده اند، نجات دهند. در سراسر بهار و تابستان آن سال، روزنامه های انگلیسی و فرانسوی و آمریکائی، آکنده از گزارشهای هیجان انگیز بود؛ بدین مضمون که بلشویکها: دست بکار مسلح کردن دهها هزار اسیر جنگی آلمانی و انریشی در سیبری اند؛ تا با چکها بجنگند. روزنامه «نیویورک تایمز» گزارش داد که تنها در شهر تومسک^۱، ۶۰/۰۰۰ آلمانی با ساز و برگ جنگی بدست سرخها مجهز شده اند.

سروان هیکس^۲ عضو سازمان جاسوسی انگلیس و سروان وبستر^۳، عضو هیات اعزامی صلیب سرخ آمریکا و سرگرد درایسدل^۴ وابسته نظامی آمریکا در پکن، با اجازه مقامات شوروی، به سیبری سفر کردند تا درباره اتهامات مذکور تحقیق کنند. پس از هفته ها بررسی و تحقیق دقیق، هر سه به يك نتیجه رسیدند:

* دویت کلینتون پول، بعدها رئیس «بخش روسی» وزارت امور خارجه آمریکا شد.

(نویسندگان کتاب)

- 1- Tomsk
- 2- Hicks
- 3- Webster
- 4- Drysdale

۵- «عقل ملیم میگفت که داستان، سراپا دروغ است. ولی سیبری، بسیار دور ←

اسرای جنگی مسلح آلمانی و اتریشی، در سیبری وجود ندارند. سه افسر اعلام کردند: اتهامات، تبلیغات معمول محض است و تماماً طرح ریزی شده است تا متفقین را به مداخله برضد روسیه شوروی وارد میدان کند.*

→ بود، نمیتوانستیم بمشاهدات عینی خود استناد کنیم. از اینرو، رابینس و من، به «کیساریای جنگ» رفتیم که با تروتسکی گفتگو کنیم. پاسخ او، قاطع و روشن بود. گفت: اگر تکذیبنامه ای صادر کند، بی ثمر است، حرف او را باور نخواهیم کرد. باید خودمان به سیری برویم و وضع آنجا را از نزدیک ببینیم و بلافاصله پیشنهاد کرد: هر کس را که مایل باشیم، به سیری بفرستیم تا در محل تحقیق کند. سپس گفت حاضر است برای نماینده ما، تسهیلات کامل فراهم آورد.

«با آنکه نمیتوانستم از هیکس، معتمدترین دستیار خود صرف نظر کنم، تصمیم گرفتم او را بفرستم. وی همان شب به اتفاق سروان وبستر، یکی از افسران میسیون صلیب سرخ آمریکا عازم سیبری شد. تروتسکی بقول خود عمل کرد. او بهر دوی آن افسران نامه خصوصی داد. در این نامه، به «شوراها» محلی دستور داده بود که با آنها حداکثر همراهی را بکنند. هیکس و وبستر، اجازه داشتند بهر جا بروند و هر چیز را ببینند. «هیکس تا شش هفته بازنگشت. درین مدت: بسراسر سیری سفر کرد، اردوگاههای سربازان اسیر را بازرسی نمود و تحقیقات خود را با دقت و موشکافی بسیار، صورت داد. تلگرامهایی که هیکس برای من میفرستاد، متضمن اطلاعات بهت آور هراس انگیز بود؛ مخصوصاً درباره «سمنوف» (سمیونفام) ژنرال قزاق، که در پشت مرز چین دست بعجنگ دزدانه ای برضد بلشویکها زده بود. ولی، از اسرای جنگی مسلح آلمانی یا اتریشی، کمترین اثر و نشانه ای ندیده بود.

«گزارشهای او را شرح و بسط دادم و بصورت رمز درآوردم و برای وزارت جنگ فرستادم. عکس العمل عاجل لندن، تلگرامی بود که از وزارت جنگ رسید. در این تلگرام، وزارت جنگ به هیکس فرمان میداد که بی درنگ به انگلستان بازگردد... دریافته بودم که چرا هیکس به لندن احضار شده است...» «خاطرات یک مأمور انگلیسی»، نوشته سر بروس لکهارت، ترجمه فارسی، صفحات ۲۹۹ و ۳۰۰ (م)

* یافته های سروان هیکس و سروان وبستر و سرگرد درایسدل را، از مردم انگلستان و آمریکا پنهان کردند. سروان هیکس، فرمان کوتاه و شدیدالحنی دریافت کرد که به لندن برگردد و سپس مأمور شد که با سروان سیدنی رابلی کار کند. وزارت خارجه آمریکا، گزارشهای سروان وبستر و سرگرد درایسدل را با یگانگی کرد. (نویسندگان کتاب)

روز سوم اوت سال ۱۹۱۸، سربازان انگلیسی در ولادی وستوک پیاده شدند. روز هشتم اوت، دولت انگلیس به ملت روس آگهی داد: «ما آمده ایم بشما کمک کنیم تا کشور خود را از تجزیه و انهدامی که آلمان برای آن تدارک دیده است، نجات بخشید ... می خواهیم شرافتمندانه شما را مطمئن سازیم که يك وجب از خاک شما را در تصرف خود نگاه نخواهیم داشت. مقدرات روسیه، در دست ملت روس است. این، مردم روسیه و تنها آنها هستند که باید درباره شکل حکومت خود تصمیم بگیرند و برای مسائل و مشکلات اجتماعی خویش، راه حلی بیابند».

روز شانزدهم اوت، نخستین دسته سربازان آمریکائی در خاک شوروی پیاده شدند. واشنگتن اعلام کرد: «اینک، اقدام نظامی در روسیه، فقط به يك شرط مجرب است: تا آنجا که بتوان، چکسلواکیها را در برابر اسرای مسلح اتریشی و آلمانی، که هم اکنون به آنها حمله میبرند، حفظ و به ایشان کمک کنیم. و، هر کوششی را که خود روسها برای خود مختاری و یا دفاع از خویش بکار میبرند، استحقاق بخشیم و در این زمینه، هر مساعدتی را که بقبول آن مایل باشند، به آنان بنمائیم».

همان ماه، ژاپنها قوای جدیدی پیاده کردند.

توکیو اعلام کرد: «دولت ژاپن، با اتخاذ این طریق؛ همچنان آرزو مند است که روابط دوستانه دائمی خود را با ملت روس توسعه و تکامل بخشد و سیاست خویش را در مورد محترم شمردن تمامیت ارضی روسیه و خودداری از هرگونه مداخله در امور داخلی آن کشور، بار دیگر تأیید و تصدیق میکند».

سازمان فرماندهی عالی ارتش ژاپن، سربازان آن کشور که در سیبری پیاده شده بودند، با ملاحظه جوانب کار، لغتنامه های کوچک روسی داده بود که در آنها، واژه «بلشویک» بمعنای «بارسوک - Barsuk» (گورکن^۱ یا جانور وحشی) تعریف شده بود و بدنبال آن نوشته شده بود: «بکلی باید نابود شود».

۱ - badger - حیوانیست شبیه خرس، ولی کوچکتر از آن؛ زیر زمین دالانهائی

حفر میکند و در آنجا پنهان میشود؛ شبها برای شکار بیرون می آید.

ترور در شرق

روز اول سپتامبر سال ۱۹۱۸، ژنرال گریوز وارد ولادی وستوک شد تا فرماندهی «نیروی اعزامی آمریکا» را در سیبری به عهده گیرد. او، بعدها در کتاب خود بنام: «ماجراجوئی آمریکا در سیبری» نوشت: «در آن سرزمین پیاده شدم، بی آنکه پیشاپیش اندیشه‌ای در اینباره داشته باشم که به چه اقدامی میبایست دست زد و به چه کاری میبایست اقدام کرد. با هیچیک از دسته‌های سیاسی روسیه، غرض نداشتم و پیشبینی میکردم که خواهم توانست با تمام متفقین، بر اساس توافق و سازگاری و روحیه همکاری، کار کنم».

دستورهای ژنرال گریوز، چنانکه در «یادداشت» تشریح شده بود، این بود که راه آهن سراسری سیبری را حفظ و حراست کند، کمک کند تا سربازان چک از ولادی وستوک بروند و از مداخله در امور داخلی روسیه، بپرهیزد.

گریوز، هنوز ستاد خود را مستقر نکرده بود که فرمانده چک، ژنرال گایدا، بملاقاتش آمد و بسخن پرداخت تا از وضع روسیه، چنانکه شاید و باید آگاهش کند. گایدا گفت: «بامهر و محبت و ترغیب نمیتوان حکومت کرد، تنها با سرنیزه

وشلاق میتوان از پس این کار برآمده. برای آنکه کشور، از آشوب و هرج و مرج کامل نجات یابد، لازم است که بلشویزم نابود شود و يك ديكتاتورنظامی بر سر کار آید. گایداگفت که مرد میدان این کار را میشناسد: دریاسالار الکساندر واسیلیهویچ کولچاک^۱، از فرماندهان نیروی دریائی سابق تزاری، که از ژاپن آمده بود تا يك ارتش ضد شوروی را سازمان دهد و همان هنگام قوای قابل توجهی در سیبری گرد آورده بود. در این اثنا، ژنرال گریوز میبایست به چکها و ارتشهای ضد شوروی دیگر کمک کند تا با بلشویکها بجنگند.

سپس گایدا، نقشه هجوم فوری به ولگا و حمله به مسکو را از سمت شرق، به ژنرال گریوز ارائه داد. وی افشا کرد که این نقشه، بتصویب مشاوران فرانسوی و انگلیسی او، و بتصویب نمایندگان وزارت خارجه آمریکا رسیده است.

ژنرال گریوز، فرمانهایی را که دولت او بوی داده بود، تکرار کرد و گفت که قصد دارد از آنها عدول نکند. به گایدا گفت: تازمانی که او فرماندهی نیروی آمریکا را بعهده دارد، هیچ سرباز آمریکائی بر ضد بلشویکها بکار نخواهد رفت؛ یا بهر طریق دیگری در امور داخلی روسیه مداخله نخواهد کرد....

گایدا، با خشم و خروش، گریوز را ترك کرد. اندکی بعد، دیدار کننده مهم دیگری بدیدن ژنرال گریوز آمد. اینبار، ملاقات کننده، ژنرال ناکس^۲، حامی سابق کورنیلف^۳ و فرمانده فعلی قوای انگلیس در سیبری بود.

ناکس به ژنرال گریوز هشدار داد: «رفته رفته، مشهور به این میشوید که دوست فقرا هستید. مگر نمیدانید که اینها، جز يك مشت خوك چیز دیگری نیستند؟».



ژنرال گریوز، بقول ریموند رابینس، «مغزی مستقل» داشت. او مردی بود که عقیده داشت شخصاً باید به اوضاع و احوال پی ببرد. از اینرو، تصمیم گرفت درباره

1- Admiral Alexander Vassilievitch Kolchak

2- Knox

۳- درباره کورنیلف، به حاشیه ص ۵۴ مراجعه کنید.

وضع واقعی سبیره، اطلاعات دست اول بدست آورد. بزودی، افسران سازمان جاسوسی او، در اطراف و اکناف محل سفر پرداختند و از مشاهدات خود گزارشهای جامع و دقیق دادند. چیزی نگذشت که گریوز به این نتیجه رسید:

«واژه «بلشویک»، چنانکه در سبیره بکار میرفت، قسمت اعظم مردم روسیه را دربر میگرفت و به این سبب، استفاده از سربازان آمریکائی برای جنگیدن با بلشویکها، با مسلح و مجهز کردن روسهای سفید و غذا و لباس و پول دادن به آنها که با بلشویکها بجنگند، مطلقاً با عدم مداخله در امور داخلی روسیه منافات داشت».



تا پائیز سال ۱۹۱۸، بیش از ۷۰۰۰ سرباز انگلیسی در شمال سبیره مستقر شده بودند. ۷۰۰۰ افسر و کارشناس فنی و سرباز انگلیسی و فرانسوی دیگر، جزو ابوابجمعی دریا سالار کلچاک بودند و به او کمک میکردند تا ارتش روس سفید ضد شوروی خود را تعلیم دهد و تجهیز کند. در این کار، ۱۵۰۰ ایتالیائی، انگلیسیها و فرانسویها را یاری میکردند. نزدیک به ۸۰۰۰ سرباز آمریکائی، تحت فرمان ژنرال گریوز، در آنجا گرد آمده بودند. بزرگترین نیروی متمرکز در سبیره، به ژاپنیها تعلق داشت که آرزوهای بزرگ در دل داشتند و میخواستند تمامی آن ناحیه را بتصرف خود در آورند. شماره سربازان ژاپنی، از ۷۰/۰۰۰ میگذشت....

در ماه نوامبر، دریا سالار کلچاک، بکمک حامیان انگلیسی و فرانسوی خود، دیکتاتور سبیره شد. دریا سالار، که مرد «جوشی»^۱ کوچک اندامی بود و یکی از همکارانش او را: «کودک بیمار... بی گفتگو، طفلی که گرفتار بیماری اعصاب... و همیشه زیر نفوذ دیگران بود» توصیف میکرد، ستاد فرماندهی خود را در «امسک»^۲ رها کرد و بخود لقب: «فرمانفرمای کل روسیه» داد. سازانف، وزیر سابق تزاری،

1- excitable

۲- از شهرهای مغرب سبیری در کرانه رود «ایرتیش» جمعیت آن اکنون ۷۴۶/۰۰۰

مراست. (م)

وقتی اعلام کرد که کلچاک: «واشنگتن روسی» است، بی‌درنگ نماینده رسمی او در پاریس شد. هله‌های نحسین و تمجید از درباسالار، در لندن و پاریس به آسمان برخاست. سر ساموئل هور، عقیده خود را تکرار کرد که کلچاک: «رادمرد» است.

۱- سر ساموئل هور - Sir Samuel Hoare - سیاستمدار محافظه کار انگلیسی. وی در اواخر سال ۱۹۱۵ با سمت رئیس «میسون مخصوص سازمان جاسوسی انگلیس» به پترزبورگ رفت و در آنجا شبکه پر دامنه اینتلیجنس سرویس را بوجود آورد. او در کابینه سوم «بالدوین» رهبر حزب محافظه کار بریتانیا، که در اوائل ژوئن ۱۹۳۱ بر سر کار آمد، وزیر امور خارجه انگلیس شد و تا سال ۱۹۳۵ در این مقام باقی بود. در آن سال، موسولینی دیکتاتور ایتالیای فاشیست، بی‌اعتنا به «منشور جامعه ملل» که کشور او عضو آن بود، و بی‌اعتنا به «عهدنامه کلوگ - بریان» که دولت ایتالیا آنرا امضا کرده بود، به حبشه حمله برد و سر بازان او در خاک آن کشور پیشروی کردند. پیش از این حمله، حبشه از تمرکز قوای فراوان ایتالیا در مرزهای خود واز تجاوزی که او را تهدید میکرد، به «جامعه ملل» شکایت برد و انگلیس، بی‌درنگ با حبشه همدردی و از شکایت او پشتیبانی کرد. دلیل «همدردی» بریتانیا با «مردم حبشه» و حمایت از آن کشور در «جامعه ملل» این بود که جاه طلبیهای استعماری ایتالیا در آفریقا، منافع استعماری انگلیس را در آن خطه به خطر می انداخت، و بایه گفته زمامداران بریتانیا برای «امنیت جمعی ملل جهان» خطرناک بود. حال آنکه در مورد تجاوز ژاپن به منچوری، که در ۱۹۳۲ صورت گرفته بود، و با مصلح شدن آلمان نازی، که هیتلر در ۱۹ مارس همان سال ۱۹۳۵ علناً آنرا اعلام کرده بود، انگلیس «متوجه» چنین خطری علیه «امنیت جمعی ملل جهان» نشده بود. بهر حال، انگلیس ناوگان جنگی خود را در مدیترانه بسیج کرد و از «جامعه ملل» خواست که در برابر ایتالیا دست به اقدام پر قدرتی زند و فرانسه نیز به او پیوست و اکثر اعضای «جامعه»، دنبال آندو افتادند. از اپرو در اکتبر ۱۹۳۵، جامعه ملل ایتالیا را «متجاوز» شناخت و در ماه نوامبر، «مجازاتهای» اقتصادی درباره او وضع کرد و بکاربرد.

پس از این جار و جنجالها، درست ماه بعد، یعنی در دسامبر سال ۱۹۳۵، «پیرلاوال» معروف وزیر خارجه فرانسه، بنا به مللی که اینجا مجال بحث درباره آنها نیست، میانجی آشتی انگلیس و ایتالیا شد و در نتیجه، سر ساموئل هور «موافقت کرد!» که ایتالیا قسمتی از خاک حبشه را ضمیمه امپراتوری آفریقائی خود کند. ولی افکار عمومی مردم انگلیس، از این زدوبند هور و لاوال، چنان به خشم آمد و از سر ساموئل هور چنان انتقاد کرد که -

۱- وینستون چرچیل، این خشم ورنجش را: «تکان روحی ملت انگلیس از مذاکرات هور - لاوال» وصف میکند. «جنگ جهانی دوم»، نوشته چرچیل، متن انگلیسی، جلد اول، ص ۸۵

وینستون چرچیل، اورا: «شریف» و «فساد ناپذیر» و «هوشمند» و «وطنپرست» وصف کرد. «نیویورک تایمز»، در کالبد کلچاک: «مردنیرومند و درست کرداری» دید

دولت بالدوین مجبور شد آنرا انکار و رد کند. بهمین سبب، هور از وزارت خارجه استعفا کرد و آنتونی ایدن جانشین او شد.

در تاریخ دیپلماسی معاصر، موارد دیگری که بنام «ساموئل هور» برمیخوریم، در جنگ جهانی دوم و وقتی است که هور سفیر کبیر انگلیس در مادرید بود. «در گرماگرم نبرد استالینگراد، ساموئل هور سفیر انگلیس و «سوما - Suma» سفیر ژاپن، در مادرید مذاکرات محرمانه میکردند. هور پیشنهاد کرد که بریتانیا و ژاپن، با هم صلح کنند. گفت که انگلیس حاضر است متصرفات ژاپن را در شمال چین برسمیت بشناسند، ولی از ژاپن میخواهد که سنگاپور و تمام مالایا را به بریتانیا پس بدهد. پیشنهادهای صلح انگلیس، نظیر پیشنهاد های صلح آمریکا، که با شرایط دیگری عرضه میشد، یک هدف داشت و آن: تسریع جنگ شوروی و ژاپن بود». کتاب: «بررسی سیاسی و نظامی جنگ جهانی دوم»، نوشته گ. دبورین، چاپ مسکو، متن انگلیسی، ص ۲۶۱.

«هیتلریها، ازدول اسپانیای فرانکو و سوئد و سوئیس، بعنوان میانجی استفاده میکردند. هدف آنها، خرد کردن ائتلاف ضد هیتلر و تشکیل اتحادیه ای از انگلیس و آمریکا و آلمان بر ضد شوروی بود. ساموئل هور، سفیر انگلیس در مادرید، و آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا، بوسیله میانجیهای اسپانیایی با نازیها مذاکره میکردند». همان کتاب، ص ۲۷۵
ولی انگلیسیها، این مذاکرات را تکذیب میکنند و میگویند:

«پس از موفقیت متفقین در پیاده کردن قوا، اصرار ژنرال فرانکو درباره مطلوب بودن «صلح میانه گیر»^۲، بیشتر شد. عفرغم پاسخ بریتانیا به یادداشت ۱۲ اکتبر ۱۹۴۲ اسپانیا، ژنرال فرانکو در ژانویه ۱۹۴۳ پیامی برای نخست وزیر (چرچیل - م) فرستاد. به این مضمون که: جنگ هر قدر بیشتر طول بکشد، تفوق شوروی و آمریکا بر متحد انگلیسی آنها بیشتر خواهد شد. ژنرال فرانکو به دولت بریتانیا اصرار کرد که با «مخالف متنفذ آلمان» کنار بیاید، زیرا آلمان اروپا را از کمونیزم و سلطه روسیه، نجات خواهد داد. او گفت که از مذاکرات مستر چرچیل و استالین، گزارشهای دقیق دارد و میدانند در این گفتگوها، مستر چرچیل به استالین قول داده است که روسیه بر تمامی اروپا در شرق

که «حکومت محکم و استواری تأسیس کرده است و این دولت، تقریباً، نماینده مردم است».

حکومت کلچاک، از کمک کریمانه متفقین مخصوصاً انگلیس، برخوردار بود و از آنها مهمات و ساز و برگ جنگ و پول میگرفت. ژنرال ناکس، تفاخرکنان گزارش داد: «ما، صدها هزار تفنگ، صدها میلیون فشنگ، صدها هزار اونیفورم و فاسفه و وسائل دیگر، به سبیره فرستادیم. در آن سال، هر گلوله‌ای که سربازان روسی به بلشویکها شلیک کردند، در انگلستان. بدست کارگران انگلیسی، و با مواد خام انگلیسی، ساخته شده بود و با کشتیهای انگلیسی، به ولادیوستوک حمل میشد».

بك تصنيف عاميانه روسی در آن زمان میگفت:

اونیفورمها انگلیسی.

سردوشیها کار فرانسه،

نوتون مال ژاپون،

کلچاک رقص را رهبری میکنه!

ژنرال گریوز، شریک شور و شوق متفقین نبود، شور و شوقی که متفقین از فرمانروائی دریاسالار کلچاک ابراز میکردند. هر روز، افسران سازمان جاسوسی او، خبرهای جدیدی از حکومت وحشت که کلچاک راه انداخته بود برای او می آوردند.

→ رودخانه راین، نفوذ متفوق داشته باشد.

«سراسموتل هور، که نسخه‌ای از این پیام در مادرید به او نشان داده شده بود، به وزارت خارجه اسپانیا گفت که ژنرال فرانکو، طرز تلقی بریتانیا را درباره جنگ، بکلی بد فهمیده است و راجع به مذاکرات مسکو، اطلاعاتی که به او داده اند، کاملاً نادرست است». کتاب: «سیاست خارجی بریتانیا در جنگ جهانی دوم»^۱ تألیف: سر لهولین وودوارد، متن انگلیسی، چاپ کتابخانه سلطنتی لندن، ۱۹۶۲، صفحات ۳۶۵ و ۳۶۶. این کتاب، تاریخ سیاسی رسمی انگلیس و مبتنی بر اسناد و مدارک دولتی است. (م)

ارتش دریا سالار، ۱۰۰/۰۰۰ سرباز داشت و صدها هزار سرباز دیگر، از راه مجازات تیرباران، رفته رفته جمع میشدند. زندانها و اردوگاههای کار اجباری، بالامال بود. اجساد صدها تن از روسها، که جرأت مخالفت با دیکتاتور جدید را بخود داده بودند. در طول راه آهن سراسری سیبری، از تیرهای تلگراف و درختها آویزان بود. بسیاری از قربانیان دیگر، در قبور عمومی غنوده بودند، قبرهایی که مجبور شده بودند با دست خود بکنند - پیش از آنکه دژخیمان کلچاک، با آتش مسلسل آنها را درو کنند.

هتك ناموس، قتل و غارت، کار روزانه بود.

پاپای سربازان کلچاک، دسته های تروریست که از زاپنیها پول می گرفتند، روستاها را غارت و ویران میکردند. سردسته های اصلی آنها، آتامان گریگوری سمیونف^۱ و کالمیکوف^۲ بودند.

سرهنگ مارو^۳، فرمانده سربازان آمریکائی در ناحیه «ماورا» بایکال، گزارش داد: در دهی که بتصرف سربازان سمیونف درآمده بود، هر مرد و هر زن و هر بچه، بقتل رسید. سرهنگ مذکور در گزارش خود گفت: اکثر ساکنان روستا: «چون خرگوش» با گلوله کشته شدند و آن وقتی بود که از خانه های خود میگریختند. مردها را، زنده زنده آتش زدند.

به گفته ژنرال گریوز: «سربازان سمیونف [سمیونف] و کالمیکوف تحت حمایت سپاهیان زاپنی، روستاها را چون جانوران وحشی میگشتند. مردم را میچاپدند و میکشتند... اگر درباره این کشتارهای وحشیانه، پرسشی باشد، پاسخ این بود که مردم کشته شده، بلشویک بودند و این توضیح، ظاهراً جهان را متقاعد میکرد».

ژنرال گریوز، نفرت خود را از فجایعی که قوای ضد شوروی در سیبری مرتکب

۱- این همان آتامان سمیونف است که چند سال بعد، رهبر شعبه «جامعه جهانی ضد

بلشویک» رایلی در شهر «هاربین» منچوری شد. به ص ۸۶ مراجعه کنید. (م)

2- Kalmikoff

3- Morrow

میشدند، آشکارا ابراز کرد. طرز تلقی او، خصومت بسیار رهبران روسهای سفید و انگلیسیها و فرانسویها و ژاپنها را نسبت به او برانگیخت .

موریس^۱، سفير كبير آمريكا در ژاپن كه از سبيري به دیدن ميگردد، به ژنرال گربوز گفت كه وزارت امور خارجه به او نلگراف کرده است كه سياست آمريكا در سبيري، حمايت از كلچاك را لازم و ضرور ميداند.

موریس گفت: «در اينصورت ژنرال ، بايد از كلچاك پشنيباني كنيد». گربوز پاسخ داد كه از وزارت جنگ دستوري دريافت نكرده است كه از كلچاك حمايت كند.

موریس گفت: «اين كار را وزارت خارجه ميچرخاند، نه وزارت جنگ». گربوز جواب داد: «وزارت خارجه، مرا نميچرخاند».



در گرماگرم اين جنگ داخلي و مداخله روزافزون متفقين در سبيري و سراسر روسيه شوروي، حوادث شگفت انگيز، در اروپا رخ داد. روز نهم نوامبر سال ۱۹۱۸، ناويان آلماني . در بندر كيل^۲ شوريدند . افسران خود را كشتند و پرچم سرخ افراشتند . نماهرات عظيم مردم بهبوداري از صلح، سراسر آلمان را فرا گرفت. در جبهه غرب. سربازان آلمان و متفقين، در آن نواحي كه جنگجويان را در ميدان جنگ از هم جدا ميكنند^۳، برادرانه يكديگر را در آغوش كشيدند و با هم دوست شدند . سرفرماندهي نظامي آلمان. نفاضاي متاركة جنگ كرد.

قيصر، و بلملم دوم. به هلند گريخت و شمشير امپراتوري خود را در مرز، به يك پاسدار سرحدي جوان حيرت زده هلندي، تسليم كرد. روز يازدهم نوامبر، پيمان متاركة جنگ، امضا شد

جنگ جهاني اول، پايان گرفت.

1- Morriss

2- Kiel

3- in no-man's land

صلح و جنگ

جنگ جهانی اول: ناگهان پایان گرفت. چنانکه سروان ارنست روهم^۱ افسر آلمانی گفت: «صلح، منفجر شد». «شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان»^۲، در برلن و هامبورگ و سراسر باواریا، برپا گشت. کارگران، در طلب صلح و دموکراسی: در خیابانهای لندن و پاریس و رم، دست بنظاهرات زدند. انقلاب، مجارستان را قبضه کرد. ممالک بالکان، از نارضائی دهقان، در تب و تاب بود. پس از جنگ هراس انگیز چهارساله، پیمانهای پرشور، برلبان همه انسانها بود:

جنگ بس است! هرگز دوباره مباد!

دیوید لوید جرج، در یادداشت محرمانه خود، مورخ ماه مارس سال ۱۹۱۹، به «کنفرانس صلح پاریس» گفت: «سراسر اروپا، از روح انقلاب آکنده است. در میان کارگران، نه فقط نارضائی بسیار، خشم و عصبان فراوان نیز، بر ضد شرایط

۱ - دستیار هیتلر و فرمانده «گروه حمله» حزب نازی که در تصفیه خونین سال

۱۹۳۴ بدست خود هیتلر کشته شد. (م)

2- Soviets

۳- نویسندگان، این کلمات را به انگلیسی و آلمانی و فرانسه آورده اند تا فراگیری

خواستها را نشان دهند. (م)

پیش از جنگ وجود دارد. از اینسو تا آنسوی اروپا، سرپای نظم موجود، از لحاظ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، مورد تردید نوده‌های مردم قرار گرفته است. ده میلیون مرد، در میدان نبرد کشته شده بود؛ بیست میلیون، شل و ناقص عضو شده بود؛ سیزده میلیون مردم غیرنظامی، از قحطی و طاعون مرده بودند؛ میلیون‌ها زن دیگر، در میان خرابه‌های دودآلود اروپا، گرسنه و در بدر و برهنه، پرسه میزدند... لیکن اینک، سرانجام جنگ پایان گرفته بود و جهان، بسخانی که درباره صلح گفته میشد، گوش میداد.

وودرو ویلسون گفت: «تصور من از جامعه ملل^۱، مطلقاً اینست که باید بعنوان قدرت اخلاقی متشکل انسانها، در سراسر عالم عمل کند». در اوائل ژانویه سال ۱۹۱۹، چهار سیاستمدار بزرگ: وودرو ویلسون، دیوید لوید جرج، ژرژ کلمانسو، و ویتوریو اورلاندو^۲، در یکی از اتاقهای کاخ وزارت خارجه فرانسه در پاریس، که مخصوص تشکیل کنفرانسها بود پشت میز نشستند تا درباره صلح جهان سخن گویند.

ولی، یک ششم دنیا^۳، نماینده‌ای در کنفرانس صلح نداشت. حتی، همان هنگام که «سازندگان صلح» با یکدیگر گفتگو میکردند، دهها هزار سرباز متفقین، دست به جنگ خونین و اعلام نشده‌ای بر ضد روسیه شوروی زده بودند. دوش بدوش ارتشهای سفید ضد انقلابی، تحت فرمان کلچاک و دنیکین، در پهنه بیکار عظیمی که از نواحی سوت و کور قطب شمال تا دریای سیاه و از مزارع گندم اوکراین تا کوهها و استپهای سیبری امتداد داشت، سربازان دول متفق با ارتش جوان سرخ، می‌جنگیدند.

۱- تشکیلاتی نظیر «سازمان ملل» امروز که تا سال ۱۹۳۹ پابرجا بود. (م)

۲- به ترتیب: رئیس جمهور آمریکا، نخست‌وزیر انگلیس، نخست‌وزیر فرانسه،

نخست‌وزیر ایتالیا. (م)

۳- کشور شوروی. (م)

در بهار سال ۱۹۱۹، نبرد تبلیغاتی ضد شوروی شدید شکست‌انگیزی، اروپا و آمریکا را فراگرفت: روزنامه «دیلی تلگراف» لندن، گزارش داد که در اودسا، «حکومت وحشت»، همراه با «یک هفته عشق آزاده» برپا شده است. «نیویورک سان»، با عناوین درشت سراسری نوشت: «سرخها، باتبر آمریکاییها را زخمی و ناقص‌الاعضاء میکنند». «نیویورک تایمز» گزارش داد: «روسیه تحت تسلط سرخها، یک بیمارستان عظیم است... قربانیان فرار کرده، میگویند که دیوانگان در خیابانهای مسکومبگردند و هذیان میگویند... با سگها بر سر خوردن لاشه‌ها می‌جنگند». تمامی مطبوعات جهان غرب، هم روزنامه‌های ملل متفق و هم مطبوعات آلمان، «اسناد موثق» معمول چاپ میکردند تا نشان دهند که در روسیه: «زنان جوان و دختران طبقات بورژوا را جهت رفع احتیاجات هنگهای توپخانه... بزور میبرند و تحویل سربازخانه‌ها میدهند».

گزارشهای واقعی درباره اوضاع و احوال حقیقی روسیه، خواه روزنامه‌نگاران میفرستادند و خواه مأموران مخفی و دیپلماتها، و با حتی ژنرالهایی نظیر جادسون^۱ و گریبوز، یا از میان میرفت، و یا نادیده گرفته میشد. هر کس که جرأت میکرد، در مورد مبارزه ضد شوروی تردید و بحث کند. خود بخود بعنوان «بلشویک» تخطئه و محکوم میشد.

هنوز از متارکه جنگ، دو ماه نگذشته بود که رهبران ملل متفق، ظاهراً منظوری را که بخاطر آن، زد و خورد بزرگ در گرفته بود، فراموش کردند. «تهدید بلشویزم»، هراندیشه دیگر را، به کنار زد و بر «کنفرانس صلح پاریس»، مسلط شد.



مارشال فوش، سرفرمانده فرانسوی سپاهیان ملل متفق، در یکی از جلسات محرمانه «کنفرانس صلح»، حضور یافت تاخواستار توافق فوری با آلمان شود، بدانسان

۱- William Judson - وابسته نظامی آمریکا در پتروگراد و رئیس هیأت نظامی آن

که متفقین بتوانند قوای مختلط خود را بر ضد روسیه شوروی، وارد میدان کنند. مارشال فرانسوی، شفیع دشمن خونی فرانسه، یعنی آلمان شد. فوش گفت: «وضع مشکل کنونی دولت آلمان، برعهه آشکاراست. درمانه‌ایم، کارلسروهه، بادن و دوسلدرف، نهضت شوروی^۱ بسرعت در حال گسترش است. از- اینرو، در این لحظه آلمان هر قید و شرطی را که متفقین تقاضا کنند خواهد پذیرفت. دولت آلمان فقط خواستار صلح است. این، تنها چیز است که مردم آلمان را راضی خواهد کرد و دولت آن کشور را قادر خواهد ساخت تا بر اوضاع مسلط گردد». بمنظور سرکوب کردن انقلاب آلمان، سازمان فرماندهی عالی ارتش آن کشور اجازه یافت که یک نیروی ۱۰۰/۰۰۰ نفری مرکب از افسران و سربازان عادی، و نیز «ارتش سیاه»^۲ کذائی را که از عساکر کاملاً تعلیم دیده و «تلقین شده»^۳ آلمان ترکیب یافته بود، نگاهدارد. بعلاوه، اجازه یافت جوامع مخفی ناسیونالیستی و مجامع تروریستی

۱- منظور تشکیل «شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان» (سوویتها) در شهرهای

آلمان است. (م)

۲- Black Reichswehr - پس از شکست آلمان در سال ۱۹۱۸، ژنرال سکت -Seeckt-

فرمانده کل جدید نیروی مسلح آن کشور، «ارتش سیاه» را تأسیس کرد تا برای قشون ۱۰۰/۰۰۰ نفری آلمان قوای امدادی مخفی تهیه کند. اسم علنی «ارتش سیاه»، «کماندوهای کار» و فرمانده آن، سرگرد «بوخروکر» افسر سابق ستاد کل بود. این سازمان غیرقانونی، بسبب احیاء وحشت و هراسی چون وحشت و هراس محاکم مخفی قرون وسطی، رسوا و بدنام بود. درد ادگاههای «ارتش سیاه»، علیه آلمانیهایی که اعمال ارتش مذکور را به «هیأت نظارت متفقین» اطلاع میدادند، خودسرانه احکام مرگ صادر میشد. چندین پرونده این قتل‌های وحشیانه، در محاکم دادگستری آلمان مطرح شد. در یکی از آن محاکمه‌ها، «اوتو گسler» وزیر دفاع آلمان گفت که از وجود این تشکیلات بکلی بی‌خبر است و مصرانه اظهار داشت که چنین سازمانی وجود ندارد.

ولی وقتی یکی از بازجویان او به این بی‌خبری ابلهانه، اعتراض کرد، گسler فریاد کشید: «هر کس که از «ارتش سیاه آلمان» حرف بزند، به کشور خیانت کرده است!». نقل از: «ظهور و سقوط رایش سوم»، نوشته ویلیام شایرر، ترجمه همین مترجم، جلد اول، ص ۱۹۲.

را مساعدت مالی کند تا دموکراتهای عصیانگر آن کشور را بکشند، شکنجه دهند و خائف و خموش سازند. همه اینها، بنام «نجات آلمان از بلشویزم» صورت می‌گرفت....

ژنرال ماکس هوفمان، فرمانده پیشین ارتش آلمان در جبهه شرق و «قهرمان» برست‌لینوفسک؛ با نقشه‌ای که بموجب آن ارتش آلمان می‌بایست به مسکو حمله‌ور گردد و بلشویزم را «در منبع خود» نابود کند، بدشمن چند ماه پیش خویش؛ مارشال فوش، نزدیک شد. فوش نقشه را تصویب کرد؛ ولی پیشنهاد داد که بجای ارتش آلمان، ارتش فرانسه پیشاهنگ حمله شود. او می‌خواست که تمامی اروپای شرقی را برضد روسیه شوروی بسیج کند.

فوش به «کنفرانس صلح پاریس» گفت: «در این لحظه، بلشویزم و هرج و مرج کامل، در روسیه حکمفرماست. نقشه من اینست که همه مسائل معوقه غرب را حل و فصل کند، تا متفقین بتوانند منابعی را که بدینسان بدست می‌آید، برای حل مسأله شرق بکار اندازند... سربازان لهستانی، از هر جهت خواهند توانست با روسها روبرو شوند، بشرط آنکه با سازو برگ نوین و ماشینهای جنگی تقویت گردند. سرباز بسیار، مورد نیاز است و این سربازان را، با بسیج کردن فنلاندیها، لهستانیها، چکها، رمانیها و یونانیها، و نیز با بسیج عناصر روسی هوادار متفقین که هنوز در دسترس اند، میتوان بدست آورد... اگر این کار صورت گیرد، سال ۱۹۱۹ پایمان بلشویزم را بچشم خواهد دید!».

در کنفرانس صلح

در نخستین جلسات «کنفرانس صلح پاریس»، دیوید لوید جرج نخست‌وزیر انگلیس، به نقشه‌های ضد شوروی فوش و کلمانسو رئیس دولت فرانسه، سخت حمله برد.

لوید جرج گفت: «آلمانیها، زمانی که به هر سرباز قابل حصول نیاز داشتند تا یورش خود را به «جبهه غرب» تقویت کنند، ناگزیر شدند نزدیک به یک میلیون سرباز نگاهدارند که از دو سه استان روسیه که فقط حاشیه‌ای از تمام کشور بشمار میرفت، حفاظت کنند. از این گذشته، در آن زمان بلشویزم ضعیف و زهوار در رفته بود. اینک، قدرت و ارتش نیرومندی دارد. آیا، کسی از متفقین غربی حاضر است که یک میلیون سرباز به روسیه بفرستد؟ من اگر پیشنهاد می‌کردم که برای این منظور، هزار سرباز انگلیسی دیگر به روسیه اعزام کنیم، ارتش عصیان می‌کرد! این گفته، در مورد سربازان آمریکائی مقیم سیبری و درباره کانادائیها و فرانسویها نیز صادق است. فکر خرد کردن بلشویزم با قدرت نظامی، دیوانگی محض است. گرفتیم که این کار صورت گرفت، کیست که روسیه را اشغال کند؟»

انگیزه نخست‌وزیر انگلیس در بیان این سخنان، ملاحظات معنوی نبود. وی از شعله‌ور شدن آتش انقلاب در اروپا و آسیا میترسید و از آن گذشته «روباه و ویلز»^۱، که سیاستمداری کهنه کار بود، در درك روحیه مردم انگلیس که سخت مخالف مداخله بیشتر در امور داخلی روسیه بودند، شم و شعور بسیار داشت. برای مخالفت او با نقشه‌های مارشال فوش، دلیل قوی‌تری نیز وجود داشت. سره‌نری ویلسون^۲، رئیس ستاد ارتش انگلیس، ضمن گزارش محرمانه اخیر خود که به «کابینه جنگ» آن کشور داده بود گفته بود که سیاست بریتانیا، فقط باید این باشد که «سربازان خود را از اروپا و روسیه، بیرون برد و تمامی قدرت خویش را در مراکز توفانزای آینده خود متمرکز کند. در: انگلیس و ابرلند و مصر و هندوستان». لوید جرج می‌ترسید که فوش و کلمانسو، زمانی که بریتانیا سرگرم امور نواحی دیگر است، بکوشند تا سلطه فرانسه را در روسیه مستقر سازند.

و از اینرو، نخست‌وزیر ناقلای انگلیس، که عقیده داشت آنچه را که می‌خواهد، سرانجام قادر است بسادگی، یعنی: از اینراه که مدنی روسیه را بحال خود گذارد و کاری بکار او نداشته باشد، بدست آورد، از نظریه رئیس‌جمهور آمریکا که خواستار خوشرفتاری با بلشویکها بود، پشتیبانی کرد. در جلسات سری «کنفرانس صلح پاریس» لوید جرج سخنی را ناگفته نگذاشت. گفت:

«دهقانان، بلشویزم را بهمان دلیل پذیرفتند که کشاورزان، در انقلاب فرانسه پذیرفتند. به این معنا که انقلاب، به آنها زمین داد.

حکومت روسیه، عملاً در دست بلشویکهاست. قبلاً، حکومت تزار را برسمیت می‌شناختیم، گرچه همانزمان میدانستیم که سراپا فاسد و پوسیده است. دلیل ما این بود که دولت او، حاکم واقعی کشور است... ولی حاضر نیستیم بلشویکها را برسمیت بشناسیم! این گفته که نمایندگان يك ملت بزرگ را، خود ما باید انتخاب کنیم،

۱- منظور لوید جرج است که اهل استان «ویلز» انگلیس بود. (م)

2- Sir Henry Wilson

3- de facto Government

مفایر هر اصلیت که بخاطر آن جنگیده ایم».

ویلسون رئیس جمهور آمریکا، گفت که چگونه ممکن است کسی با سخنان درست لوید جرج مخالفت کند. پیشنهاد کرد که در جزیره پرینکیپو^۱ یا محل دیگری که «دسترسی به آن آسان باشد»، کنفرانس مخصوصی تشکیل شود تا امکانات ایجاد صلح در روسیه را بررسی کند. برای رعایت بیطرفی، هم نمایندگان دولت شوروی و هم نمایندگان روسهای سفید ضد شوروی، دعوت شوند که در این کنفرانس شرکت کنند....

«ببر» فرانسه: ژرژ کلمانسو، سخنگوی فرانسویانی که بدولت تزاری وام داده بودند و سخنگوی ستاد ارتش فرانسه، برخاست تا از طرف هواداران مداخله، پاسخ گوید. کلمانسو میدانست که سیاست ظریف و زیرکانه لوید جرج، در محافل حاکمه انگلیس مورد تأیید و حمایت نخواهد بود. محافلی که در آنها، میلیتاریستها و سازمان جاسوسی برینانیا، همانوقت ملزم به جنگ ضد شوروی شده بودند. در عین حال، کلمانسو احساس میکرد که برای استفاده از قدرت و کمک ویلسون، لازم است اسدلالات لوید جرج را با بیانات محکمی در مورد تهدید بلشویزم، خرد کند.

نخست وزیر فرانسه گفت: «اصولا، من موافق گفتگو با بلشویکها نیستم؛ نه به این دلیل که جنایتکارانند، به این سبب که وقتی اظهار کنیم بلشویکها ارزش آنها دارند که با ما وارد گفتگو شوند، آنها را تا سطح مقام خودمان بالا میبریم». افزود که اگر اجازه برزبان آوردن چنین حرفی را داشته باشد، باید بگوید که نخست وزیر انگلیس و رئیس جمهور آمریکا، در مورد مسأله بلشویزم، نظری اتخاذ کرده اند که بی اندازه فرضی و تخیلی است. گفت: «هم اکنون، خطر بلشویزم، بسیار بزرگ است. بلشویزم، در حال گسترش است. به ممالک بالتیک و لهستان، حمله برده و همین صبح امروز، خبر بسیار بدی داشتیم که به بوداپست و وین رسیده است. ایتالیا نیز، مورد تهدید است».

۱ - Prinkipo - جزیره ای که نزدیک استانبول قرار دارد و از سال ۱۹۲۹ بعد، چون

چهار سال تبعیدگاه لئون تروتسکی بود، در جهان مشهور شد. (م)

خطر در آنجا. شاید از آنچه در فرانسه هست، بزرگتر باشد. اگر بلشویزم، پس از پخش شدن در آلمان، از اتریش و مجارستان بگذرد و به ایتالیا برسد، اروپا با خطر بسیار بزرگی روبرو خواهد شد. از اینرو، برضد بلشویزم، باید کاری کرد! .

طرح صلح^۱ وودرو و بلسون، بحسابت لوید جرج، چنین مینمود چیزی نمانده است که بررغم مخالفت کلمانسو و فوش، بتصویب رسد. و بلسون، یادداشتی که شرایط پیشنهاد شده از جانب او را شرح میداد، تهیه کرد و برای دولت شوروی و دسته‌های مختلف روس سفید فرستاد. دولت شوروی، بی‌درنگ طرح و بلسون را پذیرفت و آماده شد تا نمایندگان خود را به پرینکیپو بفرستد. ولی، چنانکه وینستون چرچیل بعداً گفت: برای صلح در روسیه «زمان مساعد نبود». اکثر رهبران ملل متفق، اعتقاد راسخ داشتند که حکومت شوروی، بزودی سرنگون خواهد شد. روسهای سفید، بصوابدید محرمانه حامیان خود، یعنی دول متفق، حاضر نشدند با نمایندگان شوروی در پرینکیپو ملاقات کنند.

محیط و کنفرانس صلح، دگرگون شد. لوید جرج که تشخیص میداد نظریات او بجائی نخواهد رسید، ناگهان به لندن بازگشت. بجای او، وینستون چرچیل وزیر جنگ و هواپیمائی جوان انگلیس، به پاریس شتافت تا نظرات تندروهای ضد بلشویک را بیان دارد.*

۱ - طرحی که بموجب آن قرار بود برای ایجاد صلح در روسیه، بین نمایندگان شوروی و روسهای سفید در جزیره پرینکیپو مذاکرات صلح صورت گیرد. (م)

* در آنزمان، و در سالهای بسیار بعد، وینستون چرچیل سخنگوی مقدم محافظه-کاران ضد شوروی انگلیس بود. چرچیل میترسید که عقاید انقلابی روسیه، در مناطق شرقی امپراتوری بریتانیا منتشر شود.

رنه کراس - Rene Kraus - در کتاب خود بنام «وینستون چرچیل» که شرح حال سیاستمدار انگلیسی است، مینویسد: «رهبران پنج کشور بزرگ، در پاریس تصمیم گرفتند از نهضت ضد انقلاب روسهای سفید حمایت کنند. چرچیل، مأمور اجرای کاری شد که مسئول آن نبود. ولی این نکته را نمیتوان تکذیب کرد که بمجرد آنکه تصمیم مذکور اتخاذ شد، او با شور و شوق فراوان بکار پرداخت تا آنرا اجرا کند... با همکاری سرهنری و بلسون، رئیس ستاد ارتش انگلیس، برنامه‌ای تنظیم کرد تا ارتشهای گوناگون سفید را با استفاده -

روز چهاردهم فوریه سال ۱۹۱۹ بود، يك روزپیش از آنکه ویلسون به ایالات متحده بازگردد و با گروه نمایندگان کنگره که هوادار کناره‌جویی آمریکا از امور اروپا بودند و سناتور لاج^۱ در رأس آنها قرار داشت، روبرو شود همان گروهی که هرکوش ویلسون را برای ایجاد يك شیوه همکاری و امنیت جهانی، برباد داده بود. ویلسون میدانست که در اروپا شکست خورده است و می‌تواند در آمریکا نیز شکست بخورد؛ از اینرو، سرخورده و خسته و سخت دل‌سرد شده بود.

۱. ج. بالفور^۲، وزیر امور خارجه انگلیس، و بنستون چرچیل را به پرزیدنت ویلسون معرفی کرد و گفت که وزیر جنگ بریتانیا به پاریس آمده است تا نظریات کنونی کابینه انگلستان را درباره مسأله روسیه توضیح دهد. چرچیل، بی‌درنگ حمله به طرح صلح ویلسون را آغاز کرد.

→ از ذخائر جنگی اضافی بریتانیا، مجهز و مسلح سازد و با اعزام افسران متخصص و مصلحان نظامی، به آنها کمک کند.

پس از آنکه آدولف هیتلر در آلمان بقدرت رسید، چرچیل تشخیص داد که نازیسم برای منافع انگلیس در اروپا و سراسر جهان، خطر واقعی بشمار می‌رود. از اینرو، بی‌درنگ، از عقیده خود درباره روسیه شوروی عدول کرد و خواستار شد که بین انگلیس و فرانسه و شوروی، اتحادیه‌ای تشکیل شود تا تجاوز نازیها را متوقف سازد. در ۱۹۴۱، وقتی آلمان نازی به شوروی حمله برد، صدای چرچیل نخستین آوایی بود که برخاست و بجهان اعلام داشت که نبرد شوروی، پیکار همه ملل آزاد عالم است و بریتانیا از آن حمایت خواهد کرد.

در پایان جنگ جهانی دوم، چرچیل بار دیگر فریاد «خطر بلشویزم» را بلند کرد.
(نویسندگان کتاب)

-
- ۱ - هنری کابوت لاج - Henry Cabot Lodge - سیاستمدار و نویسنده آمریکائی، متولد در ۱۸۵۰، متوفی در ۱۹۲۴. لاج از سال ۱۸۹۳ تا ۱۹۲۴ سناتور بود. (م)
 - ۲ - Arthur James Balfour - (۱۸۴۸ - ۱۹۳۰) سیاستمدار انگلیسی که از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۶ نخست‌وزیر انگلیس و در این زمان که مورد بحث نویسندگان کتاب است در کابینه لوید جرج وزیر امور خارجه بود. (م)

گفت: «دپروز درلندن، جلسه هیأت دولت منعقد بود و در آن جلسه، درباره وضع روسیه، مخصوصاً درمورد کنفرانس پرینکیپو، نگرانی واضطراب زیادی ابراز شد... عقیده هیأت دولت ما اینست که اگر در کنفرانس، فقط بلشویکها شرکت کنند، از آن سودی حاصل نخواهد شد. جنبه نظامی موضوع، باید در نظر گرفته شود. بریتانیای کبیر، در روسیه سرباز دارد و این سربازان، در میدان جنگ کشته میشوند».

وبلسون، به چرچیل پاسخ داد: «چون آقای چرچیل، مخصوصاً از لندن آمده است که عزیمت مرا تسریع کند، احساس میکنم عقاید شخصی خود را درباره این مطلب باید بیان کنم. در میان ابهامات فراوان که وضع روسیه را دربر گرفته است، درمورد دونکنه عقیده بسیار روشنی دارم. اول اینست که سربازان دول متفق و متحد، بهیچوجه کار مثبت و خوبی، در روسیه صورت نمیدهند. نمیدانند که برای که، با برای چه میجنگند. به هیچ کوشش نویدبخشی، که نظم و قانون را در سراسر روسیه مستقر سازد، کمک نمیکنند. به نهضتهای محلی، مثلاً، به نهضتی نظیر جنبش قزاقها که نمیتوان آنها را به خروج از حوزه مخصوصشان تشویق کرد، کمک میکنند. از اینرو، استنتاج من اینست که دول متفق و متحد، میبایست سربازان خود را از تمام قلمرو روسیه، بیرون ببرند».

هنگامی که رئیس جمهور آمریکا، از سخن بازایستاد، چرچیل پاسخ داد: «عقب نشینی کامل تمام سربازان ملل متفق، سیاست منطقی و روشنی است، ولی نتیجه آن، نابودی همه ارتشهای غیر بلشویک در روسیه خواهد بود. شماره سربازان این ارتشها، در حال حاضر تقریباً ۵۰۰/۰۰۰ است و گرچه کیفیت آنها عالی نیست، عده افرادی روز افزون است. چنین سیاستی، بمعنای متلاشی کردن تمام دستگاه است. دیگر در برابر بلشویکها، مقاومت مسلحانه ای در آن کشور وجود نخواهد داشت و فقط چشم انداز پایان ناپذیری از ستم و تعدی و نکبت و بدبختی، برای تمامی

روسیه بجا خواهد ماند.

ویلسون، به سخنان او اعتراض کرد و گفت: «ولی درباره‌ی نقاط، این نیروها و سازوبرگها، بی‌گفتگو به مرتجعین کمک میکنند. در نتیجه، اگر از متفقین بپرسند که در روسیه از چه چیز حمایت میکنند، ناگزیر جواب خواهند داد که «نمیدانند!».

چرچیل، مؤدبانه گوش داد و سپس گفت: «مایلم بدانم که اگر «کنفرانس پرینکیپوه» با شکست روبرو شود، «شورا» تسلیم قوای ضد بلشویک را تصویب خواهد کرد یا نه؟».

ویلسون، افسرده و دل‌سرد و بیمار و رها شده از جاب لوید جرج. دریافت در میان گروهی نك و تنها مانده است که به پیمودن راه خویش مصمم‌اند.

رئیس‌جمهور ایالات متحده، در پاسخ چرچیل گفت: «به شورا توضیح داده‌ام که اگر تنها بمانم، چگونه عمل خواهم کرد. همرنگ جماعت خواهم شد.».



ویلسون، به ایالات متحده بازگشت تا نبرد غم‌انگیز و بدفرجام خود را با ارتجاع آمریکا آغاز کند. لانسینگ، وزیر امور خارجه جای او را در «کنفرانس صلح پاریس» گرفت و لحن مباحثات، دگرگونی محسوس یافت. نمایندگان دول متفق، دیگر به پنهان کردن افکار خود نیازی نمیدیدند.

بالفور، وزیر خارجه انگلیس، اعلام کرد: «لازم است اقداماتی صورت گیرد تا گناه بلشویکها را، نه فقط در برابر افکار عمومی، در برابر آنها نیز که معتقدند بلشویزم، دموکراسی گمراه شده است و عناصر خوب، در آن بسیار است، اثبات کنیم.».

از اینرو، کنفرانس به بحثی طولانی پرداخت تا مؤثرترین وسیله یاری کردن به ارتشهای روس سفید را برای جنگیدن با دولت شوروی، بیابد.

۱- منظور، شورای رؤسای پنج کشور بزرگ فاتح جنگ جهانی اول: انگلیس و فرانسه و ایتالیا و ژاپن و آمریکا است که تصمیمات اصلی «کنفرانس صلح پاریس» را اتخاذ میکرد. (م)

چرچیل، که پشت میز کنفرانس، جانشین لوید جرج شده بود، پیشنهاد کرد که «شورای عالی متفقین» برای بررسی امور روسیه، بی‌درنگ تشکیل شود و این شورا، دوایر سیاسی و اقتصادی و نظامی داشته باشد. بخش نظامی. میبایست و بلافاصله بکار پردازده تا دقائق و جزئیات برنامه و سبب مداخله مسلحانه را طرح کند.

بسبب وجود چرچیل. بعنوان فرمانده کل مورد قبول ولی غیررسمی ارتشهای ضد شوروی متفقین، صحنه به لندن منتقل شد؛ جایی که در جریان بهار و تابستان آن سال. مأموران مخفی مخصوص روسهای سفید. به ادارات دولتی انگلیس در وایت‌هال^۱ سرازیر شدند. مأمورین مذکور. بعنوان نمایندگان دریاسالار کلچاک و ژنرال دنیکیین و سایر رهبران روس سفید به انگلیس می‌آمدند تا تدارکات نهائی را برای حمله همه جانبه به شورویها، فراهم آورند. قسمت اعظم مذاکرات بسیار سری آنها، با وینستون چرچیل، و سرساموئل هور صورت میگرفت. چرچیل، در مقام وزیر جنگ، تعهد کرد که ارتشهای روس سفید را با استفاده از ذخائر ساز و برگ جنگی اضافی بریتانیا. تجهیز کند. هور، بر کار پیچیده و درهم دسیسه‌های سیاسی نظارت میکرد.

۱- Whitchall - خیابانی که در بخش «وست مینستر» لندن قرار دارد و جایگاه چندین

وزارتخانه است. (۵)

جنگ مداخله

تا تابستان سال ۱۹۱۹، بی آنکه اعلان جنگی در کار باشد، قوای مسلح چهارده کشور بخاک روسیه شوروی حمله برده بودند. ممالکی که در این تجاوز و هجوم شرکت داشتند، اینها بودند:

انگلیس	صربستان
فرانسه	چین
ژاپن	فنلاند
آلمان	یونان
ایتالیا	لهستان
آمریکا	رمانی
چکسلواکی	ترکیه

قوای سفید ضد انقلابی، بفرماندهی سرداران سابق تراری، دوش بدوش متجاوزین ضد شوروی میجنگیدند و میکوشیدند حکومت مالکان اشراف را که مردم روسیه سرنگون کرده بودند، باردگر بر سر کار آورند و مستقر سازند.

نقشه سوق الجیشی حمله کنندگان ، بسیار پردامنه بود. سپاهیان سرداران سپید، که بدست سربازان مداخله گر متفقین اقدام و عمل میکردند، میبایست از شمال و جنوب و شرق و غرب. به مسکو حمله برند.

در شمال و شمالغرب شوروی، در آخانگل و مورمانسک و ممالک بالتیک، قوای انگلیس، شانه بشانه سربازان روس سفید ژنرال نیکلا یودنیچ، ایستاده بودند.

در جنوب روسیه: در پایگاههای قفقاز و کرانه دریای سیاه، سپاهیان سپید ژنرال آنتون دنیکین، با ساز و برگ فراوان و قوای امدادی فرانسه، مستقر بودند.

در مشرق شوروی: نیروهای دریاسالار الکساندر کلچاک، که تحت فرمان مشاوران انگلیسی کار میکردند. در دامنه کوههای اورال، اردوزده بودند.

در مغرب روسیه: سربازان ژنرال پیلسودسکی، که بنازگی سازمان یافته بودند، بفرماندهی افسران فرانسوی ایستاده بودند.



سیاستمداران ملل متفق. برای حضور قوای خود در روسیه، دلائل گوناگون اقامه میکردند. دول متفق، هنگامی که سربازان آنها نخستین بار در بهار و تابستان سال ۱۹۱۸ در مورمانسک و آرخانگل پیاده شدند، اعلام کردند این افراد آمده اند که نگذارند ملزومات نظامی بچنگ آلمانیها افتد. سپس توضیح دادند که قوای ایشان، به این سبب در سیربه اردو زده است تا به سربازان چکسلواکی در کار عقب نشینی از روسیه کمک کند. دلیل دیگری که برای حضور سپاهیان دول متفق در خاک شوروی اقامه میشد این بود: به روسها باری میکنند تا «نظم و قانون» را در کشور آشفته خویش مستقر سازند.

سیاستگران دول متفق. این نکته را که قصد مداخله مسلحانه علیه شورویها، و یا قصد دخالت در امور داخلی روسیه را دارند. بیایی و بارها، تکذیب و انکار کردند. آرتور بالفور، وزیر خارجه انگلیس. در اوت ۱۹۱۸ اعلام کرد: «منظور ما، دخالت در کارهای داخلی روسیه نیست. روسیه باید امور خود را، خود اداره کند».

وینستون چرچیل، که زبانی پرطنز و پیوسته گستاخ داشت و خود بر مبارزه ضد شوروی متفقین نظارت و آنرا رهبری کرده بود، بعدها در کتاب خویش بنام «بحران جهانی و نتیجه ناهنجار»^۱ نوشت:

«آنها [متفقین] با روسیه در جنگ بودند؟ مسلماً نه؛ ولی، روسهای شوروی را بمحض دیدن، با تیر میزدند. همچون متجاوزین، در خاک روسیه مستقر بودند. دشمنان دولت شوروی را مسلح میکردند. بندرها را مسدود و کشتیهای جنگی او را غرق میکردند. ازدل و جان آرزومند سقوط حکومت شوروی بودند و برای این کار، نقشهها میکشیدند. ولی جنگ، نفرت انگیزا و مداخله، شرم آورا بود. متفقین، پیاپی میگفتند: برای آنها تفاوت نمی کند که روسها، امور خود را چگونه حل و فصل کنند. بیطرف بودند - زکی!»^۲.



دولت جوان شوروی، در برابر تفوق نوپسند کننده خصم، برای حیات و بقای خود تقلا میکرد. کشور، بسبب جنگ جهانی ویرانه و ملت، خسته و فرسوده بود. میلیونها تن، از وسائل زندگی عاری و از گرسنگی در حال مرگ بودند. کارخانهها خالی، زمین بی کشت و حمل و نقل، متوقف بود. ناممکن مینمود که چنین کشوری، از حمله سخت و بنیان کن دشمنی که ارتشهای مجهز بزرگ، ذخائر مالی فراوان، خوراک کافی، و لوازم دیگر داشت، بتواند جان بدر برد.

ارتش سرخ، که مهاجمین خارجی، از هرسو محاصره اش کرده بودند و سائس پایان ناپذیر داخلی، آنرا بخطر افکنده بود، در سراسر کشور، آهسته آهسته عقب مینشست و همچنانکه میرفت، جانانه میجنگید. قلمرو مسکو، به يك شانزدهم تمامی خاک روسیه تقلیل یافت. این قلمرو، چون «جزیره شوروی» در میان «قلمر ضد شوروی» بشمار میرفت.

1- The World Crisis: the Aftermath

2- bang!

روز پنجم سپتامبر سال ۱۹۱۹، سناتور بورا^۱ در مجلس سنای آمریکا بپا-
خاست و گفت:

«آقای رئیس جمهور، ما با روسیه در جنگ نیستیم؛ کنگره، بدولت روسیه
و به ملت روس، اعلان جنگ نداده است. مردم آمریکا، نمیخواهند با روسیه بجنگند...
با اینهمه، هنگامی که ما با روسیه در حال جنگ نیستیم، هنگامی که کنگره اعلان
جنگ نداده است، با ملت روس در نبردیم. در روسیه ارتش داریم؛ بقوای مسلح
دیگر، در آن کشور، مهمات و ساز و برگ جنگ می‌دهیم، و درست بهمانسان سرگرم
پیکاریم که گوئی برای این کار قدرت قانونی کسب و اعلان جنگ داده شده و ملت
به این منظور، بسیج شده است... برای فدا کردن این زندگیا، نه توجیه قانونی
وجود دارد و نه توجیه اخلاقی. این اقدام، مناقض اصول حکومت آزاد است.
با وجود این، جنگ اعلان نشده برضد شوروی، ادامه یافت....»

۵

دو سال و نیم مداخله خونین و جنگ داخلی، مسئول مرگ تقریباً ۷/۰۰۰/۰۰۰
زن و مرد و کودک روسی. در میدان پیکار و از گرسنگی و بیماری بود. خسارات مالی و
مادی، که از اینراه به کشور وارد شد، دولت شوروی آنرا بعدها به ۶۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰
(شصت میلیارد) دلار تخمین زد - مبلغی که برانب، بیشتر از وام دولت تزاری به
متفقین بود. مهاجمین، غرامتی از این بابت نپرداختند.

در مورد مخارج جنگ متفقین برضد روسیه، به مالیات دهندگان ملل متفق
ارقام رسمی معدودی ارائه شد. بموجب یادداشتی که وینستون چرچیل در ۱۵ سپتامبر
۱۹۱۹ منتشر کرد، بریتانیا تا آن تاریخ، نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ
و فرانسه بین سی و چهل میلیون لیره مذکور، فقط خرج ژنرال دینکین کرده بودند.
عملیات جنگی انگلیس در شمال شوروی، ۱۸/۰۰۰/۰۰۰ لیره خرج برداشته بود.
ژاپنها تصدق کردند که ۹۰۰/۰۰۰/۰۰۰ یین صرف نگاهداری ۷۰/۰۰۰ سرباز خود

در سبیریه نمودند.

انگیزه‌های نهانی این جنگک بی‌په‌وده و گران و اعلام نشده، چه بود؟



سرداران «سفید»، بی‌پرده بمنظور استقرار مجدد «روسیه بزرگ» خویش، برای املاک خود، منافع خود، امتیازات طبقاتی خود، و حفظ درجات نظامی خود می‌جنگیدند. در میان آنها، ناسیونالیستهای صمیمی، بسیار کم بود. ولی ارشهای سفید، سراسر، زیرسلطه مرتجعین بود و این مرتجعین، نخستین نمونه افسران فاشیست و ماجراجویانی بشمار میرفتند که سپس میبایست در اروپای مرکزی سربرآورند.

هدفهای جنگی متفقین در روسیه چندان واضح و روشن نبود.

سخنگویان دول متفق، مداخله را - تا آنجا که انگیزه‌های این کار آشکار و تبلیغ

شده بود - سرانجام بعنوان جهاد سیاسی برضد بلشویزم، بجهان معرفی کردند.

حقیقت اینست که ضد بلشویزم، نقش دوم را بازی میکرد. عواملی چون:

چوب و السوار شمال روسیه، زغال سنگ دونتس، طلای سبیریه، نفت قفقاز، ارج و قدر بیشتری داشت. و نیز، منافع امپریالیستی پردامنه‌ای، نظیر: نقشه انگلیس برای تشکیل «فدراسیون ماوراء قفقاز» که هندوستان را از روسیه جدا میکرد و سلطه انحصاری بریتانیا را بر مناطق نفت‌خیز خاور نزدیک امکان پذیر میساخت؛ و طرح ژاپن برای فتح و استعمار سبیری؛ و نقشه فرانسه برای تسلط بر دونتس و نواحی دریای سیاه؛ و طرح بزرگ و وسیع آلمان برای تصرف ممالک بالتیک و اوکراین، در جهاد ضد بلشویزم، بچشم می‌خورد.

سرهنگ دوم سیسیل لسترینج مالون^۱ عضو پارلمان انگلیس، ضمن مباحثه

پرحرارتی که در مجلس عوام راجع به سیاست سال ۱۹۲۵ متفقین در روسیه پیش آمده بود، به مجلس گفت:

«در این کشور، دسته‌ها و افرادی هستند که پول و سهام در روسیه دارند و اینها

1- Cecil L' Etrange Malone

همانها هستند که کار میکنند و نقشه میکشند و دسیسه می‌چینند تا حکومت بلشویک را براندازند... در دوران حکومت سابق، امکان داشت که از استثمار کارگران و دهقانان روسی ده یا بیست درصد بچنگ آورد؛ ولی در زمان فرمانروائی سوسیالیزم، بهیچوجه ممکن نیست چیزی بدست آید، و ما مبینیم که تقریباً هر شرکت بزرگ در این کشور، بنحوی به روسیه شوروی مربوط است.

سخنران، سپس گفت که «سالنامه روسی» سال ۱۹۱۸، سرمایه‌گذاریهایی مشترک سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی را در روسیه، تقریباً به ۱/۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (یک میلیارد و شصت میلیون) لیره استرلینگ یا نزدیک به ۸/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (هشت میلیارد) دلار تخمین زده است.

در روسیه، «کمپانی نفت روبال داج شل»، که دستگاههای روسی آن شامل: «شرکت نفت اورال و بحر خزر»^۱ و «کمپانی ناحیه نفت خیز شمال قفقاز»^۲ و «شرکت نفت جدید شیبارف»^۳ و شرکتهای نفتی بسیار دیگر بود، کار میکرد. تراست عظیم اسلحه سازی «مترو-ویکرز»^۴ انگلیس، با: «شنايدر - کروسو»^۵ فرانسه و «کروپ» آلمان، صنایع اسلحه سازی تزاری را عملاً در دست داشتند و رهبری میکردند. پای بانکهای بزرگ انگلیس و فرانسه: «هورز»^۶، «برادران بیرینگ»^۷، «هامبروس»^۸، «کردیت لیونز»^۹، «سوسینته ژنرال»^{۱۰}، «روچیلد»^{۱۱}، و «کنتر ناسیونال دواسکونت دوپاری»^{۱۲}، در میان بود و همه آنها، در رژیم تزاری مبالغ عظیم سرمایه گذاری

- 1- Ural Caspian Oil Company
- 2- North Caucasian Oilfield
- 3- New Schibareff Petroleum Company
- 4- Metro - Vickers
- 5- Schneider- Crusot
- 6- Hoares
- 7- Baring Brothers
- 8- Hambros
- 9- Credit Lyonnais
- 10- Societe Generale
- 11- Rothschilds
- 12- Comptoir National d'Escompte de Paris

کرده بودند....

سرهنگ مالون، مجلس عوام انگلیس را آگاه ساخت: «تمام این شرکت‌های بزرگ، بهم «بافته» شده‌اند. همه در ادامه جنگ ما با روسیه، ذبضع‌اند... پشت سر این کمپانیها و در قفای سرمایه‌دارانی که آنسوی این مجلس میشینند، روزنامه‌ها و قدرتهای دیگر قرار دارند، قدرتهایی که در این مملکت افکار عمومی میسازند».



برجسته‌ترین فرد آمریکائی که بمیدان جنگ ضد شوروی گام نهاد، هربرت هوور^۱ رئیس جمهور آینده آمریکا بود که آنزمان ریاست و اداره خواربار ایالات متحده را بعهده داشت.

هربرت هوور، که پیش از جنگ جهانی اول مهندس معدن و در استخدام شرکت‌های انگلیسی بود، در جاهای نفت و معادن روسیه سرمایه‌گذاریها کرده بود. حکومت فاسد و پوسیده تزاری، مملو از صاحب‌منصبان عالیه‌مقام و مالکان اشراف بود و این افراد، آماده بودند ثروت کشور خویش و نیروی کار آنها بعبوض رشوه‌های خارجی با گرفتن سهمی از اموال غارتی، معامله کنند. هوور، از سال ۱۹۰۹، یعنی از آنزمان که نخستین بار چاههای نفت در «مایکوپ» گشوده شد، به نفت روسیه علاقه‌مند و ظرف يك سال در یازده کمپانی روسی سهم شده بود. در این شرکتها:

سندیکای نفت مایکوپ^۲

شرکت نفت شیروانسکی مایکوپ^۳

شرکت نفت آپشرون مایکوپ^۴

تراست نفتی مایکوپ و جنرال^۵

۱- Herbert Clark Hoover - رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳. (م)

2- Maikop Neftyanoi Syndicate

3- Maikop Shirvansky Oil Company

4- Maikop Apsheron Oil Company

5- Maikop and General Petroleum Trust

- شرکت نفت و محصولات نفتی مایکوپ^۱
 شرکت نفت نواحی مایکوپ^۲
 شرکت نفت دره مایکوپ^۳
 شرکت نفت دوجانبه مایکوپ^۴
 سندیکای هادیجنسکی مایکوپ^۵
 شرکت تولیدکنندگان جدید نفت مایکوپ^۶
 شرکت مختلط مناطق نفت خیز مایکوپ^۷

تا سال ۱۹۱۲، مهندس سابق معدن، با لسلای ارکارت^۸ میلیونر بزرگ مشهور انگلیسی، در سه کمپانی جدید شریک شده بود. این شرکتها، برای بهره برداری از امتیازات چوب و الوار و معادن اورال و سبیری تأسیس شده بود. سپس ارکارت و شرکت روس و آسیا^۹ را راه انداخت و با دو بانک تزاری معامله کرد. بموجب این معامله، شرکت مذکور استخراج و بهره برداری از تمام معادن اورال و سبیریه را بدست میگرفت. سهام «شرکت روس و آسیا»، که در سال ۱۹۱۳-۱۶/۲۵ دلار بود، در ۱۹۱۴ به ۴۷/۵۰ دلار ترقی کرد. در همان سال، شرکت از حکومت تزاری سه امتیاز پرسود جدید گرفت که متضمن اینها بود:

۲/۵۰۰/۰۰۰ جریب زمین، شامل مناطق وسیع جنگلی و واجد نیروی آب؛
 و ذخائر طلا، مس، نقره و روی، برآورد شده بمیزان ۷/۲۶۲/۰۰۰ تن. ۱۲ معدن دائر،
 ۲ دستگاه کوره ذوب مس، ۲۰ کارخانه چوب بری، ۲۵۰ میل راه آهن، کوره های

- 1- Maikop Oil and Petroleum Products
- 2- Maikop Areas Oil Company
- 3- Maikop Valley Oil Company
- 4- Maikop Mutual Oil Company
- 5- Maikop Hadijensky Syndicate
- 6- Maikop New Producers Company
- 7- Amalgamated Maikop Oilfields
- 8- Leslie Urquhart
- 9- Russo - Asiatic Corporation

ذوب فلز و کارخانه‌های فلزکاری و اسید سولفوریک‌سازی و تصفیه‌خانه‌های طلا و ذخائر عظیم زغال‌سنگ.

مجموع ارزش این اموال ، به ۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (یک میلیارد) دلار بر-
آورد شد.

هوور ، تا سال ۱۹۱۷، از شرکت روس و آسیا-کنار کشید و سهام خود را که در روسیه داشت فروخت. پس از انقلاب بلشویکی، تمام امتیازاتی که او در آنها شریک بود لغو شد و دولت شوروی معادن را مصادره کرد.

هربرت هوور ، در کنفرانس صلح پاریس گفت : «بلشویزم ، از جنگ بدتر است».

او، در تمامی بازمانده عمر خود، یکی از کین‌توزترین دشمنان جهانی شوروی باقی ماند. انگیزه شخصی وی، هرچه بود، این حقیقتی است که خواربار آمریکا تحت نظارت و سرپرستی او، روسهای سفید را نقیبت و افراد گروه حمله مرتجع‌ترین حکومت‌های اروپا را تغذیه کرد. دولتی که پس از جنگ جهانی اول دست بکار فرونشاندن موج بلند دموکراسی بودند. بدینسان اعانه آمریکا، سلاحی بر ضد جنبش ملل اروپا شد. هوور بعدها، در ۱۷ اوت ۱۹۲۱ ، ضمن نامه‌ای به اوسوالد گاربسون و یلارد^۱ اعلام کرد: «تمامی سیاست آمریکا، در جریان تصفیه حساب متارکه جنگ، این بود که با تمام قوا بکوشد و نگذارد که اروپا بلشویک شود، و یا به تهاجم و نازاج قوای آنها گرفتار آید». تعریف او از بلشویزم، مطابق تعریف فوش و پتن و ناکس و رابلی و تاناکا بود. او، در مقام وزیر بازرگانی ، در مقام رئیس‌جمهور ایالات متحده، و سپس بعنوان رهبر جناح «کناره‌جوی» حزب جمهوریخواه ، پیگیر و خستگی‌ناپذیر جنگید تا از استقرار روابط دوستانه سیاسی و بازرگانی، بین آمریکا و نیرومندترین متحد آمریکا علیه فاشیسم جهانی: اتحاد شوروی، جلوگیری کند.

۱- Oswald Garrison Villard - ۱۸۷۲-۱۹۴۹ ، روزنامه نگار و سردبیر و ناشر

و نویسنده آمریکائی. او در آلمان دنیا آمده بود.



مداخله مسلحانه، در روسیه به شکست انجامید؛ نه تنها بسبب وحدت بیسابقه و قهرمانی مردم شوروی که میجنگیدند تا از آزادی تازه بچنگ آمده خویش دفاع کنند، به این سبب نیز که ملل آزادیخواه سراسر جهان از جمهوری جوان شوروی، سخت حمایت کردند. در فرانسه و انگلیس و آمریکا، افکار عمومی بیدار شده مردم، با اعزام سرباز و ارسال اسلحه و خواربار و پول برای ارتشهای ضد شوروی روسیه، شدیداً مخالفت کرد. کمیته‌ها تشکیل شد که شعارشان این بود: «دست از روسیه بردارید!». بر ضد سیاست مداخله‌گر ستاد ارتشها، کارگران اعتصاب و سربازان، عصیان کردند. سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و معلمان دموکرات و بسیاری از بازرگانان، علیه حمله اعلان نشده و بی‌سبب متفقین به روسیه شوروی، اعتراض کردند.

سرهنری ویلسون، رئیس ستاد ارتش انگلیس، آشکارا اعتراف کرد که سیاست مداخله‌گر متفقین، از حمایت مردم برخوردار نبود. رئیس ستاد بریتانیا، بتاريخ اول دسامبر سال ۱۹۱۹، در «کتاب آبی» رسمی انگلیس نوشت:

مشکلات دول متفق، در تنظیم سیاست مربوط به روسیه، واقعاً غلبه‌ناپذیر بود. زیرا: در هیچ کشور متفق، وزنه افکار عمومی تا آن حد که مداخله مسلحانه قاطع ما را بر ضد بلشویکها موجه بداند وجود نداشت و نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن این بود که عملیات نظامی ما، فاقد وحدت و هدف شد.

پیروزی ارتش سرخ بردشمنان خویش، در عین حال نمودار فیروزی بین‌المللی برای ملل آزادیخواه همه کشورها بود.

یکی از دلایل نهانی شکست مداخله، عدم وحدت در میان مهاجمین بود. محرکان مداخله، نماینده اتحاد موقت ارتجاع جهانی بودند، لیکن این، اتحادی فاقد همکاری حقیقی بود. رقابت‌های امپریالیستی، اتحاد امپریالیستی را متلاشی کرد. انگلیسیها،

از جاه طلبی فرانسویها در حوزه دریای سیاه و از بلند پروازی آلمانیها در ناحیه بالتیک
میترسیدند. آمریکاییها، لازم میدانند مقاصد زاپنها را در سبیره عقیم گذارند. سرداران
سفید، بر مرتقسیم غنائم، بین خود میجنگیدند.
جنگ مداخله، که در نهان وبا قلب آغاز شد، بامصیبت ننگین پایان گرفت.
میراث نفرت و بدگمانی که از آن بجا ماند، محیط اروپا را در ربع قرن بعد
مسموم ساخت.

نوشته: پتر لمب

ارنست همینگوی



سرباز بزرگ راه آزادی

شرح حالی که اینک بخوانید، داستان شورانگیز و
هرماجرای زندگی يك سرباز بزرگ راه آزادی، یعنی: داستان
حیات پرشکوه «ارنست همینگوی» است.

آنچه تاکنون مردم وطن ما از همینگوی میدانند، اینست
که او، نویسنده‌ای سترگ بود و آثاری جاودانه چون: «این،
ناقوس مرگ کیست؟» و «مرد پیر و دریا» و «وداع با اسلحه»
از خویش بر جای نهاد. لیکن، بی‌گمان، بیشتر آنانکه نام
همینگوی را شنیده‌اند نمیدانند که او در عین حال که نویسنده‌ای
توانا بود، سربازی بزرگ بود و در راه آزادی انسان،
قهرمانی عای سگمت کرد.

همینگوی، در دو نبرد جهانی قرن ما و در سه پیکر کوچکتر،
شرکت جست و در صفوف آزادگان جهان، همه‌جا پیشگام بود.
از کرانه‌های چین تا چوآحل کویا، از سرزمین ترکیه تا جبال
اسپانیا، از کوه‌های «پیرنه» تا قلب پاریس، هر زمان که نبردی
بخاطر آزادی در می‌گرفت، همینگوی، همیشه و همیشه، پیشاهنگ
دلیران بود.

او، ده‌ها بار زخم برداشت و صدها بار بکام مرگ رفت...
لیکن، هرگز تفنگ از دوش و مسلسل و نارنجک از دست نهشت
و هر بار، تا واپسین رمق خویش، مردانه و جانانه جنگید. شما،

بر صحایف زرین دفتر حیات همینگوی، همه جوایز بزرگ ادبی
می‌بندد و عم نشانهای شجاعت و قهرمانی... خلاصه کنیم،
داستان زندگی همینگوی، خود بخش از حماسه شورانگیز عصر
ماست.

کوشش مترجم آن بوده است که در اینجا، آن اوراق
تاریخ حیات همینگوی را که نمودار نورمانی‌های کم‌بندیل او در
راه آزادی است و لغت خواننده‌اید، در برابر دیدگان شما نهاد.
امید است این کار او، مورد پسند شما باشد.

این ، داستان حقیقی حیات يك مرد افسانه ایست. مردی که تا چند روز پیش^۱ زنده بود. نام او، ارنست همینگوی است . همینگوی سرباز و نویسنده و خبرنگار و مشتزن و گاو باز و شکارگر و صیاد ماهیهای بزرگ ... او، از مردان نادر دوران ما بود که در پنج جنگ بزرگ نقشی برجسته داشت و صدها بار بفاصله يك مو ، از جنگ مرگ گریخت .

پیکر وی که از میدانهای نبرد، زخمها به ارمقان آورده بود، گواه زنده ای بر زندگی پرماجرای او بود . درباره او ، میتوان گفت که وی هرگز، حتی در شصت و دو سالگی که دیده از جهان فرو بست . نسلم هیچکس نشد و در برابر هیچکس . زانو خم نکرد . او ، شیفته آزادی و سرباز بزرگ راه آزادی بود .

دروازه جهان همینگوی . جهان دلبران و آزادگان ، بسال ۱۹۱۸ گشوده شد . آنزمان که آمریکا ، بمیدان جنگ جهانی اول گام نهاد ، همینگوی هفده ساله خود مردی رشید بود . لیکن صدمه ای که به چشم او وارد آمده بود ، سبب شد که نتواند وارد خدمت سربازی شود . همینگوی این «چشم زخم» راهنگامی برداشته بود که دستیار مشت زنان میان وزن مشهوری چون «بانگ آهرن» بود . او ، منتظر فرصت شد و در روزنامه «ستاره شهر کافزاس» شغل خبرنگاری را پذیرفت . سپس ، وقتی دانست که صلیب سرخ برای رانندگی آمبولانسهایی که قرار بود در میدان جنگ ایتالیا کار کنند ، جوانان لایق و کاردان را می پذیرد، به این گروه پیوست .

۱- نویسنده آزادیخواه بزرگ آمریکائی، روز دوم ژوئیه سال ۱۹۶۱ درگذشت و جهان ادب و مردانگی و آزادی را در سوگ خود داغدار ساخت. (م)



همینگوی : سراز و نویسنده و خیر نکار و مشتذن و گاوباز و شکارگر و صیاد ماهیهای بزرگ ...

آنزمان که همینگوی جوان وارد خدمت صلیب سرخ شد ، یکی از روزهای بهاری بود و از آروز بید ، دیگر اومیدان نبرد را ترك نگذت . در این مرحله زندگی همینگوی ، انسان دوستی و جانبازی و دلیری وی در دقائق و ساعات روز هشتم ماه ژوئیه : به نهایت رسید .

محل کار همینگوی ، در شمال ایتالیا ، نزدیک ناحیه ، فوسالتادی پیاوه بود . هفته ها بود که جبهه جنگ ، از گلوله باران توپخانه حریفان در آتش میسخت . در آنروزهای خونین ، کار او این بود که زخمیها را از راهی که درست از زیر باران گلوله توپخانه دشمن میگذشت ، به بیمارستان نظامی رساند . در فاصله همین روزها ، همینگوی بقسم پیاده نظام منتقل گشت و روز هشتم ژوئیه ، جبهه آرام شد .



شب بود ، شبی شوم و تاریک ... همینگوی که مأمور جمع آوری زخمیها بود ، در زمینی که میان جبهه دشمن و دوست قرار داشت و در اختیار هیچیک آنها نبود ، روی شکم میخزید و آهسته آهسته بسوی يك « ایستگاه » مخابرات پیش میرفت . دستگاه مخابرات در کرانه رودخانه ، درون حفره ای تعبیه شده بود و روخانه ، پشت جبهه ایتالیاها در فاصله صد و پنجاه قدمی قرار داشت .

همینگوی ، روی شکم میخزید و بكمك آرنجها ، از میان گودالهایی که گلوله های نوپ در زمین ایجاد کرده بود . پیش میرفت . او در میان کشتگان ، با شتاب ، کسانی را میجست که هنوز زنده بودند . ولی ... در همین وقت ، ناگهان سربازان دشمن آتش مسلسل های خود را برای او گشودند . او چند گام دیگر سینه - خیز جلورفت . اما دیگر به این کار ادامه نداد و در حالیکه همچنان بر زمین خوابیده بود ، خود را درون باطلاق کنار رودخانه انداخت .

در آن چند لحظه ای که درون باطلاق خزیده بود ، محل دستگاه مخابرات را در ساحل روبرو تشخیص داد و خود را بآب زد و بسامورفت ، وقتی به سه سرباز

ایتالیائی که داخل گودال بادسنگاه مخابرات کار میکردند رسید . صدای مسلسلها خوابید و تبدیل بنجوای طنین‌داری شد . این نجوا ، از يك نقطه نامعلوم ، از محل دوری بگوش میرسید .

همینگوی، پس از آنکه به سربازان پیوست، آنها با تکان دادن سر بوی حالی کردند که او را شناخته‌اند، ولی درعین حال به او فهماندند که چون گشتیهای اتریشی در همان نزدیکی هستند ، نباید سروصدائی ایجاد کند . یکی از ایتالیائیها ، ساکت و خاموش ، سربك بطری کوچک «چیانتی» را باز کرد و خودش جرعه‌ای از آن نوشید و سپس خواست آنرا بدست دیگری بدهد

ولی، در همین لحظه، ناگهان دروازه‌های دوزخ گشوده شد!

از دهانه چندین توپ و يك خمپاره‌انداز غول‌پیکر. آتش و آهن باریدن گرفت. اتریشیها، درست «ایستگاه» مخابرات را هدف گرفته بودند و پیاپی بروی آن گلوله مبرینند .

همینگوی میگوید: «بر اثر ضربات سختی که بمن میخورد، احساس کردم که جان، بمعنای واقعی کلمه، از تنم بیرون میرود . وقتی خود را جمع و جور کرد ، بزحمت میتوانست پاهایش را تکان دهد . بعدها پزشکان ایتالیائی با زحمات زیاد توانستند دوپست و سی و هفت تکه آهن و پولاد از پاهای همینگوی درآورند .

اما در آن لحظه ، او فقط به يك چیز فکر میکرد و آن این بود که خود را چگونه از این جهنم واقعی بیرون اندازد . خم شد، نبض رفقای ایتالیائیش را گرفت و فهمید که دوتفر آنها «جابجا» مرده‌اند . ولی سومی، زنده بود و از درد ورنج جیغ میکشید. با آنکه پاهای همینگوی از گلوله‌های «شراپنل» سوراخ سوراخ شده بود و او خودش را بزحمت میتوانست سرپا نگاهدارد، سرباز زخمی را که از شدت درد چون دیوانگان فریادمیزد ، بدوش انداخت و مستقیماً بسوی سنگر ایتالیائیها براه افتاد . همچون مستان ، نلوتلو میخورد و پاهایش، در گل و لای چسبیده گیر میکرد ، مثل اینکه آنها را در میمان کار گذشته بودند . درد ، درد سوزان و عجیب، هر يك از عضلات و اعصاب او را میجوید ... با همه اینها ، او درسیاهی شب، خود را میکشید

و پیش میرفت. گاهی به اندازه يك باره، گاهی به اندازه يك «پاه» و زمانی چند اینج، جلو میرفت. اما، راه همچنان ادامه داشت و تمام نمیشد....

سرباز ایتالیائی که مرتباً جیغ میکشید. دشمن را متوجه کرد. ناگهان، پرتو يك جفت نورافکن صحرائی. زمین شیار شده از گلوله های نوپ را، جارو کرد و بر پشت همینگوی و روی سر سرباز زخمی نشست و در همین لحظه: همینگوی خود را با صورت بزمین انداخت....

در نتیجه این کار، یکباره از چندین جای صورت او خون بیرون زد. اما، در همین حال بكمك آرنجها چند قدم جلو خزید، سپس روی زانو بلند شد. در همین وقت، برای اولین بار دانست که پای راست او، بمعنای واقعی کلمه، کاسه زانو ندارد. در اطراف او، دنیا میچرخید، اما او، با استفاده از ذخیره قدرت مافوق بشری خویش، یکبار دیگر روی پاها برخاست و سرباز ایتالیائی را بروی دوش بلند کرد.

یکبار دیگر، پرتو سپید نورافکنها، بروی او افتاد و او را در میان گرفت... اتریشها، چند لحظه مکث کردند... شاید از شجاعت و دلیری پایمان ناپذیر این مرد که کولباری از پیکر يك انسان بردوش داشت و در سیاهی شب، چون يك موجود شکنجه دیده شگفت انگیز بنظر میرسید، بحیرت افتاده بودند و او را میستودند.

بعد، صدای يك مسلسل و پشت سر آن، صدای مسلسل دیگر برخاست. گلوله ها، در چهار طرف همینگوی و سرباز زخمی که او برشانه داشت، بگل و لای میخورد و جای قدمهای او را سوراخ میکرد.

او، دور و بر خود چرخید، بسمت چپ رفت... يك لحظه، پرتو نورافکنها، دیوانه وار به اینسو و آنسو دوید، آندو را میجست. مج های او، که گلوله های «شراپنل» آن را نیز سوراخ کرده بود، جاخالی کرد و چیزی نمانده بود که دوباره بزمین افتد. اما، اینبار خود را جمع و جور کرد و پیش رفت. گلوله مسلسلهای اتریشی، کورکورانه زمین را پاره میکرد. یکی از گلوله ها، سوت کشان از بغل گونه

همینگوی گذشت و او گرمی آنرا احساس کرد. گلوله‌های دیگر، اینطرف و آنطرف جای پاهای او، زمین میخورد و او... هنوز زنده بود و پیش میرفت....

برای پیمودن صد و پنجاه متر، شاید سی دقیقه وقت صرف کرده بود، ولی، این کار را کرده بود.

وقتی بسنگر ایتالیاها رسید و آنها سرباز زخمی را از پشت او برداشتند، پاهای محکم و پرگلوله او، دیگر تاب نیاورد و از زیر بدنش دررفت. همینگوی نقش زمین شد. او و سرباز مجروح را بسنگر دیگری که در زیر زمین کنده بودند، بردند و در آنجا بود که برای اولین بار دانست سرباز زخمی مرده است. مرد مجروح، شاید از همان لحظه که دیگر فریاد برنیاورد، مرده بود.

در بیمارستانی که پشت جبهه قرار داشت، پزشکان دست بکار بیرون آوردن دوست و سی و هفت تکه سرب و آهن و پولاد از پاهای او شدند. اینها، قطعات گلوله‌های شراپنل بود. پزشکان، بعضی از این تکه‌ها را در پاهای همینگوی جا گذاشتند و این قطعات سرب و آهن و پولاد، تا روزی که او درگور خوابید، در بدنش باقی بود.

جراحان، بجای کاسه زانوی خرد شده او، يك کاسه مصنوعی از طلای سفید گذاشتند و دولت ایتالیا بسبب این قهرمانی به او نشان «صلیب جنگ» و «مدال دلیری» داد. نشان دوم، از لحاظ اهمیت، دومین مدال بزرگ شجاعت در ارنست ایتالیاست.



برای يك مرد عادی، حادثه‌ای از اینگونه کافی بود که دیگر دنبال آن نرود. ولی، نه برای همینگوی! برعکس، این ماجرا بردلیری او افزود و بدینسان شخصیت او، قالب گرفت. از یکسو، بسبب کار خبرنگاری که در روزنامه «استار» داشت، میدانست که باید نویسنده باشد و از سوی دیگر، بشردوستی او، وادارش میکرد تا خطرات نازه را بجان خرد. او نيك میدانست که يك مرد کامل، يك مرد حقیقی، هرگز از خطر نمیراسد.

در آن دوسه سالی که از جنگ بزرگ اول گذشت، جهان از يك آرامش موقت برخوردار شد. همینگوی به آمریکا بازگشت، بمشاغل گوناگون پرداخت، در سنت-لوئیس با هادلی ربچاردسون عروسی کرد. هادلی، اولین زوجه همینگوی بود. در سال ۱۹۲۱، روزنامه «نورونثو استار» همینگوی را بعنوان خبرنگار به اروپا فرستاد و سپس مأموریت خاور نزدیک را به او سپرد.

در آنجا، یونان و ترکیه می‌جنگیدند و همینگوی میبایستی اخبار این جنگ را برای روزنامه خود بفرستد. باردگر، زندگی پرماجرایی همینگوی آغاز شد. او خبرهای جنگ را از جبهه یونان میفرستاد، ولی همیشه منبع اخبار را چنین مینوشت: «محللی در جبهه»؛ هر وقت که نبرد در می‌گرفت، همینگوی در میدان پیکار حاضر بود. در نوامبر ۱۹۲۲ که پیمان صلح ترکیه و یونان در شهر لوزان سویس امضا شد، همینگوی دوباره به آمریکا برگشت.



سالها بعد، جنگ بزرگ دیگری در گرفت و همینگوی، یکی از قهرمانان آن شد. این نبرد، جنگ داخلی اسپانیا بود.

در فاصله پیکار ترکیه و یونان و نبرد اسپانیا، همینگوی کارهای ادبی خود را دنبال میکرد. او داستانهای کوتاه مینوشت و، معاش خوبش را نیز از این راه تأمین میکرد. در همین زمان بود که رمان «خورشید همچنان میدرخشد» را نوشت. این رمان، در آغاز انتشار پیروزی بسیار بدست نیاورد.

مدیران مجلات گوناگون، به همینگوی اصرار میکردند که با آنها قراردادهایی امضا کند و برای همیشه از نویسندگان نشریات ایشان شود. برای این کار، به همینگوی پولهای کلان پیشنهاد میکردند تا آنکه بتوانند به گفته وی: او را به «اصطبلهای» خود بکشانند. ولی او، پیشنهادهای همه آنان را رد کرد.

در این اثنا، ازدواج همینگوی بناکامی گرائید و سپس به طلاق انجامید. وی،

پس از آنکه زوجه خود را طلاق داد در پاریس اقامت گزید. در آن شهر، محل زندگی او یک اتاق زیر شیروانی بود که آن نیز به یکی از دوستانش تعلق داشت. همینگوی برای تهیه غذای روزانه جز چند سنت بدست نمی‌آورد و با همین چند سنت، زندگی میکرد. اگر نمیتوانست بجنگد، میتواندست کار دیگری را که خوب میدانست، صورت دهد و آن: نوشتن بود. اما، او میخواست بنا بدوق و سلیقه و دلخواه خود چیز بنویسد، نه برای پول، پول چاق و فشنگک...

وضع مالی همینگوی از راه نوشتن کتابهایی که خود میپسندید سروصورت گرفت. ده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۳۶ که جنگ داخلی اسپانیا در گرفت، وضع مالی او کاملاً خوب بود. همینگوی، در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ ماهها در اسپانیا بسر برده بود و در فته رفته به آن کشور علاقه مند شده بود، او اسپانیا را تقریباً به اندازه وطنش آمریکا دوست داشت.

وقتی نبرد داخلی اسپانیا آغاز شد، این، خود جنگ نبود که او را به آنجا، به سرزمین گاوبازی و رقص اسپانیولی کشید. وی از دیدن این منظره که اسپانیای زیبا و پرشکوه، زیر چکمه فرانکوی فاشیست و لشکریان یغماگر او در آبد، سخت ناراحت شد و بخشم آمد.

همینگوی میدانست که لشکریان فرانکو، از آن دسته که با عقیده اکثریت مردم بمخالفت برخاسته‌اند. و نیز از چریکهای مراکشی و فاشیستهای ایتالیایی و نازیهای آلمانی ترکیب گرفته است.

نخستین گامی که همینگوی در راه کمک بمردم اسپانیا برداشت. این بود که چهل هزار دلار وام گرفت و با آن پول برای سربازان جمهوریخواه يك «کاروان» آمبو-لانس خرید. او وام خود را به این طریق پرداخت که خبرنگار «خبرگزاری انحادیه آمریکای شمالی» در اسپانیا شد. همینگوی پس از آنکه قسمت اعظم قرض خود را پرداخت، خوبستن را آزاد احساس کرد و دانست اکنون میتواند بدنبال همان چیزی که برای آن به اسپانیا آمده بود برود: جنگیدن. در صفوف جمهوریخواهان....

از آن ساعت ببعده، یعنی تا اوائل سال ۱۹۳۹ که مادرید بچنگ فاشیستها افتاد، همبنگوی، باردگر سرباز بود، البته يك سرباز «غیررسمی». ولی، مگر نه آن بود که بسیاری از زنان و مردانی که او با آنها سفر میکرد، آنها هم سربازان غیررسمی بودند؟ اینان همان کسانی بودند که وی بعدها خاطرهٔ ایشان را، شجاعتها و قهرمانیهای آنان را، در زمان کم نظیر خود: «این، ناقوس مرگ کیست؟»^۱ گرامی داشت.

ظاهرأ، همبنگوی هنوز يك خبرنگار بود، لیکن گزارشهای جنگی او (که وقت داشت آنها را در فاصلهٔ جنگها بنویسد نه در جریان جنگها) مزه و بوی جبههٔ جنگ میداد و بخواننده حالی میکرد که کارهای جنگی را مردی . از همانجا که عملیات نظامی صورت میگیرد گزارش میدهد.

او، با پارتیزانها در کوههای جنوب مادرید، میخورد و میآشامید و میخوابید؛ سپس با آنها به مغرب اسپانیا، به «سیرادگردوس» میرفت و از آنجا، همراه ایشان به شمال، به «سیرادگوراما» بارسفر میبست.

نبرد آنها، نبرد او بود؛ درد آنها، درد او بود؛ مردن آنها، مردن او بود. چنانکه خود، با آوردن شعر «جان دان»^۲ درد بیباچهٔ رمان خویش گفته است.

وقتی پارتیزانها پلها را منفجر میکردند تا پشروی فاشیستها را کند کنند، او در محل انفجار حاضر بود، حتی فنیلهها را آتش میزد و از پیش آمدن گشتبهای دشمن جلوگیری میکرد؛ گرچه بعنوان يك خبرنگار، هرگز اجازهٔ چنین کاری را نداشت. زمانی که لازم بود نا تانکهای پرسر و صدای فاشیستها را متوقف کرد. او آنجا بود و وقتی برای شکار تانکها تله میکنند و نارنجکهای مولوتف را بسوی تانکها پرتاب میکنند، در تمام کارها شرکت داشت. هنگامیکه پارتیزانها، سر راه پیشقراولهای شورشیان کمین میکردند، او. یکی از پارتیزانهای ساکت و خاموش بود و در حالیکه نفس را در سینه حبس کرده بود، در پیشهها و جنگلها به انتظار «شکار» نشسته بود.

همبنگوی، تمامی داستان زندگی خود را که با پارتیزانهای جمهوریخواه

۱- For Whom The Bell Tolls?

۲- John Donne - شاعر و کشیش انگلیسی ۱۶۳۱-۱۵۷۳.

گذرانده بود در «این، نافوس مرگ کیست؟» شرح میدهد، یعنی در همان کتابی که در نوع خود، از جمله آثار کم نظیر است. از وقتی که این کتاب منتشر شد، دست، معدودند کسانی که واقعاً همینگوی را بشناسند و باور نکنند که شخصیت اصلی کتاب، قهرمان مؤمن و دلیر و از جان گذشته‌ای بنام جوردان، واقعاً خود همینگوی در زندگی واقعی خویش نبوده است... همه کسانی که همینگوی را میشناسند میدانند که او تا پایان حیات، با خصوصیات جوردان... جوردان جنگهای اسپانیا، باقی ماند. مواد و مصالحی که همینگوی در کتاب خود بکار برده است، آنقدر درست و بیغش است که از آن زمان که این کتاب نوشته شده است، ارتشهای آمریکا و فرانسه و شوروی و حتی آلمان، از آن چون يك کتاب درسی برای تربیت کماندوها و پارتیزانهای خود، کماندوها و پارتیزانهایی که باید در پشت جبهه‌های دشمن بجنگند، سود جستند.



همینگوی، پس از جنگهایی که در جنگلها و کوهستانهای اسپانیا به اتفاق پارتیزانهای جمهوریبخواه کرد، به مادرید بازگشت و در آن شهر که نزدیک به دو سال محاصره بود سکنی گرفت. در اینجا نیز، هر جا که آتش جنگ بیش از نقاط دیگر شهبز گرم بود، به آنجا میرفت و گزارش نبرد را میداد. در نظر او، این کار، راه جدیدی برای خیره شدن بچهره مرگ بود. همان وقت که او در اطراف شهر میگشت، گلوله‌های توپخانه دشمن خیابانهای مادرید را شیار میکرد.

يك شب، سه تا از گلوله‌ها بدرون اتاق مهمانخانه‌ای که او در آنجا زندگی میکرد آمدند و ترکیبند و او، بفاصله يك مو، از چنگ مرگ گریخت.

در اسپانیا، در مادرید، برخلاف پیکارهای سال ۱۹۲۵ ترکیه و یونان، جنگ قرن بیستم، با تمام هراسهای خود نمودار شده بود. در اینجا، گرسنگی و بیماری، مردم و ارتش جمهوریبخواه را در روی زمین درومیکرد و از آسمانها، مرگ، بصورت گلوله توپهای آلمانی و بمب «اشوکا» نازی، چون باران بزمین میریخت. سرانجام، مدافعان جانباز مادرید، که همینگوی از جمله آنان بود، در

برابر توپها و تانکها و هواپیماهای آلمانی عقب نشینند. فرانکو، کوچکتر از آن بود که آنانرا شکست دهد....

داستان نبرد مادرید، خود از حماسه‌های شورانگیز عصرماست. درباره دفاع دلیرانه‌ای که مردم اسپانیا از پایتخت جمهوری خود کردند، کافیسست بگوئیم: هنگامی که هجوم همه جانبه فاشیستها به این شهر آغاز شد، همه فرماندهان و کارشناسان نظامی جهان بر این عقیده بودند که مادرید، بیش از دو سه هفته تاب پایداری نخواهد داشت؛ لیکن مادرید قهرمان، دو سال برجای ایستاد و مردانه و جانانه جنگید.



جنگ داخلی اسپانیا، آهسته آهسته پایان میگرفت و فاشیستهای فرانکو، کشور را بزیر چکمه‌های خود میکشیدند.

همینگوی، بصف طولانی پناهندگان، که با مشقات فراوان از فراز کوه‌های «پیرنه» میگذشتند و به فرانسه میرفتند، پیوست.

در دیده بسیاری از جمهوربخواهان، نبرد اسپانیا، پایان نبرد آزادی بود، لیکن در نظر همینگوی، سرفصل مبارزات بزرگ آینده بشمار میرفت.

همینگوی، در سال ۱۹۲۷ با «پائولین پیفر» که نویسنده مجله «وگ» بود ازدواج کرد. ولی، پس از مدتی، این زناشویی نیز بطلاق انجامید. در ۱۹۴۰، همینگوی برای سومین بار ازدواج کرد؛ زوجه سوم او مارتا گل‌ورن نام داشت. مارتا نویسنده بود. همینگوی با او به چین رفت. در آنجا ژاپن، یعنی سوهین عضو محوره، که از آلمان و ایتالیا و ژاپن تشکیل میشد. برای بلعیدن نواحی چین. با مردم آن کشور میجنگید. همینگوی این جنگ را از نزدیک دید. او، نظیر بسیاری از مردان دیگر که سائهای فراوانی از عمر خود را در نواحی «جنگ‌زده» جهان بسر برده بودند، میدانست که دیر یا زود، آمریکا نیز به صحنه نبرد گام خواهد نهاد، نبردی که از کران تا کران عالم را فرا گرفته بود. از اینرو، زمانی که آمریکا در جنگ جهانی دوم شرکت جست، همینگوی آماده بود. این پیکار از چهار جنگ دیگر که او دیده

۱ - Martha Gellhorn - همینگوی رمان «این، ناقوس مرگ کیست؟» را به او

تقدیم کرده است. (م)

بود، بمراتب بزرگتر بود. در این نبرد بود که همینگوی در سه جبهه: در دریا و هوا و زمین، جنگید. او، برای آنکه در دریا بجنگد، طرح داعیانهای ریخت و در بکار بستن آن از استعداد های گوناگون خویش سود جست. همینگوی، پیش از آنکه جنگ داخلی اسپانیا در گیرد، يك كشتی كوچك خرابه بود. طول این كشتی، چهل پا بود و همینگوی بر آن، نام پیلار را نهاده بود. او از پیلار برای ماهی گرفتن در سواحل کوبا استفاده میکرد. وقتی آمریکا وارد جنگ جهانی دوم شد، همینگوی پبشاپیش، كشتی خود را با مسلسلها و تفنگها و چند صد پاوند دینامیت مجهز کرده بود. دینامیتها را در دماغه كشتی کار گذاشته بود. این کار، قسمتی از طرح او بود.

همینگوی، پیلار را به يك «ناو جنگی» چهل پائی بدل کرده بود و این «ناو جنگی» که بمنظور استتار، هر چند روز یکبار صورت ظاهر خود را دگرگونه میساخت، در آبهای ساحلی کوبا میگشت و زیر دریاییهای آلمان را میجست. اگر بایکی از كشتیهای دشمن جنگی در میگریفت و ناو خصم آتش توپخانه خود را بروی پیلار میگشود، بی گفتگو پیلار در دوسه دقیقه بقعر دریا میرفت. ولی همینگوی، كشتی خود را برای این کار مسلح نکرده بود. نقشه او این بود که وقتی زیر دریائی دشمن بروی آب می آید، نخست با آن روبرو شود و سپس، با سرعت هر چه تمامتر، دماغه پردینامیت پیلار را به پهلوئی زیر دریائی زند.

همینگوی، ملوانان «ناو جنگی» خود را درست برای چنین کاری تربیت و آماده کرده بوده و آنها، به اتفاق او، طوری آماده عمل بودند که میتوانند فقط چند ثانیه پیش از آنکه «مب دریا پیمای» در داخل زیر دریائی متفجر شود، از كشتی بیرون جهند. این يك طرح بیباکانه بود و جزئیات اجرا شدن آن با دقت و هوشکافی خارق-المادای تنظیم شده بود و سازمان جاسوسی نیروی دریائی آمریکا بعملی شدن نقشه تا آن اندازه اطمینان داشت که تصویبش کرد، بشرط آنکه ملوانان پیلار محل رفت و آمد خود را دائماً بادستگاه بیسیم اطلاع دهند و هر گونه خبری که بتوانند از محل زبر-

۱- در داستان «این، ناقوس مرگ کیست؟» پیلار، نام یکی از زنان دلیر جمهوریخواه است که همه جا با جوردان قهرمان اصلی کتاب همکاری و همگامی میکنند و در واقع، قهرمان دوم داستان بشمار میرود. (م)

دریائیهای آلمانی در آبهای کوبا بدست آرند، مخایره کنند.

در این میدان بود که پیلار کارهای شگفت کرد. در دو سالی که «ناوجنگی» همینگوی در دریای «کارائیب» پاس میداد، به هیچیک از زیر دریائیهای آلمانی که بروی آب آمده باشد، بر نخورد، ولی وظیفه دوم خود را که جمع آوری اطلاعات درباره محل زیر دریائیهها بود، بخوبی انجام داد. در این مورد اگر نگوییم پیلار بهتر از ناوهای گشتی نیروی دریائی آمریکا کار کرد، دست کم میتوان گفت که نظیر آنها انجام وظیفه نمود. چندین بار (بنا به برآوردی که سازمانهای رسمی آمریکا کرده اند: بیش از دوازده بار) ملونان پیلار محل زیر دریائیهای آلمانی را کشف کردند و بسازمان جاسوسی نیروی دریائی آمریکا گزارش دادند و در نتیجه، بمقام سربازانی که در جبههها میجنگیدند نائل آمدند و همتراز آنان بشمار رفتند.

ولی، پس از دو سال، حتی این کمک خارق العاده و بی سروصدا که همینگوی بمساعی جنگی ملت خود میکرد، برای او که نشئه خدمات بزرگتر بود، کوچک و حقیر شد. از اینرو، مرحله دوم کارهای جنگی او یعنی: نبرد در آسمانها آغاز گشت.

بهار سال ۱۹۴۴ بود. نیروی دریائی آمریکا، دریای کارائیب را بمعنای واقعی کلمه، از زیر دریائیهای دشمن پاک کرده بود. در این وقت نیروی هوائی انگلستان از همینگوی درخواست کرد که بعنوان خبرنگار جنگی، در حملات شبانه نیروی هوائی انگلیس بر شهرهای آلمان، شرکت کند.

همینگوی، پیش از آنکه در ژوئیه ۱۹۴۴ کار خود را دوباره در زمین آغاز کند، در بیست حمله بزرگ هوایی شرکت جست.

از ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴، همینگوی پیکار بزرگ خود را در راه آزادی ملل اروپا آغاز کرد. او که همیشه باشبوههای ویژه خویش میجنگید، میخواست حتی در جنگ دوم جهانی نیز که بزرگترین نبرد تاریخ بشر بود، بنابذوق و سلیقه خود بجنگد. وی این کار را در دریا با پیلار صورت داده بود و قصد داشت در جنگهای زمینی اروپا

نیز بنا بدوق و سلیقه خویش پیکار کند و نبرد خود را به بهترین وجه پیش برد و به نتیجه رساند.

ستادکل ارتش آمریکا، همینگوی را بعنوان خبرنگار مجله «کولیرز» به ارتش سوم زمینی ژنرال «پاتن» فرستاد و کارش را در آنجا تعیین کرد. ولی، او آمده بود که بجنگد، نه آنکه گزارش و مقاله بنویسد. از اینرو، مجله «کولیرز» ناچار شد به این راضی شود که از ژوئیه ۱۹۴۴ تا پایان جنگ، فقط شش مقاله از همینگوی بگیرد.

همینگوی برای آغاز کردن کارهای جنگی خود، صبر کرد تا در «سن لو» (از نواحی نرماندی) نبرد در گرفت و آنوقت دست بکار شد. در آشوب و اغتشاشی که پس از پیاده شدن قوای متفقین در «نرماندی» (از مناطق شمال فرانسه) و بر اثر حمله برق آسای آنان پدید آمد، او به لشکر چهارم پیاده ارتش اول آمریکا پیوست و توجه خود را به جنگجویان دلیر هنگ بیست و دوم که بفرماندهی سرهنگ «بوک لاتام» می جنگیدند معطوف داشت.

هنگ بیست و دوم، همان واحدی است که «جنگ طولانی» را به ثمر رسانید. منظور از «جنگ طولانی»، یک سلسله پیکار پیاپی است که پس از پیاده شدن قوای متفقین، در نرماندی در گرفت و در نبردی که بقصد تصرف جنگل «هرتگن» پیش آمد، بمنتهای شدت خود رسید. «جنگ طولانی»، تقریباً بیست روز دوام داشت و در آن پیکار، هنگ بیست و دوم، از مجموع سه هزار سرباز خود، دوهزار و پانصد کشته داد.

همینگوی، در این جنگ شرکت داشت و دوش بدوش دلیرانی که می جنگیدند و زخمی میشدند و میمردند، پیکار میکرد. بموجب «معاهده ژنو»، او که خبرنگار بود، اجازه جنگیدن نداشت، ولی برای همینگوی این قدغن، جز یک «فرمالیته» چیز دیگری نبود.

سربازان متفقین، نرماندی را پشت سر گذاشته بودند و در سراسر فرانسه پیش

میرفتند. ولی، پیشروی ایشان با آن شتابی که دلخواه همبستگی بود، صورت نمیگرفت. از اینرو، همبستگی جیبی بدست آورد و صرف نظامیان را ترک گفت و با سرعت هرچه تمامتر، پیشرفت تا خود را به تلابه داران نیروی متفقین، یعنی به: جنگجویان نهضت مقاومت ملی فرانسه که مخفیانه کار میکردند، برساند. اینها، همان مردانی بودند که به او پیوستند و یکی از شگفت‌انگیزترین پیکارهای نصابی دوران جنگ جهانی دوم را پدید آوردند.

پیشروی لشکر چهارم پیاده نظام آمریکا، در کرانه‌های رود «سن»، در شمال پاریس، متوقف شده بود. سرلشکر «بارتون»، فرمانده لشکر چهارم، به خبرنگاران و افسران خود خبر داد: «همبستگی، در جنوب پاریس در نقطه نامعلومی است. اوشعت‌میل جلوتر از ارتش اول است.

آنچه بوقوع میبپیوست، حتی برای مردان نظامی و آندسته از افراد غیرنظامی که همبستگی را خوب میشناختند و انتظار هر کار دلیرانه‌ای را از او داشتند، باور نکردنی بود. کاری که همبستگی کرد این بود:

او و گروهی از پارتیزانهای فرانسوی، درست پشت سر آلمانیها که در حال فرار بودند، به «رامبویه» واقع در سی میلی جنوب غربی پاریس، حمله بردند. این عمل، برای يك چنان دسته كوچك و دورافتاده‌ای، اقدام شجاعانه بی نظیری محسوب میشد، کاری که به تصور نیز نمی‌آمد. زیرا: هر لحظه، امکان داشت که تانکهای آلمانی بار دیگر وارد شهر شوند و ساکنان شهر و حمله‌کنندگان بیباک را قتل عام کنند. ولی، آنچه در مغز همبستگی وجود نداشت، اینگونه اندیشه‌ها بود.

البته او و پارتیزانهای او، نمیتوانستند يك لشکر زره پوش آلمانی را منهدم کنند. اما میتوانند راه را برای نیروهای قویتر هموار سازند. بهمین سبب، همبستگی از ژنرال «بارتون» تقاضای تانک کرد.

سپس، همبستگی در «همانخانه» گران-دنور» شهر رامبویه. يك مرکز کسب اطلاعات و اخبار تأسیس کرد و از این مرکز، برای اطلاع یافتن از قدرت دشمن و تحقیق از اسیران و فراریان آلمانی، جاسوس میفرستاد. او، فرمانداری شهر را تشکیل داد و داوطلبان غیرنظامی را با دو چرخه بجاده پاریس میفرستاد تا از توانائی و وضع

و موقع دشمن خبر کسب کنند.

سازمان فرماندهی قوای متفقین، تنها بمنظور شاد کردن فرانسویها، يك سردار فرانسوی یعنی ژنرال لك لرك و لشکر زره پوش او را انتخاب کرد تا اولین واحدی که وارد پاریس میشود لشکر او باشد.

لك كرك که سرباز حرفه‌ای بود، طبعاً به افرادی که آنها را «سربازان آمانوره» مینامید بدیده حقارت مینگریست و از اینرو، گزارشهای سازمان جاسوسی همینگوی را از روی بیمیلی پذیرفت. ولی چون اطلاعات دستگاه جاسوسی همینگوی آنقدر با ارزش بود که لك لرك نمیتوانست از آنها صرفنظر کند، در حرکت بسوی پاریس از آنها استفاده کرد.

بعدها، ستاد لشکر لك لرك مجبور به اعتراف شد که اطلاعاتی که ژنرال فرانسوی از همینگوی بدست آورد، موجب گشت تا مدت لشکر کشی به پاریس، بمعنای واقعی کلمه، بنصف تقلیل یابد.

با وجود این، در نبرد پاریس، کار همینگوی و پارتیزانهای او بهمین جا پایان نیافت، مخصوصاً که در این وقت شماره آنان به دو بیست تن رسیده بود و وسائل مونتوریزه هم بدست آورده بودند. لك لرك، به همینگوی و باران او فرمان داده بود که پشت جبهه را حفظ کنند، همینگوی و پارتیزانها این دستور را تا اندازه‌ای بکار بستند.

لیکن اندکی بعد، بنا بدلیلی که خواهد آمد، پیکار را بشیوه دیگری دنبال کردند. آن دلیل این بود: گزارش سازمان جاسوسی همینگوی نشان میداد که ستون اصلی لشکر زره پوش ژنرال فرانسوی، درست در جنوب دهکده «بوك» با مقاومت يك واحد از قوای آلمان روبرو خواهد گشت و در نتیجه، پیشرفت آن کند خواهد شد. از اینرو، همینگوی سرباز و نویسنده، پارتیزانهای آتشبار خود را جمع کرد و فرمان شکافتن جناح چپ نیروی دشمن را صادر نمود.

همینگوی و باران او، در بیراهه‌هایی که به پاریس میرفت، متفرق شدند و سپس در داخل پایتخت، زیر «طاق نصرت» دوباره بهم پیوستند و در آنجا، درست در

همان لحظه‌ای که لك لرك و سربازان او به کرانه جنوبی رود «سن» رسیده بودند، نخستین جنگ خود را با آلمانیها آغاز کردند. پس از تارو مار کردن نازیها، هدف دوم همینگوی و پارتیزانهای او، يك مهمانخانه بزرگ بود. همینگوی، بنا به اطلاعاتی که پیش از جنگ جهانی دوم اروضع مهمانخانه داشت، میدانست که بهترین خمخانه شهر، در زیر زمین همین مهمانخانه جای دارد.

سربازان آلمانی، در عمارت بزرگ مهمانخانه سنگر بسته بودند و آنرا به دژ استواری بدل کرده بودند و از هر جهت آماده نبرد نشسته بودند. پیکاری شگفت در گرفت. از اتاقها و راهروها و طبقات مختلف عمارت. بر سر همینگوی و باران، رگبار مسلسل و گلوله تفنگ و نارنجك دستی مبارید....

با همه اینها، او و دوستان دلیرش، پلکان به پلکان، اتاق به اتاق، طبقه به طبقه، میجنگیدند و پیش میرفتند. بهر راهرو و پلکان و طبقه که میرسیدند، همینگوی، سر کرده دلیران، جنگ را رهبری میکرد و خود قبل از همه پیش میرفت. بعد از چند ساعت دلیری و جانبازی، سرانجام تمامی عمارت بدست همینگوی و دوستان او افتاد. پس از آنکه پاریس از وجود نازیها پاك شد، همینگوی و پارتیزانهای او، با شرابهائی که از خمخانه مهمانخانه بدست آورده بودند، جشن پیروزی برپا کردند و آن شب تا صبح بشادی و سرور پرداختند. در اینزمان، همینگوی چهل و پنج ساله بود. در این جشن، يك جوان بیست ساله فرانسوی که جزء پارتیزانهای او بود، جام خود را با این کلمات سلامتی وی نوشید:

«پاپا، تو عالی و بی نظیر میجنگی، چنان میجنگی که تاکنون هیچک از ما، مانندش را ندیده بود.»

ولی ارتش آمریکا، علیرغم سهم عظیمی که همینگوی در سقوط پاریس داشت، قهرمانیها و جانبازیهای او را نادیده گرفت. بی شك در این مورد، در باره همینگوی از دبده «سربازان حرفه‌ای» داوری کرده بودند. سخن از محاکمه او در دادگاه

نظامی بود و دفتر بازرسی کل ارتش سوم آمریکا پرونده او را برای تحقیقات رسمی بمراجع قضائی ارتش ارسال داشت. تا دو ماه، از خبرنگاران و پارتیزانهای فرانسوی و سربازان آمریکائی بازجوئی میکردند که آیا همینگوی در میدانهای جنگ، اسلحه با خود داشت؟ ولی، حتی یک نفر از این افراد، پیمان شکنی نکرد و نگفت که همینگوی کوچکترین سلاحی با خود حمل میکرد. همه گفتند ما هرگز ندیدیم که او در میدانهای جنگ سلاحی با خود داشته باشد. این گواهی، نشانه ایست که همینگوی تاجه اندازه مورد محبت دوستان خود بود و باران وی، تاجه حد به او وفادار بودند.

هنگامی که بازجوئیهها ادامه داشت، همینگوی در «خط زیگفرید» سرگرم نبرد بود.

در اکتبر ۱۹۴۴ که سناد ارتش سوم آمریکا او را به پاریس احضار کرد، یک افسر «آجودانی کل»، در حالیکه از بازجوئیهها نومید شده بود، نتیجه تحقیقات را برای او قرائت کرد. نتیجه بازرسیها این بود که ارتش سوم آمریکا نتوانسته است علیه همینگوی هیچگونه دلیل و مدرکی بیابد، مدرکی که نشان دهد او برخلاف شغل خبرنگاری خود، در میدانهای جنگ اسلحه با خود داشته و عملاً جنگیده است. حال آنکه فرماندهان نظامی آمریکائی مطمئن بودند که او بی گفتگو، چنین کرده است. اندکی پس از این ماجرا، سناد کل قوای مسلح آمریکا، تصمیم دیگری درباره همینگوی گرفت. تصمیم سناد کل این بود که ارنست همینگوی: «بسیب آنکه در پیکار پیرامون «رامبویه» اطلاعات گرانبهایی به نیروهای ملل متفق داد و از اینراه خدمات درخشانی بملت خود کرد. بدریافت نشان «ستاره برنز» مفتخر میشود».



ارنست همینگوی، بر این عقیده بود که برای مرد، حیات هنگامی ارزش دارد که بتواند مردانه زندگی کند. وی، ایمان به این عقیده را بارها با اعمال خویش اثبات کرد. پنج جنگی که او در آنها شرکت جست. مراحل عالی حیات او بشمار

میرفت . در فاصله پنج پیکاری که شرح دادیم ، این مرد حقیقی چه میکرد ؟ چه کارهایی وجود داشت که او به آنها دست یازد ؟

همینگوی ، خود پاسخ این پرسشها را با اعمال مردانه‌ای که در فاصله جنگها سرگرم آن بود . داده است . مثلاً ، در دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ که در اسپانیا بسر میبرد ، از دوستان و ورزش گاو بازی شد . و داستانی نوشته است بنام : «مرگ در بعد از ظهر» .

«مرگ در بعد از ظهر» یکی از هیجان انگیزترین داستانهای است که تاکنون درباره این ورزش نوشته شده است . ولی همینگوی به این راضی نبود که فقط در صف تماشاگران بنشیند و این بازی را تماشا کند . از اینرو ، پس از آنکه از چند استاد بزرگ گاو بازی در اسپانیا درسها آموخت ، در میدانهای مخصوص این ورزش به آنها پیوست و در تمرینهای آنان شرکت جست .

همینگوی ، در گاو بازی رفته رفته مهارت فراوان یافت و بهمین سبب ، معلمان او و کارشناسان این کار . بارها به او اصرار کردند که گاو باز حرفه‌ای شود و قدم بمیدان نهد . آنها ، از خونسردی و مهارت این آمریکائی بی‌همتا در گاو بازی دچار حیرت میشدند . دلبری بیفش او هنگام روبرو شدن با گاو و وحشی ، یعنی جانوران کشته‌ای که او بفاصله چند انگشت . مقابل شاخهای تیز آنها ایستاده بود و جانوران را وادار بزانو زدن در برابر اراده نیرومند خویش میساخت ، در دل کارشناسان ، ترس آمیخته به احترامی پدید می‌آورد . شاید ، این فکر که يك گاو باز حرفه‌ای شود ، برای او جاذبه و گیرائی داشت ، ولی چون این کار را فقط يك ورزش میدانست نه يك حرفه ، از پذیرفتن پیشنهاد استادان و کارشناسان خردداری کرد .

در سال ۱۹۲۴ ، همینگوی برای نخستین بار به آفریقا رفت و از آن سال بی‌بعد ، بعنوان شکارگر بزرگ جانوران درنده . شهرت جهانی یافت . پس از شکارهای بیشماری که همینگوی در آفریقا کرده بود و حوادث خطرناک فراوانی که در آنجا بر او گذشته بود ، اگر امروز به اتاق او که اکنون خالیست و تا چند روز پیش محل



دوستاناران برای گرفتن امضا شتافته اند

زندگی او بود بروید، بردیوارهای آن ارمغانهای بسیار شکارهای آفریقا را میبینید .
 اتاقی که به آن اشاره کردیم ، شصت پا طول و در «فینکاوای گیاه» قرار دارد .
 «فینکاوای گیاه» کشتزار است که مساحت آن پانزده جریب است و در حومه هاوانا
 پایتخت کوبا واقع شده است .

دریا نیز چون زمین ، شکارگاه همینگوی بود . او در دریا ، شکارهای
 بزرگ کرد .

از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۸ ، همینگوی گاهی در اطراف «بی مینی» از جزایر
 باهاما بسر میبرد و در اینجا بود که برای اولین بار آوازه يك ماهیگیر افسانه‌ای
 یافت. او اسباب ماهیگیری را بسدیده حفات مینگرست و بکار بردن آنها را عار
 میدانست و ماهیهای بزرگ را که بیش از چهارصد «پاوند» وزن داشتند، در یکساعت
 بشیوه خوبش شکار میکرد .

و نیز در «بی مینی» بود که همینگوی بعنوان يك مشتزن شهرت یافت. تابستان
 سال ۱۹۳۵ ، او در مسابقه سالانه ماهیگیری شرکت کرد و در این مسابقه ، آنقدر
 ماهیهای بزرگ گرفت که جایزه اول نصیبش شد . این کار ، برای او بسیار آسان
 بود . باید خاطر نشان ساخت که پس از گذشت سالها ، میان ساکنان جزیره «بی مینی»
 و بیگانگانی که برای مسابقات ماهیگیری و مشتزنی به آنجا می آمدند ، رقابت
 هراس انگیزی پدید آمده بود . همینگوی ، با سرعت انتقال ویژه خوبش تشخیص
 داد که مردم «بی مینی» از اینکه او و بیگانگان دیگر بیشتر جوایز مشت زنی و
 ماهیگیری را بچنگ آورده اند ، سخت رنجیده خاطرند و از ایشرو ، تصمیم گرفت
 به بومیان فرصت دهد تا آنها نیز از جایزه ها بهره مند شوند .

۱ - Bahama - مجمع الجزایری که در اقیانوس اطلس (شمال کوبا) واقع شده است و

متجاوز از سه هزار جزیره دارد و مستعمره انگلیس است . مساحت این جزایر ۴/۴۰۵

میل مربع و جمعیت آنها بیش از صدوسی هزار نفر است . پایتخت این جزایر شهر ناسائو

Nassau - است. (م)



نویسنده بزرگ معاصر، هنگام فیلمبرداری از آثار خود غالباً بعنوان مشاور شرکت داشت. دانش فراوان او در این رشته سینماگران را یاری بسیار میداد

همینگوی يك جايزه دويست دلاری تعیین کرد و گفت هرکس که بتواند با او چهاردور ، مسابقه مشتزنی دهد و پیروز شود ، جایزه نصیبش خواهد شد .

چهارنفر از نیرومندترین مشتزنان جزیره ، داوطلب مسابقه با او شدند ، لیکن همینگوی هرچهارنفر آنها را بسختی مغلوب کرد .

«جاکی کیس» که خود از ماهیگیران بزرگ بود و در دریاها و اقیانوسها غالباً همراه همینگوی بشکار ماهی میپرداخت ، میگوید : «نویسنده نامدار جهان ، میتواند تمام ساعات روز ماهی بگیرد و شب هنگام ، با لباس برکف قایق بخوابد و سپیده دم ، درست در وقت معین از خواب برخیزد و دوباره دست بکار شود . همینگوی مردی بود که هیچیک از انسانهای عادی، همتراز او نبوده .

بطور خلاصه باید گفت : همینگوی از لحاظ قدرت جسمانی نیز از مردان نادر دوران ما بود .

پیکر همینگوی ، همچنانکه در آغاز داستان حیات وی گفتیم ، آثار زخمهای فراوان داشت و گواه زنده‌ای بر این بود که او در زندگی شصت و دو ساله خویش ، بخاطر آزادی انسان ، خطرات بیشماری را بجان خریده است .

در سال ۱۹۳۰ ، يك سانحه اتومبیل سبب شد که بازوی راست او تقریباً از کار بیفتد . در حادثه دیگر ، چیزی نمانده بود که جمجمه‌اش خرد شود . واقعه دوم هنگامی رخ داد که همینگوی در لندن بود و شهر بر اثر بمباران هواپیماهای آلمانی ، در تاریکی مطلق بسر میبرد . در همین وقت بود که اتومبیل همینگوی با اتومبیل دیگری تصادم کرد و قهرمان ما ، بار دیگر بفاصله يك مو ، از چنگ مرگ گریخت .

در ۱۹۵۰ ، بسیاری از دوستان نزدیک همینگوی میگفتند که او از نظر جسمانی شکسته و فرسوده شده است . آنان به کتابی که وی در آن سال منتشر کرده بود ، اشاره میکردند .

نام این رمان : «سراسر رودخانه و در میان درختان» است . در این کتاب ، استاد سالخورده ، داستان يك زنرال مسن آمریکایی را بیان میکند که در سالهای جنگ

مردی بسیار دلیر و قهرمان بود، لیکن در دوران صلح، بیش از سن خود خشکیده و فرسوده شده بود.

دوستان همینگوی می‌گفتند: این ژنرال، خود همینگوی است. باید دانست که دوستان همینگوی، او را «پیرمرد» و با «بابا» خطاب می‌کردند. ولی همینگوی به ایشان نشان داد که در داوری خویش، تا چه اندازه اشتباه کرده‌اند. «سراسر رودخانه و درمیان درختان»، هنگامی نوشته شد که او دوران نقاهت خود را می‌گذراند. بیماری همینگوی ناشی از این بود که تیری به او صابت کرده بود و وی را تا آستانه مرگ کشانده بود. يك نكه از گلوله تفنگ در چشم همینگوی جا گرفته بود و در نتیجه، او را دچار مسمومیت خون کرده بود. این مسمومیت، او را بکام مرگ برد. اما، همینگوی از این حادثه نبرد.

سپس، بسال ۱۹۵۴ که همینگوی بقصد شکار، در آفریقا سفر می‌کرد، خبری سرعت در چهار گوشه جهان منتشر شد. آن خبر این بود که همینگوی، از جمله مسافران هواپیماییست که نزدیک «آبشار مرجیسون» واقع در شمال غربی اوگاندا، سقوط کرده است.

روزنامه‌ها، پس از گرفتن این خبر، همینگوی را کشتند و دفن کردند؛ ناآنکه فردای آن روز، خیر مورد بحث، از ناپروبی تکذیب و بهمه جای جهان مخابره شد. آری، همینگوی و زوجه او «ماری»، در عمان هواپیمایی که سقوط کرد و متلاشی شد، بودند ولی؛ این واقعه فقط جزئی از يك ماجرای بزرگ محسوب می‌شد.

همینگوی، بی آنکه آسیبی دیده باشد، از طیاره خرد شده بیرون آمد و سوار هواپیمای دیگری شد تا راه خود را ادامه دهد، لیکن، این طیاره نیز سقوط کرد و له شد. در حادثه دوم، همه می‌گفتند که اینبار، دیگر حتماً همینگوی مرده است. اما، او با آنکه بمعنای واقعی کلمه، یکبار دگر بکام مرگ رفته بود و بدنش صدمات فراوان دیده بود، در جنگل از میان قطعات متلاشی شده هواپیمای دوم نیز غول‌آسا پیاخاست و بكمك گروهی از بومیان و کشاورزان محلی که دست بکار خاموش کردن

آتش هراس‌انگیز آن جنگل بودند ، شتافت... وقتی شعله‌های آتش مهار شد ، (فقط پس از فرو نشستن آتش) ، همینگوی به پزشکان اجازه داد تا بدن او را معاینه کنند .

گزارش بیمارستان حاکی بود : سنون فقرات همینگوی از جا دررفته و کلیه راست او شکاف برداشته و کبدش لطمه دیده و امعاء واحشایش پائین افتاده و از قدرت بینابیش موقناً کاسته شده است .

با تمام این صدمات درونی ، «پیرمرد» (در آن زمان پنجاه و پنج‌ساله بود) توانسته بود آتش جنگل را بیاری دگران ، خاموش کند .

پزشکان ، سر خود را تکان دادند و به او گفتند که باید از کارها و فعالیت‌های خود بکاهد و حتی در این صورت نیز بیش از يك سال زنده نخواهد بود . ولی ، آنها مردی را که دست بکار معالجه‌اش بودند ، نمیشناختند و نمیدانستند که او از چه قماشى است . در همین سال بود که همینگوی پس از بازگشت به فینکاوای گیا بمناسبت کتاب «مرد پیرو دریا» جایزه نوبل گرفت . در اینجا باید خاطر نشان سازیم که وقتی همینگوی از آفریقا به فینکاوای گیا برگشت ، مردم کوبا از او چون يك قهرمان استقبال کردند . از آن سال بعد ، یعنی تا روزی که همینگوی درگذشت ، کوبا وطن دوم او بود .

روزی که «بابا» دیده از جهان فرو بست ، از آن زمان که پزشکان بوی اعلام خطر کرده بودند ، هفت سال میگذشت . در شصت و دو سالگی «پیرمرد» هنوز قدرت و نیروی جوانان بیست ساله را داشت . او هنوز مشت‌بازی میکرد و بشکار میرفت و میتوانست يك ماهی چهارصد «پاوندی» را بی آنکه از قلابهای ماهیگیری کمک گیرد ، شکار کند و آنرا با چنان سرعتی بساحل آورد که از دستبرد کوسه‌ها مصون ماند .

آخرین نبردی که همینگوی در آن شرکت جست ، جنگ انقلابی کوبا بود . این ، جنگی بود که بخاطر آزادی در گرفته بود . از اینرو ، همینگوی در این نبرد نیز ، بخاطر معشوق همیشگی خویش ، بخاطر آزادی ، جانانه جنگید .



از رمانهای معروف همینگوی «مرد پسر و دریا» است. از ایس دانستان که سال ۱۹۵۳ برنده جایزه پولیتزر شد. فیلمی تهیه کرده‌اند. در این فیلم اسپنسر تراسی هنرپیشه مشهور نقش «پسر مرده» را بازی کرده است. هر روز پیش از آنکه فیلمبرداری آغاز شود، همینگوی دربارهٔ وفات و جدی‌نات آن



نوشته: ویلیام شایرر

از ولگردی تا دیکتاتوری

بروز يك معجزه

دوسه دقیقه قبل از ظهر يك روز زمستانی، یعنی روز سیام ژانویه سال ۱۹۳۳، سه مرد پشت پنجره مهمانخانه «کایزرهوف» برلن ایستاده بودند. سه مرد مورد بحث اینها بودند:

هرمان گورینگ، دکتر یوزف گوبلس و سروان ارنست روهم. سه رهبر حزب نازی، از پشت پنجره هتل کایزرهوف با دلهره واضطراب به خیابان «ویلهلمزپلاتز» و به در کاخ صدارت عظمای آلمان مینگریستند. درون عمارت، آدولف هیتلر سرگرم گمتگو و تبادل افکار با مارشال پاول فن هیندنبورگ رئیس جمهور سالخورده و محترم آلمان بود.

چند دقیقه بعد از ظهر، هیتلر از کاخ صدارت عظمی بیرون آمد، روهم دور بین خود را به چشم گذاشت تا صورت هیتلر را ببیند و چنانکه گوبلس بعدها گفت: بدانند که آیا «معجزه» رخ داده است یا نه

معجزه، صورت گرفته بود؛ زیرا روهم دید که چشهای هیتلر پراز اشك شادی است.

مردی که سبیلی نظیر سبیل چارلی چاپلین داشت و زمانی در وین پایتخت اتریش

يك ولگرد بتمام معنا بود، بمقام صدارت عظمای جمهوری دموکراتیک آلمان منصوب شده بود، به نخست‌وزیری همان حکومتی انتخاب شده بود که سوگند یاد کرده بود آنرا نابود کند. این مرد، حتی آلمانی هم نبود، او اتریشی بود و فقط چهل و سه سال داشت....



این مرد عوامفريب، که نه سال پیش بجرم خیانت به کشور زندانی شده بود و دوره زندان خود را گذرانیده بود، چگونه توانسته بود به این مقام عالی برسد؟ صرفنظر از بخت و اقبال، چه چیز سبب شده بود که او، از زاغه‌های پائین شهر برخیزد و بمقام نخست‌وزیری يك ملت بزرگ برسد؟ چه عوامل مخفی عقلی و فکری و ارادی، او را به پیش رانده بود تا انقلابی را که برای نخستین بار در تاریخ آلمان، آن کشور را وحدت بخشید و او را دیکتاتور مطلق العنان و بی‌چون و چرای آلمان ساخت، بشمر رساند؟ از اینها گذشته، چه باعث شد که او فاتح قسمت اعظم اروپا شود؟ تاریخ‌نویسان، همانگونه که ه. ر. ترور-روپرا^۱ مورخ اخیراً متوجه شده است، از پاسخ دادن به این پرسشها سر باز زده‌اند. آنها تنها اعمال هیتلر را شرح میدهند، ولی نمیگویند که او آن کارها را چگونه صورت داد و چرا توانست صورت دهد؟ چون نتایج و عواقب اعمال هیتلر برای همگان تا این حد مخرب و زیان‌آور بوده است، جواب دادن به این سئوالها مهم است. از اینها گذشته، پرسشهای دیگری نیز مطرح است:

چه موجب گشت که هیتلر از اسلاوها و دموکراسی‌های غربی متنفر شود و دچار افکار و احساسات شدید ضد یهودی گردد، احساسات و افکاری که دست کم منجر به کشتار شش میلیون یهودی شد؟ آیا او، سنمگر و خون‌آشام خلق شده بود، مردی که وحشی‌تر و درنده‌خوی‌تر از چنگیز خان بود، با شهوت خون‌آشامی را در مسیر حیات یافته بود؟

و: سرچشمه و منشاء قدرت عظیم این مرد که بیش از حد معمول تنبل و تن‌پرور

بنظر میرسید و در تمامی دوران جوانی از اشتغال به شغل منظم و دست زدن به کار روزانه طولانی، شانه خالی میکرد چه بود؟



سالیان دراز است که کوشیده‌ام پاسخ این پرسشها را بیابم. نخست هنگامی که بعنوان خبرنگار روزنامه در آلمان نازی کار میکردم و سپس، پس از پایان جنگ جهانی دوم، سعی من این بوده است که جواب این سئوالها را بدست آورم. بمنظور یافتن پرسشها، بعد از جنگ دوم بمطالعه و تحقیق در اسناد و مدارکی که از آرشیوهای مخفی دولت شکست خورده آلمان بدست آمده بود پرداختم. از جمله آن اسناد، بسیاری از نامه‌های خصوصی هیتلر است. و اینک بعد از آن مطالعات و تحقیقات، معتقدم که اگر در همه اسراری که وجود این نابغه نفرت‌انگیز را دربر گرفته است نتوان رخنه و نفوذ کرد، لااقل قسمت زیادی از آنرا میتوان کشف نمود و توضیح داد.

دوران جوانی عجیب هیتلر، بسیاری از سررشته‌های حیات شگفت او را بدست میدهد. مشکل بتوان تصور کرد که شخصیتی بعیدتر و نامحتمل‌تر از این دهقان‌زاده اتریشی خارق‌العاده، جانشین بیسمارک و امپراتوران «هوهنزولرن» و پرزیدنت فن هیندنبورگ شود.



آدولف هیتلر، ساعت شش و نیم بعد از ظهر روز بیستم آوریل سال ۱۸۸۹ در مسافرخانه محترم «گاستهوف زوم پومر» واقع در شهر «برانناو» اتریش بدنیا آمد. این شهر، کنار مرز ایالت «باواریا»ی آلمان قرار داشت. آدولف، پسر سوم زن سوم یک کارمند دونهایه اداره گمرک اتریش بود. پدر هیتلر ناسی و نه سالگی نام خانوادگی مادر روستازاده خود یعنی «شیکل گروبر» را داشت و با همین نام خانوادگی شناخته میشد. از میان بازیهای فراوان و عجیب سرنوشت، که در حیات پیشوای آینده آلمان تأثیر کرد، هیچیک شگفت‌تر از این بازی غیرارادی نبود که او به آن نام فامیلی مسخره معروف نشد و از چنگ آن رهید.



آدولف هیتلر در ششماهگی
قیافه‌ای معصوم و آرام داشت

پدر بزرگ آدولف که اسم خود را «هیدلر» تلفظ میکرد، يك آسیابان دوره‌گرد بود. او بسال ۱۸۳۷ در جریان دوره‌گردیهای خویش از يك دختر دهانی بنام «ماریا آنا شیکل گروبر» پسری نامشروع پیدا کرده بود - پنج سال بعد پدر بزرگ هیتلر با این دختر ازدواج کرد. فرزند نامشروع آنها «الوتیس» خوانده شد و او پدر هیتلر بود. بنا بدلائلی که هنوز معلوم نشده است، «هیدلر» پس از ازدواج، پسر خود را فرزند مشروع خویش معرفی نکرد و بهمین سبب پسر با نام «الوتیس» و اسم خانوادگی مادرش «شیکل گروبر» بزرگ شد. «آنا» در سال ۱۸۴۷ فوت کرد و «هیدلر» دوره‌گردیهای خود را از سر گرفت.

سی سال بعد، یعنی در هشاد و چهار سالگی، دوباره سر و کله هیدلر (پدر بزرگ هیتلر) پیدا شد و آن وقتی بود که وی در یکی از محاضر اسناد رسمی شهر «وابترا» اتریش حاضر شد تا رسماً بگوید که پدر «الوتیس شیکل گروبر» سی و نه ساله است. پس از این واقعه، «الوتیس» پدر هیتلر نام خانوادگی «هیدلر» را بر خود گذاشت و «دال» آنرا تبدیل به «ت» کرد و به اسم «الوتیس هیتلر» شناخته شد.

آدولف همیشه از این تغییر نام خانوادگی سپاسگزار بود و این موضوع را بر زبان می‌آورد. پی‌بردن بسبب سپاسگزاری او آسان است: مشکل بتوان تصور کرد که نوده‌های شوریده و شیدای ملت آلمان، میتوانند با صدای رعده‌آسای خود فریاد برآورند: «هایل شیکل گروبر!». در حقیقت باید دانست که در دوران «رابش سوم»، آلمانیها «هایل هیتلر!» (سلام بر هیتلر) را سلام و تعارفی ناشی از وظیفه تلقی میکردند و حتی در مکالمات تلفنی خود آنرا بکار میبردند.

مادر آدولف نیز از طرف مادر، از خانواده هیتلر بود. (مادر بزرگ مادری آدولف، این اسم را «هوئتلر» تلفظ میکرد) چون «الوتیس» نوه عموی زوجه خود محسوب میشد، در سال ۱۸۸۵ که میخواست ازدواج کند: مجبور شد اجازه‌نامه

مخصوصی برای این کار بگیرد . در اینوقت «الوئیس» ۴۸ سال وزوجه او ۲۵ سال داشت . چنین پیداست که مادر آدولف زن بسیار مهربان و خوش قلبی بوده و به شوهر و مخصوصاً به بچه‌های خود علاقه فراوان داشته است .

پدر هیتلر ، پیش از آنکه با مادر او ازدواج کند ، دوزن دیگر گرفته بود ، ولی هر دوی آنها مرده بودند و ظاهراً همین موضوع سبب شده بود که «الوئیس» خشن و تندخو شود . زمانی که آدولف بدنیآ آمد ، «الوئیس» رفته رفته به مردی خشن و سختگیر و لجوج و بدخلق و عصبی مزاج و خودرأی ، بدل شده بود . پسرش همین خصوصیات را کسب کرد و در نتیجه ، قبل از آنکه آدولف به سن بلوغ رسد ، بین پدر و پسر مبارزه پی‌گیر و سرسختانه‌ای در گرفت . در همین مبارزه تند بود که آدولف جوان ، برای نخستین بار ، اراده نیرومند و تزلزل‌ناپذیر خود را نشان داد؛ اراده‌ای که او را تا آن حد پیش‌برد و به ذروة قدرت رسانید .

تأثیر تاریخ

ولی ، شگفتیهای این اراده نیرومند . بعدها هویدا شد .
 آدولف : تقریباً تا پازده سالگی . به مهربانی و خوشخوشی مادر محبوبش
 بود . وقتی در دبستان صومعه «بندیکنین» شهر «لامباخ» اتریش درس میخواند ،
 جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفته خودش . آرزو داشت که روزی کشیش
 شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند . ولی بعد . آرزوی او عوض شد .
 آدولف يك روز : اندکی پس از آنکه به پازده سالگی رسیده بود ، به پدرش
 خبر داد که قصد دارد هنرمند شود . پدرش ، در حالیکه سخت برآشفته بود فریاد
 کشید :

«هنرمند! نه! تا وقتی که زنده هستم هرگز نمیگذارم هنرمند شوی!»
 یکی از نتایج این مناقشه آن بود که آدولف هیتلر به کار مدرسه بی علاقه شد.
 نمرات او در دبستان بطور کلی خوب بود . اما در پازده سالگی که بدبیرستان لبتس^۱
 رفت . نمرات درسهای او پائین آمد و در کلاسها رفوزه شد . به همین جهت مجبور شد
 بدبیرستان دولتی شهر «اشتیر» منتقل شود.
 آدولف . بی آنکه دوره دبیرستان را تمام کند . در شانزده سالگی مدرسه را

۱ - Linz - یکی از شهرهای کوچک شمالی اتریش در کرانه رود دانوب . جمعیت

آن در سال ۱۹۷۰ - ۱۹۶/۰۰۰ نفر بود. (۲)

ترك كرد . او از اينكه مدرسه را براي هميشه رها کرده است آنقدر خوشحال بود که برای نخستين و آخرين بار در زندگانی خود . مشروب خورد و «سیاه مست» شد . ولی بعدها . از اينکه در درس خواندن قصور کرده است چندان خوشحال نبود و باگذشت زمان ، معلمين خود را سرزنش و ملامت میکرد . هیتلر به دوستان صمیمی خود میگفت : «اکثر دبیران من تا اندازه‌ای خل بودند و فقط دوسه نفر آنها روزهای خود را چون دیوانگان شرافتمند به پایان رسانیدند» .

اما یکی از معلمين . از این حساب هیتلر مستثنی بود و او دبیری بنام «لئوپولد پوچ» بود که تاریخ درس میداد و هم او بود که برای اولین بار هیتلر را به يك فرد «انقلابی» بدل کرد .

هیتلر در کتاب «نبرد من» مینویسد : «شاید این موضوع که بخت و اقبال ، این معلم را نصیب کرد ، در تمام حیات بعدی ام تأثیر قاطع داشت . او بود که مرا به مطالعه تاریخ سخت علاقه مند ساخت» .

سی و پنج سال بعد ، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود بازگشت . این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد اعزاز و احترام فراوان قرار داد . هیتلر میگفت نمی توانید تصور کنید که به این پیرمرد ، چقدر مدیونم» .

جوان تن پرور

یکبار، هیتلر سه سالی را که پس از ترك مدرسه گذرانیده بود، خوشترین دوره زندگی خویش توصیف کرده بود. با آنکه مرگ پدر خشن و سختگیرش سبب شده بود که مادرش با دو طفل کوچک، فقط با اندک حقوق بازنشستگی پدرش زندگی کنند، آدولف از پیدا کردن کار و آموختن حرفه خودداری میکرد. میگفت: «این فکر که در اداره‌ای بنشینم و درحالی‌که از آزادی خود محرومم و دیگر صاحب اختیار وقت خود نیستم مجبورم جوهر حیانم را در اوراقی که بایستی تکمیل شود بریزم، دل وروده مرا بهم میزند».

از اینرو، هیتلر روزهای پس از ترك مدرسه را در شهر «لیننس» میگذرانید. در خیابانها پرسه میزد، خواب این را میدید که در آینده يك هنرمند شود. درباره زشتی‌های دنیا فکر میکرد. و شبها، کتابهایی که راجع به تاریخ آلمان یا درباره اساطیر بود میخواند و با پشت‌عمارت اوپرا می‌ایستاد و به آثار عرفانی و کفرآمیز «ریشارد واگنر» گوش میداد.

يك دوست ایام کودکی هیتلر، یعنی تنها دوستی که آدولف داشت و نامش «اگوست کوببیزک» بود. او را در این وقت که مورد بحث ماست، بصورت جوان رنگ

پریده و بیمارگونه و لذتوکی که معمولا خجول و کم حرف بود، وصف میکند. ولی هیتلر جوان. در عین حال استعداد آنرا داشت که در برابر کسانی که نظریات او را نمی پذیرفتند، خشمی نامنظر از خود نشان دهد. همین دوست هیتلر، آنروزها را چنین بیاد می آورد:

او در همه جا، فقط موانع و دشمنیها را میدید... وی همیشه با چیزی مخالف بود و با دنیا سر جنگ داشت... هرگز ندیدم که بچیزی با دیده خوشبینی نگاه کند.

چنین بنظر میرسد که آدولف جوان، «پائولا» خواهر خود را که هفت سال از او کوچکتر بود سخت دوست داشت؛ ولی در آن زمان به ناپرداری و ناخواهری خود علاقه ای نداشت. اینها اطفال زن دوم «الوئیس» پدر هیتلر بودند. زن دوم الوئیس آشپزی بود بنام «فرانزیسکا» اتلسبرگر. فرانزیسکا در سالهای آخر ازدواج اول الوئیس، معشوقه او بود. در ۱۸۸۳ که الوئیس سرانجام با او عروسی کرد، قبلاً يك پسر بکساله داشتند؛ این پسر همنام پدر خود بود و «الوئیس کوچک» خوانده میشد. پدر هیتلر و فرانزیسکا سه ماه پس از عروسی، صاحب دختری شدند و اسم او را «آنگلا» گذاشتند.

الوئیس کوچک با کوچکتر، ناپرداری هیتلر؛ يك دزد درست و حسابی از آب درآمد و قبل از آنکه هیتلر به بیست سالگی برسد، دوبار بجرم دزدی بزندان افتاد و آنگلا که دختر جوان خوشگلی شده بود، در وین با يك کارمند اداره مالیات ازدواج کرد.

سالها بعد، هم آنگلا و هم الوئیس کوچکتر دوباره در زندگی آدولف پیداشدند. هیتلر پنجمان پیش از آنکه صدراعظم آلمان شود، آنگلا را که شوهرش مرده بود به «برچسگادن» آورد تا برای او خانه داری کند. با دختر همین آنگلا بود که پیشوای آینده آلمان، نرد عشق ساخت؛ عشقی که پایان غم انگیزی داشت. نام دختر آنگلا «گلی» و جاذبه و گیرائی او، حیرت انگیز بود. عشق هیتلر به او، تنها

ماجرای عشقی عمیقی بود که «پیشوای» آینده آلمان در سراسر زندگی خود گرفتار آن شد. نابرداری هیتلر بعدها، یعنی پس از آنکه برادرش دیکتاتور آلمان شده بود، سروکله‌اش در برلن پیدا شد و در آنجا تا اندازه‌ای با ترس و لرز، يك دكان آبجوفروشی باز کرد.

در هجده سالگی، ضربه خردکننده‌ای به هیتلر وارد آمد، ضربه‌ای که زخم آن هرگز کاملاً التیام نیافت. آن ضربه این بود که آدولف در امتحان ورودی «هنرستان هنرهای زیبای وین» مردود شد. طرح‌های خام و خشن و بیروح او، استادان هنرستان را مطمئن ساخت که کوشش هیتلر برای اینکه نقاش شود، بی‌ثمر است و جر تلف کردن وقت خود (و وقت آنها) نتیجه‌ای ندارد. همین موضوع، بسکی از سر خوردگیهای بزرگ هیتلر شد که در تمام مدت زندگی، او را رها نکرد. او درست تا پایان حیات، خود را يك «هنرمند» میدانست، هنرمندی که استادان احمق، از شناختن وی خودداری کرده‌اند.

روز بیست و پنجم ماه اوت سال ۱۹۳۹، در آستانه جنگ جهانی دوم، هیتلر به سفیر انگلیس خاطر نشان ساخت که: «او ذاتاً يك هنرمند است، نه سیاستمدار. و همینکه مسأله لهستان حل شود، زندگی خود را بعنوان يك هنرمند به پایان خواهد برد نه بعنوان يك جنگجو».

مصیبت دیگر، در سال ۱۹۰۸ پیش آمد و آن وقتی بود که مادرش از بیماری سرطان مرد. برای این جوان نوزده ساله بی‌عرضه و بی‌دست‌وپا، مرگ مادر: «ضربه هولناکی» بود.

خود او میگوید:

«من به پدرم احترام می‌گذاشتم، ولی مادرم را می‌پرستیدم... مرگ او، ناگهان تمام نقشه‌های عالی مرا از میان برد... فقر و واقعیت ناگوار و نامطبوع، مرا مجبور کرد که تصمیم عاجلی بگیرم... من با این مسأله روبرو شدم که معاش خود را باید به نحوی، تأمین کنم». هیتلر حرفه‌ای نداشت و کاری بلد نبود، ولی بیباک بود.

خودش میگوید :

«درحالیکه چمدانی پر از لباس و زبرجامه در دست داشتم و قلبم آکنده از يك اراده محکم و تزلزل ناپذیر بود ، عازم وین شدم ... امیدوار بودم که «چیزی» بشوم ... ولی تصمیم داشتم بهیچوجه کارمند دولت نشوم» .

نقش اشراف زاده انگلیسی

سالهای میان ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ که هیتلر در وین بسربرد ، سراسر آکنده از فقر و نکبت بود. او، بعدها این دوره را «غم‌انگیزترین دوران حیات» خود نامید. او در جستجوی يك کار منظم بر نیامد و ترجیح داد که ولگردی کند و هر چند صبحی به کار پستی مشغول شود.

کیسه‌های بار را از ایستگاه راه آهن به بیرون میبرد و گاهگاه عملگی میکرد. برخلاف يك افسانه مشهور، هیتلر هرگز بدیوار خانه‌ها کاغذ نمی‌چسبانید، و یانقاش ساختمان نبود. در وین گاهی با آب و رنگ ، آگهیهای دیواری و اعلانات دیگر میکشید. این کار ، تا اندازه‌ای بلندپروازیهایی «هنری» او را ارضاء میکرد ، ولی احتیاجات «شکمی» او را برنسی آورد. خود او بعدها در اینباره نوشت:

«در آنزمان ، گرسنگی ، پاسدار وفادارم بود. او حتی يك لحظه نیز مرا ترك نمیگفت... زندگی من مبارزه دائمی با این رفیق بیرحم بود.»

سالها بعد، بعضی از یاران زاغه‌نشین آدولف هیتلر ، قیافه و شکل و شمایل او او را در آن روزهای ولگردی شرح دادند. آنها، پالتوی سیاه رنگ دراز مندرس او را

که تا قوزك پا ميرسيد ، بياد مي آوردند . اين لباده را يك يهودي مجارستاني كه لباسهاي كهنه ميخريد به هيتلر داده بود . ياران زاغه نشين ، كلاه «ملون» چرب و چرك اورا كه تمام مدت سال بسر داشت وموهاي كرك شده اورا كه نظير سالهاي بعد بروي پيشاني شانه شده بود، بياد داشتند. سرش بندرت اصلاح ميشد وچانه واطراف صورتش معمولاً با ته ريش سپاه دوران اول شباب پوشيده بود.

همين همنشينان ، بياد مي آورند كه وي وقتي از سياست صحبت مي كرد ، چگونه چشمهاي مغناطيسي وصدا وحرركات او، آنها را تكان مي داد . ونيز متوجه شده بودند كه آدولف هيتلر، برخلاف بسياري از رفقا وهمقطاران بي بندوبار خود، نه سيگار ميكشد و نه مشروب ميخورد ونه آنكه بازنها سروكار دارد.



روابط هيتلر با زنها، موضوعيست كه شايد هرگز از تمامي حقيقت آن آگاه نشويم . او در هيچ مرحله زندگي ماييل به جنس خود نبود . پس از آنكه در ميدان سياست آلمان ترقبات خود را آغاز كرد، از مصاحبت زنان زيبا بسيار لذت ميبرد؛ با دوسه نفر آنها عشقبازي كرد وباتمام قلب وروح خود عاشق يكي از آنها كه «گلي» نام داشت وخواهرزاده خود او بود شد. شايد بنوان گفت كه به استثنای اين زن، هيتلر استعداد دوست داشتن شخص ديگري را نداشت.

در وين، مخصوصاً به اين علت كه خجول و فقير وكثيف بود، از زنها دوري مي جست ؛ ليكن دوري او از زنها ، دليل ديگري نيز داشت وآن ترس او از امراض مقاربنی بود. هيتلر هميشه از اين خطر مي ترسيد.

او در كتاب «نبرد من» ده صفحه تمام را به بحث درباره سيفليس اختصاص داده است. مينويسد:

«وظيفة اساسي ، نه وظيفة فرعي ملت» ، آنست كه اين بيماري را ريشه كن كند.

من شنیده ام مردانی كه به هيتلر نزديك بوده اند گفته اند كه او ناتواني جنسي

داشت. ولی این موضوع اثبات نشده است و دلیلی بر صحت آن وجود ندارد و در واقع باید گفت این نکته است که هرگز از آن آگاه نخواهیم شد.



در این دوره ولگردی، که از بیست تا بیست و چهار سالگی بطول انجامید، فکر و شخصیت هیتلر قالب گرفت و تعصبات زهر آگین او کاملاً ریشه دو انید و تخم نبوغ شیطانی وی جوانه زد و بارور شد. خود او میگوید که در وین، تقریباً تمامی آنچه را که میبایستی در سراسر زندگی بیاموزد، آموخت. از زبان خودش بشنوید:

«وین. جانکاهترین و در عین حال کاملترین مکتب حیاتم بود. من، در حالیکه هنوز پسر بچه‌ای بیش نبودم، به این شهر گام نهادم و هنگامی که مرد، مرد ساکت و موقری شده بودم؛ آنرا ترک گفتم. در ایندوره، در وجودم يك تصویر جهانی و فلسفه‌ای که اساس استوار همه اعمالم شد نقش بست. بعدها، علاوه بر آنچه در آن زمان برای خود آفریدم، دیگر چیزی نبود که بیافرینم و در وجودم چیزی باقی نمانده بود که دگرگونش سازم.»

این سطور در سال ۱۹۲۴، یعنی هنگامی که هیتلر دوره محکومیت خود را در زندان میگذرانید، نوشته شده است.

لیکن در ۱۹۴۵ نیز که آخرین سال زندگی او بشمار میرفت و امپراتوری او در حال سقوط بود، شاید درست همین حرف را میزد. «تصویر جهانی و فلسفه‌ای که هیتلر اعمال خود را بر آن نهاد، اعمالی که جهان را تقریباً ویرانه ساخت، چه بود؟ آنچه هیتلر آنرا «ولتانشونگ»، خود (نظریه خویش درباره زندگی) مینامید، تا اندازه زیادی ناشی از عقاید و افکار مسخ شده آن دسته عجیب فلاسفه و مورخان و مربیانی بود که در قرن نوزدهم فکر ملت آلمان را تسخیر کردند؛ یعنی همان افراد دانشمندی که فاقد تعادل روحی و فکری بودند. مهمترین آنها، فیخته و هگل و تراپشکه و نیچه و شوپنهاور و واگنر بود.»

به اسامی این گروه، نام یکی از شگفت‌انگیزترین مردان انگلیسی را که تا کنون

پابجهان نهاده‌اند، بابد اضافه کنیم. و آن: «هوستون استوارت چمبرلن» است. چمبرلن، پسر يك درياسالار انگلیسی و داماد واگنر موسیقیدان مشهور آلمانی بود. کتابهایی که وی بزبان آلمانی درباره تاریخ و نژاد نوشته است، در قیصر ویلهلم دوم و سپس در هیتلر تأثیر حیرت‌انگیزی داشت.

هیتلر، از این متفکران برجسته، اما مخبط، چه عقاید و افکاری کسب و جذب کرد؟ چندین عقیده اساسی را: این فکر را که جنگ و غلبه، غالبترین تظاهر و تجلی نیروی ابداع بشریست؛ این عقیده را که صلح، مایه فساد و تباهی انسانهاست؛ این اندیشه را که آلمانی‌ها نژاد برتراند و آینده عالم متعلق به آنهاست، فقط بشرط آنکه بتوانند خود را از شر یهودیها و اسلاوها برهانند و يك قهرمان آریائی بوجود آورند تا آنها را به آقائی و سروری جهان برساند. گذشته از اینها، هیتلر این تعلیم هگل را نیز پذیرفت که دولت ورهبران قهرمان دولت، مافوق قانون‌اند و اخلاق و اصول اخلاقی که سنت و سابقه آنها را پدید آورده است، مانع و پای‌بند آنها نیست.



در وین، هیتلر چند درس سیاسی عملی هم آموخت. او از پیشرفتهای روزافزون احزاب «سوسیال دموکرات» و «سوسیالیست مسیحی» و از تنزل احزاب محافظه‌کار قدیمی، به‌گفته خود، به چهار نتیجه رسید. (اول) يك حزب سیاسی برای آنکه فیروز شود، باید بداند که چگونه يك نهضت عمومی بوجود آورد (دوم) در هنر تبلیغات باید استاد باشد. (سوم) باید مسائل اجتماعی را «ارزیابی» کند (چهارم) باید آنچه را که هیتلر «نور روحی و جسمی» مینامید، بشدت اجرا کند.

بعلاوه، او به اهمیت نطق و بیان نیز در سیاست، جداً معتقد شده بود. خود

او میگوید:

«نیروئی که همیشه در تاریخ، بهمینهای بزرگ دینی و سیاسی را بحرکت در-

آورده است، جادوی سخن‌وتنها، جادوی سخن بوده است.»

و این، نیروئی بود که بعدها، هیتلر آنرا در وجود خود فزونی بسیار

بخشید.

در دوران دیکتاتوری وی، من دهها سخنرانی بزرگگ اورا شنیده‌ام و بنظر من، فقط به استثنای یکنفر (وینستون چرچیل) هیتلر بزرگترین ناطق عصر خود بود. این گفته، بسیاری از خوانندگان را که بیاد دارند او همیشه در نطق‌هایش جیغ میکشید، دچار حیرت خواهد ساخت.

حقیقت آنست که هیتلر، بخش بزرگی از نطق خود را با صدای آرام ایراد میکرد و آهسته آهسته بر قوت آن می‌افزود، و بعد دوباره صدای خود را آرام می‌ساخت و بار دیگر بدان نیرو میداد و هر بار، اندکی بلندتر سخن میگفت.

افکاری که او در صدد ساختن آنها بود، چنان ماهرانه طراحی شده بود که در ایام ناراحتی، نا اعماق غرائز و طبایع آلمانیها اثر میکرد. من خود بارها دیدم که او مردم آلمان را که در میدان احساسات سست پای و ناپایدارند، چگونه از خود بیخود ساخت.

هیتلر، گذشته از توجهی که به تأثیر نطق و بیان در پیروزی يك حزب سیاسی داشت، میدانست حزبی که در تکاپوی تحصیل قدرت است، بایستی حمایت بعضی از سازمانهای مستقر و موجود، از قبیل ارتش و مؤسسات بزرگ بازرگانی و حمایت رئیس دولت را جلب کند.

دشمنی با یهودیان

در وین، هیتلر نفرت شگفت خود را نیز که نسبت به یهودیان داشت، نفرتی که آنرا متوجه اسلاوها هم نمود، پرورش داد. او در «نبرد من» ادعا کرده است که درست همان روزی را که يك ضد یهود سرسخت شد بیاد دارد. هیتلر میگوید روزی که برای گردش و هواخوری بیرون رفته بودم...

«ناگهان، با شمابلی که درقبای سیاه پیچیده شده بود و دو رشته موی سیاه از دوسوی سرش آویخته بود، روبرو شدم. اولین فکر من این بود: آیا این، جهود است؟ ... مرد را نهانی نگاه کردم ... اما به این چهره بیگانه هر چه بیشتر نگریستم ... پرسش اول من بیش از پیش شکل جدیدی بخود گرفت: آیا این، آلمانی است؟».

هیتلر میگوید: نخست کوشید که «بدستاری کتابها» تردیدهای خود را برطرف کند. حقیقت اینست که در توده‌ای از کتابهای ضد یهود که آن زمان در وین فروش بسیار داشت، فرو رفت. سپس میگوید که برای نظاره و مشاهده بیشتر، به خیابانها رفتیم:

«هرجا که میرفتم، جهود میدیدم و هرچه بیشتر میدیدم، تفاوت و تناقض آنها با سایر افراد بشر در دیدگانم بیشتر میشد... حالم بهم خورد... نفرت از آنها، دردم جای گرفت... يك ضد يهود شدم». او تا آخرین لحظه حیات، يك ضد يهود بسیار متعصب باقی ماند. افکار و احساسات ضد يهود هیتلر، ریشه‌ای عمیق‌تر از آنچه خود می‌گوید و نقل کردیم دارد. با آنکه این نکته را انکار کرده است. هنگامی دچار این «ویروس» شد که طفل بود و در شهر لیتنس بسر میبرد. تنها دوست آن روزگار او، یعنی اوگوست کوبیزک به این موضوع گواهی داده است. بی‌شک، محیط ضد يهودی وین قبل از جنگ، کمک کرد تا «دمل» بزرگ شود. نظیر بسیاری از افراد دیگر، هیتلر به این نیاز داشت که از کسی متنفر باشد و او را مسئول شکست‌ها و ناکامیهای خویش بداند.



وحشیگرها و درندگیهای هیتلر نسبت به یهودیان، از يك بیماری جنسی نیز سرچشمه می‌گرفت.

«نبرد من» آکنده از کنایات هراس‌انگیز درباره فریب و اغوای دوشیزگان بیگناه مسیحی بدست یهودیان زشت نفرت‌انگیز و فاسد شدن دختران مسیحی از اینراه است.

هیتلر مینویسد: «شبهها، حرامزادگان جهود نفرت‌انگیز خرچنگ‌پا، چون کابوس، صدها هزار دوشیزه را می‌فریفتند و از راه در میبردند. او معتقد بود که مسئولیت خرید و فروش «برندگان سفید» یعنی زنان روسپی، تا اندازه زیادی با یهودیان است.

از اینرو میتوان گفت که یکی از ریشه‌های افکار و احساسات ضد يهود هیتلر، رشک و حسد جنسی عذاب‌دیده او بود. هیتلر هنگام اقامت در وین با اینکه جوانی بیست و دو ساله بود، چنانکه دیدیم، باهیچ زنی رابطه نداشت.

جنگ و جاسوسی

در بهار سال ۱۹۱۳، هیتلر وین را بعزم مونیخ ترك گفت. در «نبرد من» میگوید علت ترك وین آن بود که دیگر نمیتوانست ببیند که وین مرکز اختلاط و امتزاج چکها و لهستانیها و مجارها و روتنیها و صربها و کروواتهاست و در همه جای آن: «فارج ابدی بشریت، یعنی جهود و بازهم جهود» وجود دارد.

لیکن، بیرون رفتن هیتلر از اتريش دلیل بهتری داشت. او میخواست از خدمت سربازی بگریزد. مدت سه سال، یعنی از زمانی که به بیست و یکسالگی رسیده بود، از خدمت سربازی گریخته بود. اشتباه نشود. علت فرار او از خدمت سربازی این نبود که مرد جیون و ترسوئی بود، دلیلش آن بود که از خدمت کردن با اسلاوها و یهودیان در بکجا، در صفوف ارتش، نفرت داشت.

وقتی هیتلر وارد مونیخ شد، بیست و چهار ساله بود. در نظر همه، به استثنای خود وی، در برابر او جز شکست و ناکامی محض. هیچ چیز دیده نمیشد. او زده دوسنی داشت و نه خانواده‌ای و نه خانه‌ای و نه آینده‌ای... اما يك چیز داشت، و آن اعتماد بنفس استوار و تزلزل ناپذیرش بود.

جنگ جهانی اول ، سبب شده که هیتلر از جنگ تمام نومیدها و ناکامیهای خود خلاص شود. او بعنوان سرباز، زندگی جدیدی را در ارتش آلمان آغاز کرد. بعدها هیتلر درباره فرصتی که جنگ بدست او داده بود گفت:

«جنگ سبب شده که من از پریشانی و دلنگی، که در ایام جوانی دچار آن بودم نجات یابم. از گفتن این مطلب شرمنده نیستم که بزائوافتادم و خدا را سپاسگزاردم». در دوران جنگ، هیتلر اثبات کرد که سرباز شجاع و باشهامتی است. من در مورد اتهاماتی که بعدها بعضی از مخالفان سیاسی وی. بدو زدند و گفتند که او در جنگ جبون و ترسو بود، نتوانسته‌ام هیچگونه شاهد و مدرکی بیابم. هیتلر: چهار سال درجهٔ غرب بعنوان پیک پیاده نظامی، خدمت کرد. او دوبار زخمی شد و دوبار نشان شجاعت گرفت. یکبار در سال ۱۹۱۴ که بدریافت نشان درجه دوم «صلیب آهن» مفتخر شد و بار دیگر بسال ۱۹۱۸ که بدریافت مدال «صلیب آهن» درجه اول تائل آمد. باید دانست که نشان «صلیب آهن» درجه اول. مدال شجاعت و افتخاری بود که در ارتش امپراتوری قدیم آلمان، بندرت نصیب یک سرباز ساده میشد. در مدت چهار سال، هیتلر از مقام یک سرباز ساده، به درجهٔ سرجوخگی رسید.

هیتلر، نظیر میلیونها آلمانی دیگر، شکست نظامی سال ۱۹۱۸ آلمان را نمیتوانست بپذیرد. او این افسانه چرند و مهمل را که آلمان در میدان جنگ شکست نخورد، بلکه خائنان داخلی، مخصوصاً یهودیان و آرامش طلبان سرخ، از پشت به او خنجر زدند، کاملاً باور کرد و پذیرفت.

ایمان و عقیدهٔ تعصب آمیز هیتلر به این اتهام دروغین، او را هدایت کرد تا تصمیم بزرگ زندگی خود را بگیرد، یعنی وارد سیاست شود. ما میتوانیم درست همان لحظه را که هیتلر این تصمیم را گرفت، نشان دهیم:

صبح روز یکشنبه دهم نوامبر سال ۱۹۱۸، کشیشی به بیمارستان نظامی شهر «پازه والک» آلمان آمد و خبر شکست باور نکردنی ارتش آن کشور را برای زخمیها آورد.



سر جوخه هیتلر

جنگ جهانی اول هیتلر را از جنگ تمام نسومی‌دینها و ناکامیها دهانید

هیتلر در آن بیمارستان بستری بود. او بسبب کوری زودگذر که ناشی از گاز جنگی انگلیسیها بود و یکماه پیش دچار آن شده بود. در بیمارستان بستری بود. کشیش به مجروحین گفت که فیصلر از سلطنت استعفا داده و در آلمان رژیم جمهوری اعلام شده است. وی افزود که ملت آلمان در جنگ شکست خورده است و پس از ادای این جمله، به گریه افتاد... چنانکه سرچرخه کور گریست. هیتلر بعدها، آن واقعه را چنین تعریف کرد:

«دیگر نتوانستم تحمل کنم. کورمال کورمال به اتاقم رفتم و خود را روی تخت خوابم انداختم و سرسوزانم را در نازبانم فرو بردم. پس جنگ ما، از آغاز تا انجام، بیپرده بوده است... همه قربانیها و فداکارها... دو میلیون کشته‌ای که داده‌ایم، بی‌ثمر بوده است؟ آیا سربازان ما، برای این مردند؟ برای این مردند که یکدسته جنایتکار کشیف، بتوانند وطن را قبضه کنند؟»

هیتلر میگوید: «پس از آن، روزهای ترس‌انگیز و شبهای بدتری را گذراندم... نفرت از مسئولین این شکست... نفرت از جنایتکاران فاسد و فرومایه، در جانم ریشه دوانید و بارور شده و سپس بیاد می‌آورد: «سرنوشتم بر من معلوم شد... تصمیم گرفتم که وارد سیاست شوم».

برای این اثربشی سی‌ساله، که نه دوستی داشت و نه پولی، منظره زندگی سیاسی در آلمان، بسیار نومیدکننده بود. در یک لحظه کوتاه، هیتلر این نکته را تشخیص داد. از زبان خودش بشنوید: «آنگونه که من گمانم بودم، کوچکترین پابگاهی برای هیچ اقدام مفید نداشتم».

هیتلر به این فکر افتاد که در ارتش بماند و وظیفه یک سرباز نگهبان را انجام دهد. آن کار، لاقابل این حسن را داشت که دیگر مجبور نبود در جستجوی یک شغل دائمی برآید. در ارتش شکست‌خورده آلمان، هیتلر بزودی بدرجه «افسر تعلیمات» ارتقاء یافت؛ و با بقول بعضی از دشمنان او که بعدها می‌گفتند: «بمقام یک جاسوس» ترقی کرد. باید خاطر نشان ساخت که در شغل جدید، یکی از وظایف او جاسوسی کردن



سرجوخه هیتلر (نفر اول سمت راست) وهمقظاران در جنگ جهانی اول

درباره نهضت‌های «خرابکار» ، یعنی: نهضت‌های چپ، در مونیخ بود.
 در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۹، يك روز به هیتلر دستور داده شد که به يك گروه
 سیاسی کوچک که خود را «حزب کارگران آلمان» مینامید سری بزند. وقتی هیتلر
 بدنبال این مأموریت رفت، دید که در حدود بیست و پنج نفر از اعضای جمعیت در اتاق
 عقب دکان آبجو فروشی اشترنکر برایشوا گرد آمده‌اند تا جلسه حزبی تشکیل دهند.
 او در آنجا، هیچ چیز که حاشی از خرابکاری باشد ندید. حزب کارگر آلمان بنظرش
 درست یکی از همان دسته‌های خلق الساعه‌ای رسید که در میان آشوب و غوغای مونیخ
 پس از جنگ ، چون قارچ میروئیدند و يك ماه وجود داشتند و ماه دیگر از میان
 میرفتند.

روز بعد، هیتلر از دریافت يك کارت پستال تعجب کرد. زیرا دید که حزب
 کارگران آلمان به او نوشته است که وی عضویت حزب پذیرفته شده است. بعدها
 هیتلر در اینباره میگفت:

«از این واقعه نمیدانستم باید خشمگین شوم یا بخندم». معهذا تصمیم گرفت
 که در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب شرکت کند.

حزب نازی

چند روز بعد، هیتلر بار دیگر به دکان آبجو فروشی اشترنکر برانو رفت و دید اعضای کمیته حزب که چهار نفر بودند، نظیر دفعه اول در پستوی دکان، زیر چراغ کم نوری نشسته اند و درباره مسائل جزئی و پیش پا افتاده، بحث پایان ناپذیری دارند. او مینویسد:

«وحشت انگیز بود! وحشت انگیز! این يك باشگاه شبانه، آنهم به بدترین شکل و صورت خود بود. آیا میبایستی به این سازمان بپیوندم؟»

آن شب هیتلر به سر بازخانه بازگشت تا با مشکل ترین مسأله زندگی خود روبرو شود. آن مسأله این بود: بایستی به این حزب ملحق شود؟

میگوید: عقل و منطق به وی حکم میکرد که از این کار خودداری کند. اما... در پرنوکم فروغ پستوی دکان... در وجود آن مردان کثیف و ژنده پوش، چیزی دید که نظر او را جلب کرد.

هیتلر احساس کرد که این افراد، در عین حال مشتاق و آرزومند آنند که «نهضت جدیدی پدید آورند، نهضتی که معنایی بزرگتر از معنای پیشین و اثره حزب داشته باشد». درست همین واقعیت که دسته مذکور، یعنی حزب کارگران آلمان يك گروه كوچك

و بی اهمیت بود، به او فرصت و امکان مبادا تا در آنجا «بنوعایت فردی واقعی پردازده».
 هیتلر مینویسد :

«پس از دو روز تفکر و تعمق رنج آور، سرانجام معتقد شدم که باید این گام را بردارم. در زندگی من، این مؤثرترین و قاطع ترین تصمیم بود».
 آدولف هیتلر، به عنوان هفتمین عضو کمیته حزب کارگر آلمان در دفتر حزب ثبت نام کرد. تمامی افکار و عقاید مسخ شده‌ای که از دوران اقامت در وین در مغز او میجوشید، اینک میدان بروز و ظهور یافت. هیتلر، آنچنان حرکت و جنبشی از خود نشان داد که هر کس او را میشناخت، هرگز انتظار آنرا نداشت. وی در صحنه تبلیغات و عوام‌فریبی و سازماندهی. استعدادهای شگرف نشان داد. هنوز مدتی از ورود او به حزب نگذشته بود که نام اصلی آنرا ماهرانه تغییر داد و آنرا «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان» نامید. واژه «نازی»، مخفف این اسم به زبان آلمانی است. دلیل آنکه هیتلر این نام را برای گروه پیشین انتخاب کرد آن بود که میخواست هم رأی دهندگانی را که افکار ناسیونالیستی داشتند و هم آنها را که صاحب عقاید و افکار سوسیالیستی بودند، جلب کند. و باید گفت: در واقع، هر یک از رأی دهندگان آلمانی، یا ناسیونالیست بود و یا سوسیالیست....

بر اثر فکری که فقط باید آنرا جرفه يك نبوغ شیطانی نامید، هیتلر برای نهضت خود مظهری (سمبلی) درست کرد و آن، صلیب شکسته بود. چلیپای شکسته، علامت فرضی و خیالی پاکی و بی‌فشی و برتری نژاد آریا بود. این علامت، بزودی در نظر بسیاری از آلمانیها، جاذبه و گیرائی شگفتی یافت.



هیتلر، يك ارتش حزبی نیز تأسیس کرد و آن، گروه «اس. آ.» بود.
 افراد این گروه، یا عبارت دیگر: این ارتش حزبی، پیراهنهای قهوه‌ای رنگ بتن داشتند. و همگی «بزن بهادر» و «آه و زور ترور مخالفان سیاسی هیتلر بودند».
 او شعارهای بسیار جالب و مؤثری تهیه کرد. بموجب این شعارها، به مردمی که

دچار مشکلات سالهای پس از جنگ بودند؛ عده نجات میداد. برای بیکاران کار تهیه میکرد، بازرگانان را که سخت در مضیقه بودند، به سود میرسانید، وامهای کشاورزان را که تا گلو در قرض فرورفته بودند، باطل میکرد و به میلیونها مردمی که از مواد قرارداد صلح بشدت رنجیده خاطر بودند، وعده میداد که «پیمان ورسای» را لغو خواهد کرد و رژیم جمهوری را که امضاکننده قرارداد تسلیم آلمان بود، برخواهد انداخت.

تا سال ۱۹۲۱، هیتلر موفق شده بود که خود را دیکتاتور مطلق العنان حزب «نازی» سازد و ملقب به «فوهرر» (پیشوا) شود.

تا آنوقت، هیتلر بسیاری از همکاران خود را وارد حزب کرده بود. این افراد، همانها بودند که بعدها در کوشش حزب نازی بمنظور قبضه کردن آلمان، به او کمک کردند.

یاران، يك گروه منتخب تشکیل دادند. افراد گروه منتخب اینها بودند: سروان روهم، افسر باصلابت و فعال و پرجوش و خروش ارتش که در چهره اش اثر زخم دیده میشد و در امردبازی، شهرت بسیار داشت و به تشکیل گروه «اس. آ.» کمک کرده بود.

گورینگ، که خلبان بسیار ماهر هواپیماهای شکاری و معتاد به مواد مخدر و سازماندهنده ای توانا بود.

رودلف هس، دانشجوی سیاه چشم رشته «ژئوپولیتیک».

یولیوس اشترایختر، آموزگار سابق که مبتلا به سادیسیم بود و همان هنگام، رفته رفته بعنوان یهودی کش نورنبرگ شهرت مییافت. گرگور اشتراسر داروساز، که بر «کوی سخترانی تقریباً بیانی چون هیتلر فصیح و بلیغ داشت.

منشی اشتراسر، که مردی عینکی و کارش جوجه کشی و نامش هاینریش هیملر بود. گوبلس که در آنزمان دانشجوی دانشگاه بود، بعدها بجمع پیوست.

کودتا در آبخو فروشی

در پائیز سال ۱۹۲۳، آدولف هیتلر خود را تا آن حد نیرومند پنداشت که در صدد برآمد شورشی برپا کند و جمهوری آلمان را براندازد. او فکر میکرد که حوادث و وقایع، زمینه را برای قیام آماده کرده است.

در ژانویه سال ۱۹۲۳، ارتش فرانسه ناحیه «رور»، یعنی قلب صنعتی آلمان را اشغال کرده بود و در نتیجه، معادن و کارخانه‌های آن منطقه تعطیل شده بود. تا نوامبر همان سال، مارک آلمان آن اندازه تنزل کرده بود که ارزش هر چهار میلیون مارک، برابر با یک دلار آمریکا شده بود. بر اثر همین تنزل ارزش مارک، پس‌انداز طبقات دوم و سوم آلمانی، بکلی از میان رفته بود.

حقوقها و دستمزدها، تقریباً «قدرت خرید» نداشت. آلمانیها در جستجوی کسی بودند که آنها را از این گرداب مصیبت و بدبختی برهاند.

با آنکه حزب نازی هنوز کوچک و ناتوان بود، هیتلر به آسانی خود را متقاعد ساخت که او همان مردیست که بایستی ملت آلمان را از فقر و سیه‌روزی نجات بخشد. حزب نازی، خارج از ایالت «باواریا» بهیچوجه تشکیلات و پیروانی نداشت و حتی در استان باواریا نیز از آن مرحله که بزرگترین حزب آن ایالت باشد، فرسنگها

فاصله داشت.

با وجود این، شامگاه روز هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳، رعب‌رسی و چهار ساعه حزب نازی، «سربازان» گروه «اس.آ.»ی خود را به بیورگربرویکلر که دکان آبجو-فروشی بزرگی در حومه مونیخ بود، هدایت کرد. همان ساعت، در همان محل، هیأت سه نفری که استان باواریا را اداره میکرد و زمام آنرا در دست داشت، اجتماعی که سه هزار نفر از مردم شهر در آن شرکت داشتند ترتیب داده بود.

پس از آنکه هیتلر و گروه «اس.آ.»ی او به تالار آبجو فروشی رسیدند، هیتلر بی‌درنگ روی یکی از میزها جهید و هفت تیر خود را بیرون کشید و برای جلب توجه حضار، تیری به سقف خالی کرد و سپس از میز پائین پرید و با شتاب از وسط جمعیت بسوی سکوی خطابه رفت.

همینکه پشت میکروفن رسید، «گوستاو فن کار» وزیر کشور باواریا را «هل» داد و کنار زد و فریاد برآورد: «انقلاب ملی آغاز شده است!».

آنگاه فن کار و عضو دیگر هیأت سه نفری - یعنی: ژنرال «اتوفن لوسوو» فرمانده قوای مسلح آلمان در باواریا و سرهنگ «هانس فن زایسر» رئیس شهربانی آن استان را درون اتاق کوچکی انداخت. هیتلر، در حالیکه لوله هفت تیر خود را بجانب این سه نفر گرفته بود، به آنها فرمان داد که به «انقلاب ملی» ملحق شوند.

ولی، تپانچه هیتلر آنگونه که او پیش‌بینی کرده بود، قانع‌کننده نبود. زیرا: آن سه نفر بجای آنکه جا بخورند و تسلیم شوند، او را تهدید کردند و متهم بخیانت نمودند. اما هیتلر، همانگونه که تقریباً در تمامی بحرانهای زندگی خود نشان داد، اینبار نیز استعداد قابل توجه خود را در مورد اتخاذ یک تصمیم عاجل و آمیخته به خونسردی، عیان ساخت.

او، در حالیکه اعضای سرسخت هیأت سه نفری را در اتاق جاگذارده بود و در پشت در اتاق مستحفظ گمارده بود، «بدو» خود را به تالار و پشت میکروفن رسانید و

به جماعت اعلام کرد که «کار» و «لوسوو» و «زایسر» به او ملحق شده‌اند تا بک حکومت ملی جدید تشکیل دهند. سپس گفت که خود او ریاست دولت را بعهده خواهد گرفت و ژنرال «اریخ لودندورف» که قهرمان بزرگ ارتش آلمان در جنگ جهانی اول بود و از این لحاظ، فقط مارشال هیندنبورگ برجسته‌تر از او بشمار میرفت، فرمانده کل قوای ارتش جدید آلمان خواهد شد.



البته، همچنانکه گفتیم، هیأت سه نفری اداره کننده استان باواریا، به هیتلر نپیوسته بود. و اما لودندورف... درباره او نیز باید گفت که به پیچوجه از کودتا اطلاعی نداشت و در محل کودتا حاضر نبود. ولی هیتلر بدنبال او فرستاده بود. این کار: «تکخال» بزرگ او محسوب میشود.

در اینجا باید خاطر نشان ساخت که هیتلر از چندی پیش با لودندورف تماس گرفته بود و او را که از رژیم جمهوری متنفر بود، برای همکاری با خود آماده ساخته بود. دلیل این کار هیتلر آن بود که ژنرال لودندورف در سراسر کشور از آوازه و احترام عظیمی برخوردار بود، حال آنکه آلمانیها، خارج از استان باواریا، نام هیتلر را به پیچوجه نشنیده بودند.

لودندورف رسید... و چه بموقع هم رسید! او از اینکه این سیاستمدار جوان و عجول، بدون مشورت با او، آنها در بک دکان آبجوفروشی، انقلابی براه انداخته بود سخت خشمگین و دلخور بود. ولی نتیجه گرفت که اکنون دیگر کار از کار گذشته است و نباید عقب نشینی کرد.

لودندورف، موافقت هیأت سه نفری را جلب کرد، با خیال خود موافقت آنها را بدست آورد.

هیتلر، مر سه را آزاد کرد و آنان را به سکوی خطابه هدایت نمود. در آنجا، هر یک از آنان، نطق کوتاهی ایراد کرد و در مورد رژیم جدید، سوگند وفاداری خورد.



چند دقیقه پس از کودتای آبخو فروشی

ژنرال لودندورف (نفر سمت چپ) به هیتلر پیوسته است تا به اتفاق «پیشوا» و باران او، مونیخ و سپس سران آلمان را تصویف کنند

پس از این سخنرانیها، جماعت که تا آن لحظه نسبت به نازی مداخله‌جو، احساسات خصمانه داشت، از شورشوق سر از پا نشناخت و روی صندلیها و میزها پرید و از این توافق و همکاری استقبال کرد...

اما... اعلام کردن يك انقلاب، فقط قدم اول محسوب میشود و باید گفت: این، تقریباً تنها کاری بود که هیتلر صورت داده بود. روم در رأس يك دسته از افراد گروه حمله، ادارات ارتش محلی را اشغال کرده بود. ولی هیتلر، نیندیشیده بود که سایر مراکز سوق الجیشی شهر را قبضه کند، حتی نکوشیده بود که تلگرافخانه را بتصرف درآورد؛ بهمین جهت، خبر کودتا شبان به برلن مخابره شد و از برلن، بی‌درنگ دستور رسید که سرکوبش کنند.



شب هنگام، «کار» و «لوسوو» و «زایسر»، از دکان آبجوفروشی گریختند و رفتند تا قوای خود را علیه شورشیان جمع کنند و پس از جمع‌آوری قوا، فرمان انحلال حزب نازی را صادر کردند.

هنوز سپیده دم روز نهم نوامبر سال ۱۹۳۳ ندیده بود که هیتلر فهمید بازی را باخته است. قصد او این بود که «به اتفاق» ارتش و شهربانی انقلاب کند، نه «علیه» آنها... از اینرو، به لوندورف پیشنهاد کرد که به روستاهای اطراف شهر عقب‌نشینی کنند.

ولی، ژنرال پیشنهاد عقب‌نشینی را رد کرد. او اصرار نمود که همراه سربازان گروه حمله خود حرکت کنند و شهر را بتصرف درآورند.

لوندورف مطمئن بود که نه سربازان جرأت مخالفت با او را خواهند داشت و نه پاسبانها. هیتلر، درحالیکه دودل بود، موافقت کرد که با او برود. در حدود ساعت یازده صبح، حرکت گروه حمله حزب نازی بقصد تصرف مونیخ، آغاز شد...

فرار «پیشوا»

دوسه دقیقه بعد از ظهر، ستون در عم برهم «پیرا این فمبوه ایما». در حالی که لودندورف و هیتلر و گورینگ و اشترایخ، پیشاپیش آن حرکت میکردند. به خیابان تنگ و باریکی که به میدان بزرگ اودنوسپلانز^۱ منتهی میشد رسید. در حال بود بکصد پاسبان مسلح به تفنگ، در آنجا انتظار میکشیدند تا راه را بر آنها ببندند.

این موضوع که تیراندازی را نخست کدام طرف آغاز کرد. نکته ایست که تاکنون اثبات نشده است. یک شاعر عینی. بعد از گواهی داد که تیراندازی را هیتلر با هفت تیر خود شروع کرد و آن وقتی بود که افسر پلیس فرمانده پاسبانها. از فرمان او مبنی بر تسلیم شدن، خودداری کرد. بهر حال. زد و خورد شروع شد. در مدت شصت ثانیه، شانزده نازی و سه پاسبان، مرده و یا در حال مرگ بودند و بقیه «انقلابیون» که از جمله آنها هیتلر بود، برای حفظ جان خود، روی سنگفرش خیابان دراز کش کرده بودند و سنگها را چسبیده بودند.

فقط لودندورف، با غرور و نخوت. از برابر لوله تفنگ پاسبانها گذشت و راه خود را ادامه داد تا به میدان رسید. از نازیها، حتی یک نفر هم بدنبال او نرفت. حتی «پیشوا» آدولف هیتلر، دنیبال او نبود.

1- Odensplatz

درواقع، دیکتاتور آینده «رابش سوم»، اولین نفری بود که بیاجست و برای حفظ جان خود سرعت پابفرار گذاشت. هیتلر، درون اتومبیلی که انتظار او را میکشید پرید و راننده، اتومبیل را با سرعت سرسام آوری راه انداخت و او را به خانه بیلاقی یکی از نازیبهای دوآتشه رسانید. در آن منزل، «پیشوا» تا چندین روز از ترس پلیس پنهان بود.

در نظر بسیاری از مردم، این واقعه، بمنزله پایان کار نازیها بود. حزب نازی منحل شد. رهبران آن بزدان افتادند. رهبر حزب، بکلی بی آبرو و بی اعتبار گشت، اما... او در دادگاه، که به اتهام خیانت به مملکت در آن محاکمه میشد، با دادن يك نمایش خیره کننده، خود را در دیده بسیاری از آلمانیها يك وطنپرست واقعی و يك قهرمان ملی معرفی کرد. هیتلر، وکیل مدافع خویش بود و در تالار محکمه، در میدان سخنوری و فصاحت و بلاغت، هیچکس بگردش نمیرسید و یارای برابری با وی نداشت.

با همه اینها، خائن به کشور شناخته شد و روز اول ماه آوریل سال ۱۹۲۴ محکوم به پنجسال حبس در قلعه قدیمی «لانذببرگ» شد. هیتلر، در یکی از اتاقهای راحت زندان که فقط متعلق بشخص او بود، سکنی گرفت تا درباره اشتباهات خود بیندیشد و آینده را بررسی و متن «نبرد من» را دیکته کند.

در آن کتاب، هیتلر برنامه کار خود را برای ساختن آلمان (واروپائی) که قصد بنا کردن آنرا داشت، دقیقاً و جزء بجزء شرح داد تا آنکه سرنوشت، باردگرا او را احضار کند و وی برنامه خود را بکار بندد و باید گفت: مطمئن بود که سرنوشت، دوباره او را احضار خواهد کرد.

اگر زمامداران جمهوری آلمان و سیاستمداران ممالک دیگر، کتاب هیتلر را نخواندند و یا اگر خواندند، افکار او را جدی تلقی نکردند، گناه هیتلر نبود. هیچکس نمیتواند بگوید که او درباره جهان پر از ظلم و شقاوتی که در صدد آفریدن آن بود، بجهانیان هشدار صریح و کامل نداده بود.

«نبرد من»

در دسامبر سال ۱۹۲۴ که آدولف هیتلر از زندان لاندزبرگ آزاد شد، چشم اندازهای زندگی او همه تاریک و نومیدکننده بود. اما بجرم خیانت به کشور، نزدیک به یک سال در زندان بسر برده بود.

حزب نازی که هیتلر آن را از هیچ و پوچ ساخته بود، غیرقانونی و تعطیل شده بود. خود او اجازه سخنرانی در مجامع عمومی نداشت. دولت تهدیدش کرده بود که از آلمان به اتریش که وطن اصلیش بود تبعیدش خواهد کرد. بنظر میرسد که اکنون، هیتلر در محاق فراموشی خواهد افتاد، همچنانکه بسیاری از سیاستمداران دیگر شهرستانی افتاده بودند. این افراد در سالهای پر آشوب پس از جنگ، اندک زمانی آوازه یافته بودند و سپس رفته رفته از یاد رفته بودند.

بعقیده همه، سرنوشت هیتلر نیز همین بود. جز خود او که عقیده دیگر داشت. ماههایی که بجرم رهبری کودتای بی نتیجه دکان آبجو فروشی در زندان بسر برده بود، به او وقت و فرصت داده بود تا درباره اشباحات گذشته خویش بیندیشد. هیتلر، بی آنکه از واقعه‌ای که آنرا یک عقب نشینی موقت میدانست دل سرد شود، جداً معتقد شد که رسالت بزرگی دارد و باید آنرا انجام دهد. او با این روحیه عالی،

دست بگارد بکنه کردن کلمات و جملاتی شده که چون سیلاب از دهانش بیرون میریخت و بعدها وارد کتاب «نبرد من» شد.

هیتلر، متن کتاب خود را به رفیق همزندانش، به رودولف هس، دبکنه مینکرد. و پس از آنکه از زندان آزاد شد، در آپارتمان دو اتاقه مفلوکی که در آخرین طبقه ساختمان شماره ۴۱ خیابان «تیرش» مونیخ قرار داشت، منزل گرفت تا کتاب خود را تکمیل کند.

جلد اول «نبرد من» در پائیز ۱۹۲۵ و جلد دوم آن در اوائل سال ۱۹۲۷ انتشار یافت. «نبرد من»، یکی از مؤثرترین کتابهای «دوران جنون» شد. با آنکه سبک نگارش کتاب بسیار زشت و ناهنجار و خود آن آکنده از مهملات بسیار مسخره درباره تاریخ و نژاد است، در دوره زمامداری حزب نازی، به استثنای انجیل، بیش از هر کتابی در آلمان فروش رفت.

در سال اول زمامداری هیتلر (۱۹۳۳) «نبرد من» یک میلیون نسخه خریدار داشت و در نتیجه هیتلر از حق التالیف آن میلیونر شد.

جوهر و هسته اصلی «نبرد من»، توضیح و تشریح افکار و عقایدیست که هیتلر در دوران ولگردی خود در وین یافته بود. او در این کتاب آن عقاید و افکار را با زمان خود تطبیق داده است و با مسائل و مشکلاتی که آلمان در فاصله سالهای پر آشوب ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ با آنها دست بگریبان بود منطبق ساخته است.

هیتلر در «نبرد من» مینویسد:

وظیفه اصلی آلمان اینست که خود را از چنگ شکست ننگین ۱۹۱۸ برهاند.

سپس مصرانه میگوید:

آلمان باید پیمان ورسای را که موجب خلع سلاح نسبی او و اجبار آن کشور به پرداخت غرامات سنگین جنگ شده است، ابطال کند. آلمان باید بصورت یک دولت کاملاً مسلح، بسرعت مقام و موقع پیشین خویش را باز یابد و سپس: «سرور جهان» گردد (این کلام خود هیتلر است). چگونه؟ از زبان خودش بشنوید:

آلمان نخست باید حساب خود را برای همیشه با فرانسه که دشمن مهلك و سرسخت ملت آلمان است، تصفیه کند. فرانسه باید نابود شود.»

آنگاه باید علیه کشورهای اروپای شرقی، مبارزه حساب شده‌ای را آغاز کند. اولین هدفهای آلمان، آن دسته از ممالک اروپای شرقی است که اقلبتهای بزرگ آلمانی دارند؛ اتریش و چکسلواکی و لهستان، بویژه از این دسته‌اند. «تصفیه حساب» با این کشورها، گام نخستین در راه فاییدن «غنیمت بزرگ» یعنی روسیه است. باید خاطر نشان ساخت که هیتلر، در این باره بسیار صریح و بی‌پرده سخن گفته است.

مینویسد:

«اگر ما درباره‌ی خاکی که باید در اروپا بتصرف درآوریم سخن می‌گوئیم، میتوانیم قبل از همه فقط روسیه و ممالک کوچک هم‌مرز آن کشور را در نظر داشته باشیم... این خاك، برای مردمی بوجود آمده است که قدرت تصرف آنرا داشته باشند.»

سپس می‌گوید:

فکر نمی‌کنم که برای آلمان، بدست آوردن این اراضی، کار مشکلی باشد. روسیه شوروی را، به جهودها داده‌اند و «آماده سقوط است» و بعد آشکارا پیشبینی میکند و مینویسد: «پایان یافتن فرمانروائی جهودها در روسیه، پایان زندگی روسیه بصورت يك کشور خواهد بود.»

آیا کسی میتواند بگوید که برنامه کارهای آینده هیتلر، برای جنگ جهانی

دوم، آشکار و دقیق نبود؟

در سالهایی که هیتلر ممالک اروپا را، یا از راه تهدید کردن آنها بجنگ، و یا بوسیله خود جنگ، یکی پس از دیگری تسخیر میکرد، من از این موضوع حیرت میکردم که چرا جهان، از اعمال این خودکامه ستمگر تا این حد بشگفت آمده است؛ حال آنکه او درست همان کارهایی را میکند که گفته بود اگر فرصت یابد انجام خواهد داد. هیتلر تمامی برنامه خویش را در کتابی که به بهای سه دلار در دسترس همگان بود، دقیقاً شرح داده بود.



خود آلمانپسا ، بهیچوجه عذر و بهانه‌ای در دست نداشتند که بگویند ما نمیدانستیم اگر هیتلر زمامدار شود ، بر سر کشور ما چه خواهد آمد . هیتلر در «نبرد من» آشکارا گفته بود که ملت آلمان را وارد جنگ ، جنگی که هدفش مغلوب کردن ملل دیگر و سلطه بر آنهاست ، خواهد کرد . او ، با فخر و مباهات اعلام کرده بود: ولی نخست ، رژیم جمهوری آلمان را بخاک فنا خواهد سپرد و دموکراسی را از میان خواهد برد و اتحادیه‌های کارگری آزاد و همه احزاب سیاسی جز حزب خود را ، سرکوب خواهد کرد و حکومت دیکتاتوری که خود او دیکتاتور آن خواهد بود تأسیس خواهد نمود .

و بالاخره ، «نبرد من» پراز فلسفه‌ای بود که هیتلر در دوران جوانی ، از تعالیم گمراه‌کننده متفکران برجسته سده نوزدهم آلمان ساخته بود . هیتلر مینویسد:

«انسان ، در نبرد جاودانی رشد و ترقی کرده است و تنها در صلح جاوید ، از میان خواهد رفت ...

طبیعت ، حق سروری و آفائی را به نیرومندترین ملت ارزانی میدارد . چنین ملتی ، باید فرمانروائی کند ... این ملت ، واجد حق فتح و فیروزیست ... آنانکه نمی‌خواهند در این جهان ، جهانی که میدان نبرد ابدیست ، بجنگند ، شایسته حیات نیند ، گرچه این نبرد ، کاری سخت و جانکاه باشد ... واقعیت ، همین است .»

با چنین عقاید و افکاری ، هیتلر دست‌بکار تجدید سازمان نهضت نازی و تنظیم استراتژی خویش برای تسلط بر آلمان شد .



«انسان، در نبرد جاوید
عظمت یافته است...»



وتنها در صلح جاوید ،
از میان می‌رود



طبیعت، حق سروری و آقائی را به نیرومندترین ملت ارزانی میدارد . چنین
ملتی، باید سلطه یابد و فرمان رانده

مبارزات پارلمانی

شکست کامل و کودنای آبیجوفروشی، به هیتلر آموخت که نباید در نکاپوی قیام مسلحانه جدیدی باشد و از اینرو، تصمیم گرفت که از آن پس حزب نازی را از راه مبارزات پارلمانی، بقدرت رساند. او به یکی از پیروان خود گفت: «ما با دست، بینی خود را خواهیم گرفت و وارد رایشتاگ (پارلمان آلمان) خواهیم شد. اگر بدست آوردن آراء بیشتر، بیش از تحصیل گلوله‌های بیشتر، وقت میگیرد، لاقلاً این حسن را دارد که نتیجه کار را قانون اساسی خود آنها (منظور هیتلر مخالفان سیاسی اوست) تضمین خواهد کرد. دیر بازود، اکثریت آراء و پس از آن، آلمان را بدست خواهیم آورد».

هیتلر دو هفته پس از آنکه از زندان آزاد شد، به دکتر «هاینریخ هلده» نخست‌وزیر جدید «باواریا» قول داد که حزب نازی، درست در چارچوب قانون اساسی عمل کند. در نتیجه، دکتر هلده تحریم فعالیت نازیها را از میان برد و به یکی از دوستان خود گفت: «جانسور وحشی، مهار شده است. میتوانیم زنجیر او را شل کنیم». رهبر باواریا، یکی از نخستین سیاستمداران جمهوری آلمان بود که دچار این قضاوت غلط مهلك شد. لیکن آخرین سیاستمداری نبود که این داوری نادرست

را در باره هیتلر کرد .

دکتر هلد، بلافاصله، به اشتباه خود پی برد . روز بیست و هفتم فوریه ۱۹۲۵، هیتلر در نخستین اجتماع بزرگ حزب احیا شده نازی، نطقی ایراد کرد. این میتینگ در «بیورگر برویکلره» تشکیل شد.

این همان دکان آبجوفروشی بود که تالار بزرگی داشت و او و پیروان وی آخرین بار، صبح روزی که بقصد تصرف مونیخ و سرنگون کردن حکومت جمهوری بحرکت درآمدند، آنجا را دیده بودند؛ حرکتی که بشکست و ناکامی انجامید .

هیتلر که از شور و شوق و هلهله و هورای جماعت و فصاحت و بلاغت خویش بهیجان آمده بود و مهار خویش از دست هشته بود، دولت را تهدید کرد که بار دیگر، دچار حمله و هجوم حزب نازی خواهد شد . جانور وحشی، بهیچوجه «مهار شده» بنظر نمیرسید . دولت باواریا، بی درنگ به هیتلر اخطار کرد که دیگر اجازه سخنرانی در مجامع عمومی ندارد . این قدغن را، دولت‌های ایالتی دیگر آلمان نیز بکار بستند و دو سال دوام یافت .

برای مردی که نطق و بیان، او را تا اینجا رسانیده بود، این حکم، ضربه بزرگی بود .

ولی هیتلر، در عین حال که «جادوگر سخن» بود، سازماندهنده‌ای توانا نیز بشمار میرفت . رهبر نازی، در حالیکه خشم خویش را فرو خورده بود، با فعالیت آتشین و خشماگینی دست بکار شد تا حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان (حزب نازی) را به یک سازمان سیاسی بدل کند، سازمانی که تا آنزمان آلمان نظیر آنرا ندیده بود . او مصمم شد که حزب خود را بصورت ارتش درآورد و آنرا «دولتی درون دولت» سازد . بزودی حزب نازی برای خود صاحب «وزارتخانه‌های دقیق و منظم کشاورزی و اقتصاد ملی و کشور و کار و دادگستری و جنگ و امور خارجه» شد . حزب، یک اداره تبلیغات فعال و پر سروصدا نیز تأسیس کرد . نازیها، سابقاً فعالیت خود را به استان باواریا محدود کرده بودند . ولی

اکنون حزب ، بنا به اصرار و پافشاری هیتلر ، شعبات خود را در سراسر آلمان دایر کرد . حزب ، مطابق حوزه‌های انتخابیه رایشتاگ (مجلس) ، کشور را به سی و چهار منطقه تقسیم کرد . در هر ناحیه ، در رأس هریک از شعبات حزب ، يك «فرماندار» قرار گرفت که از طرف هیتلر تعیین و منصوب شده بود .

علیرغم اعتراضات روسپی‌بازان و امردبازان حزب ، هیتلر زنها و بچه‌ها را وارد نهضت نازی کرد . او «بالدورفن شیراخ» را که مادرش آمریکائی بود و از جمله اجداد مادرش دوتن از امضاکنندگان «اعلامیه استقلال آمریکا» بودند ، بریاست سازمان «جوانان هیتلری» منصوب نمود . و نیز در اینوقت کوشید افراد محترمی از قبیل آموزگاران و دبیران و کارمندان ادارات و پزشکان و وکلای دادگستری و قضات را به پیروان خود بيفزاید . در داخل حزب ، برای هر دسته ، سازمان جداگانه‌ای درست شد . برای جلب روشنفکران ، نویسندگان و هنرمندان نیز ، تشکیلاتی که آنها «سازمان فرهنگی» مینامیدند بوجود آمد .



در آغاز کار ، پیشرفت حزب کند بود . در سال ۱۹۲۵ ، وضع اقتصادی آلمان خوب شده بود و مردم عموماً احساس آسایش میکردند . این : «خاکی» نبود که «نازیگری» در آن رشد و نما یابد .

تا پایان سال ۱۹۲۵ ، هیتلر فقط ۲۷/۰۰۰ عضو که حق عضویت میپرداختند جلب کرده بود . در اواخر ۱۹۲۸ ، این عده چهار برابر شد ، ولی در انتخابات پارلمانی آن سال ، حزب نازی از سی و يك میلیون رأی که بصندوقها ریخته شد ، تنها ۸۱۰/۰۰۰ آنها بدست آورد و از چهارصد و نود و يك عضو رایشتاگ ، بیش از دوازده نفر ، انتخاب نکرد .

باآنکه دوران چهار ساله پیش از بحران اقتصادی جهانگیر ۱۹۲۹ ، از لحاظ سیاسی برای هیتلر متضمن پیروزی و موفقیتی نبود ، از نظر شخصی ، از جمله بهترین سالهای زندگی او محسوب میشد . در اینزمان بود که هیتلر ، برای اولین و آخرین بار ، دیوانه‌وار و با تمامی قلب و روح خود عاشق شد .

عشق آتشین

ماجرا این بود:

در تابستان سال ۱۹۲۸، هیتلر و آنگلا راثوبال، خواهر بیوه فانتی خود را راضی کرد که از وین به اوبرسالزبرگ، بیاید و برای او خانه داری کند. در اینوقت، هیتلر در نخستین منزل آبرومندی که میتواند آنرا خانه خود بخواند سکونت داشت و آن: يك ویلای کوهستانی اجاره‌ای بود که بعدها آنرا خرید. بانو راثوبال، دو دخترش را که نام یکی گلی^۱ بود و دیگری فریدل^۲ نام داشت، با خود آورد. گلی بیست ساله بود و گیسوانی بور و افشان و چهره‌ای زیبا و صدائی دلنشین و خلقی بسیار خوش داشت.

آدولف هیتلر، عاشق او شد. او گلی را با خود به اجتماعات و کنفرانسهای حزبی میبرد و با وی به کوه‌پیماییهای طولانی میرفت و در کافه‌ها و تماشاخانه‌های مونیخ ساعتها با او بود. در ۱۹۲۹، هیتلر آپارتمان نه اتاقه لوکسی در «رگنت اشتراسه» که آنزمان یکی از بهترین خیابانهای مونیخ بشمار میرفت، اجاره کرد و در آنجا اتاق مخصوصی به گلی داد.

رفته رفته، شایعات فراوانی درباره پیشوای حزب و خواهرزاده زیبای موبور

1- Geli

2- Friedl

او، منتشر شد. چند نفر از رهبران حزب با این گفته خود که او باید از آوردن گلی به مجامع عمومی دست بردارد و از سکونت با وی در يك آپارتمان خودداری نماید و یا: از راه ازدواج، روابط خود را با او منظم کند، موجب خشم فراوان هیتلر شدند. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که هم هیتلر و هم گلی، نظیر اکثر انریشیها، از بدو تولد مذهب کاتولیک داشتند.

احتمال می‌رود هیتلر قصد داشت سرانجام با خواهرزاده خود عروسی کند. هیتلر عشق سوزانی را که به گلی داشت پنهان نمی‌کرد. ولی اینکه آیا گلی نیز به هیتلر علاقه‌مند بود، مورد تردید است. در اینکه او از ابراز علاقه مردی که در آنوقت شهرت و آوازه یافته بود احساس رضایت و خشنودی میکرد، حرفی نیست. ولی آیا او نیز به دانی خود متقابل عشق می‌ورزید و عاشق وی بود؟ در آغاز ماجرا، میتوان گفت که محتملاً اینطور نبود و در پایان ماجرا، باید گفت که مسلماً او را دوست نداشت.

اندك اندك، بین هیتلر و گلی شكاف عمیقی ایجاد شد. درباره علت این جدایی، مردم سخنان فراوان گفته‌اند و حدسهای بسیار زده‌اند، لیکن هیچك آنها اثبات نشده است.

هر دوی آنها بهم حسادت می‌ورزیدند؛ گلی از توجه هیتلر بزنان دیگر و از جمله به «وینفرید واکنر» عروس آهنگساز معروف، خشمگین و رنجیده خاطر بود. و نیز با رفتار دیكتاتورانه‌ای که هیتلر نسبت به او داشت، مخالف بود. از سوی دیگر، هیتلر سوءظن پیدا کرده بود که گلی بایکی از گاردهای شخصی او، سر-وسری دارد. این شخص یکی از مجرمین سابق و نامش «امیل موریس» بود. هیتلر نمیخواست که گلی جز خود او، همراه مرد دیگری دیده شود. به گلی امر کرد که به وین برنگردد و فراگرفتن درس آواز را ادامه ندهد. هیتلر با این دستور خود مانع آن شد که گلی وارد اوپرا شود. حال آنکه او سخت علاقه‌مند بود باز یگر اوپرا گردد.

فرجام بد دلدادگی

قرائن و اماراتی در درست است که نشان میدهد گلی از تمایلات مازوخیستی^۱ هیتلر متنفرو بیزار بوده است . باید متذکر شد که اینگونه تمایلات، در میان مردان حیوان صفت و مستبد، کمیاب نیست . بهر حال ، دلیل نیرگی روابط عاشقانه هیتلر و گلی هر چه بود ، جنگ و ستیز آنها روز بروز شدیدتر شد .
در اواخر تابستان ۱۹۳۱ ، گلی به هیتلر خبر داد که قصد بازگشت به وین دارد .

هیتلر امر کرد که نرود . همسایگان خانه «پیشوا» ، شاهد پایان دعوا بودند: روز هفدهم سپتامبر سال ۱۹۳۱ ، هیتلر از آپارتمان خود واقع در شهر مونیخ بیرون آمد تا به هامبورگ رود . درست همانوقت که میخواست سوار اتومبیل شود ، گلی از پنجره خانه فریاد کشید: «پس تونمیگذاری که من به وین برگردم؟» .
هیتلر در جواب ، فریاد زد: «نه!» .

صبح روز بعد، همسایگان گلی را توبال را در اتاق خود مرده یافتند . دادستان استان ، پس از يك بررسی دقیق ، دریافت که گلی خودکشی کرده است .

۱- مازوخیسم : تمایل به آزار دیدن از معشوقه هنگام عشق بازی. (م)

مأمور کشف جرم گزارش داد که گلوله وارد سینه شده و قلب را سوراخ کرده است. بی‌شبهه، چنین بنظر میرسد که گلوله را خود مقتوله شلیک کرده است. با وجود این، سالها بعد، در مونیخ شایع شد که گلی راثوبال بدست آدم دیگری کشته شد.

گروهی میگفتند که هیتلر در حال خشم، معشوقه خود را کشته است. دیگران، «هاینریش هیملر» رئیس سازمان جدیدالتاسیس «اس. اس.» را متهم میکردند. آنها میگفتند هیملر میخواست به ماجرائی که برای حزب، موجب دردسر و ناراحتی شده بود پایان دهد. لیکن، هرگز دلیل قانع کننده‌ای برای اثبات این گفته اقامه نشد. هنگامی که گلوله شلیک شد، هیتلر صدها کیلومتر از محل حادثه دور بود و هیملر نیز هنوز در حزب به آن مقام نرسیده بود که جرأت چنین کاری را کند.



از مرگ گلی، هیتلر دچار غم و اندوهی جانکاه شد. گرگور اشتراسر، که در آنزمان مرد شماره دو حزب نازی بشمار میرفت، بعدها تعریف کرد که بعد از خودکشی گلی، مجبور شد دو روز و دو شب در کنار رئیس خود بماند تا مانع انتحار او شود.

یک هفته پس از بخاک سپردن گلی در وین، هیتلر از دولت اتریش اجازه مخصوصی برای رفتن به آن شهر تحصیل کرد. او یک شب تمام، سر قبر گلی بود و دائماً گریه میکرد. تا چندین ماه پس از حادثه، آرام و قرار نداشت.

از این ضربه که به هیتلر وارد آمد، اقدامی که ناشی از انکار نفس بود بروز کرد. او که قبلاً از آشامیدن مشروبات الکلی و استعمال دخانیات پرهیز میکرد، در اینوقت تصمیم گرفت که از خوردن گوشت نیز برای همیشه خودداری کند.

بعدها، هیتلر به دوسه نفری که واقماً به او نزدیک بودند گفته بود که گلی راثوبال تنها زنی بود که او در زندگی خود دوست داشت. هیتلر همیشه از گلی با احترامی

بس عمیق و غالباً درحالیکه به گریه افتاده بود یاد میکرد .
اتاق مخصوص گلی در ویلای او برسالزبرگ ، درست همانگونه که گلی آنرا
ترك گفته بود بحال خود باقی ماند ، حتی پس از آنکه هیتلر صدراعظم آلمان شد و
بر وسعت خانه و اتاقهای آن افزود . او در آنجا ، در اتاق خواب خود ، و در کاخ
صدارت عظمای آلمان ، در اتاق کارش ، عکسهای گلی را بردیوارها آویخت .
در زندگی عجیب مرد حیوان صفت بدخواهی که هویدا بود استعداد دوست
داشتن هیچ انسانی را ندارد ، این عشق آتشین به گلی را نوبال جوان ، از اسرار
بشمار میرود .
هیتلر بعدها ، دیگر با تمام قلب و روح خود عاشق زنی نشد ، گرچه يك سال
پس از مرگ گلی ، معشوقه‌ای بنام «اوا براون» برگزید و در سیزده سال باقی مانده
زندگی خویش ، با او بسر برد .

جیب «پیشوا» و کیسه سرمایه‌داران

در آن سالها، سالهائی که از لحاظ سیاسی برای هیتلر متضمن فتح و فیروزی و پیشرفت و ترقی نبود، او از کجا پول بدست می‌آورد تا با گلی راثوبال عشقبازی کند و اجارهٔ يك وبلای کوهستانی را در اوبرسالزبرگ و کرایهٔ آپارتمانی را در مونیخ پردازد و با اتومبیل خوشگلی که بهای آن پنجهزار دلار بود و رانندهٔ مخصوص داشت به اینسو و آنسو رود؟

پرونده‌های مالیات بر درآمد اولیهٔ رهبر حزب نازی که از جملهٔ اسناد و مدار- کبست که پس از شکست آلمان بدست متفقین افتاد، این مسأله را تا حدی روشن میکند. ولی باید خاطر نشان ساخت که هیتلر، نظیر بسیاری از مردم دیگر، دربارهٔ عایدات خود که مالیات به آنها تعلق میگرفت، همیشه تمام حقایق را نمیگفت. از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰، مجموع درآمدی که هیتلر داشته و گزارش آن به ادارهٔ مالیات بر درآمد داده شده، درست مطابق عایداتی بوده که از کتاب «نبرد من» بدست می‌آورده است. به این معنا:

هیتلر در سال ۱۹۲۵، بابت حق التالیف «نبرد من» پنج هزار دلار و در ۱۹۲۶ چهار هزار دلار و در سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸، هر ساله سه هزار دلار و در سال ۱۹۲۹ چهار هزار دلار درآمد داشته است.

چون پول‌هایی که ناشرین بابت حق التالیف میپرداختند مورد بازرسی اداره مالیات قرار می‌گرفت، عینار نمیتوانست عایدات خود را از این بابت، کمتر از آنچه بود صورت دهد؛ زیرا با خطر بازخواست اداره مالیات روبرو میشد ... ولی او درآمدهای دیگر خود را بهیچوجه به اداره مزبور گزارش نداده است. عایدات دیگر هیتلر اینها بود :

با آنکه او از قبول شهریه بعنوان رهبر حزب خودداری میکرد، بابت مقالات فراوانی که برای مطبوعات فقیر حزب نازی مینوشت پول کلانی مطالبه میکرد. باید گفت: بزرگترین منبع درآمد شخصی هیتلر در این زمان پول‌هایی بود که صاحبان صنایع بزرگ آلمان به او میدادند. صاحبان صنایع بزرگ آلمان، مجذوب مخالفت حزب نازی با اتحادیه‌های کارگری آزاد و مجذوب مخالفت آن حزب با احزاب مارکسیست شده بودند. از این پولها، چه مقدار به جیب خود هیتلر میرفت، مطلبی است که هرگز بر ما معلوم نخواهد شد. لیکن شیوه زندگی او در سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، نشان میدهد پول‌هایی که از این بابت نصیب خود هیتلر میشده کلان بوده است. در حزب اظهار ناراضائی میشد که : «هیتلر از لحاظ پولی، برای حزب بسیار گران تمام میشود». خود هیتلر دائماً غرغر میکرد که مأموران اداره مالیات بر درآمد، تقاضای گرفتن عایدات او را که معمولاً بیش از نصف مجموع درآمد او میشد، دارند؛ حال آنکه او این عایدات را درآمد مشروع «یک نویسنده» میدانست. و در عین حال، پیوسته اصرار داشت که آدم فقیریست. هیتلر طی نامه‌ای که در اواخر سال ۱۹۲۵ به اداره مالیات مونیخ نوشته از این بابت شکایت دارد. مینویسد:

«در هیچ‌جا، من دارائی و سرمایه‌ای که بتوانم آنرا متعلق بخود بدانم ندارم. احتیاجات شخصی‌ام را تا آن حد محدود کرده‌ام که بکلی از خوردن مشروبات الکلی و استعمال دخانیات خودداری میکنم و شام و ناهار و صبحانه‌ام را در ارزانترین رستورانها میخورم و به استثنای کرابه خانه که حداقل اجاره یک منزل است، هیچ خرجی که لازمه زندگی یک نویسنده سیاسی نباشد نمیکنم. اتومبیل هم (که اداره

مالیات درباره آن از هیتلر سؤال کرده بود) برای من جز وسیله کار چیز دیگری نیست. این اتومبیل باعث شده است که به کارهای روزانه ام برسم».

از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، هیتلر پیاپی به اداره مالیات یادآوری میکرد که روز بروز مقروض تر میشود و بهمین جهت، بهیچوجه نمیتواند مالیات بر درآمد پردازد. در ماه سپتامبر سال ۱۹۲۶ به اداره مذکور نوشت:

«فعلاً وضعم طوری نیست که بتوانم مالیات بدهم، برای تأمین مخارج روزانه، مجبور شده‌ام قرض کنم».

در ۱۹۳۰ حق التالیف «نبرد من» به سه برابر رسید و بالغ بر ۱۲/۰۰۰ دلار شد و کمکهای پولی صاحبان صنایع نیز، فزونی گرفت. در نتیجه هرگونه ناراحتی احتمالی مالی هیتلر، ناگهان از میان رفت. او دیگر نمیتوانست تمام توجه خود را معطوف سیاست و امور سیاسی کند.

این رفاه مالی، درست بموقع پیش آمد. بحران اقتصادی مصیبت بار سال ۱۹۲۹، همان چیزی بود که هیتلر میخواست. فقط وقتی که مردم گرسنه و نومید و بازرگانان و بانکداران در حال ورشکستگی بودند، «نازیسم» میتواند برای آنها جاذبه و گیرائی داشته باشد. هیتلر دریافت که زمان کوشش دوباره او، کوشش در را کسب قدرت، فرا رسیده است.

در سه سال بعد، پیروزی‌های حیرت‌انگیز و گنج‌کننده حزب نازی، غالباً عقب‌نشینی‌های تندی بدنبال داشت، ولی هیتلر حتی يك لحظه هم چشم از هدف اصلی خود برنداشت و یا اجازه نداد که اصول، حتی اصول نازیسم، مانع وسد راه وی شود. او دریافت که گول زدن و گیر انداختن مخالفان سیاسی، کاری بس ساده و آسان است و هنگامی که دستبازان نازی هیتلر در انجام کاری تعلل و درنگ میکردند، او بزور آنها را وادار به آن کار میکرد و یا خود را از شر ایشان میرهاند.

اتریشی «آلمانی» شده

نخستین فرصت بزرگی که بدست هیتلر افتاد، در پائیز سال ۱۹۳۰ و هنگامی بود که نباهی و تلاشی حکومت پارلمانی آلمان آغاز شد. «هاینریخ برونینگ»، صدراعظم معتدل و میانه‌رو آلمان، برای جلوگیری از سقوط و نابودی رژیم جمهوری، از «رایشتاگ» (پارلمان) تقاضای اختیارات اقتصادی فوق‌العاده کرد. نازیها و سایر نمایندگان افراطی دست راست و کمونیستها، بیکدیگر پیوستند و علیه این تقاضا رأی دادند.

برونینگ مجبور شد اقدامات اقتصادی مورد نظر خود را از راه تصویبنامه هیأت دولت اجرا کند. با آنکه قانون اساسی بدولت اجازه میداد که در مواقع غیرعادی به چنین کاری دست زند، همین عمل، دموکراسی پارلمانی آلمان را موقتاً تعطیل کرد. زمانی که برونینگ، از ملت تقاضا نمود در انتخابات رایشتاگ (که قرار بود روز چهاردهم سپتامبر ۱۹۳۰ آغاز گردد) يك اکثریت دموکراتیک ثابت و استوار بوجود آورد، هیتلر در سراسر کشور سفر پرداخت و برنامه کار خود را بمردم عرضه کرد. او بمردم قول داد که اگر يك دولت نازی زمام امور را در دست گیرد، از پرداخت غرامات جنگ خودداری کند و پیمان «ننگین» ورسای را

باطل سازد . و نیز وعده داد که نازیها «خداوندان پول» را (مخصوصاً اگر یهودی باشند) مطیع و متقاعد سازند و گفت: حزب نازی کاری خواهد کرد که هر فرد آلمانی صاحب شغل شود.

در انتخابات دوسال پیش، نازیها فقط هشتصد و ده هزار رأی داشتند. لیکن در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰، شش میلیون و نیم رأی بدست آوردند. این آراء، یکصد و هفت کرسی رایشتاگ را نصیب آنها کرد، حال آنکه سابقاً، فقط دوازده کرسی در اختیار داشتند.

در انتخابات ۱۹۳۰، از لحاظ کثرت آراء، تنها سوسیال دموکراتها از نازیها پیش بودند، ولی آنها نیز نسبت به انتخابات دوزة قبل يك میلیون رأی از دست داده بودند.

این موضوع، رهبر پر جوش و خروش نازی را گستاخ ساخت. کمتر از دوسال بعد، یعنی در بهار سال ۱۹۳۲، هیتلر تصمیم گرفت که برای احراز مقام ریاست جمهوری، علیه مارشال پاول فن هیندنبورگ رئیس جمهور هشاد و چهار ساله آلمان وارد میدان شود.

هیتلر، از اتباع آلمان نبود. او در سال ۱۹۲۵ از تابعیت اتریش دست برداشته بود ولی هنوز نتوانسته بود تابعیت آلمان را بدست آورد. در واقع رهبر حزب نازی، مرد بی وطنی بود.

این مانع، با يك حقه بازی ماهرانه، به آسانی از میان رفت. به این معنا: روز بیست و پنجم فوریه سال ۱۹۳۲، وزیر کشور نازی ایالت کوچک «برونشوینگ» اعلام کرد که «رهیتلر» (آقای هیتلر) را بسمت وابسته دفتر نمایندگی استان برونشوینگ در برلن تعیین کرده است.

این دفتر نمایندگی یا «سفارتخانه»، از بقایای تشکیلات دوره امپراتوری و متعلق بزمانی بود که ایالت برونشوینگ دوک نشین بود. این شغل خود بخود رهبر حزب نازی را تابع برونشوینگ و در نتیجه، تابع آلمان کرد.

با همه اینها، کوشش هیتلر برای رسیدن بمقام بزرگ ریاست جمهوری، باشکست

روبرو شد. با آنکه در اوائل انتخابات، رهبر نازی بیش از یازده میلیون رأی بدست آورد، هیندنبورگ بیش از او یعنی هجده میلیون ونیم رأی داشت. لیکن با در نظر گرفتن آرائی که نامزدهای دیگر ریاست جمهوری تحصیل کرده بودند، آراه هیتلر فقط يك درصد کمتر از میزانی بود که وی برای نیل به آن مقام احتیاج داشت. از اینرو کوشش او دوام یافت.

اینبار، هیتلر دومیلیون رأی دیگر بدست آورد و مجموع آراه او به سیزده میلیون و نیم رسید. ولی هیندنبورگ با ۵۳ درصد آرائی که بصندوقها ریخته شده بود، بار دیگر بر ریاست جمهوری انتخاب شد. هیتلر ۳۷ درصد آراه را داشت و ده درصد بقیه متعلق بنامزد کمونیستها بود.

این، يك پیروزی بزرگ بود. لیکن در عین حال نشان میداد که اکثریت مردم آلمان هنوز هیتلر را قبول ندارند. در همان سال (سال ۱۹۳۲) چند ماه بعد هیتلر دوباره کوشید تا این اکثریت را در دو مرحله انتخابات رایشتاگ کسب کند. در مرحله اول، نازیها نزدیک به چهارده میلیون رأی داشتند و دو بیست و سی نماینده انتخاب کردند و تا اینجا در پارلمان بزرگترین حزب سیاسی بشمار آمدند، اما هنوز در اقلیت بودند. در انتخابات دوم که در ماه نوامبر صورت گرفت، آراه حزب نازی دومیلیون تقلیل یافت و در نتیجه نازیها از ۲۳۰ کرسی رایشتاگ ۳۴ کرسی از دست دادند.

عقب نشینی نازیها در انتخابات ماه نوامبر، این افسانه را که نهضت نازی توقف ناپذیر و مقاومت ناپذیر است از میان برد. موج نهضت، آهسته آهسته فرو می نشست. در آلمان، این سخن زیاد بر زبانها بود که هیتلر، هرگز نخواهد توانست در انتخابات عمومی آزاد اکثریتی بدست آورد.

لیکن هیتلر برای نیل بقدرت، راههای دیگری را هم در نظر گرفته بود. همان زمان که سال ۱۹۳۲ آرام آرام پایان میگرفت، آشکار بود که جمهوری دموکراتیک آلمان محکوم بفساست. تنها مسأله ای که مطرح بود این بود که کدام دسته خواهد توانست زمام مملکت را در دست گیرد. هیتلر، تشخیص داد که راه رسیدن به سریر قدرت، از میان دار و دسته مرتجعین مکتب قدیم - مخصوصاً طبقه اشراف پروسی و صاحبان صنایع بزرگ و ارثی - میگردد.

دسیسه‌ها، نردبان زمامداری

در ماه مه ۱۹۳۲، این دسته‌ها، هیندنبورگ را وادار کردند که برونینگ را از صدارت عظمی (نخست‌وزیری) آلمان عزل کند و «فرانز فن پاپن» را بجای او بگمارد.

فن پاپن، در رایشتاگ بهیچوجه حامی و پشتیبانی نداشت. پس از دسیسه‌های فراوان، روز اول دسامبر ۱۹۳۲ ژنرال «کورت فن اشلايخ» که نام او در زبان آلمانی بمعنای «دسیسه‌گر» است، جانشین فن پاپن شد. بابدگفت: «اشلايخ» همان بود که معنی نامش بود.

اشلايخ، در زد و بندهای پنهانی که پیش از عزل فن پاپن با هیتلر کرده بود، با وی قرار گذاشته بود کاری کند که رهبر حزب نازی صدراعظم شود. ولی پس از سقوط پاپن، سرهیتلر کلاه گذاشته بود و خود صدراعظم شده بود.

پس از آنکه اشلايخ بمقام صدارت عظمی رسید، به هیتلر پیشنهاد کرد که بوی ملحق شود و پست معاونت صدارت را بپذیرد؛ وقتی هیتلر پیشنهاد او را رد کرد، اشلايخ کوشید با عرضه کردن این مقام به گِردگور اشتراسرکه مرد شماره دو حزب نازی بشمار میرفت، در میان نازیها تفرقه اندازد.

اشتراک شخصاً علاقه‌ای به این مقام نداشت ، ولی معتقد بود سیاست «پیشوا» که میگوید :

«یا باید همه چیز داشته باشیم یا هیچ چیز» ، نهضت نازی را به بن بست مرگ‌آوری کشانده است . مبارزات حزب در سه مرحله انتخابات عمومی ، که در مدت يك سال صورت گرفته بود ، صندوق حزب را تهی ساخته بود . بعلاوه ، آراه نشان داده بود که نازیها نمیتوانند از راه انتخابات ، بقدرت رسند . به این دلائل ، اشتراک جداً به هیتلر اصرار کرد که معاون صدراعظم شود و دوسه نازی دیگر را هم وارد کابینه اشلیخ کند .

روز هفتم نوامبر سال ۱۹۳۲ . در مهمانخانه «کایزرهوف» برلن ، طی جلسه‌ای که در آنجا تشکیل شده بود ، دو رهبر برجسته نازی سخت بهم پریدند . پس از اندکی بحث و گفتگو ، مشاجره شدیدی در گرفت ، مشاجره‌ای که حزب را تهدید به نابودی میکرد . هیتلر بخوبی این نکته را دریافت . تکه‌ای که در اینباره دو خاطرات روزانه گوبلس آمده گفته ما را تأیید میکند . گوبلس مینویسد :

«پیشوا ، ساعتها در اتاق مهمانخانه قدم زد و طول و عرض آنرا پیمود . او ، سخت ناراحت و عصبی بود ... بالاخره ایستاد و گفت :

اگر حزب متلاشی شود ، من با يك گلوله هفت تیر در سه دقیقه بتمام ماجراها خاتمه خواهم داد» .

ولی ، حزب نازی از هم نپاشید و هیتلر نیز با گلوله خودکشی نکرد .

اشتراک میتواند کاری کند که هم حزب نازی متلاشی شود و هم هیتلر خودکشی کند و بدینسان ، قادر بود مسیر تاریخ را بکلی دگرگون سازد . لیکن ، او درست در همان لحظه حساس و خطیر ، با نفرت و انزجار از حزب استعفا داد و به ایتالیا رفت .

پس از استعفای او ، هیتلر نظیر همیشه که وقتی در حریف ضعف و فتوری احساس میکرد . برای درهم شکستن او منتهای کوشش خویش را بکار میبست ، ضربه



هیتلر نخست‌وزیر جمهوری آلمان

آدولف هیتلر چند روز پس از منسوب شدن
به مقام نخست‌وزیری جمهوری آلمان، در یکی
از مراسم رسمی شرکت کرده است. مارشال
هیتلر بزرگ رئیس جمهوری جلو و پشتش

اوسکار یشت سر اودرمیان دو افسر دیگر ایستاده است. هیتلر کلاه «سیلندر» بدست ول بچند فیروزی بر لب دارد، فن پامین کنار او
دیده میشود. کورینگ و یکی از وزرای کابینه هیتلر پشت سر «پیشوا» ایستاده‌اند



هیتلر نخست وزیر و مارشال هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان

فقط سه وزارتخانه در دست آنها بود. پاپن و رفقای محافظه کار او مطمئن بودند که هیتلر را در جیب خود گذاشته‌اند. ولی، بزودی از اشتباه بیرون آمدند، زیرا: هنوز بیش از يك سال و شش ماه از زمامداری هیتلر نگذشته بود که رهبر نازی، تمام آنها را از میان برد و احزاب سیاسی آلمان را درهم کوبید و آخرین آثار و بقایای سازمانهای دموکراتیک جمهوری آلمان را از صفحه روزگار برانداخت.

در آن دوران کوتاه، هیتلر آلمان را از پای ناسر، به هیانی در آورد که اصول نازیگری حکم میکرد. وی، برای نخستین بار در تاریخ، با امحاء تشکیلات مستقل استانهای تاریخی آلمان و دیکتاتور ساختن خود، آلمان را متحد و یکپارچه کرد. او، آزادی نطق و بیان و مطبوعات را از میان برد و ابتدائی ترین حقوق اجتماعی مردم را سلب کرد و کلیساهای مسیحی را مورد تعقیب قرار داد و یهودیان را دنبال کرد. هیتلر، بسیاری از مردم آلمان را کشت و گروه بشمار دیگر را به اردوگاههای کار اجباری فرستاد، تا در آنجا شکنجه و آزار بینند و سرانجام سلاخی شوند. وی در عین حال، خود را آماده يك جنگ تجاوزکارانه کرد.

شمايل يك دیکتاتور خون آشام بی‌همه چیز، که با همه این صفات، بزودی مورد احترام و ستایش اکثریت قاطع مردم آلمان قرار گرفت، شتابان از پس پرده درآمد. در آغاز کار «رایش سوم» که برای اقامت در برلن و کار کردن در آن شهر به آنجا رفتم، از رفتار مردم آلمان حیرت کردم. شاید، تنها گروه معدودی به این فکر بودند که آزادی شخصی آنها سلب شده است و آنهمه از فرهنگ آنان از میان رفته است و بجای آن يك ستمگری بی‌مغز نشسته است.

پشت سر افرادی که در مخالفت با نازیها، بیش از «اندازه» صراحت بیان داشتند، ترور گشتاپو (پلیس مخفی) و ترس از اردوگاههای کار اجباری وجود داشت. با اینهمه باید گفت که در دوسه سال اول زمامداری نازیها، ترور آنها در زندگی افراد معدودی تأثیر کرده بود. اکثریت عظیم ملت آلمان، احساس نمیکرد که توسری خورده و بزیر سلطه يك دیکتاتوری حیوانی درآمده است.



هیتلر پس از قبضه کردن قدرت، از یلکان ساختمان بزرگی که اجتماعات عظیم حزب نازی در آن تشکیل میشد بالای رود. این عمارت در شهر نورنبرگ قرار داشت. پشت سر هیتلر «هس» و سایر سران نازی می آیند. در همین شهر، پس از جنگ اکثر سران نازی محاکمه و بجرم جنایات جنگی محکوم به اعدام شدند

کشتار بزرگ

دروازه‌های آلمان نازی، بمراتب بیش از دروازه‌های اتحاد شوروی، بروی مسافران و جهانگردان باز بود. خارجیان می‌توانستند بچشم خود ببینند که دیتلر رفته رفته به آلمانیها امید جدید و اعتماد جدید و ایمان شگفت‌انگیز جدیدی درباره آینده آلمان می‌دهد. برخی ازما خارجیان که فرصت دیدن پشت صحنه را می‌یافتیم، می‌دیدیم که او چگونه دست بکار فریفتن آلمانیهاست. ولی اکثر آلمانیها، بشیوه‌ای باورنکردنی، حقه‌بازها و فریبکاریهای هیتلر را نادیده می‌گرفتند و از یاد می‌بردند.

نمونه بارز این فراموشکاری، حریق کاخ رایشتاگ در شب بیست و هفتم فوریه سال ۱۹۳۳، یعنی درست بیست و هفت روز پس از رسیدن هیتلر بمقام صدارت عظمی بود. عمارت پارلمان آلمان را نازیها آتش زدند، ولی تقریباً هر فرد آلمانی را متقاعد ساختند که مسئول این کار، کمونیستها بودند.

هیتلر، از حریق رایشتاگ، برای آغاز کردن ترور و آدمکشی، موزیانه سود جست. او نه تنها کمونیستها را کوبید، احزاب غیر کمونیست را نیز سرکوب کرد.

وی از حریق رایشتاگ استفاده دیگری هم کرد و آن این بود که فن هیندنبورگ

رئیس‌جمهور آلمان را واداشت تا برای تعطیل کردن آزادیهای اجتماعی ، فرمان مخصوصی صادر کند و بدینسان به ترور نازیها جنبه قانونی دهد. این فرمان ، هرگز منسوخ نشد.

معهدا، حریق رایشتاگ، تنها نخستین مرحله دو ماجرای بعدی بود که با یکدیگر رابطه بسیار نزدیک داشت و هیتلر با خونسردی تمام، هر دو ماجرا را در تابستان ۱۹۳۴ بوجود آورد و رهبری کرد.

در سال ۱۹۳۳ ، هیتلر هشناد و يك تن از نمایندگان کمونیست رایشتاگ و بسیاری از سوسیال دموکراتها را کشت و سپس حزب نیرومند «نهضت کاتولیک» را تهدید کرد که همین بلا را بر او نیز خواهد آورد. این کشتارها ، هیتلر را قادر ساخت که برای «اصلاح» قانون اساسی آلمان ، دوسوم آراء نمایندگان رایشتاگ را بدست آورد.

پس از «اصلاح» قانون اساسی، تمام وظایف هیأت مقننه برای مدت چهار سال، به او تفویض شد.



اکنون، در برابر خود کامگی هیتلر، تنها پرزیدنت هیندنبورگ و ارتش آلمان باقی مانده بود. در فاصله ماعهای ژوئن و اوت ۱۹۳۴، سر جوخه سابق اتریشی، با يك اقدام تند و ماهرانه ، مسأله رقبای خود را بشبوه مخصوصی، در کمال خوبی حل کرد.

نزدیک به يك سال بود که گروه حمله دو میلیپون نفری پیراهن قهوه ایها ، سروصدا راه انداخته بود که باید در آلمان يك «انقلاب دوم» صورت گیرد. سروان ارنست روعم ، فرمانده «اس. آ.» (گروه حمله) اصرار داشت ارتش قدیمی آلمان که تحت تسلط افتران عینکی پروسی است ، باید جای خود را به «ارتش ملت» دهد.

ولی هیتلر میدانست برای بکار بستن نقشه های دیرینه ای که درباره فتح اروپا

دارد، به ارتش منظم نیازمند است. دارودسته اراذل و اوباش پیراهن قهوه‌ای، با غلبه بر خیابانهای آلمان و کمک کردن بزمادمداری حزب نازی، کار خود را کرده بود و اکنون، میبایستی از میان برود.

این شیوه اندیشه هیتلر، دلایل دیگری نیز داشت. ژنرالهای ارتش آلمان، پس از اندکی شبه و تردید، بصدارت او گردن نهاده بودند. لیکن هیتلر به پشتیبانی مدام آنها نیاز داشت. زیرا: تنها ژنرالها بودند که عملاً قدرت برکناری او را داشتند. از این گذشته، در آن لحظه حساس و خطیر که هیندنبورگ سالخورده میمرد، بحمایرت ارتش احتیاج داشت.

در بهار سال ۱۹۳۴، بحران تنیدی آلمان را فرا گرفت. تحریک در میان واحدهای «گروه حمله» بمنظور دست زدن به «انقلاب دوم»، بار دیگر بمنشأ درجه رسید.

از سوی دیگر، صاحبان صنایع و بانکداران و اشراف پروس و ارتش و هیندنبورگ، از هیتلر خواستند که مانع این تحریک و سایر تندرویهای حزب نازی شود. هیندنبورگ صریحاً به هیتلر اخطار کرد که اگر وی نازیها، روهم و گروه‌ها را. آ. (پیراهن قهوه‌ایها) را مهار نکند، از نخست‌وزیری عزلش خواهد کرد و خود بیاری ارتش، یک دیکتاتوری نظامی بوجود خواهد آورد.

سپس خطر دیگری متوجه جاه‌جوییهای هیتلر شد. به این معنا که رهبر حزب نازی، در اوائل ماه آوریل ۱۹۳۴ محرمانه آگاه شد که وضع مزاجی هیندنبورگ، شنایان بوخامت میگرداید.

هیتلر میدانست که رئیس‌جمهور، با حمایت ارتش و اشراف پروس و محافظه‌کاران دیگر، بسیار مایل است که پس از مرگ وی، دوباره در آلمان خاندان پادشاهی هوهنزولرن مستقر شود. و این چیزی بود که هیتلر و «نازیسم» را به دار فنا میفرستاد. از اینرو، «پیشوا» تصمیم گرفت که ضربه جانانه‌ای بزند.

در اواسط آوریل، هیتلر بفرماندهان و رؤسای نیروهای زمینی و دریائی ارتش

آلمان پیشنهاد کرد که حضرات با آنها معامله کند.

او گفت که اگر آنان، از وی حمایت کنند ناپس از مرگ هیندنبورگ، جانشین رئیس جمهور شود، سروصدای انقلاب دوم، را خاموش خواهد کرد و گروه ه.اس.آ.ه را از میان خواهد برد و تضمین خواهد نمود که در «رایش سوم» ، جز افراد قوای زمینی و دریائی ، هیچکس مسلح نباشد . بعلاوه ، علیرغم محدودیتهای خلع سلاح پیمان ورسای، کاری خواهد کرد که قوای مسلح آلمان، بهمان میزان و عظمت دوران امپراتوری رسد . ژنرالها و دریاسالارها، پیشنهاد هیتلر را پذیرفتند.

«پیشوا» با این «معامله»، در واقع بی آنکه شخصاً چیزی از دست دهد، پشتیبانی نیروهای مسلح کشور را، برای فرمانروائی مطلق خود تحصیل کرده بود. روز سی ام ژوئن سال ۱۹۳۴، هیتلر آن قسمت از شرایط معامله را که مربوط به او بود و بخش اصلی تمهیدات وی بشمار میرفت، بکار بست. به این معنا که نصفه خونین معروف خود را آغاز کرد....

در سپیده دم روز سی ام ژوئن ، خود صدراعظم ، به اقامتگاه دوستش روهم رفت و او را از رختخواب بیرون کشید و درون اتومبیل انداخت و به یکی از زندانهای مونیخ برد و در سلول زندان کشت. اشتراسرکه از ایتالیا به برلن بازگشته بود، در آنجا توقیف شد و در اتاق زندان بقتل رسید. ژنرال فن اشلايخر و زوجه اش، بدست آدمکشان گروه ه.اس. اس.ه در خانه خود کشته شدند.



صدها نفر از افراد گروه ه.اس.آ.ه (پیراهن قهوه ایها) ورؤسای حزب ودها تن از مردم دیگر که هیتلر میخواست با آنها نصفه حساب کند، قتل عام شدند. فن پاپن، که معاون صدراعظم بود و دوسه روز پیش از نصفه ، بخود جرأت داده بود که در انظار مردم از پیشوا انتقاد کند، فرار کرد و از چنگ نصفه جان در برد؛ ولی سه دستیار اصلی او، پیش از آنکه آنروز خونین به پایان رسد، کشته شدند.

«پیشوا»، گوستاو فن کار را که سال ۱۹۲۳، کودتای نازیها را در دکان آبجو -
فروشی مونیخ سرکوب کرده بود، از یاد نبرد.

نازیها، فن کار را با تبر قطعه قطعه کردند و باقیمانده جسدش را در یکی از
باتلاهای نزدیک مونیخ انداختند. در آن تصفیه، نزدیک به هزار تن کشته شدند.
هیتلر، طی نطقی که دوسه روز بعد ایراد کرد، تمامی مسئولیت قتل عام را بعهده
گرفت.

او، بی آنکه کوچکترین مدرک و دلیلی اقامه کند، گفت که روهم و دیگران، دست
بکار. مسببه بودند تا او را ساقط کنند.

سپس اخطار کرد:

«هرکس که دست خود را علیه حکومت بلند کند، باید بداند که سرنوشت او،
مسلماً مرگ است».

چون جاه‌جوئی هیتلر، اکنون بیش از هر زمان هویدا شده بود.

براورنگ قدرت

پس از قتل عام سی ام ژوئن ۱۹۳۴، هیتلر، تمامی مسئولیت آنرا خود بمعده گرفت و در اینباره به رایشتاگ (پارلمان آلمان) گفت:

«اگر کسی مرا سرزنش کند و بگوید که چرا از دادگاهای دادگستری استفاده نکردم، تنها چیزی که در پاسخ او میتوانم بگویم اینست: در آن ساعت، من مسئول سرنوشت ملت آلمان بودم. از جانب ملت آلمان، قاضی عالی مقام شده بودم.»

گروه «اس. آ.» (پیراهن قهوه ایها) از میان رفت، هیتلر اجازه داد که بازمانده تشکیلات آن، برهبری یک فرمانده بیرنگ و مطیع، بحیات خود دوام دهد. ژنرالها، از قتل عامی که در تاریخ آلمان بیسابقه بود، بهیچوجه ناراحت نشدند. ژنرال «ورنر فن بلومبرگ» وزیر دفاع آلمان، در مورد کار هیتلر، آشکارا و در انتظار همه، به او تبریک گفت.

دوسه هفته بعد، سرنوشت، پادرمیانی کرد تا آخرین رقیب رهبر حزب نازی را نیز از میان بردارد.

هیندنبورگ روز دوم اوت سال ۱۹۳۴، در هشتاد و شش سالگی مرد. هیتلر آماده کار بود. روز پیش از فوت هیندنبورگ، کابینه هیتلر یک تصویبنامه قانونی

صادر کرده بود.

بموجب این تصویبنامه، ادارات ریاست جمهوری و صدارت عظمی، ادغام و بسازمان واحدی بدل شده بود؛ ولی عنوان «ریاست جمهوری» از میان رفته بود. هیتلر، لقب جدیدی بخود داد و خویشان را «پیشوا و صدراعظم کشور» نامید. وی بعنوان جانشین هیندنبورگ، فرمانده کل قوای مسلح نیز شد.

این جانشینی، با یکی از حقه بازیها و فریبکاریهای ویژه وی، توأم بود. همانروز که هیندنبورگ مرد، دکتر یوزف گوبلس، وزیرنازی تبلیغات، رسماً اعلام کرد که از هیندنبورگ وصیتنامه‌ای بدست نیامده است و افزود: بجرأت میتوان گفت که هیندنبورگ، هیچگونه وصیتنامه‌ای از خود بجا نگذاشته است. ولی روز پانزدهم اوت، یعنی چهار روز پیش از مراجعه به آراء عمومی درباره ریاست جمهوری هیتلر، ناگهان وصیتنامه سیاسی فیلدمارشال پیدا شد. گوبلس، بلافاصله متن آنرا از رادیو خواند. چند کلمه وصیتنامه، که در ستایش هیتلر نوشته شده بود، باری بسیار کرد تا نتیجه فراندوم، بسود او تمام شود.

در آن سند، هیچ چیز که حاکی از عقیده، و نظریه هیندنبورگ درباره جانشین وی باشد، وجود نداشت. از اینرو، هیتلر اوسکار پسر هیندنبورگ را مجبور کرد که «آرزوهای» مارشال پیر را طی يك سخنرانی رادیوئی، تشریح و تفسیر کند. اوسکار گفت:

«پدرم، شخصاً آدولف هیتلر را جانشین بلافصل خود میدانست و مایل بود که او در رأس حکومت آلمان قرارگیرد و اکنون که از تمام آلمانیها تقاضا میکنم تا رأی دهند مقام پدرم به پیشوا محول شود، این درخواست را بموجب خواست و تمایل پدرم میکنم».

همین کلمات، سرهنگ فن هیندنبورگ را بدرجه سرلشکری رسانید و سبب شد که بهروستای خانوادگی او واقع در پروس شرقی، پنجهزار جریب زمین جدید افزوده شود، زمینهایی که از پرداخت مالیات معاف بود.

اما، گفته اوسکار صحت نداشت. شواهد و مدارکی که پس از جنگ بلمت آمده، حاکی از این حقیقت و واقعت مسلم است که هیندنبورگ: دو وصیتنامه جداگانه از خود باقی گذاشته بود و هر دو وصیتنامه را در پانزدهم اوت پاین به هیتلر داده بود. وصیتنامه اول، خطاب بمردم آلمان بود و در آن خدمات هیندنبورگ بملت آلمان، بیان شده بود. این سند، دوسه کلمه‌ای هم در تمجید هیتلر داشت. این همان وصیتنامه‌ای بود که گوبلس از رادیو خواند.

وصیتنامه دوم، خطاب به هیتلر صدراعظم بود.

در این نوشته، هیندنبورگ به هیتلر توصیه کرده بود که پس از مرگ او، سلطنت خانواده هوهنزولرن را دوباره در آلمان مستقر کند. هیتلر، وصیتنامه دوم را از میان برد.

پیش از آنکه بدن هیندنبورگ سرد شود، هیتلر از تمام افسران و افراد قوای مسلح آلمان، سوگند وفاداری گرفت.

این سوگند، درباره وفاداری افسران و افراد نیروهای مسلح به وطن و قانون اساسی نبود، بلکه درباره وفاداری به او، وفاداری به «پیشوا» بود. هیتلر آنها را وادار کرد سوگند یاد کنند که از وی تا پای جان، بی‌چون و چرا، فرمان برند.

دوست چهار هفته بعد، در جریان کارکنفرانس سالانه حزب نازی. هیتلر را بارها دیدم. مواظب حرکات و رفتار او بودم و میدیدم که در نورنبرگ، چون يك امپراتور فیروزمند، به این سو و آنسو میخرامد. يك روز، به چند نفر از ما (روزنامه‌نگاران خارجی) گفت:

«عجیب است! ما نیز ناگزیر به اعتراف شدیم که زمامداری او، واقعاً عجیب است.»

آدولف هیتلر، از آنزمان که در وین، گرسنه و برهنه بصر میبرد، فرسنگها فاصله گرفته بود.

او در چهل و پنجسالگی، سراسر آلمان را فتح کرده بود و اکنون میتوانست نظیر ناپلئون، که يك قرن پیش از او اروپا را گشود، هازم غلبه بر آن خطه شود.

فتح اتریش با توپ میان تهی

آدولف هیتلر، پیش از آنکه جهان را در گرداب جنگ فرو برد، در کار کشورگشایی «بی جنگ و خونریزی»، از راه فریب و نیرنگ و تهدید و بلوف، مهارت شگفت‌انگیزی از خود نشان داد. در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، هیتلر اثبات کرد که میتواند سیاستمداران اروپا را، بهمان آسانی که آلمانیها را فریفته است، تحمیق کند.

اینک، میتوان به اسرار این پیروزیهای او پی برد. با آنکه هیتلر نقشه مبارزات خود را در اختفای کامل طرح میکرد، تندنویسان رسمی عادی، تقریباً همه حرفهای او را یادداشت کرده‌اند. صورت جلسات قطور محرمانه که در پایان جنگ جهانی دوم بدست آمده، تصویر بسیار دقیق و موثقی از کارهای نهانی هیتلر عرضه میکند؛ تصویری که بمراتب دقیق‌تر و موثق‌تر از شرح و وصف اقدامات مخفی اسکندر و سزار و ناپلئون است.

هیتلر، بی‌پرواترین «بلوف» خود را روز هفتم ماه مارس سال ۱۹۳۶ زد. او،

از چندی پیش ، بررغم «پیمان ورسای» ، نسلیع مجدد آلمان را آغاز کرده بود و اکنون ، یعنی روز هفتم مارس ۱۹۳۶ ، نیروی کوچکی به ناحیه غیرنظامی کرانه رود «راین» اعزام میداشت.

وی بعدها بدوستان صمیمی خود گفت: «چهل و هشت ساعتی که پس از اعزام نیرو به کرانه راین بر من گذشت، جانکاه‌ترین ساعات زندگی‌ام بود. اگر در آنوقت ، فرانسویها وارد حوزه راین میشدند، ما مجبور میشدیم دمان را لای پیمان بگذاریم و عقب‌نشینی کنیم. منابع نظامی که در اختیار داشتیم آنقدر کم بود که نمیتوانستیم در برابر فرانسویها حتی مقاومت ملایمی بکنیم. و عقب‌نشینی ما، مسلماً موجب سقوط ما میشد. آنچه ما را نجات داد. اعتماد بنفس و اطمینان حیرت‌انگیز من بود».

این فیروزی، هینلر را گستاخ ساخت. روز پنجم نوامبر سال ۱۹۳۷ ، «پیشوا» ژنرالهای خود را احضار کرد و به آنها گفت: «تصمیم تزلزل‌ناپذیر او اینست که وارد میدان جنگ شود و افزود: با وجود این، فیروزیهای نخستین را میتوان بی‌جنگ، بچنگ آورد.

اتریش و چکسواکی را میتوان به آسانی، یعنی فقط با تهدید، قبضه کرد. روز دوازدهم فوریه سال ۱۹۳۸. هینلر، هارت و استادی خویش را در پیکار سیاسی نشان داد و آن: هنگامی بود که «دکتر کورت فن شوشنیگ» صدراعظم اتریش را در ویلای خود واقع در برجسگادن^۱ بحضور پذیرفت.

دکتر شوشنیگ، که انتقار گفتگوی آرامی را درباره اختلافات دو کشور داشت ، باب مذاکره را با اظهار نظر مؤدبانه‌ای درباره منظره عالی قتل پوشیده از برف کوههای «آلب»، گشود. ولی هینلر. بی‌درنگ حرف او را قطع کرد و گفت :

۱- برجسگادن ، یکی از شهرهای کوچک نومیستان ایالت باواریا کنار مرز اتریش است . در این محل ، هینلر بر قله کوه ، عمارت ویلاقی مخصوصی برای خود ساخته بود که فقط با آسانسوری که در دامنه کوه تعبیه شده بود به آنجا رفت و آمد میشد . (م)

«ما اینجا نیامده‌ایم که راجع به نظره فشنگ و هوای لطیف صحبت کنیم!»
بعد، خطاب به صدراعظم اتریش نمره کشید:

«تو آنچه در فوه داشته‌ای، برای اجتناب از يك سیاست دوستانه بکار برده‌ای...
من همین حالا، آقای شوشنیگ، بنو میگویم که تصمیم قاطع گرفته‌ام که تمام این
حرکات خاتمه بدهم. من يك رسالت تاریخی دارم و این رسالت را انجام خواهم داد؛
زیرا خداوند، مرا برای این رسالت تعیین کرده است...».



هیتلر، يك ساعت درباره کارهای تاریخی خود صحبت کرد و سپس گفت:

«گوش کن! هیچ میدانی که اگر در اتریش، سنگی را جابجا کنی، روز بعد...
از این کار آگاه خواهم شد؟ میدانی که کافست فقط فرمانی صادر کنم و آنوقت، درست
در يك شب، تمام سنگ‌های مسخره تو با خاک یکسان شود؟».

بعد، به شوشنیگ اعلام خطر کرد که اگر آلمان به اتریش حمله کند، اتریش
بهبه‌جوجه نمیتواند از خارج انتظار کمک و مساعدت داشته باشد. هیتلر گفت: «انگلیس
بخاطر اتریش، حتی يك انگشت خود را هم تکان نخواهد داد؛ و فرانسه نیز در این
کار دخالتی نخواهد کرد. آقای شوشنیگ، برای آخرین بار، یکدفعه دیگر بتو فرصت
میدهم که بامن کنار بیایی. فقط تا بعد از ظهر امروز میتوانم صبر کنم».

هنگام صرف ناهار، رفتار هیتلر بکلی عوض شد. او درحالی‌که کاملاً سرحال
وبشاش بنظر میرسید، متکلم وحده شده بود و درباره انواع و اقسام اسبها و خانه‌ها
سخن میگفت. ولی بعد از ظهر آنروز که گفتگو دوباره آغاز شد، از شوشنیگ خواست
که اتریش تا يك هفته دیگر تسلیم نازیهای اتریشی شود. و چون نازیهای اتریشی
زیر فرمان او بودند، معنای درخواست وی این بود که آن کشور تسلیم او گردد.
شوشنیگ شروع به اعتراض کرد. ولی «پیشوا»، دوباره به او حمله برد و گفت:

«آقای شوشنیگ! جای بحث و حرف نیست. پیشنهاد قرارداد حاضر است.
من حتی يك کلمه آنرا هم عوض نخواهم کرد. یا باید قرارداد را همین‌طور که هست

امضاکنی و خواستهای مرا در ظرف سه روز برآوری، و یا فرمان حمله به اتریش را صادر خواهم کرد».

شوشنیگ قرارداد را امضا کرد. با وجود این، هیتلر به سربازان آلمانی فرمان داد که به اتریش تجاوز کنند. با آنکه شوشنیگ مقامات حساس کابینه را به نازیهای اتریش داده بود، خشم هیتلر را برانگیخت. علت خشم و ناراحتی هیتلر این بود که صدراعظم اتریش در نظر داشت به آراه عمومی مردم مراجعه کند و از آنها بپرسد: آیا مایلند به آلمان ملحق شوند یا آنکه: «آزاد و مستقل باقی بمانند».

قرار بود رفراندوم، روز سیزدهم مارس ۱۹۳۸ صورت گیرد، ولی هرگز صورت نگرفت.

هیتلر میدانست که اتریشیها، رأی به آزادی خواهند داد. از اینرو، برای آنکه مانع عملی شدن این تصمیم شود، روز یازدهم مارس فرمان حمله به اتریش را صادر کرد.

شامگاه یازدهم ماه مارس سال ۱۹۳۸ که سربازان آلمانی وارد اتریش شدند، من در وین بودم و بچشم خود دیدم که چگونه آن کشور کوچک دلیر از میان رفت. هیتلر، اتریش را بی‌پرده ضمیمه خاک آلمان کرد و شوشنیگ را بزندان انداخت. بازگشت فیروزمندان هیتلر به وطنش، منظره‌ای بود که هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد. وقتی به شهر «لینتس» که در ایام جیرانی آنجا اقامت داشت رسید، برای نازیهای محلی نطقی ایراد کرد و گفت:

«سالها پیش که از این شهر بیرون رفتم، درست صاحب همین ایمانی بودم که امروز قلبم آکنده از آنست... خداوند، که زمانی مرا از این شهر احضار کرد تا رهبر «رایش سوم» شوم، بمن رسالتی داده بود؛ رسالتی که تنها با برگردانیدن وطن عزیزم به رایش آلمان، میتوانست انجام پذیرد». کیمیای فاسدکننده زور و قدرت لغت و برهنه، رفته رفته در این ولگرد سابق وین تأثیر میکرد.

قربانی بعدی هیتلر. چکسلواکی بود. نخستین گامی که او در راه نابودی آن جمهوری مستقل برداشت این بود که خواستار شد سه میلیون ونیم آلمانی «سودتی»^۲ آن کشور، و محل سکونت آنان، به آلمان «برگردد». در اینجا، باید خاطر نشان ساخت که اراضی محل زندگی آلمانیهای چکسلواکی، با عبارت دیگر «سرزمین سودت»، در سابق جزئی از امپراتوری اتریش و مجارستان بود و هیچگاه، بخشی از خاک آلمان بشمار نمیرفت.

هیتلر، برای بلعیدن چکسلواکی، حمایت «نویل چمبرلن» نخست وزیر انگلیس را به آسانی تحصیل کرد. چمبرلن کاملاً آماده بود که چکسلواکی را قربانی کند تا از این راه صلح اروپا را «نجات» دهد.

هیتلر و چمبرلن، روز بیست و دوم سپتامبر سال ۱۹۳۸ در گودسبرگ^۱ ملاقات کردند.

بامداد آن روز، هنگامی که در مهمانخانه «درپسن» - محلی که قرار بود مذاکرات در آنجا صورت گیرد - صبحانه صرف میکردم، «پیشوا» سرعت از کنارم گذشت. او حالت عصبی خاصی داشت که سابقاً در او ندیده بودم. در هر دو سه قدمی که برمیداشت، شانه راست خود را بالا می انداخت و همینکه این کار را میکرد، بازوی چپ او بالا میجهید. زیر چشمهای او لکه های زشت سیاه دیده میشد و چنین مینمود که دستگاه عصبی او، بزودی از کار خواهد افتاد.

رفیقی که بامن صبحانه میخورد و مخفیانه از نازیها متنفر بود، آهسته بزبان آلمانی گفت:

«قالی خورا!»

از رفیقم پرسیدم: «منظورت از قالی خور چیست؟»

توضیح داد:

هیتلر در مورد چکها، چنان رفتار دیوانه واری پیش گرفته است که چیزی نمانده است خود را روی کف اتاق بیندازد و شرع بجویدن کنارهای قالی کند. باید دانست که نزدیکان «پیشوا» نیز همگی سخن از این رفتار جنون آمیز او میگفتند.

۱ - Godesberg - یکی از شهرهای کوچک آلمان در کرانه رود «راین». گودسبرگ

اینک از توابع شهر «بن» پایتخت آلمان غربی است. (م)

کنفرانس مونیخ

هیتلر، هنگامی که به تالار کنفرانس میرفت تا با چمبرلن نخست‌وزیر انگلیس درباره چکسلواکی گفتگو کند، اعصابی بس ناراحت داشت. ولی دیکتاتور نازی، بمحض آنکه با چمبرلن روبرو شد، رفتاری بس خونسردانه در پیش گرفت. بماخبرنگاران، اجازه ندادند که از جریان گفتگوها آگاه شویم، لیکن یادداشت‌های محرمانه‌ای که مقامات آلمانی از مذاکرات تهیه کرده بودند و پس از جنگ بدست آمده است، و نیز خاطرات ناظران عینی و گزارش موثق وزارت خارجه انگلستان، اکنون ما را قادر میسازد تا آن صحنه را مجسم کنیم.

چمبرلن، با خلقی خوش، گفتگو را آغاز کرد. او با آنکه پیشنهادش از نظر سیاسی برای خودش بسیار خطرناک بود، به هیتلر گفت که آنچه را «پیشوا» در ملاقات قبلی خواسته بود با خود آورده است. به این معنا که چکها را وادار کرده است تا «سرزمین سوخت» را با صلح و آرامش به آلمان دهند، و اکنون فقط این کار باقیمانده است که جزئیات يك تحویل و تحول خوب و شسته و رفته، فراهم شود و این کار نیز وقت زیادی نخواهد گرفت.

چمبرلن، پس از این حرف، لبخندی حاکی از رضایت، رضایت از کار ماهرانه‌ای

که کرده بود، زد.

ولی هیتلر، اخمها را درهم کشید و گفت: «بسیار مناسبم. این نقشه دیگر برسد من نمیخورد و بکلی بیفایده است».

چمبرلن، جستی کرد و روی صندلی، راست نشست. چهره جفدا ساری او، از حیرت و خشم، قرمز شد. زیرا: هیتلر نظیر يك «باج سنبل گیر» معمولی، درست در همان لحظه که خواستههای او برآورده میشد، بر میزان تقاضاهای خود می افزود. «پیشوا»، گفت که نمیتواند منتظر توافق درباره جزئیات تحویل و تحول شود. آلمان باید اجازه داشته باشد که «سرزمین سودت» را بی درنگ اشغال کند، والا جنگ خواهد شد.

چمبرلن، نمیتوانست اولتیماتوم هیتلر را بپذیرد؛ ولی موافقت کرد که تقاضاهای او را به چکها اطلاع دهد.

پس از آنکه مذاکرات هیتلر و چمبرلن بی نتیجه ختم شد، من (نویسنده مقاله) بعنوان صرف شام که دیر وقت تناول کردم، در سالن استراحت مهمانخانه باقی ماندم. هرمان گوربنک، یوزف گوبلس، یوآخیم فن ریبین تروپ و افراد دیگری که مقامشان از آنها کمتر بود، اطراف سالن ایستاده بودند و صحبت میکردند. آنها، از اینکه بلوف هیتلر نگرفته است، و از منظره جنگ، گیج و مبهوت بنظر میرسیدند.



روز بعد در برلن، نشانه تردیدناپذیری دیدم که مردم آلمان نیز با جنگ مخالفند. هیتلر، برای آنکه روحیه نظامی مردم را برانگیزد، دستور داده بود روز بیست و هفتم سپتامبر، شامگاه که صدها هزار نفر از مردم برلن دست از کار میکشیدند بلك لشکر موتوریزه در خیابانها رژه رود. شاید خیال میکرد مردم همان عکس العمل سال ۱۹۱۴ را از خود نشان خواهند داد. در آن سال، اهالی برلن برای سربازانی که به جنگ جهانی اول میرفتند، ابراز احساسات میکردند و آن را با هلهله و هورا بدرقه مینمودند.

لیکن این بار، آلمانیها بهیچوجه چنان نکردند. مردم، شتابان، به راههای

زیرزمینی سرازیر شدند.

به کاخ صدارت عظمی رفتم. در آنجا دیکتاتور نازی روی یکی از بالکن‌های کاخ ایستاده بود و از سربازان خود، رژه می‌گرفت. در اطراف عمارت دوپست نفر هم دیده نمیشد. هیتلر خشمگین بنظر میرسید و اندکی بعد، بدرون کاخ رفت و سربازان را بحال خود گذاشت تا بکار خویش ادامه دهند، بی آنکه کسی از آنها رژه گیرد. در چنین اوضاع و احوالی بود که هیتلر پیشنهاد چمبرلن و موسولینی را برای تشکیل کنفرانس چهار دولت در مونیخ پذیرفت. باید گفت این پیشنهاد، موجب آسایش خاطر هیتلر شد و او را از مخمصه نجات داد.

در آن شهر شگفت‌انگیز بود که هیتلر از چمبرلن و ادوارد دالادیبه نخست‌وزیر فرانسه، آنچه را که در گودسبرگ به او نداده بودند گرفت. چگونه؟ بار دیگر از راه تهدید کردن غربیها بجنگ، جنگی که بعدها ژنرال‌های آلمانی اعتراف کردند که اگر آلمان آنرا آغاز میکرد، مسلماً در آن سرعت شکست می‌خورد. ولی چمبرلن و دالادیبه، این نکته را تشخیص نمیدادند. آنها، درست از این اندیشه که در اروپا پیکار درگیرد، وحشت داشتند؛ از اینرو موافقت کردند که روز بعد، یعنی روز اول اکتبر سال ۱۹۳۸، سربازان آلمانی وارد سرزمین سودت‌ه شوند.

هرگز فروغ فیروزی را که آن روز در دیدگان هیتلر دیدم فراموش نمیکنم. پس از پایان کار کنفرانس، هنگامی که هیتلر با طمأنینه و وقار، از پلکان وسیع و گشاده کاخ پیشوا پائین می‌آمد، چشمان او از پرتو پیروزی میدرخشید. هیتلر، نه تنها بفتح و فیروزی بی‌جنگ و خونریزی دیگری نائل آمده بود، بلکه در جریان این کشورگشائی، هم چکها و هم دو دموکراسی بررنگ زرنی را خوار و خفیف کرده بود. باوجود این، دوسه‌روز بعد، دکتر هیالمار شاخت که کارشناس اقتصاد جنگ بود شنید که هیتلر غرغری میکند و از اینکه جنگی بوقوع نپیوسته و او نتوانسته است با شکوه و دبدبه تمام به اتفاق سربازان خود وارد پایتخت چکسلواکی شود ناراضی است و چنین احساس میکند که از این لحاظ ضرر کرده است؛ هیتلر به شاخت گفته بود:



ادوارد دالادیه نخست‌وزیر فرانسه از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰. دالادیه به اتفاق چمبرلین
پیمان معروف مونیخ را با دیتلر امضا کرد و بموجب آن پیمان، چکسلواکی را به
آلمان «بخشید». اوتو دوماه قبل از شکست کامل فرانسه از آلمان نخست‌وزیر بود

و آن مردکه (چمبرلن)، طرز ورود مرا به «پراگ» خراب کرد! .
 با اینهمه «پیشوا» در نتیجه يك حقه بازی سیاسی بیشرمانه، بزودی وارد پراگ شد.
 هیتلر همانوقت، باتمام قوا مانور میداد تا بخش «اسلواک» را از چکسلواکی
 جدا کند. در عین حال مبارزه تبلیغاتی شدیدی راه انداخته بود تا دنیا نشان دهد
 که چکها، علیه اقلیت آلمانی که در میان آنها زندگی میکرد دست به ترور و
 آدمکشی زده اند.

با اینزمینه عجیب و غریب، ساعت يك وپانزده دقیقه بعداز نیمه شب پانزدهم
 مارس سال ۱۹۳۹، هیتلر دکتر «امیل هاشا» رئیس جمهور چکسلواکی را بانشریفات
 و احترامات کامل بحضور پذیرفت. هاشا، طرفدار آلمان وشصت وهفت ساله و دچار
 ضعف پیری و بیماری قلبی بود. او به برلن آمده بود تا درباره آینده کشورش (اگر
 آینده ای باقی مانده باشد) صحبت کند. وی عاجزانه از هیتلر استدعا کرد که نسبت به
 چکسلواکی، کریم و جوانمرد باشد.

ولی هیتلر، پاسخ این استدعای هاشا را باتوفانی از فحش و ناسزاداد. دشنامهای
 او در این باره بود که کشور کوچک چکسلواکی، علیه دولت نیرومند آلمان دست به
 اقدامات ناهنجاری زده است.

سپس به هاشا گفت:

«من به چکسلواکی اعلام خطر کرده بودم که اگر رفتار خود را اصلاح نکند،
 این ملت را بکلی نابود خواهم کرد و از صفحه روزگار برخواهم انداخت. ولی چکسلواکی
 رفتار خود را اصلاح نکرد و بهمین سبب فرمان داده ام که چکسلواکی ضمیمه کشور
 آلمان شود.»



به گفته صورت جلسه رسمی دولت آلمان: «هرزیدنت هاشا، چون سنگ برجای
 خشک شده. ولی هیتلر، هنوز همه حرفهای خود را به او نزده بود... هیتلر گفت:
 «هم اکنون ارتش آلمان وارد چکسلواکی شده است و هر جا که بمقاومتی برخورد،

بیرحمانه آنرا درهم شکسته است، فردا صبح ... نیروی هوایی آلمان، فرودگاههای چکسلواکی را اشغال خواهد کرد.

سپس افزود: اگر چکها، در این مورد مقاومت کنند: «بایرجمی تمام نابود خواهند شد».

ولی اگر تسلیم شوند، ممکن است: «تا حدی به آنها آزادی بدهم». صورت جلسه می افزاید:

«پیشوا گفت: من همه این کارها را نه از روی نفرت و بغض، بلکه برای حفظ آلمان میکنم. اگر در پائیز گذشته (منظور کنفرانس مونیخ است) چکسلواکی تسلیم نشده بود، ملت چک بدیار عدم میرفت. هیچکس نمیتوانست مانع این کار من شود. دنیا، «ککش هم نمیگزید». من نسبت بملت چک، احساسات موافق و دوستانه دارم... شاید سفر شما آقای هاشا، از بدتر شدن کارها جلوگیری کند... دقیقه ها و ساعت ها، سرعت میگردد. ساعت شش صبح، سربازان من از همه سو وارد چکسلواکی میشوند.»

«پیشوا سپس گفت که میخواهد به رئیس جمهور چکسلواکی برای فکر کردن درباره موضوع، اندکی وقت بدهد. بعد اظهار داشت:

«من میدانم تصمیمی که شما باید بگیرید، تصمیم بزرگیست. اگر درست تصمیم بگیرید، احتمال میدهم که بین دو ملت صلح دائمی برقرار شود. ولی اگر تصمیم دیگری اتخاذ کنید، نابودی چکسلواکی را پیشبینی میکنم.»

با این کلمات، دیکتاتورنازی ساعت دو و پانزده دقیقه بعد از نیمه شب، مهمان خود را مرخص کرد.

در اتاق بغلی، گورینگ و ریبن تروپ منتظر هاشا بودند تا کار شیطانی هیتلر را ادامه دهند و تکمیل کنند.

گورینگ و ریبن تروپ، هاشا و فرانسیسک چوالکوفسکی^۱ وزیر امور خارجه او را مورد تعقیب و آزار قرار دادند تا قرارداد تسلیم چکسلواکی را امضا کنند.

در ابتدا، هاشا از امضا کردن سند مرگ کشور خویش خودداری کرد. آنچه پس از

امتناع او پیش آمد، ماجرائیست که سفیر فرانسه در برلین، تعریف کرده است. از زبان خودش بشنوبید:

«گورینگ و ریبنتروپ، با بیرحمی تمام رفتار کردند. آنها، دکتر هاشا و چوالکوفسکی را بمعنای واقعی کلمه، تعقیب کردند و آزار دادند. به این معناکه رئیس جمهور و وزیر خارجه چکسلواکی را در اطراف میزی که اسناد روی آن پخش بود، دنبال میکردند و سندها را دائماً جلوی آنها می انداختند و قلمها را بزور بدست آنها میدادند و پیایی میگفتند که اگر به امتناع خود ادامه دهید، پراگ بمباران و نصف آن دو ساعته ویران خواهد شد».

در همین لحظه، گورینگ فریاد کشید و تقاضای پزشک کرد. دادزد و دکتر بفرستید، هاشا غش کرد!».



تا چند لحظه، نامردان نازی، دچار این وحشت شدند که مبادا رئیس جمهور چکسلواکی زبردست آنها بمیرد. ولی پزشک مخصوص هیتلر، با شتاب آمپولی به هاشا زد و او را بهوش آورد.

در این حال، رئیس جمهور چکسلواکی سند تسلیم کشورش را امضا کرد. پس از امضای سند، اعلامیه ای که هیتلر ساعتها پیش آنرا تهیه کرده بود، بی درنگ منتشر شد.

اعلامیه میگفت که پرزیدنت هاشا: «سرنوشت ملت و کشور چکسلواکی را با اطمینان خاطر، بدست پیشوای آلمان سپرده است».

«پیشوا»، از صحنه امضا، شتابان بدفتر کار خود رفت و تمام کسانی را که در آنجا حضور داشتند، در آغوش کشید و فریاد برآورد:

«بچه ها! امروز بزرگترین روز زندگی من است! نام من در تاریخ، بعنوان بزرگترین فرد آلمانی ثبت خواهد شد!».

اما... این فتح، آخرین فیروزی بی خونریزی هیتلر بود.

جنگ دوم

روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، سربازان هیتلر به لهستان حمله بردند. و روز سوم سپتامبر، فرانسه و انگلستان، قوی را که دربارهٔ کمک به لهستان داده بودند محترم شمردند و به آلمان اعلان جنگ دادند.

وضع روحی و عصبی هیتلر، در روزی که جهان را طی یک نسل، دوباره در گرداب جنگ فرو برد، بعدها از طرف یک تاجر سوئدی بنام «بیرگردالروس» تعریف و توصیف شد. در آخرین روزهای پر آشوب صلح، دالروس با اختفای کامل، رابط میان هیتلر و چمبرلین بود.

روز بیست و ششم اوت، دالروس با هواپیمای از لندن به برلین رفت تا به هیتلر اطلاع دهد که انگلیس، تصمیم قاطع گرفته است که کنار لهستان بایستد. بعدها، دالروس صحنه را چنین وصف کرد:

«هیتلر، بی آنکه حرفم را قطع کند، گفته‌هایم را شنید... ولی بعد، از جا بلند شد و در اتاق شروع به قدم زدن کرد و چنانکه گوئی با خود حرف می‌زند، گفت: «هیچکس در برابر آلمان قدرت مقاومت ندارد... ناگهان، وسط اتاق ایستاد و بنقطهٔ نامعلومی خیره شد.»

صدای او خفه و گرفته و حرکات و رفتارش نظیر رفتار و حرکات يك آدم كاملا غير طبيعي بود. جمله‌ها را بریده بریده ادا میکرد:

«اگر جنگ شود، من زبردربائی می‌سازم، زبردربائی می‌سازم، زبردربائی، زبردربائی!» صدایش خفه‌تر و گرفته‌تر شد و سرانجام آنقدر نامفهوم گشت که انسان بهیچوجه نمیتوانست حرفهایش را بفهمد.

بعد خودش را جمع و جور کرد. صدایش بلند شد و جیغ کشید: «من هواپیما می‌سازم، هواپیما می‌سازم، هواپیما! و دشمنانم را نابود میکنم». من، با تعجب و حیرت، به او خیره شده بودم و سپس برای آنکه ببینم گورینگ چه عکس‌العملی نشان داده است، بطرف او برگشتم. ولی دیدم که گورینگ، کوچکترین واکنشی از خود ظاهر نساخته و ساکت و صامت سر جای خود ایستاده است.

دالروس بار دیگر هیتلر را روز حمله به لهستان دید. مینویسد:

«هیتلر بمن گفت... لهستان را خرد خواهد کرد و تمامی آن کشور را ضمیمه خاک آلمان خواهد ساخت. همانوقت که توی صورتم فریاد میکشید، شروع بنکان دادن دست و بال خود کرد. او با فریاد گفت: «اگر انگلیس بخواد که يك سال بجنگد، منهم يك سال می‌جنگم؛ اگر انگلیس بخواد دو سال بجنگد، دو سال می‌جنگم...» ساکت شد. سپس، درحالی‌که بازوهای خود را بشدت تکان میداد، فریاد برآورد: «اگر انگلیس بخواد سه سال بجنگد، منهم سه سال می‌جنگم...».

دراینوقت، حرکات بدنش از حرکات دستها تبعیت میکرد و سرانجام، هنگامی که جیغ کشید: «و اگر لازم شود، ده سال خواهم جنگیده»، مشت خود را چنان پائین آورد که تقریباً به کف اتاق خورد.

ارتشهای آدولف هیتلر، لهستان را درسه هفته گرفتند. روز نوزدهم سپتامبر سال ۱۹۳۹ که من (نویسنده مقاله) هیتلر را دیدم، در دفترچه خاطرات روزانه خود نوشتم: «او هیچوقت تا این حد متکبر و مغرور بنظر نمیرسیده و نیز، خشم بی‌نهایت او را یادداشت کردم. هیتلر از اینکه ورشو هنوز مقاومت میکرد، سخت غضبناک بود. او میخواست پیروزمندانه وارد پایتخت لهستان شود و چون ورشو مقاومت میکرد،

مجبور شده بود سه روز در بیرون شهر منتظر بماند.



جنون جاه‌جوئی هیتلر، دیگر نمیتوانست متوقف شود. این نکته، روز بیست و سوم نوامبر سال ۱۹۳۹ آشکار شد و آن وقتی بود که «پیشوا»، شش هفته پس از صدور فرمان حمله در جبهه غرب، برای ژنرال‌های خود نطفی ابراد کرد. حمله بزرگ، قرار بود از راه کشورهای بیطرف: لوکزامبورگ و بلژیک و هلند صورت گیرد و ارنشهای انگلیس و فرانسه را دور زند و از پهلو متلاشی سازد.

ژنرالها، با این حمله مخالف بودند و دلیل آنها این بود که ارتش آلمان هنوز برای این کار آماده نیست. دو سه نفر آنها حتی با نقض بیطرفی آن سه کشور کوچک مخالفت کردند. هیتلر به ژنرال‌های خود گفت:

«تصمیم من تغییرناپذیر است! من در مناسب‌ترین و نزدیکترین زمان، به فرانسه و انگلیس حمله خواهم کرد. نقض بیطرفی بلژیک و هلند، بهیچوجه مهم نیست. وقتی ما فاتح شدیم، هیچکس در اینباره سثوالی از ما نخواهد کرده.

او از اینکه ژنرالها کاملاً به نیوغ وی پی‌نبرده بودند ناراحت شده بود: «در این نبرد، بعنوان آخرین عامل، با فروتنی کامل، باید از شخص خودم اسم ببرم. هیچکس، لیاقت جانشینی مرا ندارد! نه یک مرد نظامی و نه یک فرد غیر-نظامی... من، بقدرت هوش و خرد و تصمیم خود ایمان دارم. ناکنون هیچکس نتوانسته است کارهایی را که من کرده‌ام انجام دهد...».

هیچیک از سردارانی که آن روز سخنان هیتلر را شنیدند، دیگر نمیتوانست کمترین تردیدی داشته باشد که هیتلر یک مجنون بزرگی طلب خطرناک شده است. با وجود این، هفت ماه بعد، ژنرالها در اینباره تردیدند! شنند که آدولف هیتلر، همچنانکه خود ادعا کرده بود، یک نابغه نظامی نیز هست. بشرحی که مبخوانید.

فیروزیهای درخشان

هینلر، برخلاف مخالفتهای ستادکل ارتش آلمان: طرح جسورانه‌ای ریخت و بموجب نقشه او، در ماه آوریل ۱۹۴۰، دانمارک و نروژ اشغال شد. نخستین بار که من خبر این نقشه را از یک آلمانی آگاه شنیدم، سوهزن پیدا کردم که مبادا حقه‌ای در کار باشد و سازمان فرماندهی عالی ارتش آلمان بخواهد با مخابره شدن این خبر از جانب من، بخشی از نقشه جنگ اعصاب خود را بکاربندد. بهمین سبب، از مخابره آن خودداری کردم.

معمداً، آن طرح حیرت‌انگیز، روزنهم آوریل سال ۱۹۴۰ اجرا شد. به این معنا که کشتیه‌های سربازبر آلمان، به اتفاق ناوگان جنگی آن کشور، بسهولت تمام وارد پنج بندر اصلی و بزرگ نروژ، و نیز وارد بندر کپنهاگ پایتخت دانمارک شدند و سربازان مأمور حمله و هجوم را پیاده کردند.

روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰، ارتشهای هینلر بفتوحات دیگری که بمراتب درخشانتر از فیروزیهای گذشته بود، نائل آمدند. لشکرهای او، بر طبق نقشه‌ای که تنظیم شده بود، به سرحدات هلند و بلژیک و لوکزامبورگ حمله بردند و بسرعت وارد فرانسه شدند.

یکبار دیگر، جهانگشای نازی، جرأت و جسارت خود را نشان داده بود ... او، علیرغم مخالفت‌های اولیه ستاد کل ارتش، نقشه بیباکانه‌ای را که ژنرال «اریخ فن مانشتاین» عرضه کرده بود، برگزید.

باید یادآور شد که فن مانشتاین در آن زمان، افسر بالنسبه کم مقامی بود. نقشه مانشتاین که هدفش، غلبه سریع ارتش آلمان بر قوای متفقین بود (قوایی که از لحاظ شماره سربازان و میزان سازویرگ جنگ با نیروی آلمان برابر بود) میگفت که ارتش زره‌پوش آلمان باید جنگل پرتپه «آردن» یعنی، همان نقطه‌ای را که کمتر از هر جا احتمال حمله به آن می‌رود، بشکافد و پیش رود.

نقشه مانشتاین بنتیجه رسید. روز پانزدهم ماه مه سال ۱۹۴۰، یعنی شش روز پس از آغاز نبرد، «پای‌رینو» نخست‌وزیر فرانسه به چرچیل که جانشین چمبرلن و نخست‌وزیر انگلیس شده بود، تلفن کرد. رینوبه چرچیل گفت: «ما شکست خورده ایم!». پنج روز بعد، تانکهای آلمان به «آپه‌ویل» نزدیک دریای مانش رسید و ارتباط نیروی اعزامی انگلیس و بهترین لشکرهای فرانسه را گسست.

فرانسه که در جنگ جهانی اول، چهار سال پیروزبندانه در برابر قوای آلمان مقاومت کرده بود، اینک فقط پس از شش هفته پیکار، رسماً تسلیم شد. پیمان تسلیم، در جنگل کومپین^۱، درست در همان مکانی که آلمانها در سال ۱۹۱۸ سند تسلیم خود را امضا کرده بودند امضا شد. من آن روز آدولف هیتلر را در لحظه بزرگترین فتح و فیروزی دیدم.

او، دوسه دقیقه بعد از ظهر روز بیست و یکم ژوئن، وارد محوطه کوچک بی درخت جنگل شد. چهره‌اش گرفته بود. ولی بزودی قیافه‌اش دگرگون شد و رضایت و خشنودی بی اندازه او را نشان داد.

هیتلر، چابک و بشاش، بر صفت سنگ‌خارا پرید ناکتیبیه یاد بود جنگ را بخواند. بر آن کتیبه چنین نوشته بود:

۱ - Compiègne - یکی از شهرهای کوچک فرانسه که در شمال شرقی پاریس قرار دارد و جمعیت آن سی هزار نفر است. در این شهر «ژاندارک مشهور در سال ۱۴۳۰ میلادی به اسارت «بورگاندینها» درآمد و قرارداد منارکه جنگ متفقین و آلمان در ۱۹۱۸ و پیمان منارکه پیکر آلمان و فرانسه سال ۱۹۴۰ در جنگل نزدیک آن امضا شد. (م)

«در اینجا، روزیازدهم نوامبر سال ۱۹۱۸، نخوت تبه‌کارانه امپراتوری آلمان بر باد رفت. همان امپراتوری که بدست ملل آزاد، مللی که کوشیده بود آنانرا بنده خویش سازد، مغلوب گشت.»

چهره هیتلر را، در لحظات بزرگ زندگی وی، بارها دیده بودم. در این هنگام که کلمات کتیبه را بدقت میخواند، صورتش نمودار نفرت بود. وقتی از کتیبه دور شد، برگشت و نگاه خشمگینی به آن انداخت. احساس کردم بدین سبب خشمگین است که نمیتواند سنگ نبشته را با يك ضربه چکمه پروسی خود خرد کند. ایستاد... سپس به اطراف محوطه کوچک بی درخت جنگل نگرست ... دیدگانش از نشئه انتقام میدرخشید.

ناگهان، همه پیکرش را باحالت روحیش هماهنگ ساخت. دستها را به کمر زد. شانها را بالا برد، پاها را بافاصله بسیار، از هم باز کرد. این، ژستی حاکی از تحقیر همیق نسبت به این محل و بتمامی چیزهائی بود که بنای یادبود، از بیست و دو سال پیش که شاهد خواری و خفت آلمان بود، بخاطر حفظ آنها برپای ایستاده بود. اکنون، او میتواند انتقام خود را بگیرد. با گامهای بلند، بسوی واگن کهنه رفت. مهندسین ارتش آلمان، واگن را از موزه مخصوصی که در آن نزدیکی بود، درست بهمان نقطه‌ای آورده بودند که در سال ۱۹۱۸ قرار داشت. هیتلر در واگن بر همان نیمکتی نشست که مارشال فردینان فوش، در پایان جنگ جهانی اول بر آن نشسته بود و شرایط تسلیم را به آلمانیها دیکته کرده بود.

سه روز بعد، هیتلر فرمان داد که بنای یادبود جنگ متفقین، منفجر شود و خود واگن را نیز بعنوان غنیمت جنگی، به برلن بردند.

در جنگ جهانی اول، هیتلر و سربازان دیگر آلمان، بخود پاریس نرسیده

۱- منظور واگن مسافربری تختخواب‌داری است که به فرانسویها تعلق داشت و روز یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ مارشال فوش فرمانده کل قوای متفقین در جنگ جهانی اول، نمایندگان ارتش آلمان را در جنگل کومپین در آن واگن پذیرفت و متن قرارداد متارکه جنگ را به آنها دیکته کرد. (م)

بودند ، لیکن اینبار هیتلر بنمایشای موزه لوور رفت و «طاق نصرت» را دبد و از نك برج ایفل ، پاریس را تماشا کرد و سیر و سیاحت خود را در «انوالیده» پایان داد . در آنجا ، به گور بك جهانگشای بزرگ دیگر ، به گور ناپلئون بناپارت خیره شد . او بعدها گفت : «آن روز ، بزرگترین و زیباترین روز زندگی من بود» .

هیتلر ، ظاهراً به اوج عظمت خود رسیده بود . او قسمت اعظم اروپا را فتح کرده بود . تنها انگلستان در برابر وی مقاومت میکرد . هیتلر اطمینان داشت که انگلیس ، بزودی تقاضای صلح خواهد کرد ، زیرا ارتش آن کشور را از خاک اروپا بیرون ریخته بود و خود جزیره بریتانیا ، بمعنای واقعی کلمه ، بی دفاع بود . با همه اینها ، هیتلر برای بهره برداری از بزرگترین پیروزی خود ، طرح و نقشه ای نداشت . او در کار بهره برداری از پیروزی خویش ، تأمل و درنگ کرد و همین درنگ ، خطای مرگ آور او بود .

اینك ، به آسانی میتوان دریافت که چرا هیتلر ، درست در همان لحظه که به پیروزی بهت آور و گیج کننده ای رسیده بود ، تأمل کرد . مغز او ، فقط در زمینه جنگهای زمینی کار میکرد . او که از نبرد اقیانوسها بی اطلاع بود ، به یکی از مارشالهای خود گفته بود : «من در خشکی قهرمان و در آب زبونم» .

درست است ، جهانگشای نازی در ۱۹۴۰ ، فرمان حمله به انگلستان را صادر کرده بود ، لیکن نیروی دریائی آلمان برای بکار بستن فرمان او ، کشتی نداشت . نیروی هوائی آلمان نیز فاقد قدرت لازم برای هموار کردن راه حمله لشکریان بود . برای این حمله تدارکاتی صورت گرفته بود ، ولی در نیمه ماه اوت که من به بنادر فرانسه و بلژیک که مراکز آغاز کردن حمله بود رفتم و آنها را دیدم ، کوشش آلمانیها بنظر منحت نیم بند آمد .

از پایان جنگ که بخواندن اسناد نظامی محرمانه آلمان پرداخته ام ، توجه بسیاری بموضوع حمله آلمان به انگلیس داشته ام . از اسناد مذکور پیداست که ژنرالهای آلمان هرگز این کار را جدی نمیگرفتند . آنها معتقد نبودند که این اقدام

را بتوان پیروزمندانه انجام داد . در اکتبر ۱۹۴۰ خود هیتلر نیز بی آنکه راضی و خشنود باشد . نظر ژنرالها را پذیرفت .

سپس نیروی دریائی آلمان به هیتلر اصرار کرد که در دریای مدیترانه دست بکار شود و در مصر و سوئز بقوای موسولینی کمک کند . هیتلر بار دگر درنگ کرد . او از اینگونه جنگ ، سر در نمی آورد .



در اینوقت ، هیتلر به خطاهای پیشین خویش ، خطای دیگری افزود . او تصمیم گرفت کاری را که هیچک از کشورگشایان غربی هرگز در انجامش توفیق نیافته است صورت دهد ، یعنی : روسیه را مغلوب کند . باید یادآور شد که شوروی ، از ماه اوت ۱۹۳۹ که پیمان روس و آلمان بسته شد ، متحد هیتلر بود . با وجود این ، در هجدهم دسامبر سال ۱۹۴۰ ، هیتلر برنامه بسیار مخفی و محرمانه عملیات «بارباروسا» را امضا کرد . این ، نام محرمانه حمله آلمان به اتحاد شوروی بود . دستور مذکور ، چنین آغاز میشد :

«قوای مسلح آلمان باید آماده باشد تا پیش از پایان نبرد با انگلیس ، روسیه شوروی را در يك جنگ برق آسا درهم شکنند .
باید ، احتیاطات فوق العاده مرعی گردد تا هدف حمله بر هیچکس آشکار نشود»

چرا هیتلر این تصمیم مهلك را گرفت؟ دلیلش آنست که او رفته رفته به افسانه ساخته و پرداخته خویش که جهانگشائی شکست ناپذیر است ، معتقد شده بود . وی در فوریه ۱۹۴۱ گفته بود : «هنگامی که بارباروسا آغاز شود ، جهان دم فرو خواهد کشید و از کثرت حیرت ، سخن نخواهد گفت .»

نازیها ، نقشه غلبه بر روسیه را ، دقیقاً و بی پرده و وحشیانه طرح ریختند . مثلاً ، «پیشوا» در دستور محرمانه‌ای که روز بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۴۱ صادر کرده بود ، آشکارا گفته بود که بر سر لنینگراد چه باید بیاید . در آن سند ، چنین

آمده است :

«پیشوا ، تصمیم گرفته است که سن پترزبورگ (لنینگراد) را از صحنه عالم براندازد . هدف اینست که شهر از چهارسو محاصره شود و بدستگیری نوپخانه و بمباران هوایی پی گیر و مداوم ، با خاک یکسان گردد»

پیشوا خواستار است : پس از آنکه شهر مسخر شد ، بکلی زیرورو شود . زیرا : مسأله زنده ماندن مردم شهر و تهیه غذا برای آنها ، مشکلیست که نه میتواند ، و نه آنکه باید ، از جانب ما حل و فصل شود . فرمان مشابهی ، برای مسکو صادر شد .

عقیده ای که نازیها درباره کشورگشایی داشتند ، هنگامی روشنتر شد که گورینگ به وزیر امور خارجه ایتالیا گفت : «امسال در روسیه بین بیست تا سی میلیون نفر از گرسنگی خواهند مرد . در اردوگاههای زندانیان روسی ، زندانیها شروع بخوردن یکدیگر کرده اند . شاید این ، وضع خوبی باشد ، زیرا بعضی از ملتها باید نابود شوند» .

سه ماه پیش از حمله آلمان به شوروی ، «پیشوا» به ژنرالهای خود اعلام کرده بود که قصد دارد جنگ روسیه را با وحشت و آدمکشی بی نظیری آغاز کند و به انجام رساند :

«جنگ علیه روسیه را ، بشیوه پیکار شهسواران نمیتوان صورت داد ... این جنگ را باید با خشونت و بیرحمی بی سابقه پیش برد ... سربازان آلمانی را که از لحاظ نقض قوانین بین المللی گناهکار شمرده شوند ، خواهیم بخشیده .»



میتلر به زنی الهای خود میگوید که آماده
حمله به شوروی شده است. در همین جلسه
خطاب به سرداران خود گفت: «جنگ
علیه روسیه را، بشیوه پیکار شهسواران
نمیتوان صورت داد. این نبرد را باید
با خشونت و بیرحمی بیسابقه پیش برد.
سربازان آلمانی را که از لحاظ نقض
سوانین بین‌المللی گناهکار شمرده
وند، خواهیم بخشید»

مسکو یا لنینگراد؟

پس از نخستین فیروزیهای درخشان ارتشهای آهیتلر، روسها زمین خوردند، ولی مغلوب نشدند و از صحنه نبرد بیرون نرفتند. سپس درك غلطی که هیتلر از استرا-تژی جنگ داشت، بیاری روسها شافت. ژنرالهای آلمان میخواستند مسکورانسخیر کنند. همانوقت، واحد عظیم ارتش مرکزی، شتابان، بسوی مسکو پیش میرفت. لیکن ناگهان، هیتلر تصمیم گرفت که نخست لنینگراد را در شمال شوروی و سرزمین غلهخیز اوکراین را در جنوب آن کشور تسخیر کند.

او، لنینگراد را بمنظور افزودن بر آبرو و اعتبار آلمان و اوکراین را بقصد تحصیل غذا میخواست.

ژنرالهای ارتش، با این دگرگونی که هیتلر اراده کرده بود در استراتژی جنگی آلمان پدید آرد، سخت مخالفت میکردند. لیکن او، سخن آنانرا گست و گفت: «پیشنادهای ارتش، با مقاصد من تطبیق نمیکند».

پیشروی بسوی مسکو، متوقف شد. چند هفته بعد، هنگامی که هیتلر کوشید دوباره بجانب آن شهر تازد، دیگر بسیار دیر شده بود...

زمستان بیرحم روسیه، که ناپلئون را مصیبتزده ساخت، فرا رسیده بود و

همگام با زمستان، قوای امدادی روسیان، پا بمیدان نهاد. همینکه آلمانیها، به نزدیک مسکو رسیدند (بک گروهان ارتش آلمان، به معنای واقعی کلمه، وارد حومه شهر شده بود و از آنجا افراد گروهان، مناره‌های کرملین را میدیدند) روسیان با یکصد لشکر تازه نفس، به آنان تاختند و دست بکار عقب نشاندن ایشان شدند. این زمان، روز ششم ماه دسامبر سال ۱۹۴۱ بود. جانبازی ارتش دلاور سرخ و استراتژی نادرست هیتلر، ارتش آلمان را که تا آن زمان شکست ناپذیر بود، دچار نخستین شکست و ناکامی دوران جنگ ساخت.

سپس هیتلر، مرتکب اشتباه بزرگ دیگری شد. او روز یازدهم دسامبر سال ۱۹۴۱، به ایالات متحده آمریکا اعلان جنگ داد، ظاهراً این گام نابخردانه را بدان سبب برداشت نا وحدت و همبستگی خود را با ژاپن، که روز هفتم دسامبر پرل هاربر را بمباران کرده بود، نشان دهد. لیکن اقدام به این کار، ناشی از ناآگاهی وی از جهان جدید نیز بود.

هنگام بررسی اسناد محرمانه هیتلر، آنچه انسان را حیرت زده میسازد، میزان ناآگاهی او از نیروی نظامی «بالقوه» آمریکاست. او، دوسه ماه پیش از آنکه به آمریکا اعلان جنگ دهد گفته بود:

«آشکاراست که سربازان آلمانی بر سربازان آمریکائی، برتری بسیار دارند... هیچ سرباز آمریکائی نمیتواند در خاک اروپا پیاده شود. تنها در یک سال، هیتلر دو کشوری را که بالقوه صاحب نیرومندترین قوای نظامی جهان بودند، یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا را، بدست خود بر شمار دشمنان خویش افزود.



سختی و فشار رهبری کردن ارتش بزرگی که در یک جبهه هزار و پانصد میلی می‌جنگید و عقب نشینیهای خردکننده در میان یخ و برف روسیه، آثار و نتایج خود را ببار آورد.

گوبلس، در دفتر خاطرات روزانه خویش، تکان روحی خود را که از دیدن قیافه «پیشوا» بدو دست داده بود، اینگونه بیان میکند:

«دیدم که موهای سرش بکلی سفید شده است... بمن گفت که دچار سرگیجه میشود و مجبور است با اغتشاش فکری و سرگیجه مبارزه کند و آنرا از خود براند... حال عصبی او واقعاً مرا ناراحت کرده است».

گوبلس زیرک و ناقلا، نکته دیگری را نیز دریافته و در دفتر خاطرات خویش نوشته است:

«پیشوا، از یخ و برف متنفر است... آنچه بیش از همه عذابش میدهد اینست که کشور هنوز پوشیده از برف است».

در دسامبر سال ۱۹۴۱ که روسها دست بکار فروکوفتن سپاهیان آلمان شدند، با آنکه سربازان آلمانی به آستانه مرگ رسیده بودند، هیتلر اجازه نداد که ارتشهای او عقب‌نشینی کنند. گرچه فرمانهای وی بیرحمانه بود، در اینباره نیز تردید نمیتوان داشت که در آن پیکارها، تصمیم راسخ او بود که قوای آلمان را از مصیبت نجات داد. لیکن، همین نکته او را بفلط معتقد کرد که فقط او میتواند وحدت و یکپارچگی سپاهیان آلمان را حفظ کند و سرانجام آنها را به پیروزی رساند. بنا به همین تصور نادرست، عزل و اخراج مارشالها و ژنرالهای عالی‌مقام را تقریباً بی‌سبب، آغاز کرد. فرماندهان سه‌سپاه بزرگ ارتش آلمان در روسیه (سپاه شمال و سپاه مرکز و سپاه جنوب) از کار برکنار شدند؛ همانگونه که ژنرال «هاینز گودریان». نابغه «سپاه پانزر» معزول شد. ژنرال «ارنست یودت» از فرماندهان «لوفت و افه» (نیروی هوایی آلمان) بعلت ناراحتی‌های روحی که متحمل میشد، خودکشی کرد و فیلد مارشال «والتر فن رابخنو»، از صکته قلبی مرد.



در تابستان سال ۱۹۴۲، «پیشوا» دیگر امیدوار نبود که بتواند ارتش شوروی را خرد کند و با يك حمله بزرگ، سراسر روسیه را به کف آرد. از اینرو، تصمیم

گرفت که قوای خود را بمنظور تصرف حوزه صنعتی «دونتس» و مزارع گندم «کوبان» و چاههای نفت قفقاز و تسخیر استالینگراد، بکار اندازد.

در اوائل تابستان آن سال، ستاره اقبال هیتلر، در همه جبههها درخشیدن گرفت. در اواخر ژوئن، فرمانده بزرگ و توانای اودر آفریقا، ژنرال «اروین رومل»، انگلیسیها را بداخل مصر عقب راند و به الملمین، شمت و پنج میلی اسکندریه رسید. بر اثر این پیروزی، وضع و موقع انگلیس در مدیترانه و خاور میانه بخطر افتاد.

در نبرد اقیانوس اطلس نیز، هیتلر موفق و منصور بنظر میرسید. در پایان تابستان سال ۱۹۴۱، زبردربائیهای او هر ماه کشتیههای انگلیسی و آمریکائی را، بیش از میزانی که انگلیس و آمریکا میتوانند به جایش کشتیههای جدید بسازند، غرق میکردند.

لیکن هیتلر بیش از همهجا، بمیدان جنگ روسیه امید بسته بود.

روز بیست و سوم اوت، ارتش ششم آلمان، آخرین راهی را که نفت قفقاز میتواند از آنجا به ارتشهای اصلی شوروی و بصنایع شمال آن کشور برسد، قطع کرد.

چیزی نمانده بود که قوای «پیشوا»، خود نواحی نفتخیز را نیز تسخیر کنند. روز بیست و پنجم اوت، تانکهای فیلد مارشال «پاول فن کلابست» به شهر «موزدوک» که «باگروزنی» فقط پنجاه میل فاصله داشت، رسید. تانکهای فن کلابست، با دریای مازندران، بیش از یکصد میل فاصله نداشت.

در اینزمان بود که هیتلر به ژنرالهای خود گفت:

«کار روسها تمام است». او، در پائیز گذشته نیز همین عقیده را داشت و در آنزمان مرتکب اشتباه استراتژیک مهلکی شده بود. اینک، باهمان عقیده، اشتباه را تکرار کرد.

هنگامی که آلمانیها بنه کرانه رود ولگا نزدیک استالینگراد رسیدند، حتی

کوچکترین استراتژ «آمانور» هم میتوانست خطر روزافزونی راکه متوجه جناحین ارتش آلمان شده بود، ببیند؛ ولی هیتلر، از دیدن این خطر خودداری کرد. ژنرال «فرائز هالدر» ، به یکی از افسران سازمان جاسوسی آلمان دستور داد گزارشی راکه حاکی بود استالین بزودی يك ميليون و پانصد هزار سرباز تازه نفس دیگر در قفقاز وارد میدان خواهد کرد ، برای «پیشوا» بخواند . «هالدر» بعدها در- اینباره گفت:

«هیتلر، با مشتهای گره کرده و درحالیکه دوگوشه دهانش کف آورده بود ، بسوی افسری که گزارش را میخواند پرید و بوی فرمان داد که دیگر آنچه راکه او (هیتلر) مهملات احمقانه مینامید، نخواند. سپس بمن گفت:

«تو که پیغمبر نیستی تا پیشبینی کنی که وقتی استالین آن يك ميليون ونیم سرباز را در جبهه استالینگراد و «دون» وارد میدان کرد ، چه اتفاقی خواهد افتاد . من (هالدر) نتیجه را با وضوح تمام برای هیتلر تشریح کردم و به او خاطر نشان ساختم.»

پاسخ «پیشوا» به این توضیح ژنرال هالدر آن بود که او را از ریاست ستاد کل ارتش آلمان معزول کرد.

ضربات کمر شکن

تنها يك عقب‌نشینی عمومی میتوانست از قطع شدن ارتباط قوای هیتلر در کرانه ولگا جلوگیری کند.

با وجود این، «پیشوا» فرمان داد که لشکریان آلمان نباید حتی يك وجب، پا پس‌گذارند.

هیتلر فریاد کشید و به ژنرال «کورت سابت سلر» رئیس جدید ستاد کل ارتش که اصرار داشت سپاهیان آلمان در ساحل ولگا عقب‌نشینی کنند، گفت: «سرباز آلمانی، هر جا که قدم می‌گذارد، همانجا میماند».

در اینوقت، رومل نیز دچار نتایج خطرناک امتناع مطلق هیتلر در مورد عقب‌نشینی شد. ارتش هشتم ژنرال «برنارد مونتگمری» فرمانده نیروی انگلیس در آفریقا، شب بیست و سوم اکتبر سال ۱۹۴۲، در العلمین بقوای رومل حمله برد.

نا روز دوم نوامبر، مونتگمری صفوف ارتش رومل را شکافت و این کار سبب شد که سپاهیان محور به اضمحلال تهدید شوند، مگر آنکه بی‌درنگ عقب می‌نشستند. رومل، بنابر وظیفه شناسی، با بی‌سیم به هیتلر خبر داد که در حال عقب‌نشینی به چهل میلی مغرب میدان جنگ است.

پاسخ هیتلر به گزارش رومل، پس از خودکشی فیلدما ش... در میان نامه‌های خصوصی او پیدا شده است.

جواب هیتلر اینست:

«... وضعی که شما دارید، هیچ فکر و نظری جز این نمیتواند وجود داشته باشد که بانام قوا مقاومت کنید و بیث قدم عقب‌نشینید و آخرین توپ و سرباز خود را به میدان بفرستید... سربازان خود، هیچ راهی جز آن طریقی که بفیروزی و یا بمرگ می‌انجامد، نمیتوانید نشان دهید».

رومل، به‌اکراه، اطاعت کرد. وی پس از دوازده روز که بیش از نصف ارتش نود و شش هزار نفری خود را از دست داده بود، خشم هیتلر را بجان خرید و تصمیم گرفت آنچه را که از نیرویش باقیمانده است، نجات دهد. در پانزده روز، رومل هفتصد میل عقب نشست. بهمین سبب «پیشوا»، هرگز او را نبخشید.

جنگ العلمین ، نقطه تحول اقبال هیتلر بود . بدنبال نبرد العلمین ، بزرگ‌ترین مصیبتی که تا آنزمان ارتش آلمان هرگز بخود ندیده بود، به او وارد آمد. سپیده دم روز نوزدهم نوامبر سال ۱۹۴۲، حمله متقابل ارتش سرخ آغاز شد. در عرض بیست و چهار ساعت، سپاهیان روس، مواضع آلمانیها را شکافتند. و خطوط ارتباطی واحدهای ارتش ششم آلمان را در استالینگراد بخطر افکندند.

ژنرال «سایت سلر» اصرار کرد که ارتش ششم عقب‌نشینی کند . لیکن پیشنهاد او، هیتلر را سخت بخشم آورد. هیتلر فریاد کشید و به سایت سلر گفت: «من ولگا را رها نخواهم کرد».

سپس فرمانهای اکید صادر کرد که ارتش ششم باید کاملاً مقاومت کند. ارتش ششم مقاومت کرد و در نتیجه، روز بیست و دوم نوامبر، یعنی فقط چهار روز پس از حمله سپاهیان روس، مضمحل و متلاشی شد. این تلاشی واضح‌حلال، هنگامی صورت گرفت که دوسپاه شوروی در «کالاج» واقع در چهل میلی پشت استالینگراد ، بهم برخوردند و بیکدیگر پیوستند.

روز هشتم ژانویه سال ۱۹۴۴، فرمانده سپاه شوروی در ناحیه «دون» از ژنرال «فریدریخ فن پاولوس» فرمانده ارتش ششم تقاضا کرد که برای «جلوگیری از خونریزی بیمعنا و احمقانه» ، تسلیم شود . پاولوس ، بابی سیم از هیتلر اجازه خواست ، ولی درخواست او ، بلافاصله رد شد . تا روز بیست و چهارم ژانویه، ارتش ششم آلمان بدو دسته کوچک مجزا از یکدیگر تبدیل شده بود که در میان ویرانه‌های پوشیده از برف استالینگراد تیراندازی میکرد.

پاولوس، بار دگر از «پیشوا» تمنا کرد که اجازه دهد دست از مقاومت بردارد. او به هیتلر گفت:

«سربازان، نه مهمات دارند و نه غذا... فرماندهی نمربخش، دیگر امکان پذیر نیست . هجده هزار نفر زخمی شده‌اند ، بی آنکه کمترین وسیله و دارو و تن پوشی داشته باشند ... دفاع بیشتر ، بیمعناست. اضمحلال ، حتمی است. سپاه ، تقاضای اجازه فوری دارد تا تسلیم شود...».

پاسخ هیتلر، در میان اسناد و مدارکی که پس از جنگ بدست منفین افتاد ، پیدا شده است. جواب وی بدرخواست پاولوس اینست:

«بهبه چوجه اجازه ندارید تسلیم شوید. ارتش ششم باید تا آخرین نفر و آخرین فشنگ بجنگد و مواضع خود را حفظ کند».

لیکن ، شکنجه و عذاب ارتش ششم را ، بیش از آن نمیشد دوام داد . روز سیام ژانویه، پاولوس با بی سیم به «پیشوا» خبر داد:

«نابودی نهائی را بیش از بیست و چهار ساعت نمیتوان بتأخیر انداخت . . . عکس العمل هیتلر در برابر این پیام آن بود که با بی سیم، پاولوس را از درجه ژنرالی بمقام مارشالی ارتقاء داد. او به ژنرال «آلفرد یودل» گفت: «در تاریخ نظامی سابقه ندارد که يك مارشال آلمانی، زندانی شده باشد».

ولی پاولوس ، این سابقه را خراب کرد . او ، صاف و ساده ، به اتفاق بیست و چهار ژنرال دیگر و نود و یک هزار سرباز زیر دست خود، تسلیم شد. هیتلر در اتاق

گرم و نرم ستاد فرماندهی خویش . از شنیدن این خبر سخت بخشم آمد و بدینسان عبارت پردازی کرد:

«این مرد که (پاولوس) میبایست خود را با گلوله میزد؛ همانطور که فرماندهان قدیم، وقتی میدیدند جنگ را باخته‌اند، خود را روی نیفه شمشیرهایشان می‌انداختند. آنچه شخصاً مرا بیش از هر چیز ناراحت کرده اینست که او را بمقام مارشالی ارتقاء دادم ... این آخرین درجه مارشالی است که در جنگ خواهم داد. جوجه‌ها را قبل از آنکه سر از تخم در بیاورند نباید شمرده».

و بدینسان، هیتلر، بیش از پیش در ظلمت شب پیش رفت . «پیشوا» میدید که اینک، موج عظیم فیروزیهای او، اندک اندک فرو می‌نشیند. و نیز، نمیتوانست خود را، آنگونه که رفته رفته دیگران او را میدیدند، ببیند و بداند مردیست که در کریاس سقوط و مرگ ایستاده است.

ژنرال «گودریان»، دوسه ساعت پس از هزیمت لشکریان آلمان در اسنالینگراد، هیتلر را دید.

او بعدها این دیدار را چنین تعریف کرد:

«دستهای میلرزید ... پشتش خم شده بود ... خیره خیره به آدم نگاه میکرد. چشمهایش میخواست از حدقه در آید ... نگاهش تیره و بیفروغ بود ... روی گونه‌هایش لکه‌های قرمز دیده میشد . بیش از هر وقت دیگر، زود از جا در میرفت و وقتی عصبی میشد، بکلی اختیار خود را از دست میداده».

برای هیتلر، برای نازیها، همانزمان پایان ماجرا، آغاز شده بود. همان هنگام آمریکاییها نیز در آفریقای شمالی پیاده شده بودند و همراه متحدین انگلیسی خود، حلقه محاصره قوای محور را در تونس، ساعت بساعت تنگتر میکردند.

هنگامی که بهار سال ۱۹۴۳ فرا رسید، در شمال آفریقا، سربازان آلمان تسلیم شدند . شماره این افراد بیش از عده سربازانی بود که در اسنالینگراد اسلحه را زمین گذاشتند. هیتلر، بفنا، محکوم شده بود...

دو فرار از چنگ مرگ

«همین حالا، تمام وزرا، شاه و تمام دارو دسته آنها را توقیف میکنم. بکر است به واتیکان بروم! خیال میکنید از واتیکان میترسم؟... تمام نمایندگان سیاسی خارجی آنجا هستند. آن اراذل و اوباش!... این خوکها را از آنجا بیرون میریزم... بعد، میتوانیم معذرت بخواهیم.»

در ژوئیه ۱۹۴۳، هنگامی که آدولف هیتلر شنید بنیتو موسولینی دیکتاتور ایتالیا سرنگون شده است، بدینگونه سخن گفت.

سقوط ناگهانی موسولینی، زمانی رخ داد که لشکریان هیتلر در بسیاری از جبهه‌ها شکست خورده بودند.

«پیشوا»، در برابر سقوط موسولینی، با همان بیرحمی و خشونت که در بسیاری از بحرانهای زندگی پرماجرای خویش عکس العمل نشان داده بود، واکنش نشان داد.

به این معنا که وقتی ایتالیانسلیم متفین شد، سربازان هیتلر، صاف و ساده، آن کشور را بنصرف درآوردند و نیروهای ایتالیا را بی آنکه بک گلوله شلیک کنند، خلع سلاح کردند؛ درحالیکه شماره سربازان ایتالیائی بیش از سربازان آلمانی بود.

سپس، دسته‌ای از سربازان کوه‌نورد «پیشوا»، بسرعت از درون هواپیمای بی‌موتور، برقله‌کوهی که «دوچه» در آنجا زندانی بود، فرود آمدند و او را، در ربودند. با آنکه نجات موسولینی بدستور هیتلر، تا حدی سبب ترمیم اعتبار لطمه دیده «پیشوا» در آلمان و اینتالیاشد. نتوانست همذ حیثیت از دست‌رفته او را بدو بازگرداند. ریرا: ستاره اقبال او، در تمامی جنبه‌های پر دامنه و پراکنده جنگ جهانی دوم، پیوسته در حال افول بود.



ارتش‌های هیتلر. آخرین حمله بزرگ تعرضی خود را در جبهه شرق آغاز کردند، لیکن این حمله. باشکستی سریع و قاطع. بی‌درنگ پایان گرفت. اواخر سال ۱۹۴۳. سپاهیان دلاور و نیرومند شوروی، بسرحدات لهستان و رومانی، نزدیک میشدند.

هیتلر. در نبرد اقیانوس اطلس، شکست می‌خورد و در جنگ‌های هوایی که بر فراز خود آلمان در می‌گرفت؛ باشکست خردکننده‌ای روبرو میشد. متفقین غربی، سرانجام قسمت اعظم زبرد ریائیهای هیتلر را از اقیانوس اطلس بیرون می‌کردند و انگلیسها، عرشب بیش از هزار بمب افکن به آسمان آلمان می‌فرستادند و روزها، صدها بمب افکن آمریکائی. شهرنای آن کشور را در هم می‌کوبیدند. این حملات هوایی، به محصولات جنگی آلمان سخت لطمه میزد و آنرا تقلیل میداد و روحیه مردم غیرنظامی را خراب می‌کرد.

هیتلر. از دیدن نواحی بمباران شده خودداری می‌کرد، در حالیکه یوزف گوبلس وزیر تبلیغات او، اصرار داشت که «پیشوا» از نواحی مزبور دیدن کند. علت امتناع هیتلر آن بود که منظره مناطق بمباران شده را نمیتوانست ببیند. ژنرال «فرانز هالدر»، رئیس ستاد کل ارتش که از مقام خود معزول شده بود، بعدها گواهی داد: «در اواخر سال ۱۹۴۳. از عرجهت آشکار بود که آلمان، جنگ را در زمینه نظامی باخته است».

آیا، هیتلر نیز این نکته را دریافته بود؟

شاید، در لحظاتی که درست و منطقی فکر میکرد، این نکته را فهمیده بود. گوبلس، این مسأله را با هیتلر مطرح کرد که گفتگوهای صلح را، با انگلیسیها و آمریکائیها آغاز کنند یا با روسها؟ هیتلر تردید داشت و نمیدانست که کدام يك از دشمنان او بگفتگوی صلح مایل خواهد بود.

در ماه سپتامبر ۱۹۴۳، گوبلس، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «هیتلر آرزوی صلح و آرامش دارد... او گفت که دلش میخواهد دوباره با محافل هنری تماس داشته باشد، شبها به تماشاخانه برود و به باشگاه هنرمندان سر بزند». گروهی از ژنرالهای آلمانی که کاملا معتقد شده بودند آلمان جنگ را باخته است، به اتفاق چندتن از مردم کشوری، دست بکار دسیسه علیه هیتلر شدند.

آنان امیدوار بودند که با کشتن هیتلر، وطن خود را از انهدام کامل نجات دهند. هیتلر خطر را حساس کرد، از این رو گفت: «انسان هرگز از شر متعصبین و ابله آلیستها، کاملا مصون نیست».

روز سیزدهم ماه مارس سال ۱۹۴۳: هیتلر از مرگ حتمی نجات یافت. شرح حادثه این بود:

ژنرال «هنینگ فن ترشکو»، رئیس ستاد سپاه مرکزی آلمان در جبهه روسیه، ویکی از آجودنهای او، درست پیش از آنکه هیتلر وارد هواپیمای خود شود، يك بمب ساخت انگلیس در طیاره گذاشتند. و این وقتی بود که هیتلر، پس از سرکشی به ستاد سپاه، میخواست سوار هواپیما شود. ولی دستگاه بمب پیش از آنکه منفجر شود از کار افتاد.



پیاده شدن قوای متفقین در سواحل نورماندی، که روز ششم ژوئن سال ۱۹۴۴ صورت گرفت، سبب شد که سوه قصد دیگری بجان هیتلر شود.

روزاول پیاده شدن سربازان متفقین، هیتلر فرمانی که ناشی از خیال و پندار

بود، برای فرمانده نیروهای آلمان درنرماندی فرستاد و به او که شدیداً تحت فشار بود چنین گفت: «دشمن باید تا شامگاه ششم ژوئن خرد و نابود شود...» «سرپل» حمله باید در مدتی که طولانی‌تر از امشب نباشد، از نیروی خصم پاک‌گردد.

وقتی فرمانده آلمانی نتوانست فرمان غیرعملی او را اجرا کند، هیتلر سخت بخشم آمد. او فیلدمارشال «کارل فن رونتشت» و فیلدمارشال «اروین رومل» فرماندهان عالی‌مقام جبهه غرب را احضار کرد تا روز هفدهم ژوئن در فرانسه ملاقاتش کنند.

هیتلر به رونتشت و رومل پرخاش کرد که چرا فرمانده نیروی آلمان درنرماندی بلافاصله پس از حمله سربازان متفقین، آنها را بدریا نریخته‌است.

ژنرال «هانس اشپایدل»، رئیس ستاد سپاه رومل، تصویر دقیق و دست‌اولی از هیتلر، در این لحظه کشیده است. اشپایدل مینویسد:

«او، رنگ پریده و بیخوابی کشیده بنظر میرسید. با عینکش و چند مداد رنگی که در میان انگشتان داشت، خشمگین بازی میکرد.

چنین مینمود که نیروی هیپنوتیزمی او، از میان رفته است. وقتی وارد اتاق شد، با سردی تمام و طی چند کلمه کوتاه، با حضار سلام و تعارف کرد. سپس باتلخی بسیار، از موفقیتی که متفقین در پیاده کردن قوای خود بدست آورده بودند، سخن گفت و کوشید تا مارشالها را مسئول این شکست معرفی کند.

هنگام صرف ناهار، هیتلر يك بشقاب انباشته از برنج و سبزی پخته را که قبلاً شخص دیگری از آن خورده بود، بسرعت تناول کرد.

اطراف بشقاب او پر از شیشه‌های حب و شربت و داروهای گوناگون بود. او، دواها را یکی پس از دیگری خورد. دو سرباز «اس. اس.» پشت صندلی وی ایستاده بودند و پاس میدادند.

رومل، بی‌پرده به هیتلر گفت که از حمله و پیشروی قوای متفقین در داخله آلمان نمیتوان جلوگیری کرد. سپس افزود: درابتبار تردید دارد که جبهه روسیه را بتوان

نگاهداشت و در پایان سخن. جداً تقاضا کرد که جنگ خاتمه یابد.

هیتلر، که تا آن حد خشمگین شده بود که تقریباً نمیتوانست سخن گوید، کلاه

رومل را گسست و گفت:

«در باره سرنوشت جنگ، ناراحت نباش. بجای این تشویش، مواظب جبهه

خودت. که از آنجا بتو حمله شده است باش.»

هیتلر وعده داد که روز بعد، از جبهه دیدن کند. ولی انفجار یک بمب پرسروصدای

«و-۱» آلمانی که هدفش لندن بود، ولی چرخه زد و بر سقف پناهگاه هیتلر فرود آمد،

نقشه‌های او را عوض کرد.

در این واقعه، هیچکس کشته و زخمی نشد. لیکن هیتلر چنان تعادل روحی خود

را از دست داد که برای حفظ جان خویش. بی‌درنگ بی‌وی و بلای خود واقع در «بر-

چسگادن» حرکت کرد.

بمب ساعت شمار

ولی در این پناهگاه ، بزودی اخبار بدی به او رسید.
روز بیستم ژوئن سال ۱۹۴۴ ، حمله تائبستانی سپاهیان سرخ ، که انتظار آن
میرفت، آغاز شد

در دو سه روز ، ارتشهای اصلی و بزرگ آلمان ، بدست ارتش شوروی ،
خرد و تارومار شد و راه لهستان و نیز راه خود آلمان، بروی روسیان مفتوح گشت.
روز بیست ونهم ژوئن، «رونشتت» و «رومل» بار دیگر به هیتلر اصرار
کردند که تا وقت باقیست و هنوز ارتشی برای آلمان باقیمانده است، تقاضای صلح کند.
لیکن هیتلر ، بلافاصله درخواستهای آنها را رد کرد. دو روز بعد ، «پیشوا»
رونشتت را از کار برکنار نمود و فیلدمارشال «گونتر فن کلوگه» را بجایش گماشت.
در اینوقت بود که رومل، یعنی محبوبترین ژنرال آلمان، بچندتن از افسران
عالی مقام آلمانی دیگر که درصد يك دسبسه دیروقت علیه هیتلر و برداشتن او و پاهان
داین جنگ بودند، پیوست. بدبختانه از لحاظ کار نوشته، رومل روز هفدهم ژوئیه
۱۹۴۴ سخت زخمی شد. علت مجروح شلق او این بود: هنگامی که با اتومبیل سولاری
مخصوص ستاد ارتش آلمان حرکت میکرد ، هواپیماهای متفقین اتومبیل او را

بگلوله بستند.



پس از رومل ، باشهات‌ترین و فکورترین فرد دسیسه‌گران ، سرهنگ «کلاوس فن اشتافنبرگ» بود. او، عضو یکی از خانواده‌های نظامی بسیار محترم و آبرومند آلمان بود.

اشتافنبرگ، سال قبل بر اثر تصادم اتومبیلش بایک مین زمینی، نقص عضوی پیدا کرده بود. به این معناکه يك چشم خود را از دست داده بود و بازوی راست و دو انگشت دست چپش قطع شده بود. با وجود این صدمات جسمانی ، اشتافنبرگ داوطلب شد که خطرناکترین قسمت دسیسه علیه جان هیتلر را انجام دهد.

قرار بود اشتافنبرگ یه «پیشوا» درباره اعزام قوای جدید بجای ارتشهای درهم‌شکسته نازی گزارش دهد.

روز بیستم ژوئیه سال ۱۹۴۴، اشتافنبرگ در کیف دستی بزرگ جادار خود که اوراق گزارش مذکور را در آن گذاشته بود، يك بمب ساعت‌شمار پنهان کرد و با خود به ستاد عالی فرماندهی هیتلر واقع در پروس شرقی برد. همانوقت در برلن، گروه کوچکی از افسران ارتش آلمان، دقیقه‌شماری میکردند و منتظر شنیدن خبر کشته شدن هیتلر بودند.

این عده قصد داشتند که پس از شنیدن خبر مرگ هیتلر ، پایتخت را تصرف و اعلام کنند که نازیها سرنگون شده‌اند و آنگاه تقاضای صلح کنند.

بمب اشتافنبرگ ، باشکستن يك کپسول، کوچک شیشه‌ای که در بیرون بمب تعبیه شده بود ، بکار می‌افتاد. شکستن کپسول سبب میشد که اسید درون کپسول ، بجریان افتد و مفتول کوچکی را که بداخل بمب مربوط میشد، «بخورد».

پس از آنکه مفتول می‌شکست ، سنجاق مخصوص احتراق را رها میکرد و سنجاق به چاشنی می‌خورد.

ضخامت مفتول، مقدار وقتی را که برای انفجار بمب لازم بود، بدست میداد. بمب اشتافنبرگ، يك سیم بسیار نازك داشت که درست ده دقیقه طول میکشید تا از میان برود.

در اتاق رخت کن ستاد عالی فرماندهی هیتلر، اشتافنبرگ کیف دسني خود را باز کرد و درست سر ساعت دوازده وسی و دو دقیقه بعد از ظهر، کپسول محتوی اسید را شکست، و سپس، وارد اتاق کنفرانس هیتلر شد.

وقتی اشتافنبرگ وارد اتاق شد، جلسه مذاکرات شروع شده بود. هیتلر، پشت يك میز طویل، در قسمت وسط نشسته بود و ده دوازده افسر، اطرافش ایستاده بودند. اشتافنبرگ، کنار «پیشوا»، بفاصله دوسه متری او نشست و کیف دسني بزرگ و متورم خود را زیر میز گذاشت. او، کیف را به اینطرف یکی از پایه های قطور میز که از چوب بلوط ساخته شده بود و تقریباً دو متر از پاهای هیتلر فاصله داشت، تکیه داد.

هیتلر، با سرهنگ سلام و تعارف کوتاهی کرد و بوی گفت همینکه گزارش ژنرال «آدولف هوبزینگر» تمام شد، گزارش او را خواهد شنید.

اشتافنبرگ، یکی دو دقیقه نشست و سپس از جا برخاست و «درگوشی» به سرهنگی بنام «برانت» گفت که باید تلفن لازمی بکند و آنگاه، مخفیانه از اتاق بیرون رفت.

يك لحظه پس از بیرون رفتن اشتافنبرگ، وقتی برانت روی میز خم شد تا نقشه ای را که بر آن گسترده بود مطالعه کند، متوجه شد که کیف دسني اشتافنبرگ در زیر میز مزاحم اوست. بهمین جهت، خم شد و کیف را کمی دورتر، به آنطرف پایه، تکیه داد. بسبب همین تغییر مکان جزئی کیف، در اینوقت يك تکه قطور از چوب بلوط، یعنی پایه ضخیم میز، بین بمب و هیتلر فرار گرفت. همین عمل اقدام غیرارادی، هیتلر را از مرگ حتمی نجات داد و بقیمت جان «برانت» تمام شد.

اکنون، زمان باگامهای کوتاه، ولی پرشتاب، میگذشت و اسید بمب، بی آنکه صدائی از کیف بلند کند، بکار خود ادامه میداد. ژنرال ویلهلم کایتل، با حیرت تمام متوجه شد که اشتافنبرگ غیبش زده است. بهمین جهت، با سر انگشتان پا، از اتاق بیرون رفت تا ببیند بر سر او چه آمده است.

کایتل در اتاق رخت کن، از تلفنچی درباره اشتافنبرگ سؤال کرد و تلفنچی به او گفت که سرهنگ یکدست، با عجله از عمارت خارج شده است.

کایتل، حیرت زده و خاهوش، به اتاق کنفرانس برگشت. ژنرال هوپزینگر، بهابان گزارش خود نزدیک میشد. قرار بود پس از او، اشتافنبرگ صحبت کند. کایتل از غیبت بی علت او، احساس ناراحتی کرد. ولی، ناراحتی او، طولانی نشد. زیرا: درست سر ساعت ۱۲ و ۴۲ دقیقه بعد از ظهر، بمب منفجر شد.

اشتافنبرگ که در فاصله دو یست متری ساختمان، در محل مناسبی ایستاده بود. دید که تالار کنفرانس، با غرش رعد آسائی به هوا رفت. سپس، اجساد از پنجره های تالار بیرون افتاد و خرده های سنگ و آجر و آهن، به آسمان برخاست.

اشتافنبرگ مطمئن شد که هر کس در اتاق کنفرانس بوده مرده، و یا در حال مرگ است. از اینرو با شتاب از کنار پامداران گذشت و سوار هواپیمای خودش و بطرف برلن حرکت کرد. اکنون، میتوانست قیام نظامی را، رهبری کند.

انتقام هراس انگیز

لیکن هیتلر ، با آنکه سخت دچار تکان روحی شده بود ، حتی يك زخم کاری هم برنداشته بود .

موهای او و کتله خورده بود ، پاهایش سوخته بود ، بازوی راستش موقناً فلج شده بود و پرده‌های گوشش سوراخ شده بود و پشتش بر اثر افتادن تیر اناق، زخم برداشته بود .

با همه اینها ، هنوز چهار ساعت از انفجار بمب نگلشنه بود که هیتلر توانست موسولینی را بپذیرد و بقابای تالار را که هنوز دود از آن برمیخاست به او نشان دهد .

سپس ، ارتباط ستاد و پیشوا و برلن دوباره برقرار شد و هیتلر دانست که در پایتخت يك قیام نظامی صورت گرفته و محتملاً بعضی از ژنرالهای آلمان که مأمور جبهه فرانسه هستند نیز در آن دست دارند .

در میان چند تن از آجودانهای عالی‌مقام هیتلر . مباحثه تلخی در گرفت . همانوقت که آنها با هم مجادله میکردند ، هیتلر ، ابتدا ساکت و صامت نشسته بود و در بحر تفکر فرو رفته بود و صورت موسولینی، از ناراحتی و دستپاچی

فرمز شده بود .

بعد ، یکی از میان حضار به قیام و عصیان دیگری که سابقاً اتفاق افتاده بود ، به «دسیئه» سروان روهم در سیام ژوئن ۱۹۳۴ که «پیشوا» با خونریزی فراوان سرکوبش کرده بود ، اشاره کرد . یادآوری آن واقعه ، هیتلر را از دربای اندیشه بدرآورد . کسانی که ناظر عینی بوده‌اند میگویند :

هیتلر ، با يك جت از روی صندلی بپا خاست و درحالی که لبه‌ایش کف آورده بود فریاد کشید و گفت آنچه بر سر روهم و پیروانش آورد ، در برابر بلانی که بر سر مسببین حادثه امروز خواهد آورد ، هیچ است . گفت که دسیسه‌گران را نابود خواهد کرد . «زنها و بچه‌های آنها را ببازداشتگاههای کار اجباری خواهم فرستاد و بهیچوجه به آنها رحم نخواهم کرد» .

شامگاه همان روز ، هیتلر نخستین گام را در راه انتقام گرفتن و تلافی کردن برداشت : سرهنگ اشتافنبرگ را پشت بدیوار نگاهداشتند و تیرباران کردند .

ساعت يك بعد از نیمه شب ، هیتلر از ستاد عالی فرماندهی خویش ، نطق پرشوری ایراد کرد . به آلمانیها گفت : برای این خواسته است آنها صدایش را بشنوند ، تا بدانند : «جنایتی که در تاریخ آلمان بیسابقه بوده بی نتیجه مانده است . سپس گفت :

«گروه بسیار کوچکی از افسران جاه طلب و غیر مسئول و احمق و بیشعور ، برای نابودی من دسیسه چیدند ... بمبی که سرهنگ «گنت فن اشتافنبرگ» کار گذاشته بود ، در دومتري طرف راست من منفجر شد .

در این حادثه ، چند تن از همکاران باوفای من سخت زخمی شده‌اند و یکی از آنها جان سپرده است . بخود من ، صرفنظر از چند خراش کوچک و کوفتگی و سوختگی جزئی ، بهیچوجه صدمه‌ای نرسیده است . من این واقعه را چنین تعبیر میکنم که خداوند ، درباره وظیفه‌ای که بر عهده‌ام گذاشته است ، بمن تأکید فرموده است . در پایان سخن قول داد که «حسابها را تصفیه کند» . او بقول خود وفا کرد .

وحشیگری «پیشوا» نسبت به هموطنان آلمانی اش ، بنهایت رسید . دستگیرشدگان را برای گرفتن اعتراف ، شکنجه کردند و هزاران نفر را کشتند . در بسیاری از موارد ، محکومین را آهسته آهسته خفه کردند . قربانیها را باسیم پیانو ، از قناره های قصابی ، آویزان کردند و از دقایق احتضار و دست و پا زدن آنها ، فیلم برداشتند و سپس این فیلمها را برای هیتلر و همکارانش نمایش دادند . یکی از افسرانی که به این طرز خفه شد ، فیلدمارشال «اروین فن ویتزلین» بود . به فیلدمارشال رومل ، بعلت خدمات گذشته اش ، پیشنهاد کردند که یا خودکشی کند ، و یا به اتهام جنایت محاکمه شود .

رومل انتحار را انتخاب کرد .

پس از سوه قصد بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ ، هیتلر دیگر آدم سابق نشد . ژنرال «هاینز گودریبان» که در این زمان رئیس ستاد کل ارتش بود ، تحول روحیه «پیشوا» را بعداً تعریف کرد :

«خشونت او ، تبدیل به بیرحمی شد و در عین حال ، تمایل او به لاف زدن ، به تقلب و نادرستی آشکار ، بدل گشت . عینلر ، غالباً بی تأمل و درنگ ، دروغ میگفت و چنین می پنداشت که دیگران هم به او دروغ میگویند . دیگر حرف هیچکس را باور نمی کرد . بیشتر ، برخورد با او به اندازه کافی مشکل بود ، اکنون : شکنجه و عذابی شده بود که پیوسته با تر میشد» .

آخرین قمار

در همین زمان، با آنکه هیتلر نیمه مجنون شده بود و حالت جسمی و روحی او، هر روز خرابتر میشد، ارتشهای خود را که در حال عقب‌نشینی بودند، یکبار دیگر جمع و جور کرد و در ملت شکست‌خورده‌اش دوباره شور و هیجانی برانگیخت. هیتلر، با يك نیروی اراده باورنکردنی، تقریباً يك‌تنه و دست تنها، عذاب ناشی از جنگ را نزدیک به يك‌سال دیگر تمدید کرد.

تا پایان ماه اوت ۱۹۴۴، اکثر ژنرال‌های آلمان معتقد شده بودند که کشورشان جنگ را باخته است. سپاهیان ارتش پیروزمند سرخ، تا مرز پروس شرقی، تا رود «ویستوله» مقابل شهر ورشو پایتخت لهستان و تا قلب بالکان، پیشروی کرده بودند. فنلاند، تسلیم شده بود؛ بلغارستان، از صحنه جنگ بیرون رفته بود؛ رومانی، یعنی: تنها منبع نفت طبیعی آلمان، بتصرف سپاهیان ظفرمند سرخ درآمده بود. در جبهه غرب، لشکریان ژنرال دوايت آیزنهاور، پاریس را تسخیر کرده بودند و شتابان بسوی مرز آلمان می‌تاختند. تنها در فرانسه، آلمانیها بیش از نیم میلیون سرباز و مقادیر کثیری اسلحه و مهمات از دست داده بودند.

با همه اینها، در آخرین روز ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴، هیتلر کوشید تا بار دیگر

شعله بی فروغ آتش امید را در قلوب و ارواح ژنرالهای خویش فروزان سازد؛ به آنان گفت :

«اگر لازم آید، در کرانه راین خواهیم جنگید. این نبرد را آنقدر دوام خواهیم داد تا همانگونه که فردریک کبیر گفته است : یکی از دشمنان ملعون ما ، از فزونی خستگی، یارای جنگ نداشته باشد ... من ، تنها بدین منظور زنده‌ام که رهبری این نبرد را بعهده گیرم . زیرا : آگاهم که اگر در قفای این نبرد ، يك اراده پولادین قرار نداشته باشد ، در آن نمیتوان پیروز شده .

با چنین روحیه‌ای بود که هیتلر دست به آخرین قمار نومیدانه جنگ زد . او ، شخصاً طرح ضربه جسورانه و داهبانهای را ریخت که مسیر موج نبرد را در جبهه غرب ، تقریباً دگرگونه ساخت.

روز دوازدهم ماه دسامبر سال ۱۹۴۴ ، هیتلر ژنرالهای خود را در ستاد خویش گردآورد. پس از آنکه به آنان دستور داد که کیفهای دستی و تپانچه‌های خود را در اتاق رخت‌کن بگذارند، کوشید تا شور و شوق ایشان را برای يك حمله تعرضی، برضد ارتش آمریکا در جبهه غرب، برانگیزد. یکی از ژنرالها، بعدها قیافه و شکل و شمایل هیتلر را در اینوقت چنین وصف کرد:

«بیکر خمیده‌ای. با صورت رنگ‌پریده و باد کرده، درون صندلی خود قوز کرده بود. دستهایش میلرزید، بازوی راستش. بی‌اراده سخت بالا میجهید... آنچه در برابر خود میدیدیم. يك مرد بیمار بود... وقتی راه افتاد، يك پایش را بدنبال خود میکشید».

هیتلر به ژنرالهای خود که طرح او را باشک و تردید مینگریستند گفت: «دو سه ضربه دیگر... و آنوقت خواهید دید که کار دشمن تمام است».

ضربه‌ای که آلمانها، در سپیده دم روز برفی شانزدهم دسامبر سال ۱۹۴۴ به ضعیف‌ترین بخش جبهه آمریکا زدند، ضربه سخنی بود، لیکن تا آن حد که باید و شاید. سخت و محکم نبود. زیرا: قوای هیتلر آن نیروی همه جانبه‌ای را که لازمه

يك ضربت قاطع است فاقد بود. پیشرویهای اولیه سپاهیان هیتلر در نبرد بالچ^۱ سریع و عمیق بود. ولی پیشروی آنها بزودی سد شد. هنگامی که عید میلاد مسیح فرا رسید، ژنرالهای آلمان دانستند که حمله تفریحی هیتلر باشکست و ناکامی روبرو شده است. ژنرالها خواستند عقب نشینی کنند، لیکن یکبار دیگر. هیتلر مانع عقب نشینی آنها شد به آنها گفت:

«مسأله اینست که آیا آلمان اراده آنرا دارد که در صحنه وجود باقی بماند، یا آنکه باید از میان برود... شکست در این نبرد، ملت آلمان را نابود خواهد کرد... آقایان، بی درنگ بشما بگویم که من حتی احتمال بعیدی هم نمیدهم که در این جنگ شکست بخوریم... ما هنوز میتوانیم برنوشت فرمان دشمن و او را مطیع و منقاد خویش سازیم!»، ولی، دیگر بسیار دیر شده بود...

۱ - bulge - در زبان انگلیسی بمعنای «برآمدگی» است. هدف حمله هیتلر این بود که متفقین را از راه بلژیک به پاریس غیب زاند و در این کار، چنانکه در متن مقاله نیز آمده است، تا حدی موفق یافت. بر اثر حمله ارتش آلمان، در صحنه نیروی متفقین يك «برآمدگی» مجازی ایجاد شد و همین «برآمدگی» موجب گشت که مورخان نظامی به پیکار مذکور، «نبرد بالچ» - the Battle of the Bulge - نام دهند و از آن پس به این نام مشهور شد. (م)

جنون تخریب

روز شانزدهم ژانویه سال ۱۹۴۵، درست يك ماه پس از آخرین حمله تعرضی ارتش آلمان، سربازان هیتلر بهمانجا عقب نشستند که حمله را از آنجا آغاز کرده بودند. و درست در همین زمان، روسها بزرگترین حمله دوران جنگ خود را، آغاز کردند. هنوز ماه ژانویه پایان نگرفته بود که آلمانیها در جبهه شرق، به عقبیت دیگری دچار آمدند: نیروهای مارشال «گئورگی ژوکف» به صدمیلی برلن رسیدند و حوزه صنعتی «سیلیزی» را تسخیر کردند. و چون، قسمت اعظم ناحیه صنعتی «روره» بمباران و ویران شده بود، از کف رفتن «سیلیزی»، هیتلر را محکوم ب فنا کرد.

روز سیام ژانویه سال ۱۹۴۵، که مصادف با دوازدهمین سالروز بقدرت رسیدن هیتلر بود، «آلبرت اشپر» وزیر تسلیحات آلمان به هیتلر گفت: « جنگ را باخته ایم! ».

اشپر، یادداشتی پر از آمار و ارقام، به هیتلر نشان داد که حاکی بود آلمان دیگر بهیچوجه نمیتواند بجنگ ادامه دهد. هیتلر، چنانکه شیوه او بود، دیگران را مورد سرزنش قرار داد:

«اگر مردم آلمان در نبرد شکست خورده اند، پس باید بسیار ضعیف باشند.

آنها نتوانسته‌اند غیرت و حمیت خود را در برابر تاریخ اثبات کنند و سرنوشتشان فقط نابودی است.

در اواخر سال ۱۹۴۴ و اوائل سال ۱۹۴۵، پزشکان هیتلر درباره وضع مزاجی او بیش از پیش نگران میشدند. پس از دسبته بیستم ژوئیه، پزشکان مخصوص هیتلر به او اصرار کردند که يك استراحت طولانی کند، ولی او از این کار خودداری کرد. در نتیجه، در سپتامبر ۱۹۴۴، از پا افتاد و مجبور شد که بستری شود، لیکن در نوامبر بهبود یافت. معیناً هنوز از بیماری عیستری رنج میبرد. در این تاریخ که مورد بحث ماست، یعنی در اوائل سال ۱۹۴۵، چون هر روز خبر شومی به هیتلر میرسید، بیش از پیش دچار حملات جنون آمیز میشد.

ژنرال گوردیان و هیتلر، درباره پیشروی روسها با هم حرفشان شد، گوردیان این مشاجره را بعدها چنین تعریف کرد:

«مششای او بالا رفت: خون به گونه‌هایش دوید، بدنش میلرزید و در حالیکه از شدت خشم از خود بیخود شده بود و تمامی کنترل خود را از دست داده بود، در برابر من ایستاد. تقریباً فریاد میزد، چشمهایش میخواست از حدقه درآید و رگهای شقیقه‌هایش متورم شده بود و بالا جسته بود.»

و چون تمامی جهان «پیشوا» نزدیک بود بر سرش خراب شود، به این فکر افتاد که اصول «معاهده ژنو» را زیر پاگذارد و اسزای جنگی را که آلمانیها گرفته بودند، قتل عام کند. وقتی چند نفر از ژنرالها به او گفتند که ممکن است دشمن تلافی کند و سربازان آلمانی را که اسیر گرفته است قتل عام نماید، (نازیها فقط در جبهه غرب، يك میلیون اسیر داده بودند) هیتلر فریاد کشید و گفت «به جهنم که کشته میشوند! اگر من نشان دهم که هیچگونه توجهی به اسرا ندارم... و بتلافی دشمن هم اهمیتی نمیدهم، آنوقت عده آلمانیهایی که از میدان جنگ میگریزند، بسیار کم خواهد شد، زیرا قبل از آنکه از میدان نبرد فرار کنند و اسیر دشمن شوند، درباره کار خود تأمل خواهند کرده. برای پیروان هیتلر، این یکی از نخستین نشانه‌هایی بود که او مصمم است در

میان شعله‌های آتشی که از اجساد مردگان، مردگان خصم و کشتگان ملتش برمیخیزد. چون ونان^۱ که در والهالا^۲ فرو رفت، به اعماق زمین فرو رود. بزودی تصمیم «پیشوا» آشکارتر شد.

روز هفتم ماه مارس سال ۱۹۴۵، طلایه‌داران لشکر نهم زره‌پوش آمریکا، بسرک از هلی‌کوپل که در ناحیه «رماگن» بررود «راین» بسته شده بود گذشتند. آخرین سنگر طبیعی بخش غربی آلمان، شکافته شده بود. این ضربه مصیبت‌بار «پیشوا» را باردیگر دچار خشم فراوان ساخت.

روز نوزدهم مارس، هیتلر یکی از شنیع‌ترین فرمانهای دوران حیات خود را صادر کرد. این فرمان، علیه دشمنان اوصادر نشده بود، علیه آلمانیها صادر گشته بود. بموجب فرمان او، میبایستی تمامی نواحی آلمان، که در معرض خطر پیشروی دشمن هستند، بکلی زیرورو و ویرانه شوند. در آن مناطق میبایستی همه چیز، حتی آخرین انبارهای خواربار و لباس، خراب و نابود گردد.

«اشپره»، که از مردان انگشت‌شماری بود که در برابر هیتلر جرات مقاومت و ایستادگی داشت، قبل از آنکه این فرمان وحشیانه اجرا شود، اقدام کرد. او، باشهامت و دلبری خارق‌العاده‌ای به «پیشوا» گفت که حق ندارد آلمان را خراب و به‌ویرانه‌ای بدل کند. گفت: «ما باید آنچه در قوه داریم بکار بریم که تا آخرین لحظه، حتی اگر به ابتدائی‌ترین شکل هم شده است، پایه و اساسی برای بقای ملت خود حفظ کنیم... اگر دشمنان ما میخواهند این ملت را نابود کنند... آنوقت این ننگ تاریخی، منحصرأ متوجه آنها خواهد شد. ما وظیفه داریم که برای احیاء مجدد ملت، هرگونه امکانی را باقی بگذاریم».



ولی هیتلر، که در اینوقت سرنوشتش معلوم شده بود، بدوام حیات ملت آلمان

۱- «وتان» خدای افسانه‌ای ملل اسکاندیناوی.

۲- «والهالا» در افسانه‌های اسکاندیناوی، سرای ابدی ارواح شجاعانی است که

در جنگها کشته شده‌اند. (م)

علاقه‌ای نداشت. اشپر در دادگاه «نورنبرگ»، پاسخ دیکتاتور دیوانه را نقل کرد: «اگر در جنگ شکست خورده‌ایم، ملت نیز نابود خواهد شد. دیگر احتیاجی به این نیست که دربارهٔ يك زندگی بسیار بدوی و اولیه فکر کنیم. برعکس، بهتر اینست که خود ما وسائل آن زندگی را از میان ببریم. زیرا اگر این وسائل را نابود نکنیم، این ملت اثبات خواهد کرد که ملت ضعیفی است. آینده، منحصرأ متعلق به ملت قویتر شرقی (شوروی) خواهد بود. بعلاوه، کسانی که بعد از نبرد زنده خواهند ماند، فقط افراد پست و دون‌همت‌اند، برای اینکه افراد خوب، در جنگ کشته شده‌اند».

چهارروز بعد، فرمان بسیار مهیب و شریکانه دیگری صادر شد. بموجب این فرمان، میبایستی مردم غیرنظامی مناطقی که در معرض خطر پیشروی قوای متفقین بودند و میلیونها افراد خارجی که در آلمان چون بندگان و غلامان کار میکردند، و نیز تمامی اسیران جنگی، گله‌وار به مرکز کشور اعزام شوند. اشپر در دادگاه نورنبرگ چنین گواهی داد: «این میلیونها انسان، قرار بود با پای پیاده فرستاده شوند. برای زنده ماندن آنها، هیچگونه تدارکی دیده نشده بود. بانوجه بشرابط و وضع آنروز، اگر تدارکی هم دیده میشد، نمیتوانست تحقق یابد. نتیجهٔ اجراشدن فرمان این بود که فاجعهٔ غیرقابل‌تصوری ببار آید».

خوشبختانه، اشپر و معدودی از افسران ارتش و صاحب‌منصبان کشوری آلمان، جرأت کردند که از فرمان رهبر دیوانهٔ خود سرپیچی کنند و ارنشهای متفقین نیز با چنان سرعتی به مناطق مورد بحث رسیدند و آنجا را قبضه کردند که برای نازبها وقتی باقی نماند تا ویرانی بسیار ببار آورند.

روز یازدهم آوریل سال ۱۹۴۵، قوای آمریکا به کرانهٔ رود «الب» که از برلن فقط شصت میل فاصله دارد رسید. بعد از ظهر روز بیست و یکم آوریل، سربازان شوروی وارد حومهٔ پایتخت آلمان شدند. آخرین روزهای حیات و زمامداری هیتلر، فرا رسید...

«پیشوا»: قصد داشت بیستم آوریل که پنجاه و ششمین سالروز تولدش بود،

برلن را ترك كند. او تصمیم گرفته بود که از ویلای خود واقع در برچسگادن، آخرین مقاومت «رایش سوم» را رهبری کند. لیکن تعلل کرد، تا آنکه دیگر بسیار دیر شد.



«اوا براون»، که نزدیک به سیزده سال معشوقه هیتلر بود، روز پانزدهم آوریل به برلن آمده بود تا شریک سرنوشت عاشق خود شود. در سالهای جنگ، هیتلر - او ابراون را زیاد ندیده بود. او به معشوقه اش اجازه نمیداد که ستادهای مختلف او را ببیند و اجازه آمدن به برلن را نیز بندرت به او میداد. «اریخ کمپکا» راننده «پیشوا» پس از جنگ گفت: «اوا براون بدبخت‌ترین زن آلمان بود. او بیشتر عمر خود را در انتظار هیتلر بسر برده بود».

اکثر نازیهای قدیمی و فرماندهان نظامی که زنده مانده بودند؛ جمع شدند تا بمناسبت روز تولد هیتلر به او تبریک گویند. لیکن آن روز، اخبار جدیدی از مصائب نازیه نظامی با خود داشت. رفقای نازی هیتلر به او اصرار کردند که برلن را ترك کند و به جنوب آلمان رود و این خطر را به وی خاطر نشان ساختند که بیش از یکی دو روز باقی نمانده است که ارتشهای شوروی و آمریکا بیکدیگر ملحق شوند و راه او را ببندند. هیتلر، نه میتوانست بگوید میروم و نه میتوانست بگوید میمانم. فعلا، مانده بود. او، در جریان جشن تولدش بطرز عجیبی مطمئن بنظر میرسید. گفت که روسها، پنجوی، عقب رانده خواهند شد.

روز بعد «پیشوا»، فرمان حمله متقابل همه جانبه‌ای را علیه روسها صادر کرد و ژنرال «اس. اس.» فلیکس اشتاینر را مأمور نمود تا در حومه جنوبی برلن به روسها حمله برد. هیتلر گفت: «هر فرماندهی که نیروهای خود را در جنگ شرکت ندهد، در عرض پنج ساعت زندگی خود را از دست خواهد داد».



عکس بی نظیری از هیتلر و معشوقه او

واپسین روزها

روز بعد ، یعنی جمعه بیست و دوم آوریل سال ۱۹۴۵ ، هیتلر ساعتها با بیصبری تمام منتظر دریافت خبر حمله متقابلۀ اشتاینر بود. و همین موضوع ، دلیل دیگری بود که «پیشوا» ارتباط خود را با واقعبیت ، گسسته است. اشتاینر، بهیچوجه دست به حمله‌ای نزد و هرگز چنین حمله‌ای بوقوع نپیوست .

آن روز هیتلر در يك كنفرانس نظامی ، با خشم و خروش خواستار خبر حمله اشتاینر شد . ژنرالها هیچگونه خبری از ارتش موهوم اشتاینر نداشتند ، ولی خبر دیگری داشتند و آن این بود که تانکهای روسی، هم اکنون در خود شهر برلن هستند. هیتلر ، دچار شدیدترین خشم دوران حیات خود شد. جیغ کشید که معنای این خبر آنست که همه چیز پایان یافته است. همه او را رها کرده‌اند، جز خیانت و دروغ و فساد و جبن ، چیزی باقی نمانده است. همه چیز تمام شده بود... هیتلر، محکم و استوار گفت که در برلن خواهد ماند و در آن شهر با سرنوشت خود روبرو خواهد شد. سپس بیانبۀ کوناهای را دیکنه کرد و دستور داد که از رادیو بخوانند. شامگاه آن روز، هیتلر ، به ژنرال کابتل و ژنرال آلفرد یودل فرمان داد که به جنوب بروند و فرماندهی نیروها را در آنجا بعهده گیرند. وقتی یودل اعتراض کرد و گفت که «پیشوا» نمیتواند

از برلن هیچ چیز را رهبری کند، هیتلر پاسخ داد: «بسیار خوب، هرمان گورینگ میتواند فرماندهی قوای آنجا را عهده دار شود. ژنرالها به او گفتند که هیچ سربازی بهرمان گورینگ نخواهد جنگید». هیتلر باطعنه و ریشخند گفت: «منظور نان از جنگ چیست؟» سپس افزود: «هنوز زد و خورد کوچک و پرارزشی هست که باید انجام داد!». سرانجام، هیتلر پذیرفت که پایان ماجرا فرارسیده است. يك افسر «اس.اس.» بنام «گوتلوب برگر»، همان روز، پاسی از شب گذشته وارد پناهگاه هیتلر شد. پناهگاه هیتلر در اعماق کاخ صدرات عظمی قرار داشت. برگر، هیتلر را: «يك مرد خردشده» یافت، «مردی که کارش تمام است». وقتی افسر «اس.اس.» از رهبر نازی تمجید و ستایش کرد که مردم را ترك نکرده است، هیتلر جیغ کشید و گفت: «همه مرا فریب دادند! هیچکس حقیقت را بمن نگفت! نیروهای مسلح بمن دروغ گفتند!». برگر بعدها چنین تعریف کرد: «صورتش بنفش شد، فکر کردم هر لحظه ممکن است سکنه کند».

او، برای این نزد هیتلر آمده بود که دربارهٔ دو مسأله صحبت کند. یکی اینکه: با گروهی از اسرای برجسته و مشهور چه باید کرد؟ دیگر آنکه در مورد قیامی که بزودی در اتریش و باواریا در خواهد گرفت، چه اقدامی باید بعمل آورد؟ برگر میگوید: فکرشورش و عصبان مردم، بار دیگر هیتلر را متشنج ساخت. پیامی فریاد میزد و میگفت: «تمام آنها را به گلوله ببندید! تمام آنها را به گلوله ببندید!».

همان شب، يك افسر نیروی هوایی که در پناهگاه بود به رئیس ستاد نیروی هوایی تلفن کرد و با دستپاچگی و التهاب خبر داد: «پیشوا، از پا افتاده».



گورینگ، که در اینوقت دور از خطر، در برجسگادن مخفی بود، روزیست و سوم آوریل، ضربهٔ جدیدی به هیتلر زد. او با بی‌سیم پیامی برای هیتلر فرستاد و

به وی پیشنهاد کرد که خودش (گورینگ) زمام دولت را بدست گیرد. او در پیام خود می‌گفت که اگر تا همانشب پاسخی از هیتلر نرسد، بموجب فرمانی که «پیشوا» سابقاً صادر کرده است، زمام امور را در دست «خواهد» گرفت. منظور از فرمان سابق، فرمانی بود که هیتلر خود صادر کرده بود و در آن گفته بود که «اگر «پیشوا»، فاقد صلاحیت شود، «گورینگ» میتواند بجای او فرمانروای آلمان گردد.

پایان يك زندگى پرماجرا

پس از آنکه پیام رادبوی گورینگ به هیتلر رسید، هیتلر فریاد برآورد و گفت: «گورینگ، هم بمن و هم بوطن خود خیانت کرده و مردوی ما را رها نموده است! اودر پشت سرمن، با دشمن تماس گرفته... حالا دیگر هیچ چیز باقی نمانده است! هیچ چیز برای من باقی نمانده است! هیچ عهد و پیمانی، هیچ شرافتی، محترم شمرده نمیشود...»

گورینگ، بادشمن تماس نگرفته بود، ولی «هاپنریخ هیملر» تماس گرفته بود. روز بیست و سوم آوریل، هیملر با «کت فولک برنادوت» نماینده سوئد تماس گرفت و به او پیشنهاد کرد که حاضر است ارتشهای آلمان را در جبهه غرب، تسلیم قوای متفقین کند.

هیتلر، روز بیست و هشتم آوریل، بوسیله خبری که رادبو لندن در اینباره داد، از مطلب آگاه شد.

یکی از کسانی که هنگام انتشار این خبر نزد هیتلر و شاهد عینی عکس العمل او در برابر آن خبر بوده است، بعدها چنین تعریف کرد:

«پیشوا، چون يك مرد دیوانه بخشم آمد. رنگش شبیه آهن گداخته شد، به -

نحوی که صورتش بمعنای واقعی کلمه، دیگر شناخته نمیشد. بعد، دچار انحما شده.

بنظر میرسد این خبر که روسها با کاخ صدارت عظمی کمتر از يك ساختمان فاصله دارند و ممکن است تا سی و شش ساعت دیگر بکاخ حمله برند و آنرا بنصرف در آورند، مفز هیتلر را روشن کرد. زیرا: تصمیم گرفت که با او براون ازدواج کند و وصیتنامه خود را بنویسد و فرمان دستگیری هیتلر را صادر نماید و نحوه مردن خود و او را تعیین کند.

گوبلس، یکی از اعضای انجمن شهر را پیدا کرد تا مراسم ازدواج را رسماً بعمل آورد. پس از آنکه مراسم ازدواج برگزار شد، صبحانه و عروسی پیش از مرگ، صرف شد. حضار سلامتی هم باده نوشیدند و هیتلر از روزگاران خوش گذشته یاد کرد. سپس، شرح مفصلی از زندگی پرماجرای خود بیان داشت. در پایان گفت:

«آن زندگی، حالا تمام شده است و مردن باعث آسودگی من است. صحبت از مرگ او، مجلس عروسی را دچار غم و اندوه ساخت. چند دقیقه بعد، هیتلر از جا برخاست و از اتاق بیرون رفت و در اتاق دیگر، آخرین وصیتنامه خود را دیکته کرد.

این سند موجود است. در آن، هیتلر یهودیان را منشاء تمامی بدبها و زشتیهای عالم دانسته و نالیده است که سرنوشت، یکبار دیگر فتنه و فبروزی را از چنگ آلمان بدر آورد. او دو وصیتنامه خود میگوید:

«... این موضوع صحت ندارد که سال ۱۹۳۹، من یا فرد دیگری در آلمان، خواستار جنگ بودیم. جنگ را منحصرأ، آن سیاستمداران بین المللی که با اصلا جهود بودند و با برای منافع جهودها کار میکردند، راه انداختند. سپس دلائل تصمیم خود را در مورد ماندن در برلن بیان میکنند و میگویند:

«... من میخواهم سرنوشت خود را شریک سرنوشت میلیونها تن دیگر سازم... از اینرو، تصمیم گرفته‌ام که در برلن باقی بمانم و در اینجا، در لحظه‌ای که معتقد

شوم مقام پیشوائی ... را دیگر نمیتوان حفظ کرد، با میل و اراده خود مرگ را انتخاب کنم. من، با قلبی پراز شادی و مسرت میمیرم...»



سپس، رسماً گوربنگ و هیتلر را از حزب نازی بیرون کرد و آنها را از مقامات دولتی عزل نمود و دولت جدیدی برپاست در باسالار «کارل دونیتزه تعیین کرد. ساعت چهار بعد از نیمه شب بیست و نهم آوریل سال ۱۹۴۵، هیتلر وصیثنامه خصوصی خود را دیکته کرد. بموجب این وصیثنامه، هیتلر اموال و دارائی خویش را بدولت بخشید، به استثنای مقداری که خویشاوندان او بتوانند با آن: «یک زندگی خرده بورژوائی داشته باشند». و نیز در وصیثنامه، علت ازدواج خود را با «اوا براون» و طرز مردن خویش را شرح داد:

«با آنکه در سالهای نبرد، معتقد بودم که نمیتوانم وظیفه ازدواج را بعهده گیرم، اکنون، پیش از پایان حیات، تصمیم گرفته‌ام زنی را که پس از سالها دوستی و رفاقت حقیقی، بنا به میل و اراده خود، به این شهر که تقریباً در حال محاصره است آمده تا شریک سرنوشت من شود، بعنوان همسر خود برگزینم.

او، بنا بر تمایل خویش، بعنوان زوجه من، با من خواهد مرد. درازاه آنچه ما، بسبب کاری که من برای خدمت به ملت انجام میدادم از دست دادیم، این کار، پاداش هر دوی ما محسوب خواهد شد.

زوجه من و من. بدین سبب مرگ را برگزیدیم که از ننگ و بدنامی سقوط بدست دشمن، نجات یابیم. خواست ما اینست که در همان محلی که من در مدت دوازده سال خدمت به ملت، بیشتر کار روزانه‌ام را در آنجا انجام داده‌ام، اجساد ما بلافاصله سوزانده شود...»

هیتلر، در سپیده دم روز بیست و نهم آوریل که آخرین یکشنبه حیات او بود برخواب رفت.

پوششی ازدود، شهر را فرا گرفته بود. بالای پناهگاه، دیوارهای کاخ صدارت

عظمی، در میان شعله‌های آتش فرو میریخت؛ زیرا در این وقت، روسها مستقیماً کاخ را بتوپ بسته بودند. محتملاً میتوان گفت که هیتلر نخواهد.

در ساعات بعد از ظهر روز بیست و نهم آوریل، رادیو خبر داد که موسولینی و معشوقه‌اش، کلارا پنچی، کشته شده‌اند. مردم انتقامجوی ایتالیا، در شهر میلان، نعش موسولینی و معشوقه‌اش را واژگونه آویزان کرده بودند و سپس آنها را درون مجرای فاضلاب انداخته بودند و فحش و ناسزای فراوان نثارشان کرده بودند.

به آسانی میتوان دریافت که خبر مرگ زشت و کثیف دو چهره ناچه اندازه در تقویت تصمیم هیتلر دخالت داشته و او را جداً مجسم ساخته بود که نگذارد مردم با او و عروسش بهمان طرز رفتار کنند.

در این وقت، شب... آخرین شب زندگی آدولف هیتلر، فرارسیده بود. هیتلر تا چند ساعت، در اتاق خود با «اوا» باقی ماند. در ساعت دومی دقیقه بعد از نیمه شب سی‌ام آوریل، هیتلر تنها از اتاق بیرون آمد تا با چند نفر از اطرافیان خود خداحافظی کند.

چشمهای او، پرازاشک بود؛ و همانگونه که بعدها یکی از منشیهای وی بخاطر آورد: «بنظر میرسید که چشمهای او، نقطه دوری، آنسوی دیوارهای پناهگاه را نگاه میکند».

بیشتر کسانی که در پناهگاه بودند، انتظار داشتند که هیتلر در اوایل صبح آن روز، انتحار کند.

ولی او در این کار درنگ کرد. ظهر، کنفرانس نظامی معمولی خود را تشکیل داد. اخباری که در این جلسه شنید، چنان بود که دیگر نمیتوانست خودکشی را بتعمیق اندازد. تا یکی دو ساعت دیگر، روسها کاخ صدارت عظمی را میگرفتند.

ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر، راننده «پیشوا» فرمانی دریافت کرد که بلافاصله

۱- Duce - در زبان ایتالیایی بمعنای «رهبر» است. پیروان موسولینی او را به این

لقب میخواندند. (۵)

دویست لیتر بنزین به باغ عمارت برساند. همانوقت که راننده دست بکار فراهم آوردن بنزین بود، هیتلر و اوا، باهم خداحافظی ابدی کردند. سپس به اتاق خود برگشتند.

☪

در بیرون اتاق، در راهرو، گوبلس و هارنین بورمان و دوسه نفر دیگر ایستاده بودند. پس از چند لحظه، صدای يك تیر تپانچه بگوش رسید. بعد، سکوت حکمفرما شد... گوبلس و بورمان، نا چند لحظه محترمانه صبر کردند. سپس آرام و بی سرو صدا، وارد اتاق «پیشوا» شدند. وقتی در را باز کردند، دیدند جسد آدولف هیتلر، در حالیکه خون از آن میچکید، روی نیمکت بزرگ مبلی، افتاده است. او گلوله را بدرون دهان خود خالی کرده بود. کنار هیتلر، اوا براون دراز کشیده بود. دو تپانچه، روی زمین افتاده بود، ولی «اوا» هفت تیر خود را بکار نبرده بود. او، زهر خورده بود.

ساعت سه و سی دقیقه بعد از ظهر روز دوشنبه سی ام آوریل سال ۱۹۴۵ بود... از روزی که هیتلر صدراعظم آلمان شده بود، دوازده سال و سه ماه میگذشت... نعشها را به باغ بردند. در فاصله چند دقیقه ای که گلوله باران توپها قطع شده بود، اجساد را درون حفره ای که يك گلوله توپ در زمین ایجاد کرده بود گذاشتند و روی آنها بنزین زیادی ریختند. هنگامی که گلوله های توپخانه سربازان شوروی، بار دیگر کوبیدن باغ را آغاز کرد، تردید ندارد که نعشهای سوخته، هزار باره شدند. بقایای اجساد، هرگز پیدانشد.

نوشته: میلتون براکر

سوسیالیستی که بنیادگذار فاشیزم شد

سوسیالیست دو آتشه

دوسه دقیقه قبل از ساعت چهار بامداد روز یکشنبه، بیست و آنهم آوریل سال ۱۹۴۵، جسد بنیتو موسولینی به هپانسال لوره‌نو، واقع در شهر میلان، پرناب شد. دوازده ساعت پیش، يك مسلسل دستی، بزنگی مردی که زمانی سوسیالیست دو آتشه بود و سپس مدت بیست و يك سال بعنوان دیکتاتور فاشیست برایتالیا فرمان رانده بود، پایان داده بود.

هنگامی که آفتاب، آهسته آهسته برآمد و شهر میلان را که تازه آزاد شده بود روشن کرد، در اطراف جسد، جماعتی جمع شد. نخست، مردم از دیدن نعش موسولینی بهمان حالتی دچار شدند که همه موجودات بشری از دیدن مرگ، بدان دچار میشوند، یعنی: دهانشان از تعجب بازماند و در خود احساس ترس آمیخته به احترامی کردند. سپس، ترس آمیخته به احترام، از میان رفت.

جماعت، نه تنها جسد موسولینی، بلکه نعش کلارا پناچی، معشوقه سبزه روی و سیاه موی او، و اجساد پانزده تن از رهبران دیگر حکومت منفور دست‌نشانده آلمانیها را که در شمال ایتالیا برقرار شده بود، شناخت. آنگاه، شروع بفریاد زدن و جیغ کشیدن و توهین به اجساد کرد.

من (نویسنده) بچشم خود دیدم که جوانی کمسال، جمجمه مردی را که زمانی نیرومندترین فرمانروای جهان محسوب میشد، بزیر لگد گرفت. اجساد، بطرز مهوعی درهم می‌شکست و خرد میشد. توهین و بیحرمتی به نعشها، بیش از پیش نفرت‌انگیز میشد.

دوسه دقیقه قبل از ظهر، مردم اجساد را از نرده آهنی ساختمان يك کارخانه گاز که نایم بود، و از گونه آویختند. زن سالخورده سپیدمونی که در مرگ پسران خود شبون و زاری میکرد، بصورت موسولینی، آب دهان انداخت و گلوله‌های تپانچه خود را در سراو خالی کرد. ناساعت دو و پانزده دقیقه بعد از ظهر، همین ماجرا ادامه داشت. نا اینکه در آن ساعت، بنابه درخواست «ایلدفونسو کاردینال شوستر» اسقف اعظم میلان، نعشها را برداشتند و به مرده شوی‌خانه بردند.

جسد موسولینی، نظیر نعش «نمونه» خردوله شده‌ای که برای تشریح به آزمایشگاه می‌برند، درست شصت و یکسال و نه ماه و پانزده دقیقه پس از تولد، روی سینی تشریح شماره ۱۶۷ قرار گرفت.



بنیتو موسولینی، روز یکشنبه بیست و نهم ژوئیه سال ۱۸۸۳ میلادی، از مادری بنام «ژوزا مالتونی» و پدری موسوم به «الساندرو موسولینی» آهنگر، در روستای کوهستانی «وارانودی کوستا» پابجهان نهاد. پدر «بنیتو» در ناحیه‌ای که از لحاظ تاریخی يك منطقه انقلابی شناخته میشد، مردی انقلابی بشمار میرفت. او پسر خود را بیاد «بنیتو هوارز» قهرمان آزادی مکزیک، «بنیتو» نامید.

بنیتو، ناراحتیهای سیاسی خویش را از پدری که مورد احترام وی بود به ارث برد. او مادرش را میپرستید. مادر بنیتو، آموزگار و بسیار مذهبی بود. لیکن، هرگز نتوانست ایمان و اعتقاد دینی خود را به پسرش منتقل کند.

عکسهائی که از مادر بنیتو در دست است، نشان میدهد که موسولینی چانه و فك نیرومند خود را که بعدها در سراسر جهان از آن کاریکاتورها ساختند، از مادر خود به ارث برده بود.



مرگ مفتضح

در بیاتسال لوره تو، میلان، یکشنبه ۲۹ آوریل ۱۹۴۵، مردم، اجساد موسولینی و کلارا پتاچچی معشوقه او و دو تن از رهبران حزب فاشیست را (به ترتیب از چپ بر راست) از نرده آهنی ساخته شده نامتوازی یک کارخانه گاز را از گونه آویخته اند. انتخاب این محل برای انداختن اجساد موسولینی و رهبران او به این سبب بود که نه ماه پیش، آلمانیها پانزده گروهان ایتالیایی را در آنجا اعدام کرده بودند.



كلارا اپتاچي و موسوايني



خانه‌ای که بشیتو موسولیتی
در آن بدنیا آمد

در مدرسه، موسولینی سرعت پیشرفت کرد. ونیز در دبستان، رنجش و دلخوری شدیدی را که از شاگردان ثروتمند داشت، نشان داد و پس از آنکه یکی از آنها را با قلمتراش زخمی کرد، چیزی نمانده بود که از مدرسه بیرونش کنند.

توجه و علاقه شدید بنیتو بزنها، که یکی از خصوصیات برجسته زندگی او شد، در آغاز جوانی هویدا گشت. او بعدها درباره دوران بلوغ خود نوشت:

«زن، تمامی خوابها و رؤیایها و انکار روزانه مرا قبضه کرد.»

بنیتو، برای آنکه «بکارت» خود را از دست دهد، پنجاه «جنتی زیمی» به یک روسپی پرداخت، ولی از این کار احساس ننگ و شرمساری و نفرت کرد. پس از آن، به «روسپیهای آماتور» روی آورد.

موسولینی، در کتاب سرگذشت خویش که خود آنرا نوشته است، آشکارا و بی‌پرده میگوید که چگونه زنی بنام «برجینیا» را مغلوب کرد. مینویسد:

«مقدمات کار، زیاد طول نکشید. «قلعه»، تسخیرناپذیر نبود. یک روز زیبا، او را با خود به راه پله بردم، در آنجا او را به گوشه‌ای انداختم و از آن خویش ساختم. او، در حالی که اشک بچشمهایش آمده بود، گفت که به شرف وی تجاوز کرده‌ام. نمیگویم که بشرف او تجاوز نکردم، ولی، راجع به کدام شرافت صحبت میکرد؟».

در سال ۱۹۱۰ که «گیوسپ وردی» آهنگساز معروف ایتالیایی، درگذشت، موسولینی هجده ساله، انتخاب شد تا در مجلس تذکری که در محل، بیاد وردی ترتیب داده شده بود، نطق کند.

این، نخستین سخنرانی موسولینی در مجامع عمومی بود و در آنجا بود که برای اولین بار دید مردم برای او دست میزنند.

قیافه و شکل و شمایل بنیتو، همانوقت جالب و گیرا بود. موهای سیاه پر پشت و سینه فراخ (که تازه موهای مردانه بر آن میروئید) داشت. قسمت جالب پیکر او، سرش بود. یکبار زنی که مجسمه‌ساز بود گفت: «چنین بنظر میرسد که تمامی سرش، از بناگوش آغاز شده و پیش رفته است.»

موسولینی، وقتی بدوران جوانی گام نهاد، یکی از سازمان دهندگان اتحادیه‌های کارگری شد. سپس به سویس رفت و در آنجا يك آشوبگر اوسوبالیست شد. بهمین سبب، دولت سویس او را توقیف و از آن کشور بیرون کرد. موسولینی از سویس به اتریش رفت. ولی پس از آنکه در آنجا حاکمیت اتریش را بر ناحیه «نبرول جنوبی» مردود شمرد، دولت اتریش نیز او را از خاک خود بیرون کرد.

بنیتو موسولینی، که از آغاز جوانی نویسنده چیره‌دستی بود، شهر هم میسرود. وی داستانی بنام «معشوقه کاردینال» نوشته است. در داستان او، یکی از قهرمانان جالب و جذاب، زنیست بنام «راشل». ظاهراً موسولینی این نام را بیاد «راشل گیدی»، دختر زن بسیار فقیری که پس از مرگ مادر بنیتو با پدر او زندگی میکرد، بر قهرمان کتاب خود نهاد.

راشل، بزودی مجذوب بنیتو شد و آندو، اوقات زیادی را با هم بسر بردند. یکبار، هنگامی که بنیتو از سفری بازگشته بود، چندین ماجرای عشقی خود را که در شهر دیگر داشت برای راشل تعریف کرد، راشل بعدها این گفتگو را چنین شرح داد: «ولی وقتی بنیتو، اضطراب و ناراحتی و نومیدی آشکار مرا دید، از من معذرت خواست و بار دیگر تکرار کرد که تصمیم قاطع دارد با من ازدواج کند».



مسوولیتی در روزگار
نوجوانی



سودالیست ددو آنته در سوئیس

اخراج از حزب

روز اول سپتامبر سال ۱۹۱۰، بنیتو و راشل صاحب دختری بنام «ادا» شدند. راشل بعدها گفت: «پدرشاد و مسرور، نمیتوانست برای دختر ما شناسنامه بگیرد و مرا مادر او معرفی کند، زیرا ما هنوز رسماً ازدواج نکرده بودیم». راشل اضافه میکند: «بهین سبب، این شایعهٔ احمقانه بوجود آمد که «ادا» دختر است که موسولینی از «انجلیکا بالابانوف» آشوبگر موسیالیست پیدا کرده است».

انجلیکا بالابانوف، مسن‌تر از راشل و يك سوسیالیست ورزیده و تربیت‌شده بود.

ولی، چنین بنظر میرسد که روابط موسولینی و انجلیکا، بیشتر جنبهٔ فکری و مسلکی داشته است تا جنبهٔ جسمانی. با وجود این، شایعه‌ای که راشل به آن اشاره کرد، قوت تمام یافت. حتی پس از آنکه مدت‌ها از بروز این شایعه می‌گذشت، یعنی در سال ۱۹۴۵، يك دیپلمات آمریکائی در ایتالیا بمن گفت:

دلیلی در دست است که بموجب آن، میتوان شایعه را باور کرد. او، به این نکته اشاره کرد که ادا از لحاظ قیافه با چهار فرزند کوچکتر موسولینی تفاوت دارد. باید خاطر نشان ساخت که در میان فرزندان موسولینی، تنها ادا بود که صورت

کشیده داشت، فرزندان دیگر وی همگی چهره‌های مدور داشتند. معهذاً، هیچ دلیل و مدرک حقیقی، بر صحت این شایعه وجود ندارد.

موسولینی، شرعاً باید و افکار سوسیالیستی خود را در هفته‌نامه‌ای بنام «نبرد طبقاتی» آغاز کرد. مدیر و مؤسس این نشریه، خود او بود. وی ضمن مقالاتی که در آن هفته‌نامه منتشر میکرد، با جنگ ایتالیا و عثمانی بر سر طرابلس مخالفت می‌ورزید. بنیتو درباره این موضوع آنقدر تندروی کرد که نوشت:

«پرچم ایتالیا را باید بدون سرگین انداخت» و بسبب نوشتن همین جمله، بزندان افتاد.

موسولینی، هنگامی که بزندان رفت، بیست و هشت سال داشت و در اتاق انفرادی شماره ۳۹ محبس «فورلی» زندانی شد. در همین اتاق بود که کتاب «زندگی من» را نوشت. «زندگی من» موسولینی، به کتاب «نبرد من» هیتلر، که آن نیز در زندان نوشته شد، شباهتی نداشت. مردی که بعداً، بیست و یک سال برای ایتالیا حکومت کرد، در این کتاب بهیچوجه برنامه‌های سیاسی خود را مطرح نکرده است. برعکس، در آن از نخستین سالهای شباب خویش و از نخستین روسپی که وی با او آشنا شد و از ناپایداری عشق و شوریدگی دوران جوانی، سخن گفته است.

موسولینی مینویسد:

«من، زنان بسیاری را دوست داشتم، لیکن اینک پرده سیاه فراموشی، بر آن ماجراهای گذشته فرو افتاده و آنها را در بر گرفته است. اکنون، من راشلم را دوست دارم و او نیز مرا سخت دوست دارد. آیا آینده برای من، چه در چنته دارد؟»

ولی، واقعیت این بود که «پرده سیاه»، نازمانی که موسولینی زنده بود، فرو- نیفتاد. در زندگی او، همیشه زنان تازه رسیده‌ای وارد میشدند و او، پیوسته چندان از پیشینیان را باخشونت و بیرحمی از خود میراند تا جای آنان که تازه آمده بودند، باز شود. معهذاً، بنظر میرسد که راشل را نیز دوست داشت و همیشه، لاقلاً برای تولید

نسل، بسوی اوباز میگشت.

موسولینی، پس از آنکه از زندان آزاد شد، بار دیگر هفته‌نامه خود را منتشر کرد. کار او، مورد توجه سوسیالیستها واقع شد و بهمین سبب او را به شهر میلان دعوت کردند تا سردبیری روزنامه «آوانتی!» (بسه پیش!) را به او سپارند. این روزنامه، ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا بود.

سال ۱۹۱۴ که اتریش به صربستان اعلان جنگ داد، ایتالیا با آنکه متحد اتریش بود، اعلام کرد که تعهدی در مورد يك جنگ تجاوزکارانه ندارد. سوسیالیستها از این سیاست دولت پشتیبانی کردند. موسولینی نخست موافق نظریه آنها بود، ولی بعد، مخالفت آغاز کرد. انگلیکا بالابانوف که در «آوانتی!» با موسولینی همکاری میکرد و همکار بزرگ او محسوب میشد، از این رفتار او ناراحت شد. انگلیکا می‌شنید که موسولینی با افرادی که موافق مداخله ایتالیا در جنگ هستند، شاید هم با جاسوسان و عمال فرانسه، تماس دارد.

گمان می‌رود موسولینی، چنین تماسی داشت. شاید هم تحت تأثیر عقاید و افکار «فریدریخ نیچه» و «ژرژ سورل» (فیلسوفان مبلغ اعمال زور و قدرت) بود. و نیز ممکن است فقط در جستجوی آن بود که افتخاری بدست آرد و بنمایش گذارد. هر چه بود، با طرفداری جدی و پرسروصدائی که از جنگ کرد و روزنامه ارگان حزب را رها نمود و روابط خود را با حزب گسست، سوسیالیستها را سخت بحیرت افکند و ناراحت ساخت.

روز بیست و چهارم نوامبر سال ۱۹۱۴، موسولینی در جلسه‌ای که محل تجمعات آن تالار یکی از نماشاخانه‌های میلان بود، با سوسیالیستهای خشمگین روبرو شد. در آنجا، سوسیالیستها او را «خائن» و «بیمودا» نامیدند و بعنوان «خون‌بها» سکه‌های پول بطرفش پرتاب کردند.

در جریان این حملات، موسولینی پیاپی مینالید که به او اجازه نمیدهند از خود دفاع کند. پس از آنکه فرصت دفاع یافت، شدیداً به سوسیالیستها حمله برد.

به آنها گفت که اگر خیال می‌کنند می‌توانند از او دست بردارند، خود را تحمیق کرده‌اند. فریادکشید: «برای این از من متنفرید که مرا دوست دارید»، ولی در این هنگام، دچار تزلزل و تردید شد و گفت: «اگر فکر میکنید که من آدم بی‌ارزشی هستم...».

سوسیالیستها در جواب او غرش کنان گفتند: «آری. آری».

از اینرو، موسولینی از حزب سوسیالیست بیرون آمد و اندکی بعد، خود روزنامه‌ای بنام «ایل پوپولودیتالیا» تأسیس کرد.

انجلیکا بالابانوف که از خیانت او بحزب، سخت بخشم آمده بود، بالحن تندى نوشت: «وقتی ایل پوپولودیتالیا منتشر شد، همه کس میدانست که «تغییر مذهب» موسولینی پایه و اساس مالی دارد».

موسولینی در روزنامه جدید خود مبارزه خویش را در طرفداری از جنگ و وارد شدن ایتالیا بمیدان نبرد، ادامه داد.

سال ۱۹۱۵، ایتالیا متحد انگلیس و فرانسه و موسولینی، سرباز شد.

سالها بعد، انجلیکا گفت: یکبار از موسولینی پرسیدم از چه میترسد؟ پاسخ داد: «از همه چیز، از یک درخت، از یک سنگ، حتی از سایه خودم».

معهدنا چنین بنظر میرسد که او از شجاعت و شهامت واقعی برخوردار بود. شاید مقداری از این شجاعت و شهامت، ناشی از نیروی بدنی او بود. موسولینی، مرد کوتاه قامتی بود که تاریخ، زمامداری امثال او را فراوان دیده است، همان مردان کوتاه قامتی که مشتاق بوده‌اند این نقص خود را جبران کنند. او در میدانهای جنگ، سرباز خوبی بود و بزودی، سرجوخه شد.

لیکن، دوران نبرد موسولینی، در سال ۱۹۱۷، ناگهان پایان گرفت و آن، وقتی بود که یک خمپاره ایتالیائی در سنگر او منفجر شد. بر اثر این انفجار، چهارتن کشته شدند و چهل و چهار نکه خمپاره، در بدن موسولینی فرو رفت. در بیمارستان بستری و سپس از خدمت سربازی معاف شد. موسولینی از میدان جنگ، به اداره روزنامه خود بازگشت و حملات خویش را بتمام کسانی که مخالف جنگ بودند، از سر گرفت.



سر باز جنگ جبهه بی اوز

انقلابی که با چماقها درست شد

در سال ۱۹۱۸، که پیمان متارکه جنگ به امضا رسید، سراسر شمال ایتالیا هوادار عقاید و افکار چپی بود. سوسیالیستها و کمونیستها، برای گرفتن حقوق از دست رفته طبقات محروم، پیکارها میکردند. ولی موسولینی، سوسیالیست «دوآتشه» پیشین، استدلال میکرد که ایتالیا: «بسمت هرج و مرج میرود». وی از مردم ایتالیا دعوت کرد که همگی، یعنی: «تمام کسانی که چون من خود را صددرصد ایتالیایی میدانند» با یکدیگر متحد شوند.

روز بیست و سوم ماه مارس سال ۱۹۱۹، موسولینی در نالاری که «اتحادیه بازرگانان و پیشه‌وران میلان» اجاره کرده بود، مینبستگی ترتیب داد. در همان شب، حزب فاشیست او، بجهان پا نهاد.

موسولینی نام این گروه جدید را «فاشی دی کومبائیمنتو» (تبررومی میدان نبرد) گذاشت.^۱

در آنزمان، بسیاری از ایتالیاییها، دوستدار «شلوغ و شالتاق» بودند. موسولینی

۱- تبر اصلی رومیها را در میان دسته استوانه شکل چوبی می بستند و پشاپش فرمانداران و رئیس دیوانعالی کشور میبردند و مظهر قدرت بشمار میرفت. (م)

به آنها اونیفورم و شعارهای مخصوص داد و سلام ویژه‌ای برایشان درست کرد و به‌ایشان میدان داد تا در نمایش دسته‌جمعی قدرت، شرکت کنند. دسته‌های فاشیستی، از تربست ناناپل، چون قارچ روئید.

در ماه اکتبر سال ۱۹۱۹، موسولینی در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت کرد و شکست خورد. ولی در مارس ۱۹۲۱، انفجار يك بمب، وسیله پیروزی بدست او داد.

بمبى در تماشاخانه‌ای ترکیب و هفده نفر را کشت. موسولینی خشم ورنجشی را که فاشیستها از این موضوع داشتند تحریک کرد و پیروان خود را که جامه سیاه بتن میکردند رهبری نمود تا يك نمایش بسیار نیمه‌نظامی راه اندازند. این تظاهر، طلایه اقدامات شدیدی شد که «سیاه‌جامگان»، پاپای قدرت روزافزون نهضت خود، بکار بردند. موسولینی بعدها گفت: «ما انقلاب را با چماقها درست کردیم».

سرانجام، در انتخابات پانزدهم ماه مه سال ۱۹۲۱، موسولینی و سی و پنج فاشیست دیگر، بنماینده‌گی مجلس انتخاب شدند. يك سال بعد، دولت ایتالیا گرفتار بحران شد.

چنین بنظر میرسد که در هیأت دولت، پستی به موسولینی خواهند داد. ولی وقتی او را نادیده گرفتند، وی «لب کلفت کرده» و به «کان» و از آنجا به برلن رفت. لیکن، دوسه ماه بعد، در حالی که «گتر» سفید پاداشت، بازگشت. از آن زمان بود که «گتر» تا مدتها، یکی از نشانه‌های شبک پوشی شد. موسولینی، گتر سفید را در ماه اکتبر سال ۱۹۲۲ در اجتماع فاشیستهای شهر ناپل، به کفشهای خود زد. در همین میتینگ بود که گفت:

«من بشرف خود سوگند میخورم که اگر حکومت را با صلح و مسالمت به فاشیستها ندهند، آنرا بزور قبضه کنیم!».

پیروان مطیع او، در پاسخ وی دم گرفتند:

«روما، روما، روما» (رم، رم، رم!).

MUSSOLINI continued

FELLOW SOCIALISTS CALLED HIM "JUDAS"



ESPOSIZIONE INTERNAZIONALE
MILANO 1933
STAMPA
100

1921

GIORNALE
N. 3185

Mussolini
1921

A. Grossi

موسولینی در ۱۹۲۱، دوست بزرگ سال پیش از آنکه
دیگناتور ایتالیای شود، با گذرنامه‌ای که در آن
در روزنامه‌نگاری شناخته شده است



پس از سه «سوء قصد» فرمایشی دیگر که
بجان دوچه (پیشوا) صورت گرفت ،
دیکتاتور فاشیست به طرز میگفت: «کله
مشهور من ضد گلوله است»

يك ماه پیش از آن، موسولینی با نطقی که ایراد کرده بود و نتیجه آن به مراتب مهمتر از سخنرانی او در ناپل بود، راه رسیدن بقدرت را هموار ساخته بود. وی در نطق سپتامبر خود گفته بود که جمهوریخواه نیست، بلکه هوادار حکومت پادشاهی ایتالیا است. موسولینی این عقیده را مخصوصاً بیان کرده بود. تا بوسیله آن ویکتور امانوئل سوم پادشاه ایتالیا را بسوی خود جلب کند.



پس از این مقدمات، روز بیست و هفتم اکتبر سال ۱۹۲۲، فاشیستها در شهرهای «پیس» و «کرمونا» شورش کردند و هیأت رئیسه چهار نفره حزب فاشیست، به «اوتیچی فاکتا» نخست وزیر لیبرال ایتالیا که از وضع کشور بستوه آمده بود، يك اولتیماتوم واقعی داد. ولی نخست وزیر در برابر اتمام حجت فاشیستها، صلابت و یکدندگی نشان داد و در کشور حالت فوق العاده اعلام کرد. لحظه حساس و خطرناک فرارسید... تردید ندارد که ارتش ایتالیا میتواند فاشیستها را در يك زد و خورد ساده ریشه کن کند. ولی ویکتور امانوئل حاضر نشد فرمانی را که بموجب آن دولت میخواست جلوی فاشیستها را بگیرد، امضا کند. زیرا: بنا نطقی که موسولینی در ماه سپتامبر ایراد کرده بود، خاطر او از جانب آنها آسوده بود. تصور و کوتاهی ویکتور امانوئل در سرکوبی فاشیستها. به این معنا بود که فاشیسم را دعوت بکار کرده است.

به گفته خود موسولینی، بعد از ظهر روز بیست و نهم اکتبر آجودان مخصوص ویکتور امانوئل به موسولینی که در میلان بود تلفن کرد و از او تقاضا نمود به رم رود و دولت را تشکیل دهد.

ولی موسولینی، بی آنکه از این فرصت استفاده کند، اصرار کرد که شاه باید بوسیله تلگرام او را دعوت بکار نماید. وقتی تلگرام رسید رهبر فاشیستها سوار ترن شد و به رم رفت.



«فاشیستهای آلمانی» سال
۱۹۲۲ «زهر» خود را
در میان گرفته اند

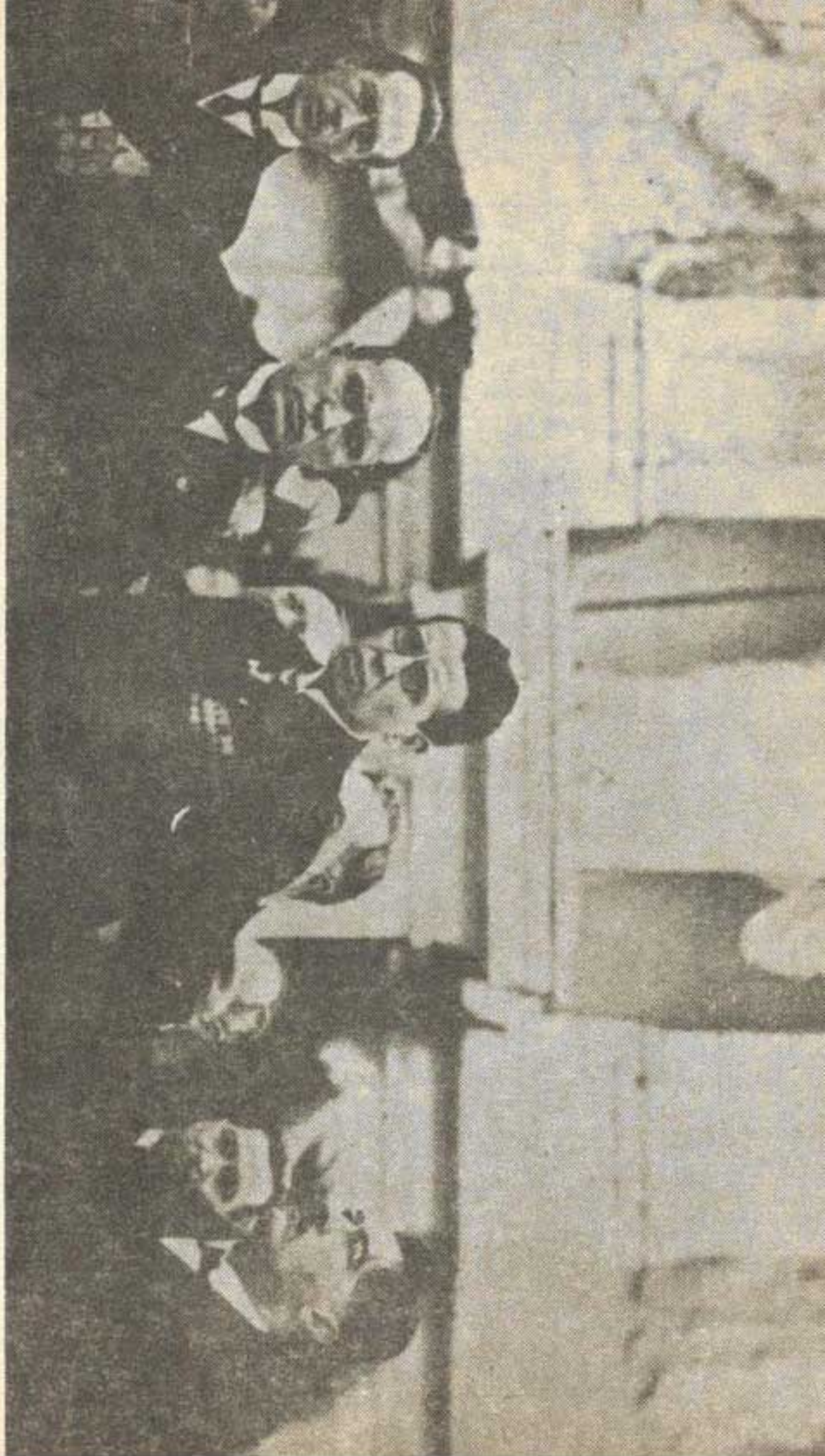


بازدید موسولینی از «سیاهجامکان» ناپل در ۱۹۲۲

بامداد روز بعد، موسولینی وارد رم شد؛ فاشیستها که درحومه پایتخت اردو زده بودند و از باران خیس شده بودند، از او استقبال کردند. موسولینی پس از پیاده شدن از ترون، ریش تراشیده بکراست با اتومبیل بکاخ سلطنتی «کویربنال» رفت. ویکتورامانوئل منتظر او بود. پس از این دیدار، انقلاب کذائی، تمام شد... صبح روز بعد، رهبر فاشیستها پس از آنکه چندین «فراک» و کلاه سیلندرا را بتن و سرخود آزمایش کرد (اوبرقهای خود میگفت «من تاکنون از این لباسها نبوشیده‌ام و از این کلاهها سر نگذاشته‌ام») و با عازبه گرفتن کراوات و دستمال از این و آن، به اتفاق اعضای کابینه خود بکاخ سلطنتی رفت. درعین اثناء، نیروهای فاشیست که از نواحی دیگر ایتالیا آمده بودند وارد رم شدند. ولی نخست‌وزیر جدید بی‌پرده به آنها گفت: «سرکار خود برگردید». بعد از ظهر همان روز، موسولینی پیراهن سیاه خود را پوشید و جلوی دسته فاشیستها راه افتاد و بعلامت احترام، از برابر قبر سرباز گمنام رژه رفت.

رژه در ایستگاه راه آهن رم پایان یافت؛ در آنجا بدستور موسولینی، ترنها را آماده کرده بودند تا در ساعت هشت بعد از ظهر نظاره کنندگان را از شهر بیرون برند. «حرکت بسوم رم» (که بعدها در تاریخ عملیات فاشیستهای ایتالیا واقعه مشهوری شد - م) همین بود... فاشیستها ادعا میکردند: «شهر جاویدان. در برابر حمله لژیونهای سیاه‌جامگان تاب مقاومت نیاورد و تسلیم شده. به هیچوجه چنین نبود، زیرا این نمایش کاملاً «سمبلیک»؛ عنگامی صورت گرفت که موسولینی نخست‌وزیر شده بود.

رهبر فاشیستها، پس از آنکه نخست‌وزیر شد. در کنفرانس «لوزان» شرکت کرد و از محافظت و مراقبت پلیس سویس، یعنی همان دستگامی که زمانی او را توقیف کرده بود، برخوردار گشت. او در نخستین کنفرانس بین‌المللی که در آن حضور یافته بود، بنحو حیرت‌انگیزی مردد و خائف بود. لیکن گرگ فاشیست. خود را برای «محرخر کردن» آماده میکرد.



موسولینی ، به اتفاق ویکتور امانوئل
سوم پادشاه ایتالیا و اعضای کابینه خود
پوسر قبر سو بازگشام ایتالیا



موسولینی، باکلاه گرد حصیری، از کاخ پادشاهی «کویزینال»، رم
بیرون میروند تا کابینه خود را تشکیل دهد



مناسبت هفدهمین سالروز «پیشروی بسوی رم» با طمطراق تمام، تقدیمی کت گراژدی را میپذیرد

در سال ۱۹۲۳، فرصت بدست موسولینی افتاد. به این معنا که دولت ایتالیا برای تعیین مرز یونان و آلبانی، هیأتی به یونان فرستاده بود. اعضای این هیأت، بدست افرادی که سرراه آنها کمین کرده بودند کشته شدند.

رهبر فاشیستها، همچنانکه خود دوست می‌داشت، بی‌درنگ بصورت يك شبه جنگجوه درآمد و ناوگان ایتالیا را بسیج کرد و جزیره کورفو، را که متعلق به یونان بود، بنصرف درآورد؛ ناآنکه یونان به ایتالیا غرامت پرداخت. قمار موسولینی به نتیجه رسیده بود....

دیکتاتور

موسولینی، با اشغال جزیره «کورفو»، برای نخستین بار قدرت خود را بر مردم دنیا کشید. لیکن، حادثه‌ای که سبب شد او در برابر مردم کشورش و نیز در برابر جهانیان، مرد نیرومندی جاوه کند، یک حادثه داخلی بود نه یک رویداد جهانی. آن واقعه این بود که در ماه ژوئن ۱۹۲۴، به پیروان خود دستور داد تا «جیا-کوه» مانه‌ئوتی» نماینده سوسیالیست مجلس را که نیرومندترین منتقد او بود بزدند و بکشند.

از اجرای دزدیدن «مانه‌ئوتی» و قتل او، سوسیالیستها برای سرنگون کردن موسولینی، چون اهرمی استفاده کردند. مطبوعات مخالف او، رعد آسا بصدادرآمدند. دوجه، بر اثر فشار افکار عمومی اعتراف کرد که مرتکبین، فاشیستها بوده‌اند، ولی گفت: «این افراد، از عناصر مسئول حزب نبودند». پس از این اعتراف، دستور داد که پنج نفر را توفیق کنند.

پس از شش ماه پر آشوب و غوغا، ولی بی نتیجه، شش ماعی که در جریان آن نمایندگان مخالف نتوانستند موسولینی را از کار برکنار کنند، رهبر فاشیستها ضربه را با

تمام نیرو زد.

موسولینی، در يك سخنرانی تاریخی که روز سوم ژانویه سال ۱۹۲۵ ایراد کرد، خود را يك دیکتاتور تمام عیار نشان داد. او، درحالیکه پیاپی فریاد میکشید، اعلام کرد که شخصاً مسئول تمامی حوادث و وقایعی است که از روز زمامداری وی در ایتالیا رخ داده است. سپس گفت که دیگر در برابر خود، هیچگونه مخالفت و مقاومتی را تحمل نخواهد کرد و در چهل و هشت ساعت، نشان خواهد داد که وقتی پتك فاشیستی را بالا ببرد و ضربات خود را بزند، چه جرعه‌هایی از آن برخوردار خواهد خواست.

باید گفت رهبر فاشیستها، بهمانگونه نیز عمل کرد. در واقعهٔ ربودن «ماتئوتی»، و قتل او، جهرهٔ فاشیزم، بی‌پرده عیان شد.

موسولینی، احزاب مستقل و سازمانهای کارگری را خرد کرد و مطبوعات مخالف را از میان برد. بزودی، تمام نمایندگان مجلس، پیراهن سیاه که جامهٔ فاشیستها بود بتن کردند و «گارد حمله» حزب فاشیست، بصورت يك ارتش خصوصی درآمد و بنیتو موسولینی، مرد خودخواه و لافزن و چاقول باز و «کارشناس» عرضه و لیاقت و کسی که تغییر مسلك و مرام داده بود، نخستین دیکتاتور بزرگ قرن بیستم شد.

در همان سال ۱۹۲۵ چندماه بعد، یعنی پس از آنکه سومین فرزند موسولینی و راشل بدینیا آمده بود، به گفتهٔ راشل: موسولینی «اصرار کرد» که او و راشل از نظر مذهبی رسماً باهم ازدواج کنند. راشل در اینباره میگوید: «واقعیت این بود که ما، در حیات توفانی خود چون يك روح درد و قالب بودیم و بهتر از همه، بچه‌های ما بیش از هرگونه عهد و پیمانی، روابط ما را محکم و استوار ساخته بودند. با همهٔ اینها، وقتی او پیشنهاد کرد که ما رسماً ازدواج کنیم، بلافاصله پیشنهاد او را پس بدم و نظر او را تأیید کردم که باید از اتحاد خود را در برابر خداوند بصورت يك پیوستگی مقدس در آوریم».



من (نویسندهٔ مقاله) روز یازدهم ژوئن سال ۱۹۳۴، یعنی در سال دوازدهم



موسولینی با دو پسر خود «ویتوریو» و «بروتو» پیش از آغاز جنگ جهانی دوم



موسولینی به یک روزنامه‌نگار فاشیست دستور میدهد



موسولینی «رمانو» کوچکترین پسر
خود را در ویلای «تورلونا» به
گردش میبرد



پس از يك «سوء قصد» رقيق «وجه ساز» كه بدست
يك مرد انگليسى صورت گرفت (۱۹۲۸)



موسولینی در میان زن و فرزندان خود
دیکناتور ای탈یا که عاشق زن بسیار بود،
همیشه نزد زنتی در ایتالیا (سمت چپ) بازمیگشت.
موسولینی پس از آنکه سومین فرزند او و رانل
بدنیا آمد با رانل ازدواج کرد. دختری که
کنار پدرش ایستاده داداه نام دارد و زوجه
چهارم و زین خارجه ای탈یا است

فرمانروائی موسولینی، برای نخستین بار وارد شهرناپل شدم. یکی از نخستین چیزهایی که نظر مرا جلب کرد این بود که تمام مردان شهر، لباس متحدالشکل ویژه‌ای بتن داشتند. رانندگان تاکسیها، بهیچ جهانگردی اجازه نمیدادند که راجع به موسولینی شوخی کند. میگفتند:

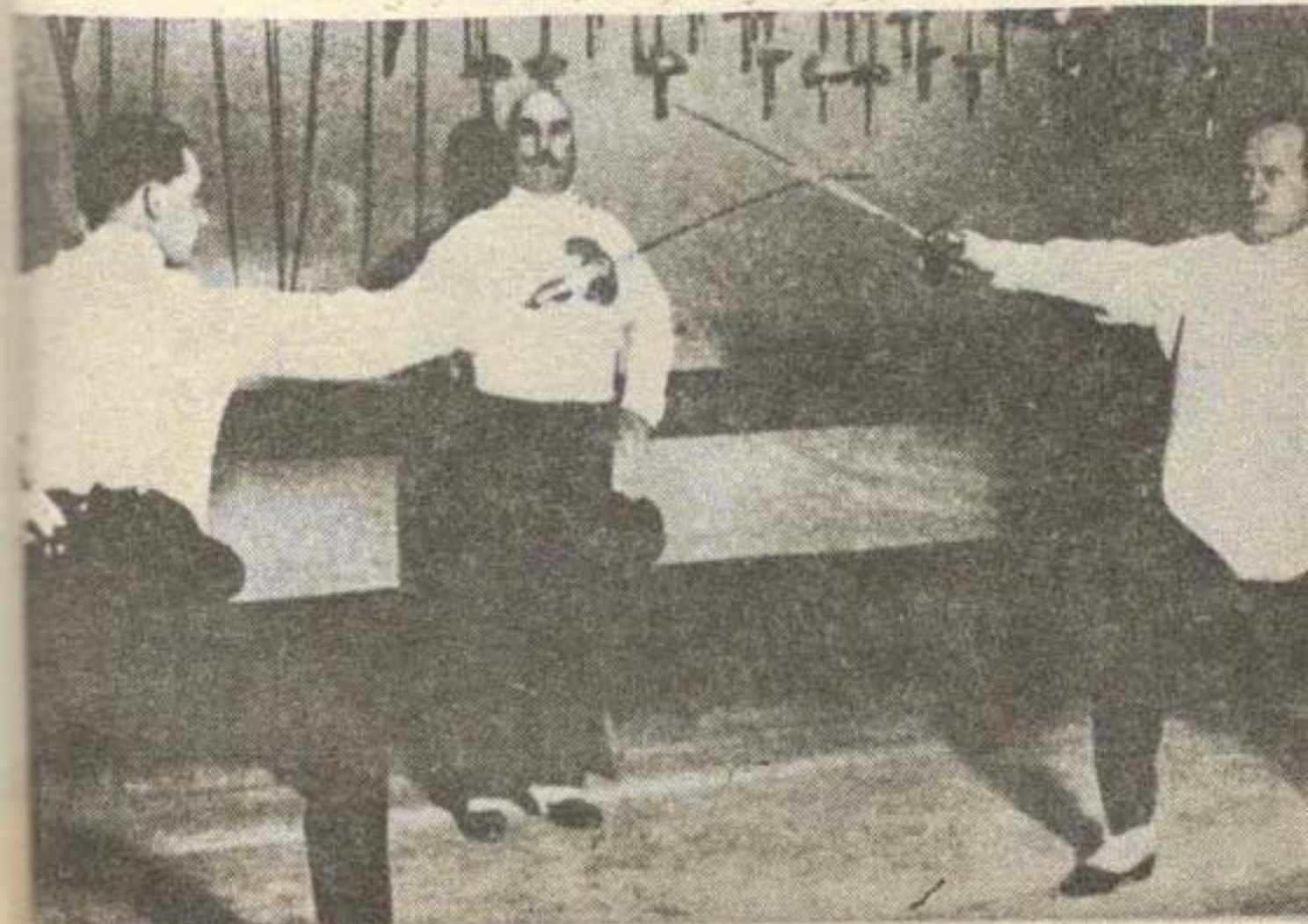
«موسولینی بانلاقها را خشک کرده است، راههای خوب و فشنگ ساخته است، و دارد کاری میکند که دنیا به ایتالیا احترام بگذارد و اهمیت بدهد. از اینرو، تعجبی نداشت که توده‌های بزرگ مردم ایتالیا بگویند: «هر کاری که موسولینی میکند، همیشه درست است».

آدولف هیتلر، که از موسولینی تقلید کرده بود و به پیروان خود لباس متحدالشکل پوشانیده بود و برای آنها سلام و شعار مخصوصی ساخته بود و کاری کرده بود که پیروان او نیز نظیر هواداران موسولینی از قدرت دسته‌جمعی آگاه شوند؛ سال ۱۹۳۳ در آلمان بقدرت رسید.

هنگامی که دو دیکتاتور: باسلامهای فراوان و ویژه فاشیستها و نازیها در ونیز با هم ملاقات کردند، اعلام داشتند که با هم توافق کرده‌اند تا اتریش، یعنی همسایه ضعیف آنها، همچنان آزاد باقی بماند و کاری بکارش نداشته باشند. نکته خوشمزه در این ملاقات آن بود که وقتی هیتلر دیوانه‌وار بزبان آلمانی نطق میکرد، موسولینی گرچه از زبان آلمانی چیزی سرش نمیشد، با حرکت دادن سر بشبوه محترمانه و موقرانه، پیاپی حرفهای هیتلر را تأیید میکردا با آنکه هیتلر و موسولینی توافق کرده بودند که اتریش را بحال خود گذارند، واقعیت مطلب این بود که در همانوقت، متحد جدید «دوچه» نقشه تسخیر اتریش ضعیف و متزلزل را میکشید. موسولینی در استراحتگاه کنار دریا، در «ریچیون» بود که شنید «انگلبرت دولفوس» صدراعظم اتریش، در دسیسه‌ای که نازیها بمنظور تصرف اتریش طرح کرده بودند، کشته شده است. رهبر فاشیستها، از شنیدن این خبر سخت بخشم آمد و باشتاب به رم بازگشت و بلافاصله چهار لشکر سرباز مجهز، به مرز ایتالیا و اتریش فرستاد. از



ژوئیه ۱۹۳۸ - موسولینی، پس از احیاشدن «باتلاکهای پانتین» در جنوب شرقی رم بدست مردم
ابتداءً با لاف و کراف برای هواداران خود سخنرانی میکند.



این عمل موسولینی، و از اینکه به هینلر گفته بود: «از تریش دست بردار، دنیا برای او این ارزش را قائل شد که صلح را از خطر نجات داده است. ولی از آن پس، موسولینی دیگر هرگز نتوانست همراز دیکتاتور نازی شود، یعنی همراز مردی که بعدها شریک و همکار وی شد.

سال ۱۹۳۵. دیکتاتور فاشیست پس از آنکه به آن دسته از مادران ایتالیایی که بیش از مادران دیگر پسرزائیده بودند جایزه داد، ملت دیگری را اسیر کرد و بدینوسیله برای جمعیت روزافزون کشورش مستعمره‌ای بچنگ آورد. مردی که زمانی، بسبب مخالفت با توسعه‌جویی و استعمارگری اروپاییها در قاره آفریقا، بزندان رفته بود، يك سپاه موتوریزه به حبشه فرستاد و با تسخیر آن کشور، و یکنورامانوئل پادشاه ایتالیا را «امپراتوره ساخت» (در اینجا باید خاطر نشان سازیم که سقوط آدیس آبابا پایتخت حبشه، در هیچ جا با شور و شوقی که در محله ایتالیاییهای نیویورک روبرو شد، مصادف نگشت. در حالیکه این شور و شوق، با سکوت مرگبار محله سپاهپوسنان آن شهر تناقص فراوان یافت).

دیکتاتور ایتالیا، همان زمان که دست بکار «زره پوش کردن» کشور با عقابد و افکار فاشیستی بود، دچار حالت روحی مخصوصی شد. او که اکنون پیرتر شده بود، به مطبوعات قدغن کرد که بهیچوجه صحبتی از روز تولد او نکنند. موسولینی میکوشید با خوردن میوه فراوان، از وزن خود بکاهد و پیای تأکید میکرد که مرد شجاع و بیباکی است و در شمشیر بازی و اسب سواری و اسکی بازی و تیر زنی و شنا و تنیس و اتومبیلرانی و خلبانی، استاد است. به افسران سالخورده دستور میداد که او نیفورم کامل نظامی بپوشند و چکمه بپاکنند و در خیابانها پشت سر او راه بیفتند.

دیکتاتور ایتالیا، دوستان نزدیک انتخاب نکرد. او به هیچکس اعتماد نداشت و درباره تمام دستیاران خود گزارشهای نهمت آمیز جمع میکرد.



موسولینی هنگام نواختن ویولون



فواره چون بلند شود ...

رهبر عاشق پیشه

از روز بیست و چهارم آوریل سال ۱۹۳۲، زندگی خصوصی دوچه قیافه جدیدی بخود گرفت و موسولینی در زندگی خصوصی خود دچار مشکلات جدیدی شد. در این روز، دیکتاتور ایتالیا با «کلارا پتاچی» آشنا شد. روز و سال این برخورد و آشنائی، که مصادف با دهمین سال قدرت یافتن حزب فاشیست در ایتالیا بود، بربك قاب‌زرین الماس‌نشان که موسولینی در سال ۱۹۳۱ به کلارا داده بود و وی آنرا بگردن خود می‌آویخت، نقر شده است. من این قاب را روز بیست و نهم آوریل سال ۱۹۴۵، در دستهای لرزان یکی از کارکنان مرده‌شوی‌خانه میلان دیدم. کلمات دیگری که روی قاب‌کنده شده بود اینها بود:

«کلارا، من تو هستم و تو، منی - بن. بن.» «بن» علامت اختصاری اسم کوچک موسولینی بود.

بنینو موسولینی به کلارا يك عمارت پیلاتی داد؛ ولی نسبت به او، بیش از آنچه نسبت به راشل زوجه خود وفادار بود، صادق و وفادار نبود. دیکتاتور ایتالیا نظیر دوران شباب، در عشق‌بازیهای خود همچنان يك مرد «تندرو» و واله و شیدا و پرحرارت بود. سال ۱۹۳۷، انظار مردم جهان متوجه یکی از عشق‌بازیهای او شد و



ئالار ايتا چسى مەشوقە
موسولنى



جهره دینگری از سال ابتدای معشوقه ۱۳۳۴



موسولینی سر یازان ایتالیائی را
از «فتح» حبشه بازگشته‌اند در کاب
ونیتسا رژه می‌بیند

آن: وقتی بود که «ماگدا دوفونتاژ» فرانسوی که زنی ماجراجو بود، سفیر کبیر فرانسه را در رم با گلوله زد و زخمی کرد. ماگدا، به سفیر فرانسه به این سبب تیراندازی کرد که گمان میکرد سفیر، باعث قطع روابط عاشقانه موسولینی با او شده است. در دفترچه خاطرات روزانه ماگدا، تکه ایست که بخط و امضای موسولینی است. آن تکه ایست:

«امروز، دیگر حبشه برای من هیچگونه لطف و معنایی ندارد. اکنون، فقط خاطرات شیرین این ساعت فراموش نشدنی عشق و شیدائی را با خود دارم.»

راشل میدانست که در صحنه زندگی شوهرش، زنان دیگری نیز بازی میکنند. وی این زنها را موجوداتی تلقی میکرد که پیاپی در زندگی بنیتو پیدا میشوند و بزودی از میان میروند و نمایل به آنها، جزء طبیعت شوهرش محسوب میشود، ولی خود زنها، در روابط او و شوهرش هیچگونه تأثیری ندارند.

اما... کلارا پناچی، از این حساب مستثنی بود. کلارا تا روزی که در کنار موسولینی جان سپرد، سیزده سال معشوقه دیکتاتور ایتالیا بود و این، ماجرائی بود که راشل هرگز نمیتوانست شوهرش را بابت آن ببخشد.



همانوقت که ماجراهای عشقی تند و بی پروا و پر حرارت موسولینی دوام داشت، دیکتاتور ایتالیا، در جهانی که ساعت بساعت بفاصله جنگ نزدیکتر میشد، نمایش قدرت و را ادامه میداد. هنگامی که جنگ داخلی اسپانیا در گرفت، موسولینی سربازان خود را به آن کشور فرستاد تا همراه سپاهیان هیتلر و فرانکو، با آزادبخواهان اسپانیا بجنگند.

ملاقاتهای رسمی و تشریفاتی موسولینی با هیتلر، روز بروز بیشتر میشد. در یکی از این دیدارها، دیکتاتور ایتالیا به «کت گاله آنسو چیانوه داماد خود» گفت: «اونیفورم آلمانیها را خوب تماشا کن. ما باید بیش از خود پروسیها، پروسی جلوه کنیم». پس از آنکه هیتلر در ماه مه سال ۱۹۳۸ با موسولینی ملاقات کرد، رهبر فاشیستها به چیانوه گفت: «گمان میکنم که این آلمانی (مقصود او هیتلر بود) برای اینکه



هنكهام ملاقات ب
دگابريلا دانونزيو
شاعر مشهور فاشيست



سید اوستن چمبرس و وزیر خارجه انگليس در یکی از مهمانخانه های طهران است.

پربدگی رنگ خود را بپوشاند، سرخاب بصورتش میمالده. با وجود این، چیانو مینویسد که وقتی هیتلر و موسولینی میخواستند باهم خداحافظی کنند، هر دو سخت متأثر بودند و چشمهای هیتلر پرازاشک بود.

در کنفرانس مونیخ که تقریباً پنج ماه پس از این ملاقات تشکیل شد، موسولینی در آن نمایش غم‌انگیز که صلح را ببهای تجزیه بیرحمانه کشور چکسلواکی از خطر «نجات داد»، به انفاق هیتلر بازی کرد. تصویری که فاشیستها از «دوچه» در کنفرانس مونیخ نشان میدادند، تصویر دیکتاتور قادر و نیرومندی بود که چون اسب سر مست سرخوش جاق و چله‌ای، به اینسو و آنسو جست و خیز میکرد و همانوقت که هیتلر شرایط موافقتنامه خود را جلوانگلیس و فرانسه می‌انداخت، از «پیشوا» حمایت و حتی هیتلر را هدایت و رهبری میکرد.

ولی، به گفته چیانو، در کنفرانس مونیخ موسولینی: «درحالیکه دستها را در جیبهایش فروبرده بود و قیافه گنج و آشفته‌ای داشت، در اطراف نالار کنفرانس راه میرفت. با وجود این، وقتی از کنفرانس مونیخ بازگشت، با استقبال گرمی روبرو شد. زیرا: باردیگر اروپا را «نجات» داده بود ...»

واقعیت مطلب اینست که در اینوقت، موسولینی اسیر حوادث بود، نه خالق آنها. درست است، او در صحنه سیاست جهان بازی میکرد، ولی بیشتر، رل نقش را بعده داشت نه نقش بك ستاره را. در حمله ایتالیا به آلبانی و فتح آن کشور، «دوچه» نیرومند بنظر میرسید. ولی، چهار ماه بعد که هیتلر به لهستان حمله برد و جنگ جهانی دوم آغاز شد، دوران کشورگشاییهای موسولینی پایان گرفت.

نازیها، بی آنکه از ایتالیا کمک گیرند، به لهستان و نروژ و دانمارک و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ و فرانسه هجوم بردند و آن کشورها را گرفتند. خیال باطل و دلخوشی بی اساس موسولینی، که مسیر موج حوادث تغییرناپذیر است و برای استفاده بردن از غنائم جنگ، زمان شرکت او در نبرد فرارسیده است، وی را بر آن داشت تا مرنکب خطای مرگ‌آوری گردد: روز دهم ژوئن سال ۱۹۴۰، دیکتاتور ایتالیا، به



یکی از نطق‌های مشهور دوجوه که از بالکن کاخ وونیساه ایراد کرد

انگلیس و فرانسه اعلان جنگ داد.

پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت، رئیس‌جمهور فقید آمریکا، پس از این اقدام موسولینی بمردم جهان گفت:

«دستی که خنجر داشت، آنرا به پشت همسایه خود فرو برده. شاید بتوان گفت که بکار بردن اصطلاح «خنجر زدن از پشت» در مورد اقدام موسولینی درست نبود. زیرا: او هیچ کار درخشانی که معنای این عبارت را برساند صورت نداد. دیکتاتور ایتالیا، که این گفته روزولت چون نیش خنجر بقلبش اثر کرده بود، پاسخ رئیس‌جمهور آمریکا را با استفاده از جمله آخر اسم دوم روزولت که که «دلانو» بود، به کمک کلمه پست وردیلانه‌ای داد و بخیال خود از او انتقام گرفت و تلافی کرد.

پس از دهم ژوئن ۱۹۴۰، هیچ چیز بسود دوچه جریان نیافت. صرف‌نظر از جنگ و سیاست، او به شخص هیتلر، بیش از پیش حمد می‌ورزید. «دوچه» میخواست نشان دهد که او هم میتواند کاری بکند. و چون سخت آرزو مند آن بود تا بفتحی که بتواند آنرا فتح و پیروزی خودش بنامد نائل شود، پس از آنکه مطمئن شد کار گزاران و جاسوسان او قبلاً زمینه را فراهم و شکار را خفه کرده‌اند، در اکتبر ۱۹۴۰، به یونان حمله برد. ولی... لشکر کشی او چون بادکنکی که سوراخ شود، بی‌نتیجه ماند. پس از «دوچه»، نازیها وارد یونان شدند و بی‌درنگ آن کشور را تسخیر کردند. همین پیروزی سریع نازیها، سبب شد که دشمنان موسولینی، و نیز متحد او هیتلر، وی را بیشتر مسخره و تحقیر کنند. باید خاطر نشان ساخت که در اینوقت، کار «دوچه» بجائی رسیده بود که مردم کشورش نیز او را مسخر و تحقیر میکردند.



نوجو در جریان مانورهای ارتش ایتالیا، اتماء اوت ۱۹۳۸ در کراغه
دریای آدریاتیک صورت
گرفت به پادشاه ایتالیا
حوشامر میگوید



... و ... (نبرد و ... است) ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...



در کاخ مجلل «ونتسا» پشت میز تحریر خود ایستاده است

سقوط ...

در این زمان ، لطفه‌ای در رم شایع شد و دهان بدهان گشت . آن لطفه ابر بود: يك روز ، هیتلر و موسولینی در اتاق ناهارخوردی ترن مخصوص هیتلر نشسته بودند و ناهار میخوردند . در حین صرف غذا ، «پیشوا» معذرت خواست گفت که يك دقیقه دیگر بر میگردهد . وقتی از اتاق بیرون رفت ، «دوچه» يك بطا شراب «شامپانی» برداشت و خواست در آنرا باز کند، ولی ، همینکه در بطری را با کرد ، شراب با جوش و خروش از دهانه بطری فوران کرد و چوب‌پنبه‌را بچشم «دوچه زد و سروصورتش را کثیف کرد . وقتی هیتلر برگشت و «دوچه» را در آن حال دید گفت: «ای بابا ... دوچه ، اینکه بد جوریه ... همچی که پنج دقیقه ولت میکنم فوری کنکه رو میخوری!».

بابدگفت : از همان آغاز نبرد ، موسولینی ماشین جنگی خود را با بیعرضگی بی نظیری راه میبرد . نیروی هوایی او اثبات کرده در میدانهای جنگ ، بی‌ارزش است . نیروی دریایی وی ، عاقل و باطل در بندرها باقی ماند . آتشبارهای ضد هوا را او فقط توانست در طبروق يك خلبان برجسته و مشهور را پائین بیاورد و آن خلبان مارشال «ایتالو بالبو» یکی از «چهار تنگدار» حزب فاشیست ایتالیا بود! ... ابر

حادثه سبب شد که يك شایعه مضحك قدیمی ، دوباره برزبانها بیفتد. شایعه این بود که خود موسولینی ، قادر نیست روی نقشه‌های نظامی تشخیص دهد که سربازان ایتالیا کدام و نفرات دشمن کدامها هستند....



هنوز یازده ماه از مهاجرت و خنجر زدن از پشت، نگذشته بود که امپراتوری آفریقائی «دوچه» بکلی متلاشی شد و از میان رفت .

«هابله سلاسی» پادشاه حبشه، به پایتخت خود «آدیس آبابا» بازگشت و بیش از صد هزار سرباز ایتالیائی اسیر شدند . نکته جالب توجه این بود که در این جنگ، جنگ حبشه ، تلفات ایتالیائیها در میدان نبرد بنحو عجیب و چشمگیری کم بود. در این مورد ، دوچه پیش چنانو داماد خود درد دل کرده بود و گفته بود: «سربازهای ما بمقت هم نمی‌ارزند؛ نژاد ملت ما نژاد پستی است» . البته ، این گفته او تهمت و افترائی بیش نبود. واقعیت مطلب این بود که موسولینی ، ایتالیائیها را وارد جنگی کرده بود که بهیچوجه خواستار آن نبودند .

چند روز پس از حمله هیتلر به اتحاد شوروی ، «پیشوا» دوچه را با خود سوار هواپیما کرد و بر فراز اوکراین پرواز نمود . وقتی برمیگشتند ، مهمان هیتلر سخت مشتاق بود به او فرصت دهند تا اثبات کند که میتواند هواپیما را راه ببرد. «دینو آلفیری» سفیر کبیر ایتالیا در آلمان که او نیز در هواپیما بود ، متوجه شد که وقتی اشارات موسولینی در اینباره بیشتر شد ، هیتلر بیش از پیش عصبی گشت . سرانجام ، به دوچه اجازه دادند که فرمانهای هواپیما را بدست گیرد. وقتی موسولینی در حالیکه هواپیما هنوز در آسمان بود ، از پشت فرمانها بلند شد ، هیتلر به او تبریک گفت. این تبریک بیشتر از آن جهت بود که از دست دوچه خلاص شده بود ، نه آنکه تحت تأثیر مهارت و استادی وی در فن خلبانی قرار گرفته باشد .

روز هفتم اکتبر سال ۱۹۴۱ ، «برانو» پسر دیکتاتور ایتالیا ؛ در يك سانحه هوائی نزدیک «پیس» کشته شد . پدر احساساتی ، فرصت یافت تا مرثیه‌ای برآورد:



دو پیشوا ...



با هیتلر و چیانو در برلین، اکتبر ۱۹۴۵

«رشد و تکامل تو کامل بود .

تو از يك جنگ جهانی

به پیکار جهانی دیگر میروی .

چندگاه سپری خواهد شد تا من

به غار «سان کازینو» فرود آیم

و در کنار تو بخواب ابدی روم؟».

سال ۱۹۴۳، هواپیمای متفقین بمباران شدید شهرهای ایتالیا را آغاز کردند و سربازان متفقین در جزیره سیسیل پیاده شدند . روز نوزدهم ژوئیه ۱۹۴۳، موسولینی برای سیزدهمین بار با هیتلر ملاقات کرد (باید خاطر نشان ساخت که دیکتاتور ایتالیا، مردی خرافاتی بود) . در حین ملاقات آنها، خبر رسید که خود شهر رم سخت بمباران شده است . وقتی موسولینی با هواپیما به پایتخت باز میگشت، واگنهای باری را که هنوز مشعل بودند در محوطه ایستگاه راه آهن «لیتوربو» بچشم دید .

هواپیمای «دوچه» ناگزیر شد مسیر خود را عوض کند، زیرا فرودگاهی که قرار بود در آن فرود آید با بمبهای پانصد پاوندی بکلی ویران شده بود. دیگر بیش از شش روز پایان دوران زمامداری دیکتاتور ایتالیا باقی نمانده بود :

روز شنبه بیست و چهارم ژوئیه سال ۱۹۴۳، موسولینی «شورای عالی» حزب فاشیست را تشکیل داد . در قانون اساسی فاشیستی ایتالیا، این شورا، هالترین هیأت قانونی بشمار میرفت. معینا، موسولینی از سال ۱۹۳۹ دلیلی برای تشکیل آن ندیده بود . ولی در این زمان، به پیشنهاد چندین نفر از اعضای شورا، آنرا تشکیل داد .



هنگامی که موسولینی قدم به تالار محل انعقاد شورای عالی حزب نهاد، تمامی بیست و هشت عضو شورا، ملبس به اونیفورمهای مخصوص، در تالار حضور

داشتند. پیشاپیش موسولینی، پیشخدمت مخصوص وی کیف دستی چرمی او را حمل میکرد. دبیرشورا، فریاد کشید: «سلام بر دوچه!» بدنبال او، اعضای شورا، پاسخ قدیمی را تکرار کردند و بانگ برآوردند: «سلام بر او!».

موسولینی، پس از آنکه در جایگاه ویژه خود نشست، بی‌درنگ اعتراف کرد که وضع بداست و مردم ایتالیا، هم از جنگ و هم از او، بدشان می‌آید. ولی افزود که اوضاع واحوال، نومیدکننده نیست. مردانی که در تالار حضور داشتند، از ابهامی که در سخن او بود واز اینکه او از قضایا پرت است و گوئی که شکنجه و عذاب ظالمانه مردم ایتالیا در او تأثیر نکرده است، بشگفت آمدند.

شوابعالی، انتقاد از او را آغاز کرد. موسولینی، ساکت و آرام انتقادات را شنید. سپس، «دینوگراندی» که رئیس هیأت مدیره چهارنفره اصلی و اولیه حزب فاشیست بود، شدیداً به دوچه حمله کرد. موسولینی، که ناگهان تبدیل به رئیس حلیم و صبور يك جلسه بحث و انتقاد شده بودند يك دیکتاتور مطلق‌العنان، اجازه داد که «گراندی» قطعنامه مرگ‌آوری را تقدیم شورا کند. قطعنامه او، از پادشاه ایتالیا درخواست میکرد که زمام امور را بدست گیرد، یعنی: موسولینی را از گردونه قدرت، بیرون اندازد.

در سپیده دم روز یکشنبه بیست و پنجم ژوئیه سال ۱۹۴۳، هنگامی که قطعنامه مذکور، آهسته آهسته بمرحله اخذ رأی نزدیک میشد، چنین بنظر رسید که موسولینی بنحو مبهمی از نتیجه تصویب قطعنامه آگاه شده است. او در آخرین لحظه، در حالیکه رنگ شقیقه راستش بالا و پائین میجست و صورتش غرق غرق بود، به رأی دهندگان هشدار داد: «آقایان، مواظب باشید! این قطعنامه ممکن است رژیم فاشیست را بخطر اندازد».

ولسی، رژیم فاشیست، قبلاً محکوم بنفا شده بود. از بیست و هشت عضو شورابعالی، نوزده نفر بنفع قطعنامه و هفت تن علیه آن رأی دادند و دو نفر از دادن رأی خودداری کردند. نکته جالب توجه این بود که کنت چیانو، یعنی داماد و وزیر

خارجة موسولینی، بنفع قطعنامه رأی داده بود.

«شما، رژیم را دچار بحران کردیده، موسولینی این جمله را گفت و از جا برخاست. آنگاه افزود: «جلسه تعطیل است». دبیر شورا، بنابعادت و غیر ارادی فریاد کشید:

«سلام بر دوجه!».

سکوت ناراحت کننده‌ای تالار را فراگرفت... سپس دوسه صدای ضعیف بگوش رسید: «سلام بر او!». ولی موسولینی، با حرکت سریع دست که حاکی از ناشکیبائی اش بود، این صداها را قطع کرد و گفت:

«نه، من شما را از این سلام معاف میکنم».

ساعت پنج بعد از ظهر روز یکشنبه، دوجه بملاقات ویکتور امانوئل پادشاه ایتالیا رفت. شاه به او گفت که وضع ناچه اندازه بد است و حتی سرودی را که بعضی از سربازان درباره دست کشیدن از جنگ موسولینی، میخواندند برای او خواند. موسولینی با صدای گرفته‌ای زیر لب چندبار گفت:

«نابود شدم، بکلی نابود شدم».

مرگ مفتضح

موسولینی، پس از ملاقات و گفتگو با شاه، از کاخ بیرون آمد و بطرف اتومبیل خود رفت تا سوار آن شود، در حالی که هنوز نمیدانست تا چه حد سقوط کرده است. همینکه دست بدستگیره در اتومبیل گذاشت تا آنرا باز کند، سروانی میان او و در اتومبیل حائل شد و گفت: «اعلیحضرت مرا مأمور حفظ جان شما کرده‌اند». معنای این سخن آن بود که موسولینی توقیف است....

سپس، توقیف کنندگان، برای آنکه مردم «دوچه» را نشانند و از حمله احتمالی جماعات خشمگین به او جلوگیری کنند، موسولینی را سوار آمبولانسی کردند و بردند. با همین عمل ساده، دوران زمامداری واقعی «دوچه» بسر آمد.

شاه، مارشال «پیترو بادولینو» را بعنوان جانشین موسولینی تعیین کرد. بادولینو فرمان داد که موسولینی را به جزیره «پونزا» واقع در مغرب شهر ناپل ببرند.

در باسالار «فرانکو موجری» که همراه «دوچه» پیشین بود، بعدها چنین تعریف کرد: «چهره موسولینی، رنگی آبیخته به سبزی و زردی داشت. گردی و «پری» صورت او. از میان رفته بود. در اینوقت، چهره وی چون صورت مردگان شده بود. گونه‌هایش فرورفته بود و فك او که نظیر پوزه «بولداگ» بود، لقی شده بود و روی، چانه‌اش آویخته بود. دیدگان

مفناطیسی وی که چون چشمهای مار بود، از اعماق تاریکی، وحشت زده میدرخشید. ریشی که از سه روز پیش نتراشیده بود، صورتش را پوشانده بود.

در جزیره «پونزا» دو سه تن که شاهد عینی بوده‌اند تعریف میکنند: موسولینی وقتی به جزیره رسید، خشم و غیظش ترکید. پیراهنش را پاره پاره کرد و بزیر پا انداخت و لگدمال نمود. در پونزا، او را در خانه‌ای که زمانی «راس ایمره» شاهزاده حبشی در آن زندانی بود، منزل دادند.

«راس ایمره» همان شاهزاده‌ای بود که در جنگ ۱۹۳۵ ایتالیا و حبشه، بدست سربازان موسولینی اسیر شده بود.

در اواخر ماه اوت، موسولینی را به «ساسو» که محل بیلافی است و در شمال شرقی رم قرار دارد و از سطح دریا شش هزار پا بلندتر است، منتقل کردند. دیکتاتور سابق ایتالیا، این زندان را «مرتفع‌ترین محبس جهان» مینامید. در همین زندان بود که روز هشتم سپتامبر سال ۱۹۴۳ شنبه ایتالیا بی‌قید و شرط، تسلیم شده است.

چهار روز بعد: آلمانیها، برای آنکه مبدا دولت ایتالیا، متحد شکست خورده آنها را تسلیم دشمن ایشان کند، موسولینی را بنحو شگفت‌انگیزی از هوا ربودند و به ستاد هیتلر در پروس شرقی بردند. هیتلر، بسرعت موسولینی را دوباره به ایتالیا فرستاد تا در رأس دولتی که نازیها آنرا «حکومت جمهوری اجتماعی» مینامیدند، قرار گیرد. بدین ترتیب، موسولینی اسماً فرمانروای تمامی آن قسمت از نواحی کشور شد که در شمال مملکت و جبهه جنگ قرار داشت و در تصرف نازیها بود.

واقعیت مطلب این بود که «دوچه» در مقام جدید خود، جز لولوی سرخرمن چیز دیگری نبود؛ زیرا قدرت واقعی، در دست آلمانیها بود. تنها اقدام محکم و ارادی که موسولینی در این دوره زمامداری خویش بکار بست، محاکمه پنج تن از رهبران حزب فاشیست بجرم خیانت بود. این پنج تن، جزو نوزده نفری بودند که در شوروی عالی علیه او رأی داده بودند. از جمله محکومین، کنت چیانو داماد او بود. «ادا» دختر موسولینی، به پدرش التماس کرد که شوهرش را ببخشد و نکشد. ولی التماسهای او بی‌نتیجه بود. نازیها،



نجات از زندان

این مرد متولد همان پیشوای
چین کشاست که چتر بازان آلمان در
پسندیسر ۱۹۴۳ او را از زندان
نوعت بی دولت ابتدا نجات داده اند.
عکس، احضار بیرون آوردن او را از
زندان نشان میدهد.



عیتلر پس از آزاد کردن موسوایشی از
و در پروس شرقی استقبال میکند
(سپتامبر ۱۹۴۳)

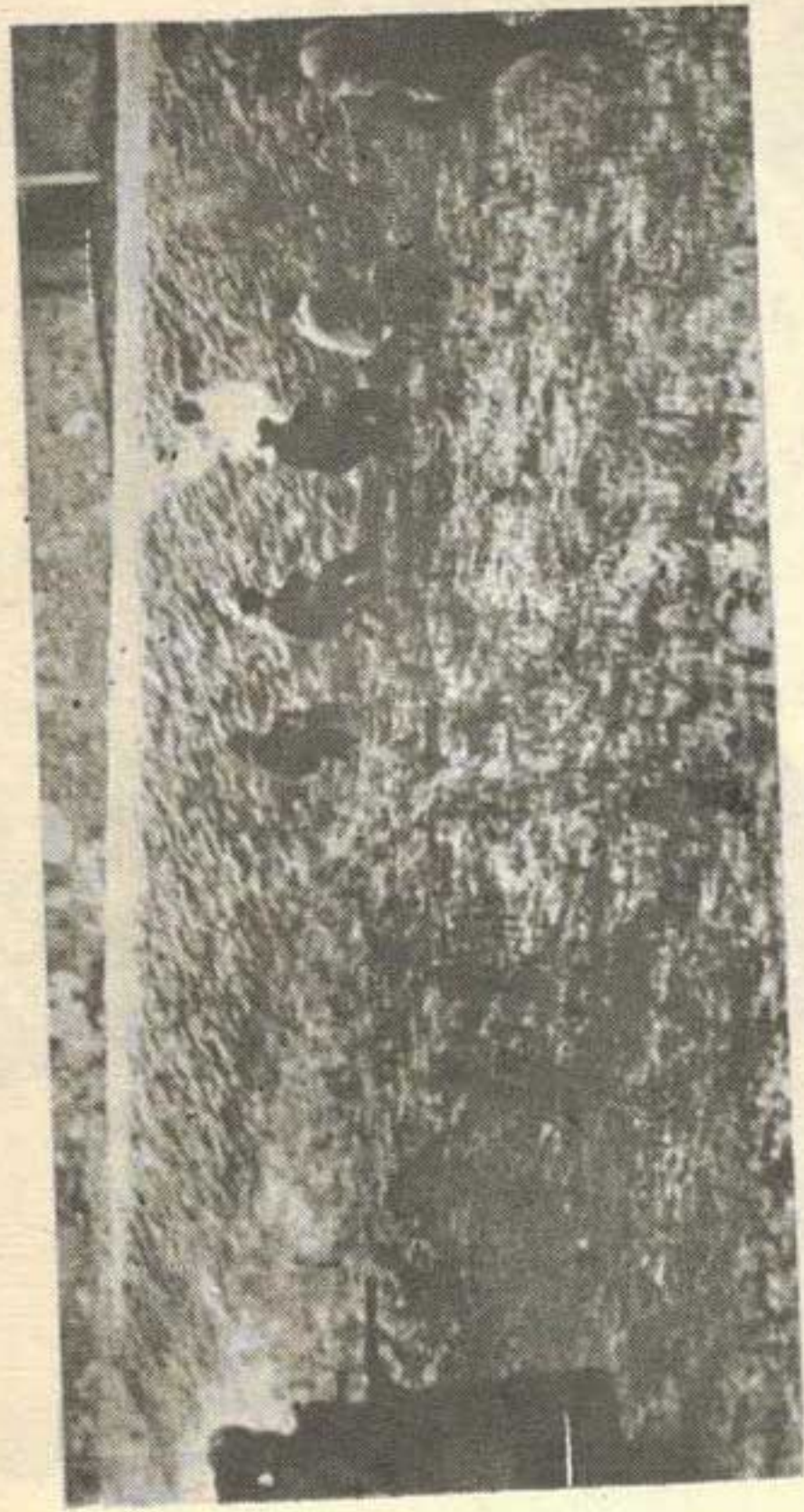
که به موسولینی بدیده حقارت مینگریستند، به او فشار آوردند که چیانو را بکشد و گفتند نباید نرمش نشان دهد. از اینرو، موسولینی حاضر نشد از کشتن داماد خود صرفنظر کند. چیانو و چهار رهبر دیگر حزب فاشیست، روز یازدهم ژانویه سال ۱۹۴۴ در ورونا اعدام شدند.

با سپری شدن ماهها، آشکار شد که شکست آلمان نازی، حتمی و چاره ناپذیر است. عصر روز بیست و پنجم آوریل ۱۹۴۵، موسولینی با انومبیل به شهر میلان، به اقامتگاه و کاردینال شوستر، رفت تا با اعضای «کمیته نجات ملی» گفتگو کند. کمیته مذکور، همان گروه جنگجویان غیرنظامی^۱ بود که پاپای پیروزیهای متفقین در ایتالیا، بقدرت میرسید.

قرار بود هنگامی که موسولینی با افراد کمیته نجات ملی صحبت میکند، هیأتی از طرف آلمانیها در مذاکرات شرکت کند و از موسولینی حمایت نماید. ولی این هیأت نیامد. بی مشارکت هیأت آلمانی در مذاکرات، موسولینی هیچگونه قدرت و اختیاری برای گفتگو و «معامله» نداشت. (هدف او این بود که بی خبر، به کشور اتریش و یا به سویس که همسایگان ایتالیا هستند برود). پارتیزانها، به وی فرصت دادند تا نظیر تمام اسرای جنگی تسلیم شود.

موسولینی میتواندست نزد کاردینال شوستر بماند تا متفقین برسند. ولی، وقتی خبر رسید که در همانوقت آلمانیها سرگرم گفتگو با متفقین هستند تا در ایتالیا از هر جهت تسلیم شوند، «دوچه» با خشم و شتاب از اقامتگاه کاردینال شوستر بیرون رفت. او از هشت تلفن فریاد کشید و به یکی از پیروان خود گفت: «باز هم آلمانیها بما خیانت کردند! خیانت!».

و نیز با تلفن، برای آخرین بار با زنش «راشل»، صحبت کرد. موسولینی به راشل گفت: «من بدنبال سرنوشتم میروم. ولی تو باید بچه ها را بجای امنی ببری. بابت تمام صدمه هائی که بتوزدم مرا ببخش. ممکن است زندگی تو بدون من ساکت و



گروهی از بهرمان حزب فاشیست ایتالیا، ارجمند آبی، چیانو داماد موسولینی، که روز ۱۱ ژانویه ۱۹۴۴ -
امرا آلمانها مهاجمه و در شرایط ایتالیا اعدام شدند. نفر چهارم از (چمبر است) که روزی چهار پایه نشسته و در
انتظار اعدام است چیانو داماد موسولینی است



دست نشانده هیتلر

موسولینی که پس از آزادی از زندان، دست نشانده هیتلر شده بود و بهرمان او، با بازمانده هواداران خود در شمال ایتالیا یک دولت یوغالی تشکیل داده بود تا در کنار آلمان بچسبند. ادامه دهد. این عکس او را اوائل سال

سعادتمند بشود. ولی من همیشه دوست داشتم... خودت میدانی که دوست دارم.

۱۰

بامداد روز بیست و ششم آوریل سال ۱۹۴۵، موسولینی از کرانه غربی دریاچه «کومو» که راهی کوهستانی و پرپیچ و خم داشت - حرکت صعودی خود را با اتومبیل آغاز کرد. دیکتاتور سابق ایتالیا، امیدوار بود که از جنگ سربازان منفین و چریکهای ایتالیائی که ساعت ساعت بر قدرت و نیروی آنان افزوده میشد، بگریزد.

در «مناجیو»، کلارا معشوقه او و برادرش «مارچلوموسولینی» به وی پیوستند. سهپندهم بیست و هفتم آوریل، کاروانی که با عجله تشکیل شده بود و مرکب از شش اتومبیل سواری غیرنظامی و بیست و پنج خودرو باری ارتش آلمان بوده و پیشاپیش آن يك ماشین زره پوش کهنه ایتالیائی حرکت میکرد، دنباله سفر را بسوی مرز گرفت.

برخورد با چریکها که حتمی و اجتناب ناپذیر بود، ساعت شش و پنجاه دقیقه بامداد، در محلی که بطمنه آنرا «موسو» مینامیدند، صورت گرفت. فرمانده آلمانی کاروان، از چریکها نفاضا کرد اجازه دهند که کاروان براه خود ادامه دهد و مزاحم آن نشوند. ولی چریکها، طلب میکردند که فاشیستها را تسلیم آنان کنند.

همانوقت که گفتگوی فرهمانده کاروان و چریکها ادامه داشت، اتومبیل زره پوش، بی موقع و نابهنگام، بحرکت درآمد و پیشروی آغاز کرد. در نتیجه، زدو خورد مختصری در گرفت.

در جریان زدو خورد، بیشتر فاشیستهای که در کاروان بودند، به اسارت چریکها درآمدند؛ ولی موسولینی در میان آنها نبود. او از معرکه جان بدر برده بود... پس از این بیکار کوچک، کاروان براه خود ادامه داد و چند ساعت بعد، به «دونگو» رسید. در دونگو، چریکها بار دیگر حرکت کاروان را سد کردند.

یکی از آنها، بنام «جیوسپ نگری»، درون یکی از اتومبیلهای سواری سرك کشید. در این نگاه سطحی و سرسری، صورت مردی را دید که زیر يك پتوی سربازی

«چارچنگول» خوابیده است. یکی از سربازان عضو کاروان، به «جیوسپ نگری» گفت: «چیزی نیست، یکی از رفقای سرباز است که مست کرده». ولی ... در همین وقت، چریک دیگری، پتو را کنار زد و... مرد حیرت‌زده‌ای از زیر پتو پیدا شد و از جا برخاست و از اتومبیل پائین آمد. این مرد، موسولینی بود....

چریکها، موسولینی و کلارا را شب، در یک خانه روستائی سفید رنگ زندانی کردند. آن شب، شب عشق و دلدادگی نبود، شبی بود که خبر از حوادث شوم میداد. شومی آن بی‌سبب نبود: ساعت چهار بامداد روز بعد، یعنی: ساعت چهار بامداد روز شنبه بیست‌و هشتم آوریل سال ۱۹۴۵، مأمور اعدام وارد اتاق موسولینی و کلارا شد. او خود را «سرهنگ والریوه معرفی کرد».

موسولینی و کلارا پتاچی را سوار اتومبیل کردند و به روستای «جیلی» بودی منگرا، بردند. اتومبیل در برابر خانه‌ای ایستاد. به موسولینی و کلارا فرمان دادند که پشت به یک دیوار سنگی کهنه بایستند.

«اودی زیو»، بلافاصله خطاب به موسولینی گفت: «فرمان سازمان داوطلبان آزادی‌سنان»، مأمورم که داد مردم ایتالیا را بستانم».

کلارا، آهسته‌پیش‌آمد و دست‌بشانه موسولینی گذاشت و گفت: «اونباید بمیرد». ولی اودی زیو، باغرش خشمگینی بانگ برآورد: «اگر نمی‌خواهی اول بمیری، سر جایت برگرد!».

گلوله‌ها، در لوله مسلسل دستی و سپس در لوله هفت‌تیرگیر کرد.

موسولینی، بی‌آنکه کوچکترین حرکتی کند، کنار معشوقه خود ایستاده بود. قلبش، بشدت می‌تپید... حدقه چشمهایش فراخ شده بود... ولی ساکت و صامت، منتظر بود.

۱- ولی، نام حقیقی او «والتر اودی زیو» بود. اودی زیو، که عضو حزب کمونیست ایتالیاست، از سال ۱۹۴۸ تاکنون هیأی نمایندگی مجلس انتخاب شده است. (نویسنده)

اودی زبو، از يك چريك ، مسلسل دستی دیگری گرفت ، شماره مسلسل :
 ،ف. ۲۰۸۳۰، بود و روی لوله آن يك نوار سرخ بسته بودند. گلوله های این مسلسل،
 در لوله گیر نکرد....

شب هنگام، يك انومبیل باری كوچك، اجساد موسولینی و كلارا وفاشیستهای
 سرشناس دیگر را به میلان برد. وقتی خودرو كوچك باری به «بیاتسال لوره نو» رسید،
 هوا هنوز تاریك بود. نمشها را در آنجا انداختند. چند ساعت بعد ، آفتاب آهسته
 آهسته بالا آمد....

جماعت، دور نمشها جمع شد....

بقایای جسد موسولینی، که دفن شده بود و سپس آنرا از قبر در آورده بودند و
 در جایی پنهان کرده بودند و دوباره کشف شده بود و بر سر آن نزاع برخاسته بود، تا
 روز اول سپتامبر سال ۱۹۵۷ نسیم راشل نشد. در آنروز و در آنسال بود که جسد
 موسولینی را به راشل دادند تا در مقبره خانوادگی دفن کند.

نوشتۀ: کاوه دهگان

شبی که چمبرلن سقوط کرد

سقوط دولت چمبرلین نخست‌وزیر انگلیس در روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰، بی‌گفتگو یکی از حوادث بزرگ تاریخ معاصر جهان است. این حادثه سبب شد مردی که از سال ۱۹۳۷ تا آنزمان زمام امور بزرگترین امپراتوری آن روز عالم را بدست داشت و از آغاز زمامداری، به هیتلر فرمانروای خودکامه نازی باجهای سیاسی بزرگ داد و اتریش و چکسلواکی و لهستان و نروژ و دانمارک را بدامن او افکند و راه را برای تجاوزات و جهانگشایی بی‌قید و بند بعدی وی هموار ساخت و مرتکب خطاهای بزرگ تاریخی دیگر شد، از مسیر حوادث کنار رود....

پس از استعفای او بود که چرچیل به نخست‌وزیری بریتانیا برگزیده شد و با سرسختی و لیاقت و قاطعیت بسیار و با استفاده از حمله آلمان به شوروی و پورش ژاپن به آمریکا، توانست یاری ایالات متحده و شوروی، ملت خویش را به پیروزی رساند.

۱- «امپراتوری بریتانیا، اتحاد شوروی و اینک آمریکا، در حالی که باتمامی اجزاء حیات و قدرت خویش به یکدیگر می‌پیوستند، به‌عقیده من، دو وقتی -ه برابر نیرومندتر از دشمنان خود بودند... با این اتحاد، میتوانستیم بر هر ملت دیگری در جهان فائق آئیم. مصائب بسیار، خسارات و تلفات و آزمایشهای سخت و جانکاه بیشمار، در پیش بود، لیکن درباره پایان خوش ماجرا، شك و تردیدی وجود نداشت». وینستون چرچیل، «جنگ جهانی دوم»، متن یکجلدی انگلیسی، ص ۴۹۲ -Winston Churchill, The Second- World War-

از اینرو، سقوط چمبرلن را بی تردید میتوان یکی از نقطه عطفهای تاریخ معاصر جهان دانست .

درباره این واقعه ، مورخان و خاطره نگاران شرق و غرب ، مطالب بسیار نوشته اند ، ولی تا آنجا که نویسنده این سطور آگاه است ، در ایران هنوز این موضوع ، چنانکه شاید و باید ، مورد توجه و بحث جداگانه قرار نگرفته است و درباره آن بررسی و تحقیق لازم نشده است .



نویل چمبرلین نخست وزیر انگلیس (۱۹۴۰-۱۹۳۷)

در سر اشیب سقوط

ساعت پنج بامداد روز نهم آوریل سال ۱۹۴۰، یعنی يك ساعت پیش از سپیده دم، نمایندگان سیاسی آلمان در «کپنهاگ» و «اسلو»، وزیرای خارجه دانمارک و نروژ را از خواب برانگیختند و اولتیماتوم آلمان را، تسلیم آنان کردند. در این اتمام حجت، از دول نروژ و دانمارک طلب شده بود که «حمایت رایش» را بی درنگ و مقاومت بپذیرند. این اولتیماتوم، شاید بیشرمانه ترین سندی بود که تا آن زمان هیتلر و ریبنتروپ^۱ وزیر خارجه وی تنظیم کرده بودند. همان افرادی که در زدن نیرنگ سیاسی استاد و اینک در آن کار، سخت مجرب بودند.

بادداشت آلمان، پس از اعلام این مطلب که «رایش» بیاری نروژ و دانمارک شتافته است تا آنان را از اشغال قوای انگلیس و فرانسه مصون دارد، میگفت: «از اینرو، سربازان آلمانی، بعنوان خصم به خاک نروژ گام نمی نهند. سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، تا آن زمان که ناگزیر نگردد، بر سر آن نیست که از نقاط اشغال شده بدست سربازان آلمانی، بمشابه پایگاه عملیات نظامی

1- Ribbentrop



هیتلر فرمان حمله به
اروژ و دانمارک را صادر
کرد



افریقا

سویلا

فتلاندا

شاوروی

بوتنیا

فتلاندا

برضد بریتانیا استفاده کند ... برعکس ، تنها هدف اقدامات نظامی آلمان در شمال اروپا ، حراست پایگاههای نیرو از اشغال قوای فرانسه و انگلیس است - اقدامی ، که در صدد اجرای آنها ...

... با توجه بسروابط نیکوئی که تا کنون میان نیرو و آلمان وجود داشته است ، دولت رایش به حکومت پادشاهی نیرو اعلام میدارد که آلمان قصد ندارد با اقدامات خویش تمامیت ارضی و استقلال سیاسی سلطنت نیرو را ، نه در حال حاضر و نه در آینده ، نقض کند ...

از اینرو ، دولت رایش انتظار دارد که دولت و مردم نیرو ... در برابر او ، مقاومت نکنند . هر مقاومتی ، ناگزیر و بی‌تردید ، با تمامی وسائل ممکن ، در هم شکسته خواهد شد ... و بهمین سبب ، تنها به خونریزی مطلقاً عبث و بیموده خواهد انجامید ...

شش روز پیش ، یعنی روز سوم آوریل سال ۱۹۴۰ ، هنگامی که نخستین دسته ناوگان جنگی آلمان بسوی نیرو عزیمت کردند ، ژنرال آلفرد یودل رئیس عملیات نظامی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان ، در دفتر خاطرات روزانه خویش به تفکر پرداخته بود که اگر نیرویها از حضور اینهمه ناوهای جنگی آلمان در نزدیکی خود ظنبن شوند ، چه نبرنگی باید بکار زد تا اغفالشان کرد . ولی ، وزارت دریاداری رایش ، این «مشکل کوچک» را پیشاپیش حل کرده بود . به این معنا: به کشتیهای جنگی و حمل و نقل خود دستور داده بود که بکوشند از کنار ناوهای نیروی ، بعنوان ناوهای انگلیسی بگذرند - و حتی ، اگر لازم آید ، پرچم بریتانیا را برافرازند! فرمانهای محرمانه وزارت دریاداری آلمان ، که عنوان: «فریب و استتار در تجاوز به نیرو» را داشت ، دقائق و جزئیات کار را تعیین کرده بود:

بسیار محرمانه

طرز رفتار هنگام ورود به بندرگاه

چراغ تمام کشتیها خاموش خواهد بود ... ظاهر فریبنده هر ناو بعنوان

کشتی انگلیسی ، تا آخرین حد ممکن ، باید حفظ شود . همه پرسشها و پیامهای تردیدآمیز ناوهای نروژی که به مرس مخابره شود ، به انگلیسی پاسخ داده خواهد شد . در جواب ، مطالبی از اینگونه باید گفته شود:

«برای دیدار کوتاهی به برگن میرویم . قصد خصمانه‌ای نداریم پرسشهای آمیخته به شك و تردید ، باید بنام ناوهای جنگی انگلیس پاسخ داده شود:

ناو «کولن»^۱ - «قاهره» ، کشتی جنگی اعلیحضرت پادشاه انگلستان .
 «کونیگسبرگ»^۲ - «کلکنه» ، ناو جنگی اعلیحضرت پادشاه بریتانیا...
 (و غیره) .

ترتیبی باید داد تا پرچمهای جنگی انگلیس بر فراز دکلهای روشن و چشمگیر باشند

برای ورود به برگن ... دستور ذیل بعنوان اصل راهنما ، تعیین شده است تا اگر یکی از واحدهای ما ، خود را در پاسخ گفتن به پرسش ناوی که میگذرد ناگزیر بیند ، آنرا بکار برد:

در پاسخ پرسش: (از ناو کولن) «قاهره»، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.
 در جواب فرمان توقف: (۱) «لطفاً آخرین علامت را تکرار کنید . (۲) درك علامت شما امکان ندارد .

در مورد شلیک هشدار: «آتش نکنید . ناو انگلیسی . يك دوست خوب» .
 در مورد استفسار از مقصد و منظور: «به برگن میرویم . ناوهای آلمانی را تعقیب میکنیم»^۳ .

1- Koeln

2- Koenigsberg

۳- در «باسالار» در «Raeder» فرمانده کل نیروی دریایی آلمان، در دادگاه نورنبرگ هنگامی که از او در اینباره بازپرسی شد ، چنین تاکتیکهایی را موجه دانست . به این عنوان که آن اقدامات: «نیرنگ مشروع جنگی بود و از لحاظ قانونی ابرادی به آنها نمیتوان گرفت». شایرر، «ظهور و سقوط رایش سوم»، متن انگلیسی، صفحات ۹۸ و ۹۷-۹۶-۹۵

و بدینسان ، شامگاه هشتم آوریل ، ناوگان جنگی آلمان ، نهانی به همه بنادر مهم نروژ راه یافت و سربازان نازی که در کشتیها پنهان شده بودند ، ساعت پنج و پانزده دقیقه بامداد روز بعد ، یعنی درست همان هنگام که هیتلر فرمان داده بود ، از نهانگاهها بیرون جستند و تسخیر نقاط سوقالجیشی نروژ را آغاز کردند . در همان روز و ساعت ، قوای مسلح آلمان از مرز دانمارک نیز گذشت .

دانمارک ، در برابر تجاوز نازیان مقاومت نکرد و پادشاه و استانیگ^۱ نخست وزیر سوسیال دموکرات آن کشور ، حتی تقاضا نامه ای خطاب ب مردم صادر کردند و از آنها خواستند که خون سردی خود را حفظ کنند و در برابر آلمانیها بهیچوجه به مقاومت برنخیزند . از اینرو ، تا نیمروز نهم آوریل ، تمامی خاک دانمارک به اشغال نازیان درآمد و به یکی از استانهای «رایش سوم» بدل شد^۲ .

ولی در نروژ ، اوضاع و احوال تا حدی دگرگونه بود . به این معنا : دولت نروژ ، تقاضای آلمان را رد کرد و همراه هاکن^۳ هفتم پادشاه کشور به بخش دورافتاده مملکت رفت^۴ تا مبارزه برضد نازیان را سازمان دهد . با وجود این ، ناشامگاه نهم

1- Stauning

۲- ایوان مایسکی ، «خاطرات يك سفیر شوروی» ، ترجمه انگلیسی ، لندن ، ۱۹۶۷ ،

ص ۵۷

3- Haakon

۴- ساعت ۹ و سی دقیقه بامداد نهم آوریل ، خانواده سلطنتی نروژ و هیأت دولت و اعضای پارلمان آن کشور با قطار مخصوص شتابان از اسلو عازم هامار -Hamar- واقع در هشتاد میلی شمال پایتخت شدند .

در همان ساعت : بیست کامیون ، حامل طلای «بانک نروژ» و سه کامیون دیگر که نامه های محرمانه وزارت خارجه را حمل می کردند ، به همان مقصد حرکت کردند . پادشاه و هیأت دولت و نمایندگان مجلس نروژ ، پس از توقف کوتاهی در «هامار» ، با تحمل مشقات بسیار خود را از راههای کوهستانی به آندالسنس -Andalsnes- واقع در شمال شرقی نروژ رساندند و شب ۲۹ آوریل ، از آنجا به ترومسو -Tromso- بالای قطب شمال و شمال بندر نارویک رفتند و روز اول ماه مه سال ۱۹۴۰ ، ترومسو را پایتخت موقت نروژ اعلام کردند . سپس ، روز هفتم ژوئن ، یعنی يك روز قبل از سقوط نارویک ، هاکن هفتم و هیأت دولت نروژ با رزمناو انگلیسی دونشایر -Devonshire- به لندن عزیمت کردند و مدت پنج سال یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم ، در آنجا به حال تبعید بسر بردند .

آوریل، تمامی بنادر مهم نروژ یعنی: اسلو^۱، برگن^۲، تروندهایم^۳ و استاوانگر^۴ در دست آلمانیها بود و روز بعد، دولت خائنان نروژی بریاست کیسلینگ^۵ رسوا، سرگرم کار بود؛ دولتی که نازیان آفریده بودند.

درباره سبب اصلی این لشکرکشی باید گفت: هستی آلمان در دوران جنگ، وابسته به سنگ آهنی بود که از سوئد وارد میکرد. برای نخستین سال نبرد، آلمانیها حساب میکردند که از مجموع پانزده میلیون تن مصرف سنگ آهن سالانه خود، یازده میلیون تن آنرا از سوئد بدست خواهند آورد.

در ماههایی که هوا گرم بود، این سنگ آهن از شمال سوئد به خلیج بوثنیا^۶ در شرق آن کشور حمل میشد و از راه دریای بالتیک به آلمان میرفت. این راه، حتی در دوران جنگ، هیچ مشکلی پدید نمی آورد. زیرا دریای بالتیک، چنانکه شاید و باید، بروی زبردریانیها و ناوهای جنگی انگلیس بسته بود.

ولی در زمستانها، این راه آبی بسبب یخبندان سخت، قابل استفاده نبود. در ماههایی که هوا سرد بود، سنگ آهن سوئد میبایست با قطار به بندر نارویک^۷ واقع در شمال نروژ و نزدیک مرز سوئد حمل شود و سپس آنرا میبایست از کرانه نروژ با کشتی به آلمان آورد. کشتیهای آلمانی که این محموله را حمل میکردند، میتوانستند تقریباً تمامی راه خود را از میان آبهای ساحلی نروژ بپیمایند و بدینسان از جنگ ناوهای جنگی و بمب افکنهای انگلیسی برهند.

از اینرو، همانگونه که هینلر چندی پیش به وزارت دربارداری آلمان خاطر نشان ساخته بود، وجود نروژ بیطرف، برای آلمان فوائد و امتیازاتی داشت. این بیطرفی، آلمان را قادر میساخت تا سنگ آهن سوئد را که بدان سخت نیاز مند بود، بی دخالت و مزاحمت بریتانیا بدست آورد.

در لندن، چرچیل که آنزمان وزیر دربارداری انگلستان بود، بی درنگ این

1- Oslo 2- Bergen 3- Trondheim 4- Stavanger
5- Quisling 6- Bothnia 7- Narvik

نکته رادریافت و درست در نخستین هفته‌های جنگ، کوشید تا هیأت دولت را بر آن دارد که به او اجازه دهد در آبهای ساحلی نروژ مین‌گذاری کند و بدینوسیله، مانع رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان شود. ولی چمبرلین و هالیفاکس^۱ وزیر خارجه او، بهیچوجه مایل نبودند بیطرفی نروژ را نقض کنند و از اینرو در آلمان، پیشنهاد چرچیل در بونه اجمال ماند.^۲

جنگ روس و فنلاند که روز سیام نوامبر سال ۱۹۳۹ در گرفت، وضع و موقع اسکاندیناوی را، بکلی دگرگونه کرد و بر اهمیت سوق‌الجیشی آن منطقه، هم از دیدگاه متفقین غربی و هم از نظرگاه آلمان، بی‌اندازه افزود. انگلستان و فرانسه در اسکاتلند، دست بکار سازمان دادن یک نیروی اعزامی شدند تا بیاری فنلاندیها بفرستند. لیکن این نیرو، فقط از راه نروژ و سوئد می‌توانست به فنلاند رسد و آلمانیها: بلافاصله دریافته‌اند که اگر سربازان متفقین، اجازه یابند از شمال این دو کشور بگذرند، یا خود این راه را برابیمایند، بخش بزرگی از ایشان به بهانه حفظ ارتباطات در آنجا باقی خواهند ماند تا راه رسیدن سنگ آهن سوئد را به آلمان از هر جهت بگسلند.^۳ بعلاوه، اگر چنین میشد، متفقین غربی می‌توانستند «رایش» را از شمال دور زنند و از پهلو بدان تاخت آورند. دریا سالار «ردر» فرمانده کل نیروی دریایی آلمان، در یادآوری این خطرات به هیتلر، درنگ نکرد.



بسیاری از مورخان، تدارکات قبلی هیتلر را برای فتح نروژ و دانمارک، یکی از اسرار زمان جنگ - رازی که نهان داشتن آن، نیکو صورت گرفته بود

۱- Halifax

۲- چرچیل، «توفان نزدیک می‌شود»، صفحات ۵۳۷-۵۴۱

- Churchill, The Gathering Storm -

۳- این، دریافت درستی بود. اکنون معلوم شده است که «شورا بعالمی جنگی متفقین» که روز پنجم فوریه ۱۹۴۰ در پاریس تشکیل شد، تصمیم گرفت با اعزام نیرو به فنلاند، معادن سنگ آهن سوئد را بدست سربازانی که در نارویک پیاده میشدند تسخیر کند؛ زیرا این معادن با بندر مذکور فاصله زیادی نداشتند. شاپرر، «حمله به اسکاندیناوی»،

صفحات ۱۱۶ - ۱۱۵ - The Challenge of Scandinavia -

خوانده‌اند. ولی همانگونه که «شایرر» میگوید: «دوکشور اسکاندیناوی و حتی انگلیسیها، بدین سبب خواب‌آلوده بدام نیفتادند که از حوادث آینده بی‌خبر بودند، بدین دلیل بود که هشدارها را بموقع باور نداشتند».

ده روز پیش از «نزول بلا»، سرهنگ استر^۲ عضو اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان^۳، به سرهنگ ج.گ. ساس^۴ وابسته نظامی هلند در برلن که از دوستان نزدیک او بود، در مورد نقشه‌های آلمان جهت تسخیر نروژ و دانمارک، هشدار داد و ساس، بی‌درنگ سروان کیولسن^۵ وابسته دریائی دانمارک را از این مطلب آگاه ساخت^۵.

ولی، دولت غفلت‌زده دانمارک، حتی گزارش وابسته دریائی خود را نیز باور نکرد. و روز چهارم آوریل که وزیر مختار دانمارک در برلن، کیولسن را شتابان به کپنهاگ فرستاد ناهشدار خویش را شخصاً تکرار کند، دولت دانمارک اخطار او را، باز هم به جد نگرفت. حتی در آستانه بروز مصیبت، یعنی شامگاه هشتم آوریل، پس از آنکه خبر رسیده بود که یک کشتی حمل و نقل آلمانی، پراز سرباز در کرانه جنوب نروژ - درست در شمال دانمارک - اژدر خورده است و دانمارکیها به چشم خود دیده بودند که یک ناوگان بزرگ نیروی دریائی آلمان بین جزایر آنان بسوی شمال می‌رود، پادشاه دانمارک سر میز شام این گفته را که کشور او در خطر است، با لبخند رد کرده بود.

یکی از افسران نگارنده که در آنجا حضور داشت، بعدها گزارش داد: «او واقعاً این گفته را باور نکرد». این افسر افزود: پادشاه پس از شام، «با اطمینان خاطر و نشاط

۱- شایرر، «ظهور و سقوط رایش سوم»، متن انگلیسی، ص ۶۴۴.

2- Oster

3- J. G. Sas

4- Kjolsen

۵- آلن دالس، «جهان پنهانی آلمان»، ص ۵۹

- Allen Dulles, Germany's Underground -

آلن دالس، برادر جان فاستردالس وزیر خارجه دولت آیزنهاور، سالها رئیس سازمان «سیا»ی آمریکا بود.

و سرخوشی، به تماشاخانه پادشاهی رفت.^۱

واما نروژ... در ماه مارس، سفارت آن کشور در برلن و نیز سوئدیهها، درباره تمرکز سربازان و ناوگان جنگی آلمان در دریای شمال و بنادر بالتیک، به دولت نروژ هشدارها داده بودند و روز پنجم آوریل، از برلن گزارش محرمانه قاطعی رسیده بود که آلمان بزودی در کرانه جنوبی نروژ نیرو پیاده خواهد کرد.

ولی، کابینه از خود راضی آن کشور، به شك و تردید خویش دوام داد. حتی روز هفتم آوریل، هنگامیکه نروژیها چند ناو بزرگ جنگی آلمان را دیده بودند که در کرانه نروژ بسوی شمال پیش میروند و گزارش رسید که دو ایماهای انگلیسی، يك ناوگان جنگی آلمان را نزدیک دهانه اسکاژراک^۲ بگلوله بسته‌اند. حتی روز هشتم آوریل، که وزارت دریاداری بریتانیا به سفارت نروژ در لندن اطلاع داد چند ناو نیرومند آلمان کشف شده‌اند که به نارویک نزدیک میشوند و روزنامه‌های اسلوگزارش میدادند سربازان آلمانی که از ناو نیروبر «ریدووزانبرو» نجات یافته‌اند^۳، اعلام کرده‌اند که به برگن می‌رفزند تا به دفاع از آن بندر در برابر انگلیسیها کمک کنند. حتی در آن هنگام نیز دولت نروژ لازم ندانست به اقدامات بدیهی و آشکاری از قبیل بسیج کردن ارتش، گماردن سربازان در ده‌های محافظ بندرگاهها، بستن فرودگاهها و مهمتر از همه، مین گذاری راههای باریک آبی که به پایتخت و شهرهای بزرگ میرفت و به آسانی قابل مین گذاری بود. دست زند. اگر دولت نروژ، این اقدامات را بکار بسته بود شاید تاریخ، مسیری دیگرگونه می‌پیمود....

اخبار شوم، چنانکه چرچیل میگوید: از نخستین روز آوریل، رفته رفته به لندن رسید. و روز سوم آن ماه، کابینه جنگ بریتانیا، آخرین اخبار محرمانه و قبل از

۱- شاپرز، «حمایه به اسکاندیناوی»، صفحات ۲۲۵-۲۲۳

۲- Skagerrak - شاخه‌ای از «دریای شمال» که بین نروژ و دانمارک قرار دارد و درازای آن ۱۵۰ میل و تنای آن ۷۰ تا ۹۰ میل است.

۳- نای ۱۰۰۰ عثمان روز دور از کرانه نروژ در لیلیساند - Lillesand - به اژدر يك زردرینایی لیستانی دچار آمده بود.

همه، گزارشهای رسیده از استکهلم را مورد بحث قرار داد. این گزارشها، حاکی بود که آلمانیها، قوای نظامی بزرگی گرد آورده‌اند و برآنند که به اسکاندیناوی لشکر کشند. لیکن، چنین پیداست که دولت چمبرلین، این اختیار را چندان به‌جد نگرفت.

روز بعد، چهارم آوریل، هنگامی که نخستین دسته ناوهای نیروی دریایی آلمان در سواحل نروژ بود، چمبرلین نخست‌وزیر انگلیس، طی نطقی اعلام داشت که هیتلر، «از اتوبوس جامانده است» زیرا: آلمان که فرانسه و بریتانیا، آمادهٔ پیکار نبودند، نازیان در جبهه غرب از حمله به آنان قصور ورزیدند - سخنی که اندک زمانی بعد، چمبرلین از برزبان راندن آن، سخت پشیمان شد.

به گفتهٔ چرچیل، دولت چمبرلین در این لحظه چنین می‌پنداشت که تمرکز قوای آلمان در بنادر بالتیک و دریای شمال؛ فقط بدین منظور صورت می‌گیرد تا اگر انگلیسها سواحل نروژ را مین‌گذاری کنند و بخواهند راه رسیدن سنگ آهن سوئد را از نارویک بگسلند و آن بندر و شاید هم بنادر دیگر نروژ را در جنوب آن کشور بتصرف خویش در آورند، هیتلر بتواند ضربه متقابل را فرود آورد. حقیقت اینست که دولت انگلیس، در اندیشه چنین اشغالی بود. چرچیل، وزیر دریاداری آن کشور، پس از هفت ماه نومیدی و سرخوردگی، سرانجام روز هشتم آوریل، یعنی چند ساعت پیش از شبیخون رایش، توانسته بود موافقت «کابینه جنگ» بریتانیا و «شورای عالی جنگی دول متفق» را بدست آرد و سواحل نروژ را مین‌گذاری کند - اقدامی که نام محرمانهٔ آن «ویلفرد» بود. و چون محتمل مینمود که آلمانیها در برابر این ضربه مرگ‌آور

۱- این گفتهٔ چمبرلین، سه روز بعد، در مباحثات مجلس عوام چون شمشیر برنده‌ای علیه خود او بکار رفت و جمعی از نمایندگان، با یاد آوردن آن، چمبرلین را سخت مورد استهزا قرار دادند. چرچیل، دربارهٔ آن سخنرانی می‌گوید:

«این نطق، ناشی از خوشبینی غیرعادی بود... و اثبات شد که اساس قضاوت آن نادرست است. فرض اصلی آن که ما و فرانسویها در این وقت باالنسبه نیرومندتر از آغاز جنگ بودیم، منطقی نبود». چرچیل، «جنگ جهانی دوم»، هیتلر انگلیسی،

(سد کردن راه رسیدن سنگ آهن سوئد از ناوریک) شدیداً عکس العمل نشان دهنده تصمیم گرفته شد یک نیروی کوچک انگلیسی و فرانسوی به بندر ناوریک اعزام شود و بسوی مرز سوئد که نزدیک ناوریک قرار دارد پیش رود. دسته‌های دیگر سربازان، قرار بود در تروندهایم و برگزن و استاوانگر (در مرکز و جنوب غربی نروژ) پیاده شوند، تا چنانکه چرچیل گفته است: «نگذارند این پایگاهها به چنگ دشمن افتد». نام محرمانه این اقدام: «نقشه ر-۱۴ بود».

بدینسان، در نخستین هفته ماه آوریل سال ۱۹۴۰، همان هنگام که سربازان نازی در ناوهای گوناگون جنگی جا می‌گرفتند که راهی نروژ شوند، گروه بسیار کمتری از سربازان انگلیسی نیز در کلاید^۲ و فورث^۳ سوار ناوهای نیروبر میشدند تا بهمان مقصد عزیمت کنند.

بعد از ظهر روز دوم آوریل سال ۱۹۴۰، هیتلر پس از تبادل نظر طولانی با گورینگ و در باسالار ردر و ژنرال فالکنهورست^۴ یک دستور العمل رسمی صادر کرد و فرمان داد که عملیات مربوط به تسخیر نروژ و دانمارک، ساعت پنج و پانزده دقیقه بامداد نهم آوریل آغاز شود.

فرمانروای خودکامه نازی، همانوقت، دستور العمل دیگری نیز صادر و در آن تصریح کرد که هنگام اشغال نروژ و دانمارک، باید بانام و مسائل، مانع فرار پادشاهان این کشورها شده.

و نیز در همان روز، سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، وزارت خارجه

۱- Plan R-4

۲- Clyde - رودخانه ایست که در جنوب اسکاتلند جریان دارد و طول آن ۱۰۶ میل است .

۳- Forth - رودی است در مشرق اسکاتلند که به دریای شمال میریزد و طول آن ۵۰ میل است .

۴- گورینگ - فرماندهی نیروی هوایی و فالکنهورست - Falkenborst - سرفرماندهی عملیات مربوط به اشغال نروژ و دانمارک را به عهده داشت .

رأیش را که تا آنزمان از ماجرا خیر نداشت، از این راز آگاه کرد. يك دستورالعمل مفصل، تسليم ريبن تروپ وزير خارجه شد و بوى تعليم دادند تا اقدامات سياسى را بمنظور اغواى دول نروژ و دانمارك معمول دارد که بمجرد ورود قواى مسلح آلمان، بى آنکه بجنگند، تسليم شوند. گذشته از این، ريبن تروپ ميبايست براى آخرين تجاوز هیتلر، توجیبهى بتراشد.

سقوط دولت چمبرلین

خبر حمله برق‌آسای آلمان به نروژ و دانمارک و سقوط سریع این کشورها بدست سربازان نازی، در لندن و پاریس منتشر شد و چون بمب‌صدا کرد و در انگلیس و فرانسه خشم و وحشت و غوغای بسیار برانگیخت. فولر، مورخ نظامی انگلیسی میگوید: «سرعت و نباگهانی بودن حمله، دول فرانسه و انگلستان را موقتاً فلج کرده»^۱.

صحيح است که حمله نازیان «ناگهان» صورت گرفت، ولی، گناه این امر اساساً بگردن دولت چمبرلین بود. زیرا، چنانکه شایرر گفت: «هشدارها را بموقع باور نداشت». دولت انگلیس، از شدت وحشت فلج شد و دلیل آن نیز واضح بود. استراتژی و سیاست نادرستی که چمبرلین طی چندین سال به‌قالب ریخته بود، در حال فروریختن بود. جنگ واقعی، پیکار مرگ و زندگی، اینک آغاز میشد...

لندن و پاریس، ناگزیر شدند بکار پردازند.

ببینیم چه کردند؟

۱- فولر، «جنگ جهانی دوم»، لندن، ۱۹۴۸، ص ۶۰

به گفته يك شاهد عینی^۱: «مشکل بتوان از ناتوانی و ناشایستگی و گنجی و آشفتنگی و بی‌انضباطی و عدم همکاری کافی و رقابتهای احمقانه افراد و سازمانها که هنگام جنگ نروژ، در انگلیس و فرانسه بروز کرد، تصویری دقیق‌تر و روشن‌تر بر صفحه خیال ترسیم نمود».

با چنین وضعی، روز چهاردهم آوریل سال ۱۹۴۰، نخستین دسته سربازان انگلیسی و فرانسوی، به کمک قوای هوایی و دریایی، در نروژ پیاده شدند. «کابینه جنگ» بریتانیا، سخت بر این عقیده بود که: «قدرت پرنفوق دریایی آن کشور او را قادر خواهد ساخت تا واحدهای آلمانی را ظرف یکی دو هفته در نروژ نارو مارکنده^۲. لیکن مساجرا، درست برعکس شد. به این معنا که آلمانیها، سرغم پندار بی‌اساس کابینه جنگ بریتانیا، تقریباً در همان مدت، یعنی پس از سه هفته، سربازان فرانسوی و انگلیسی را به‌هزیمت واداشتند و از نروژ بیرون راندند.

جیمز لیسور، تاریخ‌نگار انگلیسی، براساس اسناد و مدارکی که سرلشکر لسلی هالیس^۳ دبیر «کمیته رؤسای ستاد قوای مسلح بریتانیا» در جنگ جهانی دوم، گردآورده است میگوید: «پیاده شدن واحدهای انگلیسی در نروژ بمنظور دفاع از آن کشور در برابر تجاوز نازیان، سرمشقی بود که چگونه چنین اقدامی را: بایدبکار نبست

آلمانیها، فقط با از دست دادن هزار و سیصد سرباز، نروژ را بعنوان گرانبهاترین پایگاه هوایی و زیردریایی خویش در شمال اقیانوس اطلس، و نیز کنترل سنگ آهن سوئد را، بدست آوردند. مهمتر از همه، نازیان اکنون میدانستند که سخن

۱- ایوان مایسکی، سفیر پیشین شوروی در لندن، آخرین کتاب او بنام: «خاطرات

يك سفیر شوروی» ترجمه انگلیسی، چاپ لندن، ۱۹۶۷، ص ۵۹

- Ivan Maisky, Memoirs of a Soviet Ambassador -

۲- بوتلر، «استراتژی بزرگ»، جلد دوم: سپتامبر ۱۹۳۹ - ژوئن ۱۹۴۱، لندن،

۱۹۵۷، صفحات ۱۲۸-۱۲۷ - J. R. M. Butler, Grand Strategy -

3- Leslie Hollis

متفقین ، در این باره که از حمله آلمان استقبال میکنند ، جز لاف و گراف چیز دیگری نبوده است. و نیز میدانستند که ما تا چه حد ناتوانیم و باید گفت: ملل دیگر جهان نیز بر این نکته آگاه شده بودند!.

فتح سریع نروژ و دانمارک، پیروزی بزرگی برای هیتلر و شکست نومید - کننده‌ای برای انگلیسیها و فرانسویها بود. این پیروزی، راه زمستانی رسیدن سنگ آهن سوئد را تأمین کرد و موجب حفظ و حراست بیشتر راه ورود کشتیهای آلمان به بالیک شد و به ناوگان جنگی پر جرات آن کشور اجازه داد بزور وارد بخش شمالی اقیانوس اطلس شوند. و نیز این پیروزی ، در آن ناحیه برای زبرد یائیهها و ناوهای جنگی آلمان در نبرد دریائی علیه بریتانیا ، تسهیلات بندری عالی فراهم کرد.

این پیروزی، برای هیتلر پایگاههای هوائی که صدها میل به خاک خصم اصلی آلمان نزدیکتر بود، به ارمغان آورد. و شاید مهمتر از همه، براعتبار و آبروی نظامی «رایش سوم» بی اندازه افزود و بهمان نسبت، از اعتبار و آبروی متفقین غربی کاست. آلمان نازی، شکست ناپذیر مینمود....

اتریش، چکسلواکی، لهستان و اینک نروژ و دانمارک، به آسانی در برابر قدرت هیتلر، یا تهدید به اعمال قدرت، از پا در آمده بودند و در ماجرای اخیر، نروژ و دانمارک حتی از کمترین یاری دو متفق بزرگ غربی خویش نیز برخوردار نشده بودند. چنین بنظر میرسد که آینده، از آن هیتلر و «نازیسم» است....

برای ممالک بیطرف بازمانده، واپسین کشور گشائی هیتلر، درس هراس انگیزی نیز در برداشت. ظاهراً بیطرفی، دیگر سپر حفظ و حراست ملل کوچک دموکرات نبود. مللی که میکوشیدند در جهانی مطیع و منقاد دیکتاتوری، به حیات خویش ادامه دهند.

فاجعه نروژ، نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست چند ساله چمبرلن، بویژه دوام آن سیاست در دوران جنگ بود.^۲

۱- جیمز لیسور ، «پیکار در مقامات بالا»، لندن، ۱۹۵۹، صفحات ۷۳-۷۴

- James Leasor , war at the Top -

۲- درباره سیاست خارجی چمبرلن و همکاری فرانسوی او «دالادیه»، بویژه ادامه

لیکن در بهار سال ۱۹۴۰، نقاب غفلت از دیده بسیاری از هواداران پرحرارت او فرو افتاد. اینان، دریافته‌اند که اگر مسیر پیشین پیموده شود، انگلستان از مصیبت بزرگ نظامی نخواهد رست و سربازان آلمانی، بی‌تردید به جزائر بریتانی هجوم خواهند برد. تنها فردی که این نکته را دریافت، نوبل چمبرلن بود....

نارضائی از دولت چمبرلن و شیوه آن دولت در تمسبات امور جنگ، از مدت‌ها پیش در انگلیس فزونی می‌گرفت. اینک آن نارضائی را، نه فقط مردم عادی بر زبان می‌راندند، رهبران سیاسی و اجتماعی نیز بیان می‌داشتند. محافظه‌کاران هوشیار، پیش از پیش معتقد می‌شدند که اگر چمبرلن در دوران صلح، رهبری‌نا توان بوده‌است، زمان جنگ، زعمی زبون تر است.

باید دانست: از چندی پیش، محافظه‌کاران مخالف سیاست خارجی چمبرلن و بساج‌دادن‌های سیاسی او به هیتلر، به رهبری لئوپولد امری^۱ کمیته‌ای بنام: «کمیته نظارت»^۲ تأسیس کرده بودند و ناتوانی چمبرلن در اداره امور جنگ، ضمن جلسات هفتگی آن مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت. کمیته مذکور که ریاست آنرا لرد سالیسبوری^۳ یکی از رهبران قدیمی حزب محافظه‌کار بعهد داشت، از اعضای محافظه‌کار مجلس عوام و مجلس اعیان تشکیل شده بود. سالیسبوری، حتی با رهبران احزاب کارگر و لیبرال انگلیس گفتگو کرده بود تا اطمینان یابد که «ایجاد دگرگونی» در ترکیب کابینه امکان‌پذیر است بانه^۴.

→ این سیاست در در دوران جنگ جهانی دوم، اگر فرصتی پیش‌آید به تفصیل سخن خواهیم گفت.

1- Leopold Amery

2- Observation Committee

3- Salisbury

۴- کنهت المی - Clement Attlee - رهبر آنروز حزب کارگر و نخست‌وزیر آینده

انگلیس، اعتراف می‌کند که در این مذاکرات، سخت دست به عصا راه میرفت و حاضر نبود در تقاضای استعفا چمبرلن شرکت فعال داشته‌باشد. ویلیامز، «خاطرات یک نخست‌وزیر»،

لندن، ۱۹۶۱، ص ۲۸ - F. Williams, A Prime Minister Remembers

در چنین اوضاع و احوالی، روزهای هفتم و هشتم ماه مه سال ۱۹۴۰، در پارلمان انگلیس ناگهان يك بحث توفانی در گرفت^۱. این بحث دو روزه، سراپا به بررسی جریان جنگ و شیوه اداره امور آن اختصاص داشت و بسیاری از نمایندگان محافظه کار مجلس عوام که در قوای مسلح سه گانه خدمت میکردند و بعضی از آنان در لشکرکشی نافرجام بریتانیا به نروژ شرکت جسته بودند، در مجلس حضور داشتند. در پایان این مباحثات توفانی بود که دولت چمبرلن سقوط کرد. دولتی که کارنامه سیاسی و نظامی سه ساله آن در برابر تجاوزات نازیان، چیز سلسله ای از شکستها و خفت و خواریها برای بریتانیا، چیز دیگری دربر نداشت.

اینک، جریان لحظه به لحظه آن جلسات تاریخی، بقلم يك شاهد عینی^۲:

«در هفت سال گذشته، بارها فرصت آنرا یافته بودم که شاهد «روزهای بزرگ» مجلس عوام بریتانیا باشم. لیکن هرگز نظیر این روز را ندیده بودم.

هنگامی که وارد تالار شدم و در «لژ سفراء» برجای خود نشستم، بسی درنگ متوجه محیط بحرانی مجلس و انتظار پراضطراب نمایندگان شدم.

تمامی کرسیها، اشغال شده بود و همه اعضای مجلس، سخت برافروخته بودند؛ بسوی یکدیگر برمیگشتند و با هیجان بسیار، درباره مطلبی سخن میگفتند. بعضی از آنان، جابرای نشستن نداشتند و از ایستادن راهروها و لژهای تماشاگران، ازدحام کرده بودند^۳. رهبران

۱- «جناح مخالف دولت، درباره وضع جنگ خواستار بحث و گفتگو گشت و تاریخ این بحث روز هفتم مه تعیین شد». چرچیل، «جنگ جهانی دوم»، متن انگلیسی، ص ۲۱۴

۲- ایوان مایسکی، «خاطرات يك سفیر شوروی»، صفحات ۶۰ تا ۶۵

۳- در آغاز سده نوزدهم، مجلس عوام انگلیس ۴۵۰ کرسی داشت، این رقم برابر با عده نمایندگان در قرن هفدهم بود. تا آغاز سده گذشته، شماره اعضای مجلس به ۶۰۰ رسیده بود و روزهایی که جلسات مهم تشکیل میشد، نمایندگان ناگزیر بودند در سرسراها بنشینند و یا در راهروها بایستند. ولی، بسبب احترام به «سنتهای گذشته» اهل نبودند عمارت پارلمان را تجدید بنا کنند.

سال ۱۸۴۴، ساختمان دوم مجلس در يك آتش سوزی بزرگ، با خاک یکسان شد. ←

«جناب مخالف»، در صف مقدم، سمت چپ رئیس مجلس نشسته بودند. هیأت دولت وارد شد و وزیران، در جایگاه خود، روبروی رهبران جناح مخالف قرار گرفتند.

چمبرلن، نخست‌وزیر، از جا برخاست تا درباره جریان جنگ گزارش دهد. نکته اصلی سخن او، اقدامات نظامی انگلیس در نروژ بود. وی هرگز سخنور خوبی نبود. اینبار، بدتر از هر زمان سخن میگفت. باطول و تفصیل تمام و بس ملال‌انگیز، حرف زد و خود را در سیلابی از شرح و بسط‌های زائد دقیق، غرقه ساخت. هنگام سخنرانی او، نمایندگان محافظه‌کار، میخواستند از سر وظیفه‌شناسی، حمایتش کنند و گه‌گاه ندا در میدادند: «گوش کنید، گوش کنید». لیکن این کار را با سستی و بی‌حالی و آشکارا فقط بمنظور حفظ ظاهر میکردند. وقتی نخست‌وزیر، سرانجام بر جای خویش نشست، شور و شوق محافظه‌کاران به صفر رسید. همگی، سخت نومید و سرخورده بودند....

پس از چمبرلن، نخستین کسی که به پاسخ برخاست، اتلی رهبر حزب کارگر بود. او را نیز از زمره سخنوران توانا نمیتوان شمرد. لیکن اینبار اتلی، که ظاهراً از جوش و خروش پیرامون خویش به هیجان آمده بود، تند و روشن سخن میگفت. او، چمبرلن را متهم کرد که از روبرو شدن با حقایق هراس دارد و افزود: «لازم است صریحاً اعتراف کنیم که در نروژ، به شکست و نگونسازی سخنی دچار آمده‌ایم». نخست‌وزیر گفته بود که آلمان، طرح این لشکرکشی را با دقت بسیار، از مدتها پیش فراهم آورده بود. اتلی میخواست بداند: دولت چمبرلن، چه وسائلی برانگیخته بود تا اگر این حمله، صورت گیرد، به شکست انجامد... سپس گفت:

→ بنای جدیدی ساختند همان که امروز در کرانه «تیمز» برپاست. لیکن، بسبب احترام به همان «سنن گذشته» باز در مجلس عوام جا فقط برای ۴۵۰ نماینده وجود داشت. در جنگ جهانی دوم، بمبهای آلمانی، مجلس را ویران کرد. پس از جنگ عمارت جدیدی بنا شد. ولی بار دیگر، فقط برای ۴۵۰ عضو جا تهیه شد؛ درحالی‌که آن زمان شماره نمایندگان از ۶۰۰ فزون بود، چنانکه امروز نیز چنین است.



کلمنت اتلی

بہر جزیرہ کارنگ انکار

«روز نوزدهم مارس، نمایندگان آگاه شدند که يك نیروی صد هزار نفری آماده رفتن به فنلاند است... نکته‌ای را که دریافتم، پراکنده کردن پرشتاب همه این سربازان بود... داستانها شنیده‌ایم که بعضی از افراد بسیار جوان، با تعلیمات جنگی بس اندک، به نروژ اعزام شده‌اند... باور نکردنیست که در نروژ و دانمارک، از تدارکات آلمان برای پیاده کردن قوا - یعنی اقدامی که مقدمات آن از ماه‌های پیش فراهم میشد - هیچ نشانه و خبری بدست نیامده باشد. میخواهم بدانم: دولت از این موضوع آگاه شده بود یا نه؟ اگر آگاه شده بود، از آن آگاهی چنانکه شاید و باید، بهره‌برداری کرد؟»

نکات اساسی حمله‌وی بدولت چمبرلن این بود که نقشه کارها را پیش از وقت نمیکشد و علاج واقع را قبل از وقوع نمیکند و از امور، آگاهی کافی و به هدف و منظور اصلی، توجه لازم ندارد... سپس افزود: «برغم همه حرفهای نخست‌وزیر، بهیچوجه متقاعد نشدم که کابینه کنونی جنگ، برای رهبری جنگ، دست‌افزاری ثمربخش و وافیست... مردم میگویند: آنانکه مسئول اداره اموراند، دوران حیات اداری ایشان، سلسله‌ای از شکستهای پیاپی است. پس از چکسلواکی و لهستان، نروژ از دست رفت. در پیکار مرگ و زندگی، مردم بریتانیا، نمیتوانند سرنوشت خویش را به کف قاصران و شکست‌خوردگان، یا افرادی که نیازمند استراحت‌اند، سپارند».

نطق اتلی، با فریادهای بلند «گوش کنید، گوش کنید» بارها گسست و در مجلس، تأثیر بسیار کرد.

پس از او، آرچیبالد سینکلر^۱، رهبر حزب لیبرال نیز از دولت، سخت انتقاد کرد. لیکن گفته‌های او، از بیانات اتلی بمراتب ملایم‌تر بود. سینکلر، خواستار «کابینه جنگ کوچکتر شد - کابینه‌ای که فارغ از مسئولیت اداری، به تفکر پردازد، طرح ریزد و به‌ساعی نظامی و جنگی، حرارت و حرکت بخشد».

بعد از سخنرانی رهبران جناح مخالف رسمی، بسیاری از نمایندگان دیگر مجلس نطق کردند؛ اکثر آنان بدولت ناخشنود. ولی نطق «امری» نماینده محافظه‌کار

مجلس، اثر نیرومند ویژه‌ای داشت. او، در مورد شیوه‌های حکومت و زهبری جنگ، بی‌فیدوبند، به چه‌برلن حمله برد و سخنرانی خویش را با این کلمات پایان داد:

«آزمان که زمام امور را دولت ملی واقعی بدست بگیرد، فرا رسیده است... برخی از گفته‌های آلبورکرامول^۱ را نقل کرده‌ام. چند گفته دیگر او را نقل خواهم کرد. این کار را با اکراه فراوان می‌کنم...^۲ این، سخنی است که کرامول به پارلمان طولانی^۳ گفت - آزمون که اندیشید دیگر آن پارلمان شایسته اداره امور ملت نیست: «بابت هر کار خوبی هم که کرده باشید، بیش از اندازه در اینجا نشسته‌اید. می‌گویم: بروید و بگذارید که ما از جنگ شما خلاص شویم. شما را به خدا بروید!».

سخنان «امری» توفانی از تحسین برانگیخت و این توفان، فقط از جایگاه جناح مخالف برنخاست، در میان محافظه‌کاران نیز فریادهای آفرین‌بگوش میرسید. بسیاری از نمایندگان، بی‌اجاستند و در حالیکه بسوی جایگاه هیأت دولت برگشته بودند،

۱- Oliver Cromwell - (۱۶۵۸ - ۱۵۹۹) ژنرال و سیاستمدار انگلیسی که مدت پنج سال، از ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸ بعنوان «لرد محافظ انگلستان» بر آن کشور فرمان راند.

۲- چون نقل گفته‌های کرامول از جانبیک نماینده، محافظه‌کار، برخلاف منن سیاسی این حزب بود. «امری»، هنگام نقل قول کرامول، واژه «بست فطرتها» - rogues - را که کرامول خطاب به نمایندگان «پارلمان طولانی» بکار برده بود، حذف کرد.

۳- Long Parliament - در تاریخ انگلستان، مجلسی است که روز سوم نوامبر سال ۱۶۴۰ تشکیل شد و تا سیزده سال (۱۶۵۳) دوام داشت. در این تاریخ، کرامول پس از دو سال تردید، سرانجام تصمیم گرفت مجلس را منحل کند و به گفته خود: «دعایان پیر-گویان را ببندد». از اینرو، با موافقت سایر سرداران، روز سی‌ام آوریل ۱۶۵۳ که مجلس قصد داشت درباره قانون انحلال ارتش بحث کند، به آنجا رفت و پس از نطق توهین‌آمیزی و کلا را با سر نیزه بیرون کرد و تالی بر در مجلس زد و روی آن در، نوشت: «این خانه، بی‌اسب و اثاث اجازه داده می‌شود!».

پارلمان طولانی، سال ۱۶۵۹ یعنی چندی پس از مرگ کرامول، بار دیگر تشکیل شد، ولی سرانجام در ۱۶۶۰، انحلال قطعی یافت.

بانگ برآوردند: «شمارا به خدا، بروید». تا چند دقیقه، آشوب و غوغا، مجلس را فراگرفت. هیجان و خشم نمایندگان، به آخرین حد رسیده بود. برای نخستین بار، اندیشهٔ مجلس، به نتیجهٔ آشکاری می‌انجامید: دوران دولت چمبرلن، پایان گرفته است....

روز بعد، هشتم ماه مه، بحث مجلس دوام یافت. نخستین کسی که سخن گفت هربرت موریسون^۱ یکی از رهبران حزب کارگر بود. او، مردی هوشمند و سخنوری عالی بشمار میرفت و در سخنرانی، سبکی پرکین و کنایه داشت. موریسون، دولت رازیر ضربات نقاد بیرحمانهٔ خویش گرفت و هنگامی که به اقدامات نظامی انگلیس در نروژ رسید، دولت را در برابر چندین پرسش جانگزا قرارداد. پرسید:

«در عملیات نروژ، برای ایجاد وحدت فرماندهی بین قوای مختلف، نقشه‌ای وجود داشت؟... راست است که توپهای ضد هوایی را، بی‌دستگاه هدف‌گیری^۲ فرستاده بودند؟ حقیقت دارد که توپهای دیگر، بی‌مهمات ارسال شده بود؟ صحیح است که مسلسلها را، بی‌لوله‌های یدکی فرستاده بودند؟... راست است که نیروهای نظامی ما، کفش مخصوص راه‌پیمایی در برف نداشتند و نتیجهٔ آن این شد که سربازان، در راهها گیر کردند و بمباران شدند؟ حقیقت دارد که واحدهای ارتش داخلی^۳ به نروژ اعزام شده بودند؟... آنهم واحدهای ارتش دوم که حتی تعلیمات ابتدائی نداشتند؟... سپس به سخن دوام داد و گفت: «امر مسلم اینست که هم پیش از جنگ، و هم در جریان جنگ، دریافته‌ایم که تمامی شیوهٔ اندیشه، قدرت فعاله، و طبیعت لاقفل بعضی از وزراء، غلط، غیر کافی و نامناسب است. در این مورد، بویژه باید به نخست‌وزیر، وزیر دارائی و وزیر هواپیمائی اشاره کنم. درست همانگونه که دولت، در رهبری سیاست خارجی فاقد شهامت و ابتکار:

1- Herbert Morrison

۲- predictor - یکی از ابزارهای توپ ضد هوایی و کارش اینست که سرعت پرواز، مسیر، و ارتفاع هواپیمائی را که نزدیک میشوند حساب میکند.

۳- Territorial Army - ارتشی که از سال ۱۹۰۸ برای دفاع داخلی بریتانیا

تشکیل شده است.



هربرت موريسون یکی
از رهبران حزب کارگر
بریتانیا، داد، مسردی
هوشمند و سخنوری عالی
بشمار میرفت ...»

قدرت اندیشه و تفاهم روحی و تحرك و مناعت است، چنین احساس میکنم که فقدان این خصائص در اداره امور جنگ نیز بروز کرده است. و از اینرو، از آن عراس دارم که اگر این افراد بر اورنگ قدرت باقی مانند، با خطر بزرگ، یعنی: شکست در این پیکار روبرو شویم.

حزب کارگر. با توجه به خطر عظیمی که کشور را تهدید میکرد، تصمیم گرفته بود در پایان بحث، مسأله رأی اعتماد بدولت را مطرح کند. موریسون، از تمامی اعضای مجلس خواست که نظر خود را درباره کار کابینه، شرافتمندانه و عاری از تعصب و غرض ابراز دارند.

هنوز موریسون، از سخن بازنا بسته بود که چمبرلین از جابرخاست و با عیجان

۱- درباره انگیزه‌های پنهانی رهبران حزب کارگر در این مباحثات، ویلیامز نویسنده انگلیسی میگوید: «رهبران آن حزب، اینک میدیدند که محافظه کاران به تنهایی قادرند چمبرلین را ساقط کنند. از اینرو در آغاز بحث، قصد نداشتند مسأله رأی اعتماد بدولت را پیش کشند. ولی، وضع فکری و روحی نمایندگان که روز هفتم مه نمودار شد، رهبران حزب کارگر را بر آن داشت که بامداد هشتم مه در روش خود تجدیدنظر کنند و دست به اقدام شدیدتری زنند. زیرا: «سر نکون کردن» چمبرلین، نوید سود سیاسی کلانی میداد. به همین سبب، روز هشتم مه، هربرت موریسون، که از جانب بخشی از جناح مخالف دولت یعنی حزب کارگر سخن میگفت، پیشنهاد کرد که مسأله اعتماد بدولت، به رأی گذشته شود. ف. ویلیامز، «خاطرات یک نخست وزیر»، ص ۳۵. چنانکه می بینید، نظر این نویسنده انگلیسی، مخالف عقیده مایسکی سفیر شوروی است.

چرچیل، درباره انتقادات حزب کارگر از دولت چمبرلین، گفته جالبی دارد. میگوید: «با تمام قوا میگوئید کنترل مجلس را بار دیگر بسود دولت بدست آورم. و این هنگامی بود که مخالفان دولت، بویژه نمایندگان حزب کارگر، نیایی گفته‌های مرا قطع میکردند... در این وقت، به انتقادات حزب کارگر و آزارش مطالبی خطرناک آن در سالهای گذشته می اندیشیده و بیاد می آوردم که چگونه نمایندگان این حزب درست چهار مسأله پیش از آغاز جنگ، یکپارچه علیه لایحه سر باز گیری رأی داده بودند.

احساس میکردم من و معدودی از دوستان که همراه من اقدام کرده بودند، حق داریم این انتقادات و سرزنشها را وارد آوریم نه آنها...». چرچیل، «جنگ جهانی دوم».



جرجیل، پس از شکست فرانسه و تصرف نروژ و دانمارک بدست هیتلر گفت: «با اینکه مسرانه تمام ما پیروز خواهیم شد»

و آشفتنگی بسیار، خواستار پاسخ دادن به او شد. تقاضای رأی اعتماد، آشکارا از خود بیخودش کرده بود. نخست وزیر، هنوز نمیخواست دربارۀ که روزگاری زمامداری او پایان گرفته است و از اینرو، با انگشتان متشنج، به هرحیثی تشبث میجست تا او را از غرق شدن برهاند... و در این هنگام، چمبرلن شتابان، شعله‌ور از خشم و رنجش، مرتکب یک خطای بزرگ تاکتیکی شد.

در پاسخ موریسون، فریاد برآورد: «دعوت شما را به مبارزه میپذیرم. از آن، واقعاً استقبال میکنم. در این ماجرا، لااقل خواهیم دید که چه کسی با ما و چه کسی علیه ماست». و آنگاه (در حالیکه بسوی جایگاه محافظه کاران برگشته بود) افزود: «از دوستان خود تقاضا میکنم که امشب ما را در مجلس حمایت کنند!».

چیزی: نظیر نفسی که به شماره افتاده باشد. در میان صفوف نمایندگان

دوید....

آشفتنگی محافظه کاران، بویژه چشمگیر بود. باید این را گفت: در دستور، مسأله هراس انگیز مرگ و زندگی بریتانیا قرار داشت. مسأله‌ای که بررسی آن از جانب هر عضو مجلس، به طرز تفکر درست و اصولی نیاز داشت - شیوه اندیشه‌ای که عاری از هر عنصر شخصی و خصوصی باشد. ولی چمبرلن، جز توسل به احساسات دوستانه یاران محافظه کار خویش، کاری نکرده بود. از این نکته، بسیاری از نمایندگان، سخت یکه خوردند و تنها نتیجه آن این شد که ناشایستگی چمبرلن را بعنوان نخست وزیر، آنهم در چنان موقع خطیر تاریخی، باز دگر اثبات کرد.

در حقیقت، سخنرانان بعدی که بدولت ناخشنود، بویژه داف کوپرا^۱ محافظه کار و لوید جرج^۲ لیبرال، از این خطای چمبرلن پس ماه‌رانه سود جستند. مساعی ساموئل هور^۳ وزیر هواپیمائی و وینستون چرچیل که به بحث پایان دادند تا محیط

۱- Duff Cooper

۲- David Lloyd George - درباره او، به جاشیه ص ۱۱۵ مراجعه کنید.

۳- Samuel Hoare - درباره او، به حاشیه صفحات ۱۴۴ تا ۱۴۶ مراجعه کنید.

خصوصت آمیزی را که پیرامون نخست‌وزیر پدید آمده بود بنحوی تعدیل کنند، بجائی نیاانجامید و موفقیتی در برندااشت. لوید جرج، مثل همیشه، نیز و بسّرا بود و به سخنرانی پرخشم و رنجش خویش چنین پایان داد:

«او، خواستار فداکاری شده است... جداً براین عقیده‌ام که نخست‌وزیر: خود باید سرمشقی از فداکاری دهد. زیرا دراین جنگ، هیچ چیز به اندازه فداکردن «فرمان حکومت» از جانب او، به فیروزی ما کمک نخواهد کرد». فریادهای «گوش کنید، گوش کنید» در مجلس طنین افکند.

هنگامی که چرچیل، بخاطر دولت به بحث دو روزه پایان میداد، با احساس مخصوصی مراقب او بودم. چند ماه پیش، از مبارزه‌ای که او در درون کابینه با چمبرلن میکرد آگاه شده بودم. لیکن اکنون، چرچیل بعنوان نماینده رسمی هیأت دولت - نماینده‌ای که در همه کارهای کابینه سهیم و مسئول بوده است - ناگزیر بود از آن دفاع کند؛ یا بهر حال اشیباعات مرتکب شده را؛ تاویل و تفسیر کند و «جهت مخففه» ای برای آنها بیابد. برای او؛ این کار، تکلیف آسانی نبود و شاید هم بهمین سبب، سخنرانی وی بیش از اندازه طولانی و فاقد آن روشنی و ظریفه گوئی بود که معمولاً خصیصه سخنرانیهایی او بشمار میرفت. چرچیل؛ از همه احزاب نقاضا کرد که متحد شوند و با گرفتن رأی اعتماد؛ مخالفت نمود. لیکن این؛ فقط يك بازی پارلمانی بود. همان بازی که سن کهن پارلمان انگلیس، شرعی و قانونی‌اش شمرده بود.

دیرگاه آن شب، نمایندگان آراء خود را دادند. دوست و هشتاد و يك تن به عواداری دولت و دوست نماینده علیه او رأی داده بودند. از اینرو؛ ظاهراً دولت پیروز شده بود و انضباط حزبی محافظه کاران نقش خویش را بازی کرده بود. ولی در واقع؛ پس از آنهمه ماجراها که در جریان بحث پیش آمده بود، نتیجه اخذ آراء به معنای شکست دولت بود. معنای آن، از این نیز عمیق تر بود.

۱- دولت چمبرلن، که معمولاً در مجلس عوام با ۲۰۰ رأی اضافی حائز اکثریت -

زیرا: سی و سه نماینده محافظه کار . از جمله آنان افراد برجسته‌ای چون امری ، داف کوپر، بوث‌بای^۱ . هارولد مک‌میلن^۲ ، لرد وینترتن^۳، ژنرال اسپرز^۴ و دیگران، علیه دولت محافظه کار رأی داده بودند . هر بلیشا^۵ نماینده «حزب لیبرال ملی» و هارولد نیکلسون^۶ عضو «حزب کارگر ملی» و نیز : تمامی گروه لیبرال‌های سنت‌گرای برهبری سینکلر ، با جناح مخالف بودند .

نتیجه اخذ آراء ، توفانی از هلپله و هورا و کف‌زدن و فریادهای آفرین در جناح مخالف برانگیخت . هواداران دولت ، با خوبشنداری فراوان، رفتار کردند . همه احساس میکردند که حادثه بسیار مهمی ، رویدادی که اهمیت تاریخی حقیقی دارد ، اتفاق افتاده است .

هنگامی که پارلمان را ترک میگفتم ، گرین‌وود^۷ معاون رهبر حزب کارگر را دیدم . او، سخت به هیجان آمده بود و لبخند میزد . فریاد برآورد: «دیدم . سرانجام از چنگ چمبرلن خلاص شدیم!» .

→میشد، اینبار فقط با حمایت ۸۱ نماینده هوادار خود اکثریت آراء را بدست آورد . این واقعه، بمعنای آن بود که نه تنها جناح مخالف - نمایندگان احزاب کارگر و لیبرال - بلکه بخشی از محافظه کاران نیز علیه دولت خود رأی داده‌اند . باید دانست که در جریان اخذ رأی، بیش از ۱۰۰ نماینده عضو حزب محافظه کار، همراه جناح مخالف، علیه دولت رأی دادند، با از دادن رأی خودداری کردند که آن نیز نشانه‌ای از مخالفت با دولت بود .

اگر پیش از اخذ رأی، رهبران محافظه کار این شایعه را منتشر نمی‌کردند که چمبرلن تصمیم به تجدید سازمان دولت گرفته است، عصبان محافظه کاران از این نیز سخت‌تر میشد .

یان مک لئود ، «نویل چمبرلن» ، لندن ، ۱۹۶۱ ، ص ۲۹۰

- Ian Macleod, Neville Chamberlain -

1- Boothby

۲- Harold Macmillan - نخست‌وزیر آینده انگلیس

3- Winterton

4- Spears

5- Hore - Belisha

6- Nicholson

7 Greenwood

و دست مرا بگر می فشرد .

روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰ ، دولت چمبرلین استعفا داد

۱- چمبرلین ، با عمه انتقادات خردکننده‌ای که نمایندگان مجلس عوام از او کرده بودند، و مخصوصاً با توجه به این واقعه بزرگ تاریخی که سپیده دم دهم ماه مه ، حمله بنیان کن آلمان در جبهه غرب آغاز شده بود و این حمله ، بار دیگر بر حیاست خارجی و اقدامات جنگی دولت او خط بطلان کشیده بود، همچنان جان‌سختی نشان میداد و حاضر نبود مسند نخست وزیری را ترك کند . چرچیل مینویسد: «نزدیک ساعت ده بامداد آن روز، سر کینگزلی وود - Sir Kingsley Wood - که از همکاران و دوستان بسیار نزدیک نخست وزیر و چند لحظه پیش نزد او بود، بدیدنم آمد. کینگزلی وود بن گفت: چمبرلین معتقد است جنگ بزرگی که گریبانگیر ما شده است، ایجاب میکند که او در مقام خود باقی بماند. کینگزلی وود به او گفته بود: برعکس، بحران جدید از هر جهت ایجاب میکند؟ که يك «دولت ملی» بر سر کار آید. زیرا تنها چنین دولتی قادر است با بحران مقابله کند.»

چرچیل، «جنگ جهانی دوم»، متن انگلیسی، ص ۲۱۷

۱ و ۲- حروف درشت از «منتخب» است.

نوشتہ: ویلیام شایرر

سقوط جمہوری سوم

سقوط جمهوری سوم فرانسه در آن روزهای روح‌پرور زوئن و ژوئیه سال ۱۹۴۰،
منظره هراس‌انگیزی بود.

در آن هوای بهار و اوائل تابستان، که از پایان جنگ پیشین ناآن هنگام، در
فرانسه کسی لطیف‌تر و دلکش‌تر از آن هوایی بیاد نداشت، این دموکراسی کهن پارلمانی،
دومین امپراتوری عظیم جهانی، یکی از ممالک مهم اروپا و شاید متمدن‌ترین آنها،
کشوری که بداشتن یکی از بهترین ارتشهای عالم شهره بود، در فاصله شش هفته به
شکست نظامی کامل دچار آمد و مردم خویش را که وارث تاریخی پرافتخار و طولانی
بودند، حیرت‌زده و سپس بس دلمرده، برجای نهاد.

پیش از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی هشتاد و چهار ساله و تقریباً از کار
افتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری و در حقیقت به اصرار و پافشاری
مثنی سردار شکست‌خورده و سیاستمدار پذیرنده شکست، مصیبت نامنتظر بزرگ را
تکمیل کرد.

بدین معنا که در اواسط ژوئیه، جمهوری سوم و شیوه حیات دموکراتیک آنرا،
بتصویب پارلمانی وحشت‌زده و شوریده بدور افکند و بجای آن، بـك دیکتاتوری
فاشیستی را که میکوشید بسیاری از جنبه‌های حکومت خودکامه فاشان نازی - نه
تمامی جنبه‌های آنرا - بوزینه‌سان تقلید کند، مستقر ساخت.

این دسته از مردم فرانسه، امید بسته بودند که بدینوسیله، نه تنها از نتایج
تلخ شکست بکاهند، بلکه دموکراسی ناقص کشور خویش را نیز که نقص آن مورد

قبول همگان بود، یکباره براندازند. و با آنکه این دموکراسی، به آنان لطفها کرده بود و افتخارها بخشیده بود و فرصتهای بسیار داده بود تا حیات حرفه‌ای خویش را رونق بخشند و زندگی و غالباً - جیبهای خود را - غنی سازند، از مدتها پیش مورد تحقیر آنان بود و اکنون نیز بهنگام رنج و عذاب این دموکراسی، خوارش مبشمرند و مدعی بودند که مسئول شکست و حشت‌انگیز کشور، هموست.

سده بیستم، گرچه آکنده از کاخهای فروریخته امپراتوریهای توانای بسیار است، قبلاً چنین مصیبت نامنتظر بزرگی ندیده بود.

باید به سده پیش بنگریم تا دریابیم که شکست فرانسه در جنگ جهانی دوم، حتی کمترین نظیر و مانندی در قرن پیش نداشت. در ۱۸۰۶، فرانسه دوران ناپلئون اول، پروس را سربعاً بزانو درآورده بود. سال ۱۸۷۰، فرانسه ناپلئون سوم، در ۴۲ روز، بدست پروس خرد شده بود. ولی در جنگ جهانی اول، فرانسه بیاری باران خویش، سه تنها در برابر حمله دشمن دیرینه چهار سال ایستاده بود، بلکه سال ۱۹۱۸، از میدان پیکار، فیروزمندانه قد برافراشته بود.

از ایترو، شگفت‌انگیز نیست که در ژوئن سال ۱۹۴۰، انهدام سریع فرانسه بدست آلمان هیتلری، هم مایه حیرت فاتح و مغلوب شد و هم موجب اعجاب اکثر کسانی که مسبر پیکار را از دور و نزدیک دنبال کرده بودند. درک این نکته: از حیطة قدرت خرد خارج بود.

يك مورخ فرانسوی، با غم و اندوه در اینباره گفت: «در تمامی تاریخ طولانی حیات ملی ما، سقوطی از این هراس‌انگیزتر وجود نداشت». و در دیده ژاک ماری تن^۱، فیلسوف کاتولیک، این شکست: «خواری بی سابقه يك ملت بزرگ بود».

در پاریس، پایتخت سقوط کرده جمهوری، روز هفدهم ژوئن سال ۱۹۴۰، در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشتم: «احساس میکنم آنچه در اینجا میبینم، فروریختگی همه‌جانبه جامعه فرانسوی است: سقوط ارتش، حکومت، روحیه مردم. این تباهی تا آن حد پر دامنه و حیرت‌انگیز است که تقریباً نمیتوان باور داشت».

بشگفت آمده بودم که ماجرا، چگونه رخ داد؟ چنین چیزی، چگونه ممکن بود؟ ناتوانیهای هراس انگیز، کاستیها، بی‌دانشی و لغزشهایی که این ملت با استعداد را دچار چنان وضع نکبت‌بار و رقت‌انگیزی کرده بود، چه بود؟

کوشیدم بیادآرم که گاهی در تاریخ، ملتی، بیشتر بسبب قدرت عظیم نامنظر ملت حمله‌ور، نه بسبب نقائص خویش، شکست خورده است؛ آیا فرانسه، آخرین نمونه این مطلب بود؟

سالها از برلن، شاهد قدرت روزافزون نظامی آلمان نازی بودم - قدرتی که دموکراسیهای خواب‌رفته غرب، برای برابری با آن، کاری نمی‌کردند. و نیز از نزدیک، دیپلماسی شریبانه هیتلر را که در عین حال بشیوه شگفتی فیروز بود، تعقیب کرده بودم. سیاستی که غرب را به آن آسانی فریفته بود و راه را برای فیروزیهای نظامی سریع و پیاپی آلمان نازی، هموار کرده بود.

با اینهمه، مصیبت بزرگ فرانسه، که اینک خود را در میان آن میدیدم، بهیچوجه قابل درک نبود. حتی ژنرالهای آلمان که در برلن با آنها سخن گفته بودم، انتظار آنها نداشتند. سرداران آلمانی، با آنکه به پاره‌ای از ناتوانیهای ارتش فرانسه آگاهی داشتند و بر آن بودند تا از آن ضعفها سود جویند، بر اثر تجربه شخصی در نبرد ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ و بدلیل خاطره تاریخی که به پیکارهای دوران ناپلئون باز میگشت، برای ارتش فرانسه احترام پاکیزه‌ای قائل بودند.

نزدیک نیمروز هفدهم ژوئن سال ۱۹۴۰، پاپای ارتش آلمان که شتابان پیش میرفت، وارد پاریس شدم. من، بعنوان خبرنگار مجاز بیطرف آمریکایی، همراه این ارتش بودم. ایالات متحده، هنوز بدست ژاھنپها و هیتلر، به میدان پیکار رانده نشده بود.

آن روز، یکی از آن روزهای روحپرور ژوئن بود که غالباً در این پایتخت کهن و زیبا، زندگی را بدانسان شگفت و فریبا، به جلوه وامیدارد. هوا، روشن و آفتابی و ملایم و آسمان، بی‌ابر بود. در فاصله دو جنگ، پیش از آنکه از پاریس،

به پایتختهای دیگر اروپا رخت کشم و سرانجام در برلین رحل اقامت فکتم ، چند سالی در پاریس زیسته بودم و کار کرده بودم. گرچه سالی نمیگذشت که با به‌م‌آوریشی یا به‌بهبانه‌ای ، به پاریس باز نگردم؛ و بدینسان بود که میتوانستیم از نزدیک، امور آشفته‌کشوری را که از لحاظ روحی و معنوی، میهن دوم شده بود، تا حدی دنبال کنیم. در آن روز ماه ژوئن ، خیابانهای همیشه شلوغ پاریس ، از فرانسویان خالی بود. در پیاده‌روها ، بندرت آدمی به چشم میخورد؛ مگر گاه‌گاه گروهی از سربازان آلمانی؛ با اونیفورمهای خاکستری سیر خود گردش‌کنان به اینسو و آنسو می‌رفتند و نظیر جهانگردان، به آثار و بناهای مشهور آن شهر بزرگ حیرت‌زده می‌نگریستند. فروشگاهها بسته بود؛ کرکره‌های آغشی ، و تیربین مغازه‌ها را سخت می‌پوشانید و در نواحی بسکونی ، پنجره‌های کرکره‌ای کاملاً بسته بود. درست نظیر روزهای يك‌ماه هادی اوت که نیمی از پاریسیها برای گذراندن تعطیلات در کنار دریا، بیلاق و کوهستانها ، شهر را ترك می‌کردند .

اینک ، بسیاری از آنان گریخته بودند . به تخمین پلیس ، تا چهاردهم ژوئن یعنی آن روز که آلمانیها وارد پاریس شدند، از پنج میلیون ساکنان پایتخت فرانسه، فقط هفتصد هزار نفر در شهر مانده بودند . دوزخ پیش، هنگامی که بر اثر آتش‌گرفتن مخازن نفت پیرامون پاریس ، پوشش عظیم دود آسمان پایتخت تقریباً متروک را فراگرفت ، ربه‌ای از گاوهای سرگردان که از يك کارخانه لبنیات سازی «اونوی» بیرون آمده بودند، در مرکز پاریس و تقریباً زیر سایه برج ایفل، یعنی آنسوی «سن» در اطراف «میدان‌آلما» پرسه می‌زدند .

اکنون، در این سومین هفته ماه ژوئن، بیش از هشت میلیون فراری وحشت‌زده، در جاده‌های جنوب پاریس و ماوراء آن، میان رودخانه‌های «سن» و «لوآر» بطول صد هافر سنگ‌روان بودند. بیش از آنکه پاریسیها، بسبب نزدیک شدن آلمانیها، دسته‌جمعی بگریزند، شش میلیون مردم دیگر، از جمله دو میلیون بلژیکی، منازل و کشتزارهای خویش را در شمال و شمال‌شرقی فرانسه ترك گفته بودند و با هر وسیله‌ای که در دسترس

ایشان بود بسوی جنوب شتافته بودند تا به جنگ دشمن نیفتند. بسیاری از این جماعت، در جنگ جهانی اول، طعم تلخ اشغال کشور خویش را بدست آلمانیها چشیده بودند و از اینرو مصمم بودند که اینبار خود و کودکان خود را، از آن سرنوشت برهانند. و چون در فرانسه، تقریباً نیمی از راهها به پاریس منتهی میشد، گروه کثیری از این فراریان، در دو هفته آخر ماه مه، از پایتخت گذشته بودند، شماره چشمگیری با قطارهای بالنسبه راحت آکنده از مسافر.

عبور آنان، بانظم و ترتیب کامل صورت گرفته بود و برخی در شهر مانده بودند، به این گمان که پاریس، نظیر سال ۱۹۱۴، مقاومت خواهد کرد. ولی ورود آنان، بر ناراحتی مردم پاریس افزود. مردمی که چون درباره جبهه فروریخته جنگ از دولت و فرماندهان ارتش خویش خبر درست و دقیقی نمیشنیدند، شایعات روزافزون را میپذیرفتند و از این میترسیدند که اوضاع و احوال، از بد، بتر شود.

در بابان نخستین هفته پیکار، یعنی روز پانزدهم ماه مه، هراس ناهنجاری فرانسویان را فراگرفت و آن، هنگامی بود که دانستند آلمانیها در «سدان» و شمال آن شهر بد سرنوشت. شهری که سقوط آن بسال ۱۸۷۰ فرانسه را بزانو درآورد. گذرگاههای رود «موزه» را شکافته اند. سازمان سر فرماندهی ارتش فرانسه، در برابر حیرت دولت، به وزیران خبر داد که تا بیست و چهار ساعت دیگر، هیچ چیز ستونهای ندره پوش دشمن را از رسیدن به پاریس باز نخواهد داشت.

پل رینو، نخست وزیر فرانسه، به وینستون چرچیل نخست وزیر جدید بریتانیا، شنابان تلگراف کرد که: «دیشب، جنگ را باختیم. راه پاریس، باز است».

صاحب منصبان عالی مقام وزارت امور خارجه فرانسه، که به هراسی بی اساس دچار آمده بودند، اسناد محرمانه دولتی را از پنجره های وزارتخانه بدرون آتشیهای بزرگی که در حیات افروخته بودند، فرو می افکندند و دودی که از اسناد سوخته برمیخاست، از فراز «سن» میگذشت و به مجلس شورای ملی که در آن نزدیکی قرار داشت میرسید و اعضای مجلس را به این اندیشه و امیداشت که تا فرصت باقیست، از مهلکه بگریزند.

خبر شکست ارتش، در سراسر پاریس منتشر شده بود و بسیاری از ساکنان شهر، شتابان بناوحی دیگر میگریختند.

ولی، ستونهای زرهپوش ارتش آلمان، از کنار پاریس گذشتند و بی آنکه به مانعی برخوردند، بسمت غرب و دریای مانش، پیش تاختند و در کرانه دریا، گل سرسبد ارتش فرانسه و تمامی سپاهیان بلژیک و از ده لشکر نیروی اعزامی انگلیس، نه لشکر آنها در «فلاندره»، قطعه قطعه کردند. از این ماجرا، پاریس، فرصت حیات موقت یافت.

یکشنبه، نوزدهم ماه مه، یک روز پس از آنکه مارشال هانری فیلیپ پتن^۱ هشاد و چهارساله، نهرمان «وردن»^۲، بعنوان معاون نخست وزیر به هیأت دولت پیوست و درست همان روزی که ژنرال ماکسیم ویگان^۳ هفتاد و سه ساله، دستیار «فوش» در جنگ جهانی اول، با مقام فرمانده کل قوا منصب ارتشیدموریس گاملن^۴ شصت و هشت ساله متزلزل و بی ثبات و معاون پیشین ژو فر^۵ را گرفت، اعضای دولت و پارلمان برهبری رئیس-جمهوری و نخست وزیر، به کلیسای نتردام رفتند تا دعا کنند که بروز معجزه ای فرانسه را از فنا برهاند. استغاثه گران بی شک، در اندیشه «معجزه» مارن بودند که در دومین ماه پیکار سال ۱۹۱۴، سپاهیان حمله گر آلمان را در برابر پاریس متوقف کرد و مسیر تمامی جنگ را دگرگون ساخت.

لیکن اکنون، در حالیکه دهمین روز پیکار، هنوز پایان نگرفته بود، نه ژو فری وجود داشت و نه فوشی و ندگالی بی^۶، تا ارتش فرانسه را رهبری کنند و بدان الهام بخشند. جانشینان ایشان: گاملن و ویگان و ژرژ، مردمی از خمیرمایه دیگر بودند. دعاها، که به پیشنهادی اسقف اعظم پاریس خوانده شد، مستجاب نشد. آلمانیها، پس از گردآوری قوای بدام افتاده فرانسوی، که نتوانسته بودند یا نخواسته بودند در «دونکرک» همراه انگلیسیها از راه دریا بگریزند، - ارتش بلژیک در ۲۸ مه، بی قید و شرط تسلیم شده بود - روز پنجم ژوئن، حملات تعرضی خود را در سم^۷ و آن^۸ از سر گرفتند. مذاقمان فرانسوی، که شماره ایشان نسبت به سپاهیان خصم، اینک یک

1- Verdun

2- Maxime Weygand

3- Maurice Gamelin

4- Joffre

5- Gallieni

6- Somme

7- Aisne

به دو بود فقط يك لشكر انگلیسی به آنان كمك میکرد، شتابان میدان تهی کردند . تا روز نهم ژوئن ، قوای زره پوش دشمن ، آن اندازه به پاریس نزدیک شد که شامگاه بعد، هیأت دولت را به عزیمت واداشت . هنگامی که پاریسها، از فرار وزیران آگاه شدند، به ایشان پیوستند .

میان روزهای ۹ و ۱۳ ژوئن، زمانی که آلمانیها به دروازه های شهر رسیدند، دو میلیون پاریسی: زن و مرد و کودک، با وحشت و هراس بسیار ، بسوی جنوب میگریختند . فراریان، دوسه قطعه اسباب و اثاث خود را بر سقف خودروهای کوچک خویش با به تركبند موتورسیكلتها و دوچرخه ها بسته بودند و یا درون درشکه های بچگانه ، گاریهای فروشندگان دوره گرد ، چرخهای دستی و در هر افزار چرخداری که توانسته بودند شتابان بدان دست یابند، گذاشته بودند؛ زیرا گروه کثیری از آنان، پیاده بودند.

آنانکه میگریختند، سرمنزله مقصودشان معلوم نبود؛ فقط میخواستند از چنگ آلمانیها دور باشند . همان مردمی که زیر فرمانروائی وحشیانه هیتلر، شایع بود حتی وحشی تر از آلمانیهای دوران ویلهلم دوم اند و در ۱۹۱۴، هنگام حمله بدبلزیک و شمال فرانسه، آنهمه گروگان را تیرباران کرده بودند .

برای این میلیونها مردمی که ناگهان ، ریشه کن شده بودند ، خوراك و آب و مسكن، فراهم نشده بود . مقامات مسئول؛ چنین کوچ همگانی رفت انگیزی را، پیشبینی نکرده بودند . شبها که این مردم نومید، راه نمیپیمودند، درون خودروهای خود و یا در دشت و صحرا، میخفتند . روزها، هر جا که میتوانستند خوراکی بیابند، دزدانه به تلاش برمیخواستند و گاه . دست به تاراج میزدند .

شهرکها و روستاهائی که سرراههای پرازدحام قرار داشتند و کوچندگان، آهسته آهسته از آنجا میگذشتند ، معمولا تهی از ساکنان خود بودند . زیرا: تسلسل عكس العملها سبب شده بود که ساکنان این اماکن، به نخستین دسته فراریانی که سروكله آنها پیدا شده بود بپیوندند و از ایثرو، مغازه های اغذبه فروشی و نانوائیها بسته و یا

قفسه‌های آنها خالی بود. در طول راه، معدودی از روستائیان، خوراک و حتی آب، می‌فروختند. گاهی بیهای پرسود کلان. لیکن این کار، همچون ریختن قطره‌ای در دریا بود. در پاریس، ماجرای فرار این جماعت وحشت‌زده بی‌سرپرست را، از خبرنگارانی که باز می‌گشتند، شنیدیم. راهبانی که این جماعت عظیم از آنجا می‌گریختند، بسبب کثرت رفت و آمد، چنان بند آمده بود و آنچنان آشفته و درهم شده بود که حتی وقتی اتومبیلها بنزین داشتند و موتورهای داغ آنها کار میکرد، مردی که با اعضای خانواده خود در خودرو انباشته از بار و اثاث چپیده بود، اگر در بیست و چهار ساعت ۲۵ یا ۳۰ میل راه می‌پیمود، خوشبخت بشمار میرفت. بر سقف اتومبیلها، تشک گسترده بودند و ساز و برگ سفر را زیر آن طناب پیچ کرده بودند، بدین امید بی‌بنیاد که مسافران را از گزند بمباران هواپیماها، مصون دارد. زیرا، نیروی هوایی آلمان، که نخست سربازان فرانسوی را به هراس افکنده بود، اکنون فراریان غیرنظامی، بویژه آنان را که کنار پلها و چهارراه‌ها گرد آمده بودند، بمباران میکرد. چون این اماکن، اگر سربازان فرانسوی از آنها دفاع کرده بودند، امکان داشت هدفهای نظامی باشند. از هفته پیش، هوانوردان ایتالیائی به خلبانان آلمانی پیوسته بودند و فراریان وحشت‌زده، میدیدند که ایتالیائیها، در حمله به آنها، بر آلمانیها پیشی گرفته‌اند.

روز دهم ژوئن، ایتالیا به هواداری آلمان، وارد پیکار شده بود و کوشیده بود تا به آنچه از فرانسه مصیبت‌زده بجا مانده بود حمله ببرد. ارتش ایتالیا در برابر مثنی سرباز مصمم فرانسوی که از گذرگاههای آلپ و مدخل «ریوبرا» دفاع میکردند، تا يك هفته بهیچوجه کاری صورت‌نداد و تا پایان پیکار نیز کاری از پیش نمیبرد. لیکن ایتالیائیها، از جایگاه امن آسمانهای بی‌دفاع، در برابر ستونهای بهم‌فشرده مردم وحشت‌زده غیرنظامی که در راهها روان بودند، کامیابی بیشتری یافتند. اینک، در سراسر شاهراههای شلوغ، طی تلاش وحشیانه‌ای که برای گریز از چنگ دشمن پی‌کننده در گرفته بود، سربازان فرانسوی با مردم کشوری در آمیخته بودند. بسیاری از این سربازان، که در آشوب و اغتشاش عقب‌نشینی از واحدهای خویش جدا

مانده بودند، سلاحهای خود را دور افکنده بودند. اینان، بسرعت در دسته‌های پناهندگان فراری تحلیل رفتند. واحدهائی که هنوز دست نخورده و مسلح بودند، در شهرها و روستاها، یا در جوار پلها، سرگردان و منتظر دستور بودند. دستوری که هرگز نرسید. آلبر لبرن^۱، رئیس جمهوری، که خود روز چهاردهم ژوئن همراه هیأت دولت از «نور» به «بردو» میگریخت، دید که «شهرها و روستاها، پر از سربازان بیکار است» و نوشت: «اینها، هنگامی که به وجودشان در جای دیگر آنچنان نیاز است؛ اینجا عاطل و باطل چه میکنند؟» و افزود: این مسأله برای او: يك «معما» است.

فراریان، با سد کردن راهها، نه تنها حرکت آن دسته از سربازان را که میکوشیدند پیش روند و امواج سپاهیان آلمان را متوقف سازند، دچار مانع و معذور میگردند؛ بلکه غالباً، مانع عقب نشینی واحدها میشدند تا سرانجام دسته‌های زره پوش دشمن سر میرسیدند و اسیرشان میکردند. ستاد ارتش هفتم فرانسه که از «سن» به «لوار» عقب مینشست. شکایت میکرد که «بسیب سیل فراریان که راهها را با خودروها و گاریهای خود بسته‌اند، حرکت این سناد تقریباً ناممکن شده است. روستاها و چهارراهها: اماکن دست و پاگیر توصیف ناپذیرند».

برای آن واحدهای ارتش که هنوز میکوشیدند بجنگند، آنچه بیش از همه مایه نومیدی و دلسردی بود، کوششی بود که مردم کشوری بکار میبستند تا آنان را از مقاومت بیشتر بازدارند. مقاومتی که امکان داشت به خانه‌ها و مفازه‌های غیر نظامیان، زیان رساند. در دهکده کنار رود اندر^۲، ساکنان محل، فنبله‌های مواد محترقه را که مهندسان ارتش بمنظور منفجر کردن پل آنجا و کند کردن پیشروی آلمانیها آتش زده بودند، خاموش کردند. سربازان فرانسوی، که در پوانبه^۳ سنگر بسته بودند، وقتی شهردار شهر را دیدند که با پرچم سپید بیرون ناخست نا شهر را تسلیم آلمانیها کند، دچار بهت و حیرت شدند. مردم محل، از او حمایت میکردند و تهدید کرده بودند که سنگرهای خیابانی سربازان را درهم خواهند کوبید. مردم غیر نظامی فرانسه، نظیر بسیاری از سربازان آن کشور، به پیکاری که فقط يك ماه پیش آغاز شده بود، بهیچوجه

1- Albert Lebrun

2- Indre

3- Poitiers

نمابلی نداشتند .

شاید اینک، چندان فرقی هم نمی‌کرد. ارتشهای باقیماندهٔ فرانسه، که کوشیده بودند در «سم» و «ان» و سپس در کرانه «سن» و «مارن» مقاومت کنند، یا بوسیلهٔ تانکهای آلمانی قطعه قطعه شده بودند، با بسوی «لوار» و سن علیا در مشرق پاریس، هزیمت می‌کردند .

روز یازدهم ژوئن؛ ژنرال آلفونس ژرژ، فرمانده جبههٔ فروریخته، تخمین زد که از کرانه در یانا آغاز خط ماژینو، از شصت لشکری که هفته پیش در جبهه می‌جنگیدند، تنها سی لشکر برای اوباقی مانده است و این سپاهیان نیز، بسبب آنکه میکوشیدند روزها بجنگند و شبها عقب‌نشینی کنند، خسته و فرسوده بودند.

روز دوازدهم ژوئن، استحكامات دژ بزرگ ماژینو در شرق، که دشمن بدان راه نیافته بود، بفرمان ژنرال ویگان تخلیه شد. لیکن این کار، بسیار دیر صورت گرفت و چهار روز بعد، چهارصد هزار سرباز ساکن دژ که در حال عقب‌نشینی بودند، به محاصره سپاهیان آلمان درآمدند.

ستاد عالی ارتش، پس از ترك پاریس، موقتاً به بریارا در کرانه لوار و مشرق تور منتقل شده بود و در آنجا، ژنرال ویگان با حمایت مارشال پتن، اوقات بسیار را صرف آن میکرد که اخبار مصیبت‌بار روز افزون را به هیأت دولت گزارش دهد و از گابینه مصرانه بخواهد که به شکست گردن نهد و دست از تلاش بی‌امید بردارد. هیأت دولت، خود دچار آشوب و اغتشاش بود. وزیران و بازماندهٔ کارمندان وزارتخانه‌های آنها، پس از آنکه تمامی شب تقلا کرده بودند اتومبیل‌های خود را در راه‌های بند آمده، از میان تودهٔ فراریان برانند، بامداد یازدهم ژوئن از پاریس وارد لوار شده بودند و در قلعه‌های گوناگون ناحیه «تور» اقامت گزیده بودند. در هر دژ، فقط يك تلفن کمپنه وجود داشت (معمولاً در مستراح طبقه پائین) و هیچیک آنها خوب کار نمی‌کرد و تنها نزدیکترین روستا را می‌گرفت و در آن دهکده، تلفنچی اصرار داشت که برای صرف ناهار، مطابق معمول، دو ساعت تعطیل کند و شش بعد از ظهر، دست از

کار بکشد.

بین وزیران کابینه، ارتباط کمی برقرار بود و میان آنان و جهان خارج، ابدأ ارتباطی وجود نداشت. «هل بودوئن»، معاون وزارت امور خارجه که متصدی وزارتخانه جابجا شده بود، تنها منبعی که برای کسب اخبار داشت، يك رادپوی دستی صحرائی بود که سفیر انگلیس تصادفاً با خود آورده بود. بعد از ظهر روز یازدهم ژوئن، هنگامی که بودوئن در دژ «دوکائزه» بدیدن رئیس جمهوری رفت، دید که رئیس قوه مجریه کشور: «کاملاً منزوی شده است، نه از نخست وزیر خبری دارد و نه از سناد عالی ارتش؛ موجودی افسرده و خرد شده است. هیچ چیز نمیداند».

پارلمان، که میتواند بدولت شوریده حال کمک کند تا برغم سرداران منزلزل، در تصمیم خویش جهت ادامه جنگ پایدار بماند؛ در جریان چنین فرار لجام گسیخته‌ای نمیتوانست تشکیل جلسه دهد. همه کس میدانست که مکث و درنگ هیأت دولت در کرانه لوار، کوتاه خواهد بود، چون آلمانیها نزدیک میشدند؛ ولی هیچکس نمیدانست که وزیران از آنجا به کجا خواهند گریخت.

روز دوازدهم ژوئن، رینو^۱ نخست وزیر فرانسه، خسته و فرسوده و دلمرده، ولی هنوز مصمم به ادامه پیکار، کوشید همکاران خود را متقاعد سازد تا موافقت کنند که دولت به سمت غرب رود و در شبه جزیره بریتانی مستقر شود. جایی که امیدوار بود با کمک انگلیسیها مقاومت میسر خواهد بود. ولی پیشنهاد او پذیرفته نشد. «بردو» که در ۱۹۱۴ به هنگام نبرد «مارن» هیأت دولت موقتاً به آنجا رفته بود. در نظر اکثر وزیران پناهگاه امن نری بود. ژنرال ویگان، خود به وزیران اصرار کرده بود که حتی با قبول خطر احتمالی اسارت، در پاریس بمانند و از این سخن و اصرار وی، لبرن رئیس جمهور فرانسه فریاد بر آورده بود که ژنرال، «باید دیوانه باشد».

در دیده يك ناظر بیگانه، رهبران حکومت و فرماندهان ارتش فرانسه، جملگی کمی مجنون جلوه میکردند. چون: در اطراف لوار میچرخیدند و با یکدیگر مجادله میکردند که سپس چه باید کرد. ژنرال سر ادوار ل. اسپرز^۲ افسر رابط چرچیل و رینو،

1- Reynaud

2- Sir Edward L. Spears

این صحنه را «نیمارستان» نامید. وی بامداد سیزده ژوئن هنگامی که وارد «شانو دوشیسه»^۱ شد تا نخست وزیر را ببیند سخت از کوره در رفت.

در حیاط ، با حیرت تمام دیدم که مادام دوپورت^۲ ،
با لباس خانه که روی پیجامه قرمز پوشیده بود، بالای پله‌های
در اصلی ایستاده‌است و انومبیلها را راهنمایی میکند. او خطاب
به رانندگان فریاد میکشید که خودروهای خود را کجا نگاهدارند.

کنتس هلن دوپورت ، معشوقه رینو ، مشهور بود که بر نخست وزیر فرانسه
سلطه فراوان و شگفتی دارد و ژنرال وحشت زده انگلیسی احساس کرد که کنتس از
این سلطه و نفوذ ، اکنون حداکثر استفاده را میکند. وی ، به پتن ، ویگان ، بودون
و افراد دیگری که به شکست گردن نهاده بودند ، پیوسته بود تا رینو را آنچنان
بزانو درآورد که فرانسه را از جنگ خارج کند.

تا چند روز پیش، معشوقه معنون دیگری نیز در صفحه حوادث سیاسی فرانسه،
تأثیر بسیار داشت. این زن ، مارکیز دوکروسل^۳ معشوقه ادوارد دالادیه بود. هر دو
زن، بهمان اندازه رقیب سرسخت یکدیگر بودند که عاشقان نامی آنها باهم. این زنان،
باجاه جوئی تند خود که بخاطر عشاق خویش داشتند، بردسیسه‌ها، آشوبها و تحریکات
سیاسی در فرانسه افزوده بودند . ولی دالادیه ، که مدت ده سال یکی از سنگرهای
سیاسی جمهوری سوم بشماره پرفت و هنگامی که فرانسه به میدان پیکار گام نهاد
نخست وزیر و وزیر دفاع بود. از اریکه قدرت فرو افتاده بود. به این معنا: رینو، که
در ۲۱ مارس به عنوان نخست وزیر جانشین دالادیه شده بود، سرانجام روز ۵ ژوئن او را
درگیر و دار شکست و هزیمت ، بکسره از عرصه حکومت برانداخته بود .

کنتس دوپورت - نا آنجا که کار . به زنی مربوط بود - اکنون صحنه را در
اختیار خویش داشت و میتواند در آن پروبال زند، خشم گیرد ، یاوه سراید، بگرید
و دسیسه کند تا مردی را که گمان میرفت دوست میدارد و بخاطر وی آنهمه جاه‌جو
بود ، به کاری وادارد که مرد مصمم بنظر میرسید صورت ندهد.

چهاردهم ژوئن : همان روزی که ارتش آلمان وارد پاریس شد، دولت فرانسه

1- Chateau de Chissay

2- Madame de Portes

3- Marquise de Crussol

از اقامتگاه موقت خویش در کرانه «لووار» به «بردو» گوشه جنوب باختری فرانسه گریخت. پایان ماجرا، نزدیک میشد. در واپسین ساعات شامگاه آن روز. وزیران نزار کابینه، پس از تلاشی که برای گذشتن از میان فراریان و سربازان سرگردان بد-کننده راهها بکار بسته بودند، وامانده و دلمرده، بدرون «بردو» راندند و متفرق شدند. ژنرال اسپرز که نیمه شب ریپو را دید، او را «بسیار خسته... پریشان و نامصمم» یافت.

ژنرال ویگان، سرفرمانده ارتش فرانسه. سوار بر قطار ویژه خویش. با آسایش بیشتری به «بردو» رفت. وی بعد از ظهر روز بعد، با حالی سنیزه‌جو، وارد شد تا با نخست‌وزیر دست و پنجه نرم کند. زیرا ریپو، گرچه خسته و افسرده بود. هنوز «رسنانه مقاومت میکرد و حاضر نبود تسلیم شود. ژنرال، متقاعد شده بود که جنگ بیشتر با آلمانیها بی‌معناست. او قصد داشت قوای خود را برای پیکار با پل ریپو و حکومتی که مورد تحقیر وی بود، متمرکز کند.

تصادم این دو خلق و خوی مخالف، در پایان هفته (روزهای شنبه/یکشنبه) ۱۵ و ۱۶ ژوئن در «بردو» رخ داد. ریپو، به ژنرال ویگان اصرار کرد که نقضای آتش‌بس کند و در این اثنا، دولت به مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا رود تا جنگ را از آنجا ادامه دهد. ویگان، نپذیرفت و گفت که چنین اقدامی، مخالف شرف ارتش فرانسه خواهد بود. وی طلب کرد دولت، که به آلمان اعلان جنگ داده بود، خود خواستار آتش‌بس شود. مارشال پتن محترم، از او حمایت کرد. در جلسه کابینه که بامداد شانزدهم ژوئن تشکیل شد، پتن استعفای کتبی خویش را تسلیم داشت و در آن گفت: دولت باید بی‌درنگ «به مخاصمات پایان دهد». بسیاری از وزیران، پیشاپیش ایشان «کامی‌شوتان» معاون دیگر نخست‌وزیر و سازشکار بزرگ، رفته‌رفته جانب ارتش را گرفتند.

پل ریپو، که دریافت اکثر اعضای کابینه وی و سازمان سرفرماندهی ارتش با او مخالف‌اند، تسلیم شد و دو سه دقیقه پس از ساعت هشت بعد از ظهر روز

شانزدهم ژوئن . استعفا داد . رئیس‌جمهوری . که قبلا از پا در آمده بود ، بی‌درنگ پتن را به جانشینی او گماشت .

سی دقیقه پس از نیمه‌شب آن یکشنبه شوم . دولت جدید فرانسه که ریاست آنرا مارشان پتن بعهده داشت و ویگان وزیر دفاعش بود . از آلمانیها تقاضای آتش‌بس کرد .

شش روز بعد . یعنی : روز بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۰ . در محوطه کوچک بی‌درخت جنگل کومپین . واقع در رتوند شمال پاریس . درست در همان نقطه‌ای که روز یازدهم نوامبر سال ۱۹۱۸ . آلمانیهای شکست‌خورده پیمان آتش‌بس بیکار را امضا کرده بودند . فرانسویان را دیدم که بنویه خود . تسلیم شدند . مخاصمات . سی و پنج دقیقه پس از نیمه‌شب بیست و چهارم ژوئن . پس از آنکه فرانسویان شامگاه همان روز با ایتالیا نیز در «رم» قرارداد آتش‌بس امضا کردند . پایان گرفت . روز پیش . «هیرلاوال» که آنهمه وقت . یعنی از سال ۱۹۳۶ . در محاق فراموشی بسر میبرد و از این امر سخت آزرده خاطر و خشمگین بود . در دولت پتن وزیر کشور شده بود . در کربدورهای پر آشوب خانه‌های «بردو» . وی همان هنگام بکار پرداخته بود تا «جمهوری سوم» را بباخک سپارد . حکومتی را که به او ، عالیترین افتخارات سیاسی را ارزانی داشته بود . ولسی لاوال . بدین سبب که «جمهوری سوم» در چهار سال گذشته او را از کار برکنار کرده بود . نمیتوانست این حکومت را ببخشد . میگفت : جمهوری : او را «استفراغ» کرده است و اکنون . میرفت تا جمهوری را «استفراغ» کند .

وی و ویگان و پتن و همفکران دیگر آنان . این تصمیم را روز دهم ژوئیه سال ۱۹۴۰ در «ویشی» بکار بستند . آنزمان که «مجلس ملی» وحشت‌زده را بزور واداشتند تا به انحلال خود و «جمهوری سوم» رأی دهد و دیکتاتوزی مارشال سالخورده را تأسیس کند . در قفای مارشال ، لاوال دست بکار شد تا سر نخها را بچسباند و صحنه را بگرداند .

لوشنه : کاوه دهگان

دوگل، رهبر بزرگ

روز هشتم ماه مه سال ۱۹۴۳، یعنی در گرماگرم جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا، به وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس نوشت: «من نمیدانم بادوگل چه کنم. شاید شما مایل باشید او را فرماندار «ماداکاسکار» کنید». این سخن روزولت را، از اسناد محرمانه دولت آمریکا که مربوط به سال ۱۹۴۳ است و در فوریه ۱۹۷۳ وزارت امور خارجه ایالات متحده آنها را انتشار داد نقل کرده ایم. لیکن، پیش از آنکه دنباله نامه روزولت را بخوانید، باید سابقه روابط ژنرال دوگل: رئیس جمهور بعدی فرانسه را با انگلیسیها و بویژه با آمریکا تبیین، به اختصار بیان کنیم.

هشتم نوامبر سال ۱۹۴۲، حمله انگلیس و آمریکا، بمنظور تصرف شمال آفریقا، بفرماندهی ژنرال آیزنهاور آغاز شد. این حمله، در یک زمان، به الجزیره و اوران و کازابلانکا و داکار و چند بندر دیگر صورت گرفت.

برای آنکه تسخیر نواحی مورد نظر، تسهیل شود، تمامی این عملیات، تعداً «خصیصه آمریکائی» داده شد؛ تا آن حد که سربازان انگلیسی، اونیفورم سپاهیان آمریکا را دربر کردند و با این لباس، در بنادر شمال آفریقا پیاده شدند. سبب این اقدام آن بود که چرچیل و روزولت و فرماندهان نظامی دو کشور، می اندیشیدند ارتش فرانسه که در شمال آفریقا مستقر بود، حمله آمریکا را آسانتر تحمل خواهد کرد؛ زیرا با آن کشور دشمنی ویژه ای نداشت. حال آنکه برعکس، نظامیان فرانسوی نمیتوانستند

بمباران ناوگان جنگی فرانسه را از جانب انگلیس، که در ژوئیه ۱۹۴۰ صورت گرفت، بیخشمند و فراموش کنند. گرچه آن اقدام، بدین منظور صورت گرفته بود که ناوهای جنگی فرانسه پس از شکست آن کشور از آلمان نازی، به جنگ آلمانها نیفتند. این، حاسید، تا حد بسیار، درست از آب درآمد و چنانکه چرچیل در خاطرات خود میگوید:

حمله به شمال آفریقا، برای انگلیسیها و آمریکاییها «ارزان» تمام شد.

تسخیر شمال آفریقا، فقط از نظر نظامی ارزش و اهمیت نداشت، از لحاظ سیاسی و اداری نیز بی اندازه مهم بود.

مناطقی که بتصرف انگلیسیها و آمریکاییها درآمده بودند از لحاظ حقوقی تا حدی با هم تفاوت داشتند. تونس، مستعمره فرانسه بود. الجزایر، بخشی از کشور فرانسه بشمار میرفت. حال آنکه مراکش، تحت الحمايه فرانسه بود؛ ولی عملاً، فرانسه «ارباب» هر سه کشور محسوب میشد. در همه نقاط الجزایر و مراکش و تونس، پادگانهای فرانسه بفرماندهی ژنرالهای فرانسوی مستقر بودند و همه جا، قدرت اداری در دست فرانسویها بود که باز اکثر آنها نظامی بودند.

پس از سقوط فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، تمامی متصرفات آفریقایی آن کشور، حکومت «ویشی» را که با آلمان کنار آمده بود برسمیت شناختند و کسانی که زمام امور این نواحی را در دست داشتند، نسبت به انگلیس خصومت آشکاری نشان میدادند. سبب اصلی این دشمنی، چنانکه پیشتر اشاره کردیم، انهدام ناوگان جنگی فرانسه بدست انگلیسیها در آبهای آفریقا بود.

از اینرو، یکی از مهمترین وظائف زمامداران انگلیس و آمریکا، برای فراهم آوردن مقدمات حمله به شمال آفریقا این بود که نظامیان فرانسوی را در آن ناحیه با خود همراه و یا بهر حال، «بیطرف» کنند. در چنان اوضاع و احوالی، طبعاً، چنین مسأله‌ای بوسیله دیپلماسی آمریکا آسانتر حل و فصل میشد تا از طریق دیپلماسی انگلیس. به همین دلیل، در پائیز سال ۱۹۴۲ «رابرت مورفی» نماینده سیاسی آمریکا، به

شمال آفریقا رفت و برای «جلب» رهبران نظامی و اداری فرانسه در آن منطقه، کوشش پرداخته‌های آغاز کرد و در این زمینه، به موفقیت‌های چشمگیر نائل آمد. البته همه این رهبران موافقت نکردند که تجاوز انگلیس و آمریکا را تحمل کنند، ولی بسیاری از آنان پذیرفتند که کاری به کار انگلیسها و آمریکائیه‌ها نداشته باشند.

اما، هنگامی که سربازان انگلیسی و آمریکایی عملاً در شمال آفریقا پیاده شدند، این مسأله سخت مطرح شد که در آن ناحیه، یعنی در متصرفات فرانسه، چه کسی باید در رأس سازمان سیاسی و اداری قرار گیرد. تردید نداشت که این شخص، باید فرانسوی باشد - ولی، چه کسی؟

در آن لحظه، دو نفر نامزد این مقام بودند: «ژیرو» و «دوگل». ژيرو، یکی از ژنرال‌های مشهور فرانسه بود که همان زمان به شیوه شگفتی از اسارت آلمانیها گریخته بود. او، از سیاست سر برشته نداشت و تکیه اساسی وی به آمریکا بود. دوگل، رهبر «فرانسه آزاد» و از وطنپرستان مکتب قدیم بود و منشی محکم و استوار و مستقل داشت.

روزولت، از ژيرو حمایت میکرد و میخواست او رئیس نظامی و اداری شمال آفریقا شود. رئیس‌جمهور آمریکا، با دوگل، بهیچوجه میانه خوبی نداشت و این نکته را نیز آشکار میکرد. زیرا به نظر او، دوگل در عقاید و سیاست خود، بیش از «اندازه» استقلال و گردنکشی نشان میداد. ولی ژيرو، که آمریکائیه‌ها در آستانه حمله به شمال آفریقا، او را تا جبل الطارق نیز برده بودند؛ از طرف ژنرال‌ها و سیاستمداران فرانسوی شمال آفریقا، (به سبب ملاحظات شخصی گوناگون) با چنان پذیرائی سردی روبرو شد که مسأله انتصاب او بر ریاست دستگاه دولت، دیگر نمیتوانست مطرح باشد. همانگونه که از جانب دیگر، آمریکائیه‌ها نیز نمیتوانستند وجود دوگل را تحمل کنند و درباره ریاست او سختی بشنوند. سرانجام، این مقام به «دارلان» که تصادفاً درست هنگام حمله متفقین به شمال آفریقا در الجزیره بسر میبرد، سپرده شد.

دارلان، یکی از دریا سالارهای نیروی دریایی فرانسه بود. مردی مرتجع و در



از راست، چرچیل، دوگل، روزولت، تریومن

عین حال، مصمم و ثابت قدم بشمار میرفت و در محافل عالی قوای زمینی و دریائی فرانسه، قدرت و نفوذ فراوان داشت و در عقاید خود، سخت ضد انگلیسی بود. انتخاب او، بهمیچوجه خوشایند انگلیسیها نبود. انگلیسیهای چپ، دارلان را چون مرتجع بود، نمی‌پسندیدند و انگلیسیهای راست، از او که يك ضد انگلیسی بود، خوششان نمی‌آمد. ولی چرچیل، ناگزیر بود با وضعی که پیش آمده است عجالاً، بسازد.

امامحافل سیاسی انگلیس، ساکت نشستند و در پارلمان و مطبوعات و اجتماعات عمومی، علیه انتصاب دارلان بریاست سازمان اداری آفریقای شمالی، تحریک پردامنه‌ای راه انداختند. این محافل، استدلال میکردند - و چندان بیربط هم نمیگفتند - که متفقین، آشکارا اعلام کرده‌اند که بمنظور سرنگون کردن دولتهای فاشیست و آزادی ملتها و استقرار اصول دموکراسی در میان آنها، می‌جنگند. ولی، هنوز آفریقای شمالی آزاد نشده، مرتجع بی‌شاخ و دمی چون دارلان را سرکار میگذارند! متفقین، این اقدام را با عقاید سیاسی خود چگونه می‌خواهند تطبیق دهند؟ اشتباه، باید بی‌درنگ اصلاح شود.

مبارزه علیه دارلان، همان زمان در آمریکا نیز درگرفت و گرچه وسعت و دامنه آن به اندازه مبارزه در انگلیس نبود، طبعاً موجب بالاگرفتن امواج مخالف او در بریتانیا شد. چرچیل، هنگامی که از آن روزها یاد میکند، در خاطرات خود می‌نویسد:

«در مورد معامله‌ای که برسر دارلان شده بود، در انگلستان خشم و رنجش سخت بالا گرفت... بسیاری از کسانی که با آنها، هماهنگی فکری و اخلاقی فراوان داشتم، بی‌اندازه پریشان و مضطرب شده بودند. کمیته و سازمان دوگل، بشمامی این احساسات در میان ما دامن میزدند. مطبوعات این حالت روحی را با تمام قوا بیان میکردند.»^۱

۱- «جنگ جهانی دوم»، نوشته وینستون چرچیل، متن انگلیسی، جلد چهارم،

با همه این غوغاها، دارلان در مقام خود باقی ماند. ولی «مسیر حوادث»، با سرعت بسیار، مشکلی را که روزولت و چرچیل با آن روبرو شده بودند، خود بخود حل کرد. به این معنا: روز بیست و چهارم دسامبر سال ۱۹۴۲، دارلان بضرع گلوله کشته شد....

بونیه دولاشاپل^۱، جوان بیست ساله‌ای که مرتکب این جنایت شده بود، دستگیر و دو روز بعد اعدام شد. ولی، مسائل مربوط به تمامی ماجرا، بویژه، علل اقدام بونیه و انگیزه او در قتل دارلان و اینکه چه کسی او را به این کار تحریک کرده بود، تا امروز نیز حل نشده است و در پرده ابهام باقیست. مطلب هرچه بود، مرگ دارلان مشکل ناهنجاری را برای انگلیسها و آمریکائیهها حل کرد. چرچیل، در خاطرات خویش دراینباره مینویسد:

«مرگ دارلان، با همه شناعت خود، متفقین را از مشکلات مربوط به کار کردن با او نجات داد»^۲.

پس از این اشاره کوتاه به سابقه روابط دوگل و انگلیسها و آمریکائیهها، بار دیگر به محتوی نامه محرمانه روزولت باز میگردیم و میگوئیم: «مسأله دوگل»، هنگام جنگ، بارها در مذاکرات و نامه‌های روزولت و چرچیل مطرح شد. رئیس‌جمهور آمریکا و کاردل هل^۳ وزیر خارجه او، از دوگل سخت خشمگین و ناراحت بودند و چرچیل نیز برای دفاع از او، کوشش چندانی بکار نمی‌بست. نخست‌وزیر انگلیس، به وزیر خارجه آمریکا گفته بود که «او نیز از دوگل، بی‌اندازه متنفر و بیزار است».

روزولت، در نامه محرمانه خود به چرچیل میگوید: «بنظر من، رفتار «عروس» بیش از پیش ناهنجار میشود. روش و شیوه اندیشه او، بهیچوجه قابل تحمل نیست». باید یادآور شد: با توجه به کوششهایی که آن روزها برای آشتی دادن هواداران

1- Bonicrde La Chapelle

۲- «جنگ جهانی دوم»، متن انگلیسی، جلد چهارم، ص ۵۷۸

3- Cordell Hull

دوگل و ژيرو صورت ميگرفت^۱؛ روزولت در نامه خود دوگل را «عروس» و ژيرو زاهد و داماده خوانده است.

رئيس جمهور آمريكا در اين نامه سپس دوگل را متهم ميكند كه «دستگاه تبليغات شريبرانه خود را، حتى در الجزيره هم پياده كرده است، تا ميان عناصر و عوامل گوناگون، از جمله اعراب و يهوديان متنفذ و سرشناس، نفاق افكند». روزولت مي افزايد: «دوگل، شايد مرد شريفى باشد، ولي اين عقده را دارد كه از جانب خداوند مأمور نجات مردم است».

رئيس جمهور آمريكا، بارديگر دوگل را متهم ميكند كه پي در پي «دسيه» ميچيند و بهمين سبب از اقدامات او پيش از پيش مضطرب و ناراحت است و سپس به چرچيل پيشنهاد ميكند «كميته ملي فرانسه» كه در لندن مستقر بود. تجدد سازمان يابد و «بعضيها را كه ميدانيم كار كردن با آنها امكان پذير نيست» طرد كند. روزولت آنگاه اظهار نظر ميكند: «مردان نيرومندی نظير مونه» و افراد ديگري از دستگاه ژيرو، بايد به «كميته ملي فرانسه» اضافه شوند.

ژان مونه^۲ كه از بنيادگذاران بازار مشترك اروپا بشمار ميرود، هنگام جنگ در «شوراي كارپردازي» بریتانیا در واشنگتن كار ميكرد.

روزولت، مخصوصاً از نطقی كه دوگل روز چهارم ماه مه ۱۹۴۳ در لندن ابرار کرده بود، ناراحت است و در نامه خود اين سخنرانی دوگل را «نطق ديكناتور مآبانه» ميخواند و ميگويد: «بعقیده مونه» اين سخنرانی نظير قرائت صفحات «نبرد هن» بود.

۱- پس از كشته شدن دارلان، ژنرال ژيرو بجای او كميسر عالی آفرينای فرانسه شد. وی در ۱۹۴۳ (زمانی كه نامه روزولت نوشته شده است) مدت کوتاهی با رقيب خود دوگل متفقاً رياست «كميته ملي فرانسه» را داشت و تا ۱۹۴۴ فرمانده كل نيروهای مسلح «فرانسه آزاد» بود. ژيرو سال ۱۹۴۹ درگذشت.

سند محرمانه جالب دیگر دولت آمریکا، یادداشتی است که گفتگوی چرچیل و کاردل هل وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده در آن آمده است. این مذاکره روز سیزده ماهه ۱۹۴۳ در واشنگتن صورت گرفته و در آن، نخست وزیر انگلیس اظهار عقیده کرده است که «کنار آمدن با دوگل، وحشت انگیز است». با اینهمه ، چرچیل به وزیر خارجه آمریکا گفته است که دوگل، مظهر نهضت مقاومت مردم فرانسه بشمار میرود و درست به همین سبب: «انگلیسیها نمیتوانند از او دست بردارند».

نوشته: ویلیام شایرر

از مسکو تا استالینگراد*

پس از یکصد و بیست و نه سال

ساعت سه و سی دقیقه باامداد روز یکشنبه بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱، یعنی درست در همان روزی که یکصد و بیست و نه سال پیش ناپلئون بقصد تصرف مسکو از رود نیمن^۱ گذشته بود و درست یکسال پس از آنکه کشور ناپلئون در جنگل کومپین^۲ قرارداد شکست و تسلیم خود را امضا کرده بود، نوپهای آلمان نازی در جنبه‌های بطول یکهزار میل بفرش درآمد و لشکرهای زره‌پوش و مکانیزه آدولف هیتلر، از نیمن و رودهای گونه‌گون دیگر گذشت و مرزهای شوروی را شکافت و سرعت پیش ناخت... این، ارتشی بود که ناآزمان، شکست‌ناپذیر بود.

ارتش سرخ . برغم همه هشدارها و نشانه‌های هشدار دهنده، همانگونه که ژنرال هالدز^۳ رئیس ستاد کل ارتش آلمان روز اول حمله در دفتر خاطرات خویش

۱- Niemen - یکی از رودخانه‌های شوروی که در «بیلوروسی» مرچشمه میگیرد و پس از عبور از «لیتوانی» به دریای بالتیک میریزد. نیمن، قابل کشتیرانی و طول آن ۵۹۷ میل است. جمهوری شوروی بیلوروسی، در اروپای شرقی قرار دارد و همسرحد لهستان است. (م)

۲- اشاره به پیمان متارکه جنگ آلمان و فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ است که در جنگل «کومپین» نزدیک پاریس امضا شد. به ص ۲۹۲ مراجعه کنید. (م)



امداد یکشنبه ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱. سپاهیان آلمان



نازی حملہ پیر، آسای خود را بخاک شوروی آغاز کر

نوشت: «ازلحاظ تاکتیک، در سراسر جبهه غافلگیر شد... و باز بقول او: «واقعیت اینست که در بسیاری از نقاط سرحدی، شورویها برای اقدامات نظامی، حتی صف آرائی هم نکرده بودند و پیش از آنکه بتوانند بفکر مقاومت افتند، سیل خروشان ارتش آلمان از سرایشان گذشت.»

تمامی پلهای اولیه، دست نخورده بچنگ سپاهیان هیتلر افتاد و صدها هواپیمای جنگی شوروی، در فرودگاهها خرد و نابود شد. در دوسه روز، سربازان نازی، ارتشهای کامل شوروی را به محاصره افکندند و دهها هزار اسیر گرفتند. چنین بنظر میرسد که «جنگ برق آسای آلمان در لهستان» با همه خصوصیات و آثار و نتایج آن، بار دیگر در شوروی تکرار شده است....

هالدر که همیشه مردی محتاط و دوراندیش بود، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «دیگر میتوان گفت که جنگ برق آسا در روسیه، طی چهارده روز به نتیجه رسیده است» و افزود:

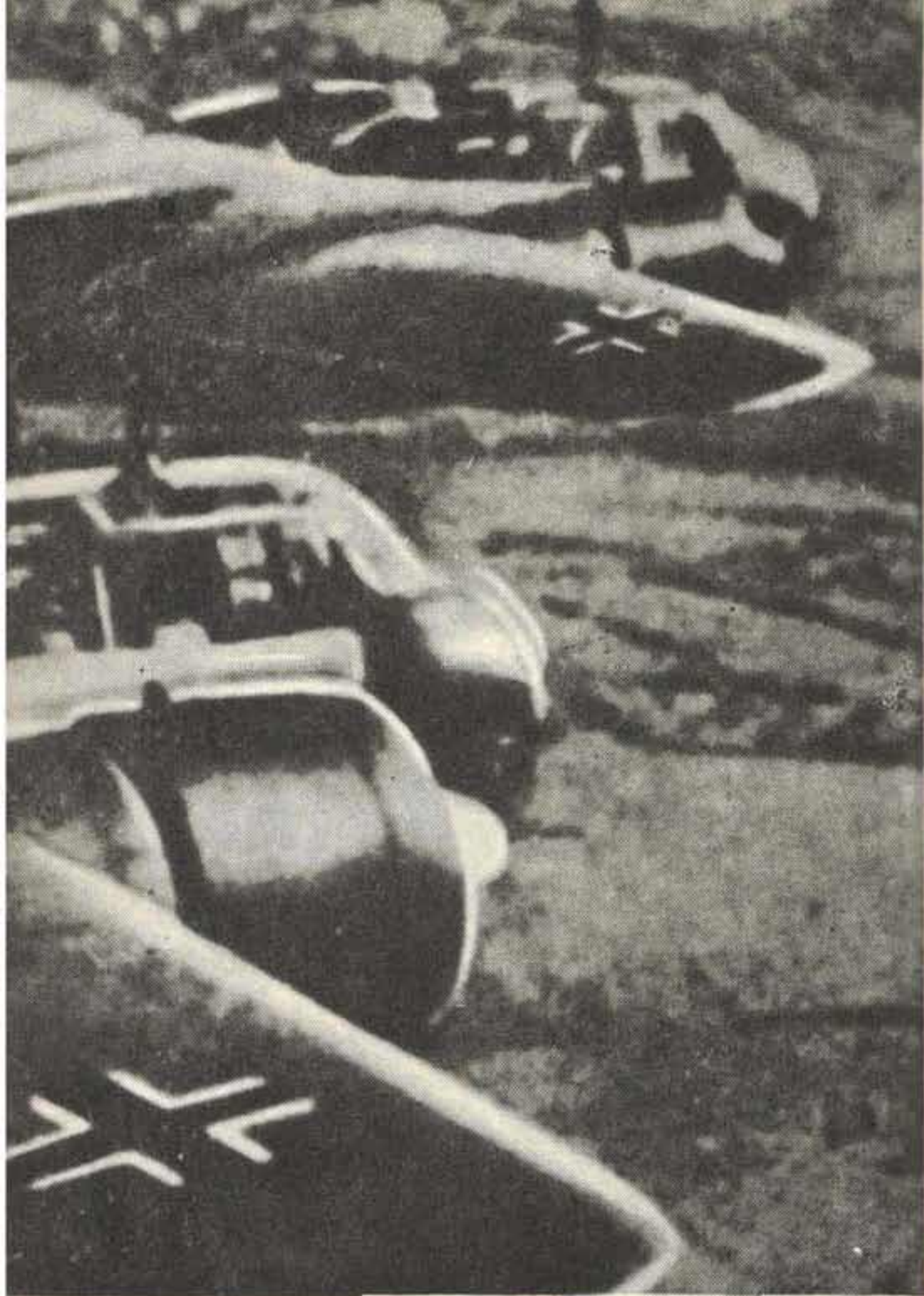
«تا چند هفته دیگر، کار، بکلی تمام است.»



چند ساعت پیش از آنکه حمله سپاهیان آلمان نازی، به شوروی آغاز گردد، یعنی: بعد از ظهر شبه بیست و یکم ژوئن سال ۱۹۴۱، آدولف هیتلر، در ستاد زیر-زمینی جدید خویش که نام «لانه گرگ» بر آن نهاده بود، پشت میز تحریر خود نشست و نامه مفصلی خطاب به موسولینی دیکتاتور ایتالیا، دیکته کرد. «لانه گرگ» در پروس شرقی، درون جنگل گرفته و تاریکی فرار داشت.

پیشوای نازی، نظیر همه تجاوزات دیگر خویش، که مقدمات کار را بی اطلاع موسولینی فراهم می آورد، اینبار نیز تا آخرین لحظه، بدوست خوب و متحد اصلی خود تا آن حد اطمینان نکرده بود که از راز خویش آگاهش کند. لیکن اینک، در آخرین دقیقه، این کار را میگرد.

نامه هیتلر. آشکار کننده ترین و موثق ترین سند است که درباره دلایل برداشتن این گام مرگ آور، در دست داریم؛ همان کاری که تا مدتها جهان خارج را بحیرت



مواپماهای بمب افکن و شکاری آلمان به پرواز درآمدند تا هزاران شهر و روستای شوروی را ویران کنند و میلیونها تن را بخاک و خون کشند

افکنده بود و همان اقدامی که میبایستی راه را برای سقوط وی و «رایش سوم»، هموار سازد. این نامه، بی گفتگو، آکنده از دروغها و تجااهلهای معمولی هیتلر است که میکوشید حتی دوستان خود را نیز بفریبد. ولی، در زیر این دروغها و تجااهلها، و از خلال آنها، استدلال اساسی و ارزیابی واقعی (واشنباه آمیز) او از اوضاع و احوال جهان، خودنمایی میکند. و این، هنگامیست که تابستان ۱۹۴۱، یعنی دومین تابستان دوران جنگ، آغاز شده است. اینک نامه هیتلر:

دوچه!

این نامه را در لحظه‌ای بتومینویسم که ماها تفکر آمیخته به دلهره و اضطراب و آن انتظار دائمی که اعصاب را خرد میکند، پس از اتخاذ دشوارترین تصمیم زندگی ام، پایان گرفته است.

وضع: انگلیس، این جنگ را باخته است. او، چون غریقی است که بهر حشیشی توسل میجوید. با وجود این، پاره‌ای از امیدهای انگلیس مسلماً بی منطق مخصوص نیست. نابودی فرانسه... انتظار جنگ افروزان انگلیسی را دائماً متوجه جانی کرده است که میکوشیدند جنگ را از آنجا آغاز کنند و آن: روسیه شوروی است.

هر دو کشور، هم روسیه شوروی و هم انگلیس، به یک اندازه علاقه مندند تا اروپا... در نتیجه یک جنگ دیرپای، ازها درآید و توانائی حرکت نداشته باشد. پشت هر ایندو، ایالات متحده آمریکا ایستاده است و تحریکشان میکند....

هیتلر، سپس توضیح میدهد که باقوای بزرگ نظامی شوروی که در قفای او قرار دارند، هرگز قادر نیست برای حمله همه جانبه به انگلستان. حمله‌ای که آن کشور را بزانو درآورد، «بویژه حمله هوایی»، نیروهای خود را مجتمع و متمرکز کند.

آنگاه چنین میگوید:

واقعیت اینست که تمامی قوای قابل حصول روسیه، در مرز ما تمرکز

۱- کلماتی که زیر آنها خط کشیده شده، تأکیدی است که خود هیتلر بر مطالبها کرده

است. (نویسنده)



مردم مسکو خبر حمله آلمان را از رادیو میشنوند

گرفته است... اگر اوضاع واحوال بمن اجازه دهد که نیروی هوایی آلمان را علیه انگلیس وارد میدان کنم، این خطر وجود دارد که شوروی: «استراتژی اخاذی و باج سبیل گیری» را، آغاز کند و آنوقت ناگزیر خواهیم شد بی سروصدا، تسلیم او شوم. زیرا: از لحاظ قدرت هوایی، در خود احساس ناتوانی و حقارت خواهیم کرد... و در اینصورت، انگلیس بهیچرو حاضر نخواهد شد صلح کند، زیرا به شریک روسی خویش امید خواهد بست؛ و هر اندازه که آمادگی توای مسلح شوروی بیشتر شود، طبعاً این امید انگلیس نیز فزونی خواهد گرفت. و در پشت سر این مسأله، مسأله ارسال مقادیر عظیم سازوبرگ جنگی آمریکا وجود دارد که روس و انگلیس امیدوارند در ۱۹۴۲، بدان دست یابند....

از اینرو، پس از آنکه پیاپی مغز خود را کاویده ام، سرانجام به این نتیجه رسیده ام که حلقه دام را، پیش از آنکه تنگ شود، بگسlem... نظر کلی من اکنون اینست:

- ۱- به فرانسه، نظیر همیشه، اعتماد نشاید کرد.
- ۲- خود آفریقای شمالی، تا آنجا که دوچه، به مستعمرات تو مربوط است، محتلاً تا پائیز امسال مصون از خطر است.
- ۳- اسپانیا، مردد است و از این میترسم که فقط هنگامی جانب ما را گیرد که نتیجه جنگ معلوم شده باشد....
- ۵- حمله به مصر، پیش از پائیز بهیچوجه مطرح نیست.
- ۶- چون آمریکا، با تمام نیروئی که قدرت بسیج آنرا دارد، بدشمن ما یاری میدهد، ورود یا وارد نشدن او بمیدان جنگ، فرقی نمیکند.

۷- وضع در خود انگلیس، بد است؛ تهیه خوراک و مواد خام، روز بروز مشکلتر میشود. روحیه نظامی مردم آن کشور برای جنگیدن، رو به هرفته فقط به امیدها پایدار و امیدها، بردو فرض استوار است؛ کمکهای روسیه و آمریکا، ما، امکان امعای آمریکا را نداریم، لیکن توانائی آنرا داریم که روسیه را از میدان بدرکنیم. ناهودی روسیه، در عین حال، موجب آسودگی خاطر فراوان ژاپن در آسیای خاوری

۱- نوبسته، مطلب چهارم نامه هیتلر را نیاورده است. (م)

خواهد شد و این امکان را بدهد خواهد آورد که بسبب مداخله ژاپن،
فعالتهای آمریکا با خطر بس بزرگتری روبرو شود.
در چنین اوضاع و احوالی، تصمیم گرفته‌ام که به ریاکاری «کرم‌لین»
پایان دهم.

هیتلر، سپس میگوید که آلمان در شوروی، بهیچ سرباز ایتالیایی نیاز ندارد
(اونمیخواست افتخار فتح روسیه را با رفیق خود تقسیم کند، چنانکه در فرانسه نیز
چنین نکرده بود) ولی ایتالیا میتواند با تقویت قوای خود در آفریقای شمالی و آماده
شدن برای اعزام نیرو به فرانسه، در صورت نقض پیمان صلح از جانب آن کشور...
و کمک قاطعی به آلمان کند. این، برای «دوچه» زمین‌خوار، طعمه خوبی بود. آنگاه
نامه هیتلر بدینگونه ادامه مییابد:

تا آنجا که مربوط به جنگ هوایی با انگلیس است، ما، تامدتی، حالت
دفاع بخود خواهیم گرفت....
و اما درباره جنگ شرق دوچه، باید بگویم: بی‌گفتگو جنگ
دشواری خواهد بود؛ لیکن من درباره فیروزی عظیم آن، یک لحظه نیز
بخود تردید راه نسیدم. مهتر از همه، در آن هنگام است که خواهیم
توانست برای تهیه خوراک، پایگاه مشترکی در «اوکراین»، بدست
آریم، پایگاهی که مواد غذایی اضافی را که ممکن است در آینده بدان
نیاز داشته باشیم، فراهم آرد.

پس، هیتلر در اینباره که چرا مطلب را با هم‌دست خود زودتر در میان نگذاشته
است، بهانه‌ای می‌تراشد و میگوید:

دوچه، اگر تا این لحظه ترا از تصمیم خود آگاه نکردم، بدان سبب بود
که تصمیم نهائی، تا ساعت ۷ امشب گرفته نخواهد شد....
دوچه، هرچه پیش‌آید، وضع ما در نتیجه برداشتن این گام، نمیتواند

۱- شرق اروپا، منظور هیتلر جبهه شورویست. (م)

۲- حال آنکه بموجب اسناد محرمانه ستاد ارتش آلمان، تصمیم حمله به شوروی

را سال پیش گرفته بود. (م)

بدرشود، فقط میتواند بهبود یابد ... با اینهمه، اگر انگلیس از حقایق و واقعتهای مسلم، هیچ استتاجی نکند، آنوقت ما، درحالیکه جبهه پشت سرمان امن و امان شده است، میتوانیم با قدرت بیشتری دشمن را از پا درآوریم.

در پایان نامه، هیتلر احساس آسودگی فراوانی را که از اتخاذ این تصمیم نهائی بدو دست داده است، شرح میدهد:

«... دوچه، بگذار يك مطلب دیگر را هم بگویم: از آنزمان که پس از تلاش بسیار، این تصمیم را گرفته‌ام، احساس میکنم که روحم دوباره آزاد شده است. شريك شدن با اتحاد شوروی، با وجود صمیمیت کاملی که ما در مساعی خود برای آشتی نهائی با او، نشان دادیم غالباً برای من بسیار ناراحت کننده بود. زیرا در هر حال بنظر من چنین میرسد که با همه مبادی فکری و عقاید و وظائف پیشین خویش، قطع رابطه کرده‌ام. اکنون شادم که از چنگ این عذابهای روحی و فکری رهیده‌ام.

با سلامهای صمیمانه و رفیقانه،

آدولف هیتلر تو



در آغاز پائیز ۱۹۴۱، هیتلر معتقد بود که کار شوروی تمام است. سه هفته پس از شروع جنگ: در جبهه مرکزی^۱؛ ارتش آلمان بفرماندهی فیلد مارشال فن بوک^۱، با سی لشکر پیاده و پانزده لشکر موتوریزه، از بیالیستوک^۲ تا اسمولنسک^۳، چهارصد و پنجاه میل پیش تاخته بود. در مشرق اسمولنسک، در همان شاهرایی که ناپلئون بسال ۱۸۱۲ تسخیر کرده بود، مسکو فقط با دویست میل فاصله، ایستاده بود. در شمال شوروی، ارتش فیلد مارشال فن لیب^۴، بابیست ویک لشکر پیاده و شش لشکر زره پوش، درون ممالک بالتیک، شتابان بسمت لتینگراد پیش میرفت.

1- von Bock

2- Bialystok

3- Smolensk

4- von Leeb

در جنوب، ارتش فیلد مارشال فن رونشتت^۱، مرکب از بیست و پنج لشکر پیاده و چهار لشکر مونسوربزه و چهارده لشکر کوه پیما و پنج لشکر زره‌پوش، بجانب رود دنیپر^۲ و شهر کی‌یف^۳ مرکز «اوکراین» غله خیز که هیتلر بدان چشم طمع دوخته بود، میتاخت.

به‌گفتهٔ اعلامیه‌های «سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان»، درجبهه‌ای بطول هزار میل، که از دریای بالتیک تا دریای سیاه گسترده بود، ارتشهای شوروی، یکی پس از دیگری، محاصره و تار و مار میشد. درین جبههٔ پهناور، پشروی سربازان نازی، آنچنان «بموجب نقشه» صورت میپذیرفت و دیکتاتور نازی، آنچنان بدوام پیشرفت روزافزون سپاهیان خویش اطمینان داشت، که روز چهاردهم ژوئیه، یعنی فقط سه هفته پس از آغاز تجاوز، فرمانی صادر کرد و در آن به «سازمان فرماندهی عالی» متذکر شد: «در آینده نزدیک، از شمارهٔ سربازان ارتش زمینی، میتوان بسیار کاست». و نیز فرمان داد که کارخانه‌های اسلحه‌سازی، بیشتر بساختن ناوها و هواپیماهای جنگی، بویژه سلاح اخیر، پردازند تا جنگ، علیه آخرین دشمنی که برجای مانده است، برضد انگلیس، صورت گیرد و افزود: «و اگر موردی پیش آید، با آمریکا بجنگیم». در پایان سپتامبر، هیتلر به «سازمان فرماندهی عالی» دستور داد آماده شود که چهل لشکر پیاده را منحل کند، تا از این نیروی اضافی انسانی، بتوان در صنایع، سود جست.

بزرگترین شهرهای شوروی، یعنی: لنینگراد که پتر کبیر بعنوان پایتخت خود در کرانهٔ بالتیک بنا نهاده بود و مسکو که پایتخت کهن روسیه و اینک، مرکز کشور بلشویک بود، بنظر هیتلر در شرف سقوط بود. روز هجدهم سپتامبر سال ۱۹۴۱، پیشوای نازی، فرمانهای اکید صادر کرد که: «تسلیم لنینگراد با مسکو، نباید مورد قبول قرار گیرد، حتی اگر پیشنهاد شود». اینک بر سر این دو شهر، چه باید بیاید، مطلبیست که هیتلر در فرمان روز بیست و نهم سپتامبر، برای فرماندهان

1- von Rundstedt

2- Dnieper

3- Kiev

خود آشکار ساخت:

«پیشوا تصمیم گرفته است که سن پترزبورگ (لنینگراد) از صفحه زمین برافتد.^۱ بمحض آنکه روسیه شوروی سقوط کرد، وجود و بقای این شهر بزرگ، بهیچوجه مورد علاقه نیست.

قصد پیشوا آنست که شهر از چهارسو محاصره شود و بوسیله توپخانه و بمبارانهای هوایی پی گیر، با خاک یکسان گردد...

درخواستهای روسها که شهر تسلیم ما شود، رد خواهد شد. زیرا: موضوع بقای مردم شهر، و رسانیدن غذا به آنها، مسأله ایست که نه میتواند، و نه آنکه باید، بدست ما فیصله یابد.

درین جنگ مرگ و زندگی، بهیچوجه علاقه نداریم که حتی، بخشی از جماعت این شهر بزرگ را حفظ کنیم.



در همان هفته، روز سوم اکتبر، هیتلر به برلن بازگشت و در نطقی که خطاب به ملت آلمان ایراد کرد، سقوط اتحاد شوروی را اعلام داشت. او گفت: «من امروز، بی آنکه کمترین تردیدی داشته باشم، اعلام میکنم که دشمن در جبهه شرق، فرو کوفته شده است و هرگز از جا برنخواهد خاست... هم اکنون، در پشت سر سربازان ما، منطقه‌ای معادل دو برابر مساحت آلمان سال ۱۹۳۲ که من بقدرت رسیدم، قرار دارد».

روز هشتم اکتبر، هنگامی که اول آیکی از شهرهای مهم شوروی واقع در جنوب مسکو سقوط کرد، هیتلر او تودیتریخ^۲ رئیس اداره مطبوعات خود را با هواپیما به برلن فرستاد تا روز بعد در آنجا به خبرنگاران روزنامه‌های جهان بگوید: آخرین ارتشهای دست نخورده شوروی، یعنی قوای مارشال تیموشنکو^۳ که از مسکو دفاع

۱- کلماتی که با حروف درشت نوشته شده، در متن فرمان بهین شکل آمده است.

(نویسنده)

2- Orei

3- Otto Dietrich

4- Timoshenko

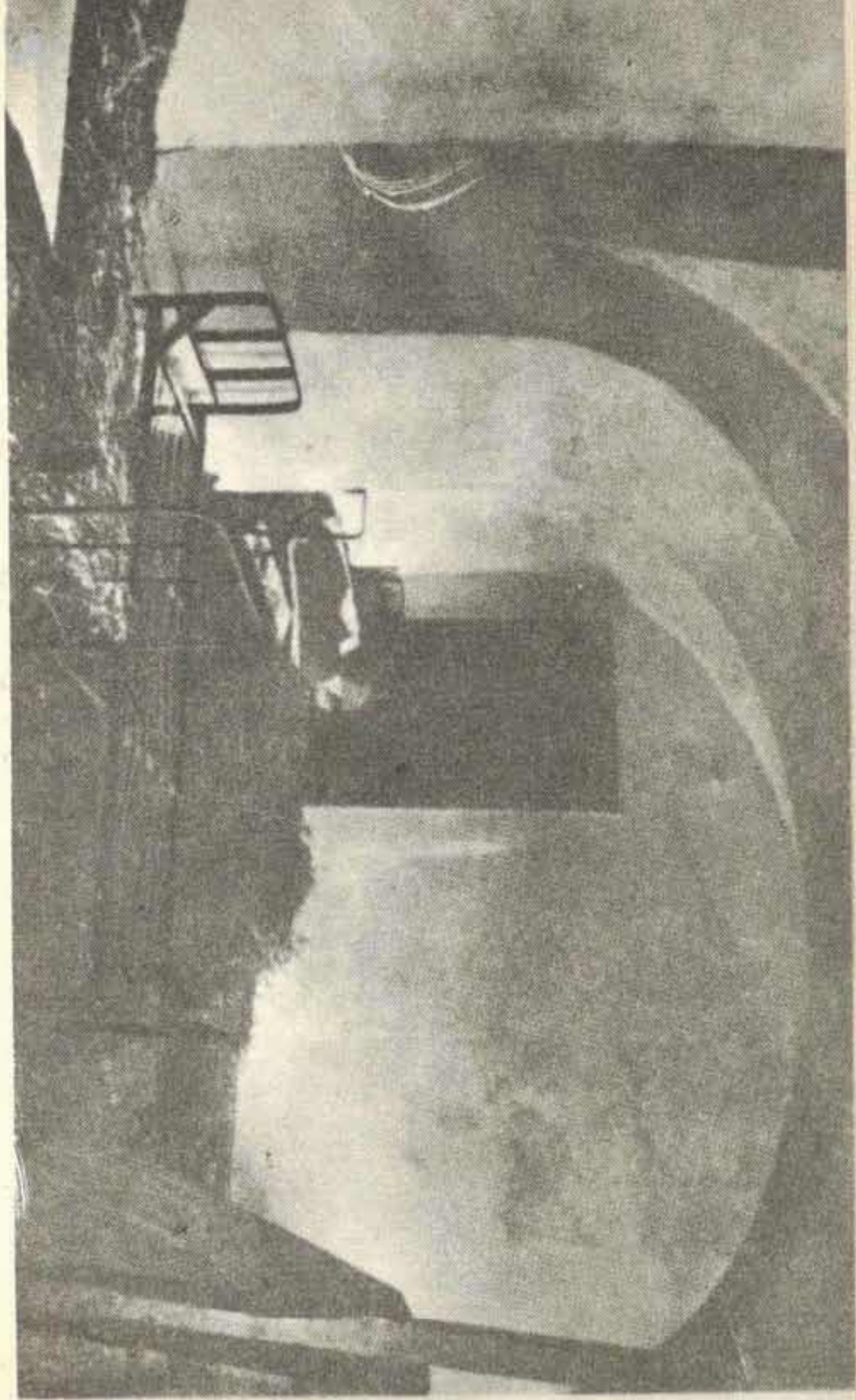


دشمنی با دانش و هنر

موزه چایکوفسکی در «تکابن» که بدست سر بازان فازی ویران و مجسده خود موسیقیدان بزرگ

شود و رفته است.

موزه فولتوی در ویسکانسین، ایالت ویسکانسین، ایالت ویسکانسین



میکرد. در برابر پایتخت شوروی، در دو «گازانبر» پولادین ارتش آلمان، به محاصره افتاده است. ارتشهای شوروی که بفرماندهی مارشال بودنی^۱ در جنوب آن کشور میجنگیدند، ریشه کن و تارومار شده‌اند؛ و: شخصت تاهفتادلشکر مارشال وروشیلوف^۲، در لنینگراد محاصره‌اند.

«دیتربخ» در پایان کلام، با غرور و خشنودی بسیار، چنین نتیجه گرفت: «روسیه شوروی، نابود شده است. رؤیای انگلیسیها که ارتش آلمان در دو جبهه بجنگد، از میان رفته است».

1- Budenny

2- Voroshilov

ضربات متقابل ارتش شوروی

آن لافها که هیتلر و دکتر «دیتریخ» درباره اضمحلال ارتش سرخ و شکست کامل شوروی میزدند، دست کم، زود و پیش‌رس بود. واقعیت این بود که شورویها، برغم «شبیخونی» که در بیست و دوم ژوئن بدان دچار آمده بودند و بر اثر آن، از لحاظ نفرات و تجهیزات، تلفات سنگین داده بودند؛ و نیز، علیرغم عقب نشینی پرشتاب و بدام افتادن پاره‌ای از بهترین لشکرهای سرخ؛ از ماه ژوئیه، مقاومت روزافزونی آغاز کردند، آنچنان مقاومتی که ورمخت^۲، هرگز پیش از آن نظیرش را ندیده بود... خاطرات روزانه «هالدر» و گزارشهای فرماندهانی چون ژنرال

۱- باید دانست: اخطارها و اعلام خطرهای ستادکل ارتش آمریکا، از لافهای هیتلر و دیتریخ شتاب‌آمیزتر بود. زیرا ستادکل ارتش ایالات متحده، در ماه ژوئیه ۱۹۴۱، به سردبیران روزنامه‌های آمریکا و خبرنگاران مقیم واشنگتن، با اطمینان کامل اطلاع داد که به‌سقوط اتحاد شوروی، بیش از دو سه هفته باقی نمانده است. از اینرو شکفت- انگیز نیست که بیانات هیتلر و دکتر دیتریخ که در اوائل اکتبر ۱۹۴۱ ایراد شد، در ایالات متحده و انگلستان و نیز در آلمان و مساله دیگر جهان، تا حد زیادی مورد قبول یافت. (نویسنده)

۲- Wehrmacht آلمان

گودریان^۱ که خود در جبهه‌های جنگ بودند، نخست جسته و گریخته، و سپس پیاپی، حاکی از جنگهای سخت و مقاومت‌های مردانه روسها و حملات متقابل آنان و تلفات سنگین آلمانیها و سربازان شوروی شد.

ژنرال بلومنتریت^۲، بعدها نوشت: «رفتار سربازان روسی، حتی در نخستین نبردی که بمنظور تسخیر مینسک^۳ درگرفت، با رفتاری که لهستانیه‌ها و متفقین غربی (فرانسه و انگلیس) هنگام شکست داشتند، تباین و تناقض آشکار داشت. روسها، حتی زمانی که محاصره میشدند، میدان جنگ را ترك نمیکردند و میجنگیدند. گذشته از این، اثبات شده که شماره سربازان شوروی و ساز و برگ ایشان، بر مراتب بیشتر و بهتر از آنست که آدولف هیتلر، گمان میبرد، و، ممکن و میسورش میپنداشت. لشکرهاى جدید و تازه نفس شوروی، که سازمان جاسوسی آلمان بهیچوجه از وجودشان آگاهی نداشت، پیاپی، بمیادین پیکار گام مینهادند...

روز اول اکتبر ۱۹۴۱، ژنرال هالدر در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «این نکته روز بروز آشکارتر میشود که ما، قدرت غول روسی را نه فقط از لحاظ اقتصاد و حمل و نقل، بلکه قبل از همه از نظر نیروی نظامی، کمتر از آنچه بود و هست، ارزیابی کرده بودیم. در آغاز کار، چنین حساب میکردیم که دشمن، در حدود دویست لشکر دارد، حال آنکه تاکنون، بوجود سیصد و شصت لشکر او پی برده‌ایم. هنگامی که ده دوازده لشکر شوروی از میان میرود، روسها دوازده لشکر جدید بمیدان میفرستند. در این پهنه وسیع، خط جبهه ما بسیار نازک است و بهیچرو عمقی ندارد. در نتیجه، حملات پیاپی دشمن غالباً بکامیابی می‌انجامد. مارشال رونیشتت، سردار دیگر آلمانی، پس از جنگ این نکته را برای بازپرسان

۱- ژنرال هاینز گودریان - Heinz Guderian - معروف به نایفه «سپاه بانزر» (سپاه زره پوش و موتوربزه آلمان) نخست در جنگ لهستان و سپس در تبرد فرانسه مشهور شد. در این زمان که مورد بحث شایرر است، او در جبهه مرکزی شوروی، فرماندهی يك واحد بزرگ از این نیرو را بعهدہ داشت. (م)

متفقین روشنتر بیان کرد. او گفت: «پس از آنکه حمله مابه‌شوروی آغاز شد، بزودی دریافتم که هرچه در باره روسیه نوشته بودند، همگی چرند و بیمعنا بوده است». چندین ژنرال آلمانی، از جمله گودریان و بلومنتریت و شپ دیتریخ^۱، گزارشهایی از خود بجا نهاده‌اند که حیرت‌آنانرا در نخستین برخورد باتانکهای «ت-۳۴» روسی، نشان میدهد. زیرا در باره این تانکها، پیشتر هیچ چیز نشنیده بودند. و اما خود تانکها، چنان زره محکمی داشتند که گلوله توپهای ضد تانک آلمانی، بی‌آنکه به آنها آسیبی رساند، رقص کنان بزمین می‌افتاد. ژنرال بلومنتریت، بعدها گفت: «ظهور این سلاح زره‌پوش، آغاز ماجرائی بود که به «وحشت تانک» مشهور شد. از اینها گذشته، برای نخستین بار در دوران جنگ، آلمانیها در جبهه شوروی، از تفوق هوایی خردکننده برخوردار نبودند تا بدانوسيله سربازان زمینی خود را از هوا محافظت کنند و در آسمانها پیش‌نازند. بعلاوه، سرعت پیشرفت سربازان آلمانی و فقدان فرودگاههای مناسب در خاک شوروی، پایگاههای پرواز هواپیماهای جنگی آلمان را در فاصله بسیار، پشت سر گذاشته بود و همین مسأله سبب شده بود که هواپیماهای ارتش نازی نتوانند در جبهه‌ها، سربازان پیاده را بخوبی از خطر مصون دارند. ژنرال فن کلابست^۲ بعدها گزارش داد: «هنگام پیشرفت، در چندین مرحله، قوای زره‌پوش من بسبب آنکه از فراز سرمحافظی نداشت، متوقف شده».

آلمانیها درباره شورویها، حساب غلط دیگری نیز کرده بودند که کلابست آنها را با لیدل هارت^۳ در میان گذاشت. باید دانست: این همان حساب غلطی بود که در آن تابستان، بسیاری از غربیهای دیگر نیز کرده بودند.

کلابست گفت: «قسمت اعظم امیدی که به پیروزی داشتیم، بر این پندار استوار بود که حمله به شوروی، انقلاب سیاسی بزرگی در آن کشور پدید خواهد آورد... ما بر این عقیده امید بسیار بسته بودیم که اگر استالین شکستهای سنگین بخورد، مردم روسیه خود، او را سرنگون خواهند کرد. این نظریه را مشاوران سیاسی پیشوا ترویج

1- Sepp Dietrich 2- von Kleist

۳- Liddell Hart - مورخ و منسّر نظامی معروف انگلیسی. (م)

کرده بودند.

حقیقت آنست که هیتلر به ژنرال بودل^۱ گفته بود:

«کافیست فقط لگدی بدر زنیم، تا تمامی این بنای پوسیده فرو ریزد».

در ماه ژوئیه ۱۹۴۱، بنظر پیشوا، چنین رسید که فرصت «لگزدن بدر پوسیده»

نمییش شده است، و آن زمانی بود که نخستین اختلاف نظر درباره استراتژی ارتش

آلمان، در سازمان فرماندهی عالی، بروز کرد و برغم اعتراضات اکثر فرماندهان

عالی‌مقام آلمان، منجر به اتخاذ تصمیمی از جانب «پیشوا» شد که هالدرا آنرا:

«بزرگترین اشتباه سوق‌الجیشی نبرد شرق» دانست. مسأله ساده، ولی بسیار مهم بود.

به این معنا: آیا ارتشی که در جبهه مرکزی، تحت فرمان فیلد مارشال فن بوک

میجنگید و از میان سه ارتش اصلی جبهه شوروی، تا آن زمان نیرومندترین و فیروزترین

ایشان بشمار میرفت و روز شانزدهم ژوئیه به «اسمولنسک» رسیده بود، باید از

اسمولنسک که تا مسکو دویست میل فاصله داشت، به پیشروی خود ادامه دهد؟ یا

اینکه نقشه هیتلر، که «پیشوا» در فرمان مجدهم دسامبر خود طرح کرده بود و بموجب

آن میبایستی فشار اساسی قوای آلمان متوجه دو جناح شمالی و جنوبی گردد، اجرا

شود؟ بعبارت دیگر، هدف اصلی بایستی مسکو باشد، یا لنینگراد و اوکراین؟

«سازمان فرماندهی عالی قوای پیاده نظام»، که در رأس آن مارشال فن براوخیج^۲

و ژنرال هالدرا قرار داشتند، سخت معتقد بود که نیروهای آلمان باید به حمله همه

جانبه خود دوام دهد و پایتخت شوروی را بتصرف درآورد. درین جریان، مارشال

فن بوک، که ارتش مرکزی، تحت فرمان او در شاهراه مسکو بسوی شهر پیش

میرفت، و ژنرال گودریان، که نیروهای زره‌پوش و موتوریزه او پیشاپیش قوای فن بوک

بجانب مسکو میناخت، طرفدار نظریه براوخیج و هالدرا بودند و از آن پشتیبانی

میکردند. استدلال آنان، معنایی بمراتب بیش از این داشت که: «تصرف پایتخت خصم،

ازلحاظ روانی، واجد ارج و اهمیت است». این فرماندهان، به هیتلر خاطر نشان

1- Jodl

2- Brauchitsch

ساختند که مسکو، منبع حیاتی تولید تملیحات شورویست، و حتی مهمتر از آن، مرکز دستگاه حمل و نقل و ارتباطات آن کشور است. این نقطه را تسخیر کن، آنگاه، شورویها، نه فقط از يك منبع اصلی سلاحها محروم خواهند شد، بلکه دیگر نخواهند توانست به جبهه‌های دوردست سرباز و مهمات برسانند و آنزمان است که جبهه‌های شوروی ضعیف خواهد شد و تحلیل، خواهد رفت و فرو خواهد ریخت.

لیکن استدلال نهائی قاطع دیگری نیز وجود داشت که ژنرالها، با سرجوخه سابق و فرمانده کل کنونی خویش در میان نهادند. آن استدلال این بود: تمامی گزارشهایی که سازمانهای جاسوسی لشکرها داده بود، نشان میداد که قوای اصلی روسها، برای يك دفاع همه‌جانبه از پایتخت، در برابر مسکو تمرکز میگیرد. درست در مشرق اسمولنسک، يك ارتش نیم میابونی شوروی، که خود را از چنگ حمله گزازنبری بویک رهانیده بود، مواضع خود را استوار میکرد و استحکام میبخشید تا پیشرفت بیشتر سپاهیان آلمان را بسوی مسکو سد کند.

ژنرال هالدر، رئیس ستاد کل پیشین ارتش آلمان، در گزارشی که بلافاصله پس از جنگ برای متفقین تهیه کرد نوشت:

از اینرو، مرکز ثقل قدرت شوروی، روپروی ارتش مرکزی ما قرار داشت... ستاد کل برین عقیده بود که هدف عملیات ما باید درهم-شکستن نیروی نظامی دشمن باشد و بهمین سبب، نخستین و عاجلترین وظیفه ارتش را، این میدانست که از راه متمرکز کردن همه قوای قابل حصول در «واحد مرکزی»، نیروی تیموشنکو را در هم‌شکنند، بجانب مسکو پیش‌رود، این مرکز اعصاب مقاومت خصم را بتصرف درآورد، و واحدهای جدید او را نابود کند. قرار بود تجمع قوا، برای میسور ساختن این حمله، هر چه زودتر صورت پذیرد؛ زیرا فصل سرما در پیش بود. بنا بود در این اثنا، ارتش شمالی، مأموریت اصلی خود را انجام دهد و بکوشد با فنلاندیها تماس گیرد. قرار بود ارتش جنوبی نیز بجانب جنوب شرقی پیشروی بیشتری کند و هر اندازه بتواند، نیرومندترین قوای دشمن را زمین گیر کند.

... پس از آنکه مباحثات شفاهی ستاد کل و «سازمان فرماندهی عالی» بجائی نرسید، فرمانده کل نیروی زمینی (براوخیچ) پادداشت ستاد کل را تسلیم هیتلر کرد.

از خاطرات روزانه ژنرال هالدر در میابیم که این کار، روز هجدهم اوت ۱۹۴۱ صورت گرفت. هالدر میگوید: «تأثیر این پادداشت، بمب آسا بوده. هیتلر، دیدگان گرسنه خود را بنواحی حاصلخیز و صنعتی اوکراین و به چاههای نفت قفقاز دوخته بود. بعلاوه، گمان میبرد برای بدام افکندن ارتشهای مارشال «بودنی» که آنسوی کی‌یف، در مشرق رود دنیپر موضع گرفته بودند و هنوز مقاومت میکردند، فرصت بی‌ظیری بچنگ آورده است. از اینها گذشته، پیشوای نازی میخواست لنینگراد را تسخیر کند و در شمال شوروی، به فنلاندیها پیوندد. برای رسیدن به ایندو هدف، لازم بود چندین لشکر پیاده وزره‌پوش، از «ارتش مرکزی» جدا شوند و بخشی بشمال، و بویژه بخشی به جنوب شوروی اعزام شوند. نوبت مسکو، بعداً فرا میرسید...

روز بیست و یکم اوت، هیتلر برای ستاد طاغی خویش، دستور جدیدی صادر کرد. هالدر، روز بعد متن دستور را کلمه به کلمه، در دفتر خاطرات روزانه خود ثبت کرد. اینست آن دستور:

پیشنهادهای ارتش در مورد ادامه عملیات در جبهه شرق، با مقاصد من تطبیق نمیکند.

پس از فرارسیدن فصل زمستان، مهمترین هدف ما، تسخیر مسکو نیست، بلکه تصرف «کریمه»، گرفتن نواحی صنعتی و معادن زغال سنگ حوزه دونتس و گسستن جوی نفتی است که از قفقاز به روسها میرسد. در شمال، نخستین هدف ما، محاصره لنینگراد و پیوستن به فنلاندیهاست.

هیتلر فرمان میداد: ارتش پنجم شوروی، که در جنوب، بر کرانه رود دنیپر می‌جنگید و مقاومت سرسختانه آن، چندین روز او را ناراحت کرده بود، بکلی خرد و نابود شود؛ اوکراین و کریمه اشغال گردد؛ لنینگراد محاصره شود و الحاق سپاهیان

آلمان به فنلاندیها، جامه عمل پوشد. اودرپایان فومان خود چنین نتیجه میگرفت:
«فقط آلمان، مقتضیاتی پدید خواهد آمد که اجازه خواهد داد به ارتش تیموشنکو
حمله بریم و پیروزمندانه شکستش دهیم».
هالدر مینویسد:

بدینسان، هدف ستادکل که شکست قاطع ارتشهای شوروی در برابر
مسکو بود، تحت الشماع اشتیاق دست یافتن به يك ناحیه برارزش
صنعتی و پیشرفت بسمت نفت روسیه قرار گرفت... هیتلر اکنون، به
این اندیشه دچار آمده بود که هم نینگراد را تسخیر کند و هم استالینگراد
را. زیرا: خودرامتقاعد ساخته بود که اگر «این دوشهر مقدس کمونیزم»
سقوط کند، شوروی ازپای درخواهد آمد.

هیتلر، برای آنکه به فیلد مارشالها و ژنرالهایی که نبوغ نظامی او را دریافته
بودند، علاوه بر اذیت و آزار، توهین نیز روا دارد، در برابر یادداشت هجدهم اوت
۱۹۴۱ ستادکل ارتش، به گفته هالدر: «یادداشت متقابل ای» فرستاد. این، یادداشتیست
که رئیس ستاد کل آنرا «آکنده از توهینها» میخواند. توهینهایی از اینگونه:
سازمان فرماندهی عالی نیروی زمینی، پراز «مفرهائیبست که با عقاید کهن و منسوخ،
متحجر شده است».

فردای آتروز، هالدر «خرناس کشان»، در دفتر خاطرات خود نوشت: «این دیگر
قابل تحمل نیست! بحق چیزهای نشنیده! صبر و تحمل نام شده است!». هالدر، تمامی
ساعات بعد از ظهر آتروز و همه شب را، به تبادل نظر و گفتگو با فیلد مارشال فن براو-
خیچ پرداخت. صحبت او، درباره دخالت «ناروای» پیشوا، در کارهای «سازمان
فرماندهی عالی نیروی زمینی» و «ستادکل» بود. وی سرانجام پیشنهاد کرد که فرمانده
نیروی زمینی (براوخیچ) و خود او، از مقامات خویش استمفا دهند. هالدر مینویسد:
«براوخیچ از قبول این پیشنهاد امتناع کرد. زیرا معتقد بود که این کار، سودمند نیست
و هیچ چیز را تغییر نخواهد داد». فیلد مارشال بی شهامت، در این مورد نیز نظیر بسیاری
از موارد دیگر، تسلیم سر جوخه پیشین شده بود.

روز بعد، یعنی بیست و سوم اوت سال ۱۹۴۱، وقتی گودریان وارد ستاد پیشوا شد و هالدر به او اصرار کرد تا با هیتلر سخن گوید و او را از تصمیم مصیبت‌بارش بازدارد، (گرچه فرمانده سرسخت و جنگاور سپاه زره‌پوش، درین مورد، خود به هیچ اصراری نیاز نداشت) براوخیج بملاقاتش رفت. فرمانده کل نیروی زمینی به گودریان گفت: «قدغن میکنم که از مطرح کردن مسأله مسکو یا پیشوا، خودداری کنی. فرمان مربوط به عملیات ارتش در جنوب شوروی، صادر شده است و اکنون تنها مسأله‌ای که باقیمانده آنست که فرمان چگونه اجرا شود. بحث در اینباره، بی‌معناست».

باوجود این، وقتی گودریان بحضور هیتلر رسید (نه براوخیج همراه او رفت و نه هالدر) از دستور رئیس خود سرباز زد و تا آنجا که میتواند، با هیتلر سرسختانه به بحث و گفتگو پرداخت و خواستار صدور فرمان حمله فوری به مسکو شد. گودریان بعدها نوشت:

هیتلر گذاشت حرفم را تا آخر بزنم. سپس ملاحظاتی را که سبب شده بود تصمیم مخالفی اتخاذ کند، دقیقاً شرح داد. او گفت که مواد خام و غله اوکراین، از لحاظ ادامه جنگ، برای آلمان ارزش حیاتی دارد. وی از لزوم «خشتی کردن» شبه جزیره کریمه سخن گفت و اظهار داشت که کریمه: «از نظر حمله شوروی به چاههای نفت رمانی، بمنزله «هواپیمای سربازیر» روسیه است.» برای نخستین بار شنیدم که هیتلر این عبارت را بکاربرد: «ژنرالهای من از جنبه‌های اقتصادی جنگ، چیزی نمیدانند»....

او فرمانهای اکید صادر کرده بود که حمله به کی‌یف، باید نخستین هدف سوق الجیشی نیروی زمینی باشد و تمامی عملیات ارتش، باید با در نظر گرفتن این هدف صورت گیرد. در اینجا، برای اولین بار، منظره‌ای دیدم که بعدها با آن بسیار مانوس شدم: همه حاضران - کاپتل^۱ و بودل و دیگران - با هر جمله‌ای که هیتلر ادا میکرد، سرخود را بعلامت تصدیق، تکان میدادند؛ درحالی‌که من بانظریه‌ای

که داشتم تنها مانده بودم^۱....

ولی هالدر، در مباحثات قبلی، هیچگاه سرخود را بعلامت موافقت با گفته‌های هیتلر نکان نداده بود. روز بعد، وقتی گودریان هالدر را دید، به او گزارش داد که نتوانسته است هیتلر را وادار به تعویض نظریه‌اش کند، میگوید: «باحیرت مشاهده کردم که رئیس ستاد کل، دچار ناراحتی فراوان عصبی شد و همین ناراحتی، موجب گشت اسنادهای بدیگران بدهد و تهمت‌هایی به آنها بزند که بهیچوجه درست نبود^۲. از آغاز جنگ دوم، این شدیدترین بحرانی بود که در سازمان فرماندهی عالی نظامی آلمان، بروز میکرد. بحرانهای بدتر، همراه با مصیبت و بدبختی، در پیش بود.

حمله رونتشت در جنوب شوروی، که بیاری سپاه زره پوش گودریان و آوردن لشکرهای پیاده نظام از جبهه مرکزی، امکان پذیر شده بود، به گفته گودریان: فی نفسه يك پیروزی تاکتیکی بزرگ بود. کی یف، روز نوزدهم سپتامبر سقوط کرد (واحدهای آلمانی همانوقت بمقصد و پنجاه میل تا آنسوی شهر پیش رفته بودند). روز بیست و ششم سپتامبر، نبرد کی یف، با محاصره قوای شوروی و تسلیم ۶۶۵/۰۰۰ سرباز روسی که بر اساس ادعای آلمانیها به اسارت ارتش آلمان درآمدند، پایان گرفت. این جنگ، در دیده هیتلر: «بزرگترین نبرد تاریخ جهان» بود. ولی، با آنکه پیروزی مذکور يك کار بزرگ بی نظیر بشمار میرفت، بعضی از ژنرالهای هیتلر درباره ارزش و اهمیت سوق الجبشی آن شك و تردید بسیار داشتند. زیرا: در جبهه مرکزی،

۱- کتاب هاینز گودریان بنام: «فرمانده سپاه زره پوش»، صفحات ۶۲-۱۵۹

۲- هالدر، روز ۲۴ اوت در دفتر خاطرات خود مطلبی مینویسد که با گفته گودریان کاملا تفاوت دارد. او گودریان را متهم میکند که پس از دیدن هیتلر، «بی آنکه احساس مسئولیت کند»، فکر خود را تغییر داد و آنگاه عارفانه میگوید که عوض کردن خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی يك مرد، چه کار عیب و بهبوده است. اگر آنگونه که گودریان نوشته است، در آنروز هالدر دچار «اختلال کامل عصبی» شده باشد، نوشته‌های فضل فروشانه دفتر خاطرات وی نشان میدهد که سرعت بهبود یافته است.

ارنش بی‌سلاح فن بوك مجبور شده بود در کرانه رود دسنا، درست در آنسوی
اسمولتسک، نا دوماه عاطل و باطل بایستد و در جاه زند. بارانهای پائیزی، که جاده‌های
روسبه را تبدیل به باتلاقهای عظیم میکرد، رفته رفته نزدیک میشد؛ و پشت سر
بارانها... ز زمستان، برف و سرما، فرا میرسید....

حمله عظیم ارتش آلمان به مسکو

سرانجام، هیتلر با بی میلی تمام، تسلیم اصرارها و پافشاریهای فیلد مارشال فن براوخیچ و فن بوک و ژنرال هالدر شد و موافقت کرد که ارتش آلمان، حمله به مسکو را، دوباره آغاز کند. لیکن، دیگر بسیار دیر شده بود! هالدر، بعد از ظهر روز پنجم سپتامبر سال ۱۹۴۱، پیشوا را دید و دریافت که او درحالیکه تصمیم خود را در اینباره گرفته است، شتاب دارد تا هرچه زودتر وارد «کرملین» شود. هیتلر، فرمانده کل قوای مسلح آلمان، به رئیس ستاد خویش فرمان داد: «درجبهه مرکزی، کار را در مدت هشت تا ده روز دیگر شروع کنید». ولی هالدر، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «این کار محال است! فرمانده کل، سپس افزود: «بلشویکها را محاصره کنید، بکوبید، نابود کنید». آنگاه وعده داد واحدهای زره پوش گودریان را که آن هنگام هنوز در اوکراین سخت سرگرم نبرد بودند، به «ارتش مرکزی» بازگرداند و با اعزام تانک از جبهه لنینگراد، بر شماره تانکهای ژنرال را ینهارت^۱ بیفزاید. لیکن، زودتر از اول اکتبر امکان پذیر نبود که قوای مسلح آلمان را، دوباره بجای نخستین بازگردانید و باردگر آماده کار و پیکار ساخت.

1- Reinhardt

روز دوم اکتبر سال ۱۹۴۱، سرانجام، حمله عظیم ارتش نازی به مسکو آغاز گشت. در دستورها و فرمانهای محرمانه ستاد کل ارتش آلمان، برابین حمله، نام «توفان» نهاده بودند. قرار بود بادی سخت نیرومند، گردبادی کوبنده، روسیان را در میان گیرد و واپسین نیروی جنگنده آنانرا در برابر مسکو متلاشی کند و اتحاد شوروی را از بن براندازد.

لیکن در اینجا نیز دیکتاتور نازی، باردگر قربانی جنون عظمت جوئی خویش شد. تسخیر پایتخت روسیه پیش از فرارسیدن فصل زمستان، برای او کافی نبود. فرمان داد: هماتومان که مسکو سقوط میکند، باید در شمال شوروی نیز ارتش فیلد مارشال فن لیب، لنینگراد را بگیرد و در آنسوی شهر، به فنلاندیها پیوندد و سپس پیش تازد و راه آهن مورمانسک^۱ را بگسلد. و نیز فرمان داد: در همین وقت، ارتش فیلد مارشال فن رونتشتت بایستی ساحل دریای سیاه را از وجود سپاهیان دشمن پاک کند، روستوف^۲ را بتصرف درآورد، چاههای نفت مایکوپ^۳ را تسخیر کند، و آنگاه در کرانه ولگا^۴، بسوی استالینگراد پیش رود و بدینسان، آخرین حلقه ارتباط استالین را با قفقاز، بگسلد.

هنگامی که رونتشتت کوشید به هیتلر توضیح دهد که این کار، بمعنای چهارصد میل پیشروی به آنسوی رود دنیپراست و این اقدام، جناح چپ سپاه او را بخطر خواهد الکنند، فرمانده کل به او گفت که اکنون در جنوب، روسیان نمیتوانند دست بمقاومت مؤثری زنند.

رونشتت که میگوید از شنیدن چنین فرمانهای مسخره ای «بلند خندید»، بزودی خلاف گفته های هیتلر را دریافت.

1- Murmaosk

2- Rostov

3- Maikop

4- Volga



حملهٔ سربازان نازی، درست در همان راهی که بکشد و بیست و نه سال پیش ناپلئون پیموده بود، آغاز گشت و در نخستین روزها، بانامی خشم و خروش «توفان» پیش رفت. در دو هفتهٔ اول ماه اکتبر، در پیکاری که بعدها ژنرال بلومنتریت آنرا «نبرد آموزنده» نامید، آلمانیها در میان «ویازما»^۱ و «بریانسک»^۲ دوسپاه شوروی را به محاصره افکندند و ادعا کردند که ۶۵۰/۰۰۰ اسیر و ۵/۰۰۰ توپ و ۱۲۰۰ تانک به چنگ آوردند.

در بیستم اکتبر، طلایه داران زره پوش آلمان، به چهل میلی مسکو رسیدند و وزارتخانه های شوروی و سفارتخانه های خارجی، شهر را با شتاب تخلیه کردند و به کوی بیشف^۳ که در کرانهٔ ولگا قرار دارد رفتند^۴. حتی هالدرمتین و معتدل، که بسبب زمین خوردن از اسب و شکستن استخوان کتفش موقتاً در بیمارستان بستری بود، اینک معتقد شده بود که با رهبری جسورانه و هوای مساعد، پیش از آنکه زمستان سخت روسیه فرا رسد، مسکو را میتوان گرفت.

ولی... بارانهای پائیزی آغاز شده بود و «راسپوتیتزا»^۵ (دوران گل ولای) فرار سیده بود.

«ارتش کبیر هیتلر»^۶ که از وسائل نقلیهٔ موتوری استفاده میکرد، رفته رفته از سرعت پیشرفت خود میکاست و غالباً مجبور بتوقف میشد. تانکها را از میدانهای پیکار خارج میکردند تا توپها و کامیونهای حامل مهمات را از گل و لای بیرون کشند. زنجیرها و ابزار اتصاله که برای این کار لازم بود، وجود نداشت و بهمین سبب هواپیماهای مخصوص حمل و نقل، دسته دسته ریسمان به زمین می افکندند، در حالیکه برای حمل سازو برگهای جنگی دیگر، خود سخت مورد نیاز بودند. بارانها، در اواسط ماه اکتبر آغاز شد و همانگونه که گودریان بعدها بیاد آورد: «تا دوسه هفته

1- Vyazma 2- Bryansk

3- Kuibyshev

۴- «... لیکن استالین در مسکو مانده بود. او، پای فشرده و کشورش را نجات داد».

«خاطرات ایدن» نخست وزیر پیشین انگلیس، ص ۱۰۹

5- Rasputitza

۶- کنایه به «ارتش کبیر» ناپلئون است. (۸)

بعد، زمین مالا مال از گل ولای بوده. ژنرال بلومنتریت، رئیس ستاد ارتش چهارم فیلدمارشال فن کلوگه^۱ که خود شاهد صحنه‌های نبرد مسکو بود، این وضع ناهنجار را بروشنی شرح داده است :

سربازان پیاده ، میلفزیدند و میان گل و لای درمی‌غلتیدند . برای کشیدن هرارابهٔ توپ ، به چندین اسب احتیاج داشتیم . تمام وسائل نقلیهٔ چرخدار ، تا محور چرخها در گل فرورفته بودند. حتی تراکتورها ، با زحمت بسیار حرکت میکردند. بزودی، بخش بزرگی از توپخانهٔ سنگین ، سخت در گل فرو ماند... آن فشار و ناراحتی عصبی را ، که همهٔ اینها در سربازان خسته و کوفتهٔ ما ایجاد میکرد، شاید بتوان تصور آورد.



برای نخستین بار در دوران جنگ جهانی دوم، در دفتر خاطرات روزانه هالدر و گزارشهای گودریان و بلومنتریت و ژنرالهای دیگر آلمانی، نشانه‌های شك و تردید و سپس علائم نومیدی، هویدا شد... این تردید و یأس، توسعه یافت تا به افسران و سربازانی که در میدان جنگ بودند رسید؛ یا شایبه از آنها سرچشمه گرفته بود و به ژنرالها رسیده بود. بلومنتریت بعدها نوشت :

« در اینوقت که مسکو تقریباً در برابر دیدگان ما قرار داشت، روحیهٔ فرماندهان و سربازان، رفته رفته دگرگون گشت. مقاومت دشمن شدید و پیکار، سخت شد. در بسیاری از واحدهای ما، بیش از شصت یا هفتاد سرباز باقی نمانده بود. توپها و تانکهای قابل استفاده، تقلیل یافته بود و از این لحاظ، ارتش آلمان در مضیقه بود. بلومنتریت میگوید: «زمستان نزدیک میشد، ولی هنوز از لباس زمستانی خبری نبود... فرسنگها دورتر، در پشت جبهه، در جنگلهای پهناور و در بانلاقها، نخستین دسته‌های چریکها، موجودیت خود را نشان میدادند و بیابایی به ستونهای اسلحه و خواربار و مهمات ما حمله میبردند...»

به گفته بلومنتریت. در این هنگام بود که ارواح سربازان ارتش کبیرناپلئون، که از همین راه به مسکو رفته بودند، و نیز خاطره سرنوشت ناپلئون، خواب و راحت از جهانگشایان نازی ربود. ژنرالهای آلمانی، خواندن و دوباره خواندن شرح هراس-انگیزی را که یکی از همراهان ناپلئون نوشته بود، آغاز کردند. این شخص که کولن کوره نام دارد، مصیبت و نکبتی را که جهانگشای فرانسوی در زمستان سال ۱۸۱۲ در روسیه بدان دچار آمده بود، دقیقاً بیان کرده است.

صدها فرسنگ دور از جبهه جنگ مسکو، در جنوب شوروی، وضع ارتش آلمان بهتر از این نبود. زیرا با آنکه در آنجا هوا آنقدر گرمتر بود، باران و گل ولای، اوضاع و احوال را بدان جبهه مسکو ناهنجار ساخته بود. تانکهای فن کلابست، روز بیست و یکم نوامبر، در میان بوق و کرنای فراوان دستگاه تبلیغات دکتر گوبلس که میگفت: «دروازه قفقاز گشوده شده»، وارد رستوف شدند. این شهر در دهانه رود دن^۱ قرار دارد. لیکن این دروازه، زیاد گشوده نماند. کلابست و رونشتت میدانستند که رستوف را نمیتوان نگاه داشت. پنج روز بعد، روسها رستوف را پس گرفتند و آلمانیها که روسیان، هم از جناح شمال و هم از جناح جنوب بر آنها تاخته بودند، با شتاب بسیار نا پنجاه میل عقب نشستند و در کرانه رود میوز^۲ موضع گرفتند. این همانجائی بود که کلابست و رونشتت نخست قصد داشتند جبهه زمستانی خود را در آن مستقر کنند.

عقبنشینی از رستوف، نقطه عطف کوچک دیگری در تاریخ «رایش سوم» است. در اینجا بود که ارتش نازی، برای نخستین بار در دوران جنگ جهانی دوم، وادار به عقبنشینی بزرگی شد. گودریان بعدها گفت: «بدبختیهای ما، از روستوف آغاز گشت. این عقبنشینی، همداری بود که داده شد». عقبنشینی از روستوف، بهای از دست رفتن مقام فرماندهی فیلد مارشال فن رونشتت، امر عالی مقام ارتش پیاده آلمان تمام شد. پس از جنگ، رونشتت به بازپرسیان متفقین گفت:



1941



هنگامی که به «میوز» عقب می‌نشستم، ناگهان از پیشوا فرمانی رسید که میگفت: «هرجا هستی بایست و بیش از این عقب‌نشینی مکن». من بی‌درنگ با بی‌مهم پاسخ دادم: «کوشش برای حفظ مواضع، دیوانگیست. نخست به این سبب که سربازان قادر به این کار نیستند و دوم به این دلیل که اگر عقب‌نشینی نکنند، نابود خواهند شد. تکرار میکنم: با این فرمان فسخ شود، یا اینکه شخص دیگری را پیدا کنید». همان شب، پاسخ پیشوا رسید: «من با تقاضای شما موافقم. لطفاً پست خود را تعوییل دهید».

رونشنت میگوید: «سپس من به وطن باز گشتم».*

* هالدر، روز سی‌ام نوامبر ۱۹۴۱ در دفتر خاطرات روزانه خویش، هنگامی که موضوع عقب‌نشینی رونتشت را به میوز و عزل فیلد مارشال را بفرمان هیتلر شرح میدهد، مینویسد: «پیشوا، پیش از اندازه خشمگین و ناراحت است. بر او خبیج را خواست و سرزنشها کرد و فحشها داد».

هالدر، خاطرات آنروز خود را با ذکر ارقام تلفاتی که ارتش آلمان تا روز ۲۶ نوامبر داده بود، آغاز کرده است. مینویسد: «مجموع تلفات سپاهیان جبهه شرقی (به استثنای افراد بیمار) اینست: ۷۳۳/۱۱۲ سرباز و افسر یعنی ۲۳ درصد تمامی نیروی سه میلیون و دویست هزار نفری ما - روسیه».

روز اول دسامبر، هالدر موضوع انتخاب «رایخنو» را بجای رونتشت یادداشت کرده است. باید دانست: رایخنو در جنگ فرانسه فرماندهی ارتش ششم را داشت و در اینوقت هنوز این مقام را عهده‌دار بود.

هنگامی که لشکرهاى زره‌پوش کلايست از رستوف عقب می‌نشست، ارتش ششم که در جناح شمالی لشکرهاى کلايست قرار داشت، دچار وضع ناهنجاری شد.

هالدر، روز اول دسامبر در دفتر خاطرات خود مینویسد: «رایخنو به پیشوا تلفن کرد و درخواست نمود اجازه دهد که همین امشب به میوز عقب‌نشینی کند. پیشوا این اجازه را داد. بنابراین، اکنون ما درست در همانجائی هستیم که دیروز بودیم. ولی زمان و بخشی از نیروی خود را فدا کرده‌ایم و رونتشت را از دست داده‌ایم».

هالدر اضافه میکند: «وضع مزاجی بر او خبیج، بر اثر ناراحتیهای مداوم روحی، دوباره باعث نگرانی شده است». باید یادآور شویم: هالدر روز دهم نوامبر، در دفتر خاطرات خود نوشته بود: «فرمانده نیروی زمینی، دچار حمله شدید قلبی شده است».

این جنون هیتلر، که به سربازان دورافتاده فرمان میداد بی آنکه توجهی به خطر کنند، سر جای خود بایستند و میدان را ترك نکنند، شاید ارتش آلمان را در ماههای خردکننده آینده از اضمحلال کامل نجات داد، (گرچه بسیاری از زرنرهای آلمانی در اینباره تردید دارند) ولی همین فرمانها، ارتش آلمان را به استالینگراد و مصائب دیگر کشانید و کمک کرد تا سرنوشت هیتلر، قطعاً، تعیین شود.

پیکارهای خونین در میان یخ و برف

زمستان آن سال ، برفهای سنگین و یخبندان روسیه زود فرا رسید. گودریان، شب ششم و هفتم اکتبر ، یعنی درست هنگامی که حمله به مسکو، باردگر آغاز شده بود ، نخستین برف زمستانی را دید . دیدن برف ، بیاد او آورد که دوباره از ستاد ارتش تقاضای لباس زمستانی ، بویژه چکمه‌های کلفت و جورابهای ضخیم کند . روز دوازدهم اکتبر ، گودریان در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «برف هنوز میبارد». سوم نوامبر، نخستین موج سرما ، سپاهیان آلمان را فراگرفت و گرماسنج تا نقطه یخبندان پائین رفت و بفوس نزولی خود دوام داد .

هفتم نوامبر ، گودریان به ستادکل ارتش گزارش داد که «نخستین نمونه‌های سرمازدگی شدید» در میان سربازان او بروز کرده است و روز سیزدهم نوامبر گفت که گرماسنج «فارنهایت» هشت درجه زیر صفر را نشان میدهد و خاطر نشان ساخت: «فقدان لباس زمستانی ، بیش از پیش محسوس میشود». سرمای سخت ، علاوه بر سربازان و افسران، در توپها و ماشینها نیز اثر کرده بود. گودریان مینویسد:

حلقه‌های آهنین که مانع سریدن تانکهاست ، هنوز نرسیده بود و به همین سبب زمینهای یخ زده، در در سرونا راحتی بسیار پدید می آورد.



بیکاره‌های خونین
سربازان شوروی در میان
یخ و برف، پیرامون
مسکو

سرما، دوربینها را از کار انداخته بود. سربازان، برای آنکه موتور تانکها را روشن کنند، میبایست زیر آنها آتش برافروزند. در بسیاری از موارد، بنزین منجمد و نفت منعقد میشد... هر يك از هنگهای [لشکر صد و دوازدهم پیاده] بر اثر سرمازدگی، نزدیک به پانصد سرباز تلفات داده بود. در نتیجه سرما، مسلسل‌های دیگر قادر به تیراندازی نبود و توپهای ضدتانک ۳۷ میلیمتری ما، در برابر تانکهای «ت-۳۴» [روسی] کاری صورت نمیداد.

گودریان میگوید: «نتیجه این ماجرا، هراس ناگهانی همه گیر بود که تا بوگورودسک^۲ دامنه یافت. در جنگهای روسیه، نخستین بار بود که چنین چیزی رخ میداد و باید گفت: اعلام خطری بود که قدرت جنگی پیاده نظام ما، پایان گرفته است.»

ولی، این تنها پیاده نظام ارتش آلمان نبود که نیروی جنگی خود را از کف داده بود. روز دوازدهم نوامبر، هالدِر، شتابان در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «گودریان تلفن کرده است و میگوید که سربازان واحدهای زره پوش او، دیگر توانائی جنگیدن ندارند». گودریان، این فرمانده پر طاقت و دلیر و فعال سپاه زره پوش، اعتراف میکند که درست در همین روز، تصمیم گرفت برك فرمانده ارتش جبهه مرکزی را ملاقات کند و از وی بخواهد تا فرمانهائی را که خطاب به او صادر کرده است تغییر دهد، زیرا: «برای اجرای آنها هیچ راهی نمی بیند». همان روز، هنگامی که گودریان دست بنوشن خاطرات روزانه خود زد، سخت افسرده خاطر بود. نوشت:

سرما یخبندان، فقدان پناهگاه، کمبود لباس، تلفات سنگین افراد، از میان رفتن ساز و برگ فراوان، وضع ناهنجار ذخایر سوخت ما - همه اینها، وظایف يك فرمانده را، به نکت و بدبختی بدل میکند؛ و هر اندازه که این وضع دوا یابد، زیر بار مسئولیت بزرگی که باید

۱- «فرمانده سپاه زره پوش»، صفحات ۹۰-۱۸۹

تحمل کنم، بیشتر خرد می‌شوم^۱.

مپس بعدها که به گذشته مینگریست افزود:

در آن زمستان، زمستانی که برای ما آکنده از فلاکت و بدبختی بود، فقط آن کس که بهنۀ بیکران برفهای روسیه را دیده باشد و باد یخ‌آلودی را که بر آن میوزید احساس کرده باشد، بادی که هرچه بر سر راهش بود در میان برف مدفون میکرد؛ فقط آن کس که ساعتها در آن بیابان «برهوت» راه پیموده باشد تا سرانجام با سربازان نیمه‌گرسنه و نیمه‌لخت خود جان پناه بس مختصری یابد؛ فقط آن کس که از سوی دیگر، روسیان صبری‌نشین پر نشاط را که خوراکهای خوب می‌خوردند و لباسهای گرم می‌پوشیدند دیده باشد ... میتواند دربارهٔ حوادثی که اینزمان رخ داد، بدرستی داوری کند^۲.

آن وقایع را، اینک به اختصار میتوان بیان کرد. لیکن نخست باید در بارهٔ نکته‌ای تأکید نمود. آن نکته اینست: درست است، زمستان روسیه، هراس‌انگیز بود و قبول داریم که سپاهیان شوروی، طبعاً برای نبرد در آن هوای سرد، بیش از سربازان آلمانی آمادگی داشتند؛ ولی در اینوقت، آن عامل اصلی و اساسی که سرنوشت جنگ مسکو را تعیین کرد؛ هوای سرد نبود، بلکه جنگهای سخت و دلیرانهٔ سربازان ارتش سرخ و ارادهٔ غلبه‌ناپذیر آنان بود که بهیچرو قصد تسلیم و پا پس کشیدن از میدان پیکار را نداشتند.

دفتر خاطرات روزانه هالدر، و گزارشهای فرماندهان آلمانی که در صحنه‌های جنگ حضور داشتند، بر این گفتهٔ ما، شاهدی صادق است. سرداران آلمانی، در گزارشهای خود از وسعت و شدت حملات و حملات متقابل سپاهیان ارتش سرخ و از عقب‌نشینیها و تلفات سربازان آلمانی، پیاپی ابراز حیرت و نومیدی میکنند. ژنرالهای هیتلر، با توجه به طبیعت استبدادی حکومت شوروی و نتایج مصیبت‌بار نخستین ضربات سربازان آلمانی، نمیتوانستند دریابند که چرا روسها، همانگونه که فرانسویها و بسیاری از ملل دیگر سقوط کرده بودند، از پا در نمی‌آیند.

۱- «فرمانده سپاه زره‌پوش»، ص ۱۹۲

۲- همان کتاب، ص ۱۹۴

ژنرال بلو، مشربیت می‌توبسد: «در اواخر اکتبر و اوائل نوامبر، با حیرت و نومی‌دی دریافتیم که روس‌های شکست‌خورده، ظاهراً بهیچوجه متوجه این نکته نیستند که بعنوان يك قدرت نظامی، از میان رفته‌اند.»

ژنرال گودریان، در کتاب خود ملاقاتی را که در اول سر راه مسکو، میان او و يك ژنرال پیر بازنشسته تزاری دست داده بود، شرح می‌دهد:

ژنرال بازنشسته تزاری، به فرمانده سپاه زره‌پوش گفت: «شما اگر بیست سال پیش به روسیه آمده بودید، ما با آغوش باز از شما استقبال می‌کردیم. ولی حالا بسیار دیر شده است. ما داشتیم روی پاهای خودمان می‌ایستادیم که شما رسیدید و ما را بیست سال به عقب پرت کردید، بطوریکه مجبوریم همه کارها را دوباره از اول شروع کنیم. حالا، ما برای روسیه می‌جنگیم و در این مقصود، همه با هم متحدیم؟»

با همه اینها، هنگامی که ماه نوامبر، در میان توفانهای نازة برف و هوای یخبندان مداوم، به پایان خود نزدیک شد، چنین بنظر می‌رسید که مسکو، در چنگال هیتلر و ژنرالهای اوست، در شمال و جنوب و مغرب پایتخت شوروی، ارتشهای آلمان، بفواصل بیست تا سی میلی هدف خود رسیده بودند. در دیده هیتلر، که صدها میل دور از میدان جنگ، در ستاد خویش واقع در پروس شرقی، بر نقشه خم شده بود و بدقت آنرا مینگریست، آخرین فاصله‌ای که قوای او با مسکو داشت، بهیچوجه چیز مهمی جلوه نمی‌کرد. سپاهیان وی، پانصد میل پیش رفته بودند و فقط میبایستی بیست تا سی میل دیگر را بپیمایند. در اواسط ماه نوامبر، هیتلر به ژنرال بودل گفت: «يك جهش نهائی دیگر. آنوقت است که پیروز خواهیم شد.»

روز بیست و دوم نوامبر، فیلد مارشال فن بوک، که حمله نهائی ارتش مرکزی را به مسکو رهبری می‌کرد، طی يك مکالمه تلفنی که با ژنرال هالدر کرد، وضع

نبرد مسکو را با جنگ مارن^۱ سنجید و گفت: «سرنوشت این جنگ را نیز، آخرین گردانی که بمیدان خواهد آمد، تعیین خواهد کرد». بولا افزود: «برغم مقاومت روزافزون دشمن، «عمه چیز قابل حصول است». در آخرین روز ماه نوامبر، بولا میرفت تا آخرین گردان خود را بمعنای واقعی کلمه، وارد میدان بیکار کند. تاریخ حمله همه جانبه ارتش آلمان به قلب اتحاد شوروی، برای روز بعد، یعنی اول دسامبر سال ۱۹۴۱ تعیین شد.



حمله هیتلریها، با مقاومتی پولادین روبرو گشت... بزرگترین نیروی تانک که تا آن زمان هرگز در جبهه واحدی متمرکز نشده بود، حمله به مسکو را آغاز کرد... درست در شمال پایتخت شوروی، تانکهای «گروه چهارم» ژنرال هوپنر^۲ و تانکهای «گروه سوم» ژنرال هرمان هوث^۳، بسوی جنوب شهر پیش رفتند. ارتش دوم زره پوش گودزیان، که در جنوب مسکو، موضع گرفته بود، از تولا^۴ بجانب شمال شهر حمله برد... و ارتش بزرگ چهارم فیلد مارشال فن کلوگه که در قلب میدان بیکار قرار داشت، از میان جنگلهائی که پایتخت شوروی را در میان گرفته بود، جنگ کنان راه خود را بسوی مشرق شهر میگذراند... برابن نیروی نظامی مستحکم بود که هیتلر امیدهای بزرگ بسته بود.

روز دوم نوامبر، گردان اکتشافی لشکر دوست و پنجاه و هشتم پیاده، وارد خیمکی^۵، بخشی از حومه مسکو، شد. از آنجا، سربازان گردان مذکور، مناره های کرم لنین را میدیدند. لیکن بامداد روز بعد، دو سه تانک روسی و گروهی از کارگران کارخانه های شهر که شتابان بسیج شده بودند، گردان اکتشافی نازیها را عقب راندند. اینجا، نزدیکترین نقطه به پایتخت شوروی بود که سربازان آلمانی، بدان

۱- Marne - رودخانه ایست در شمال شرقی فرانسه که در پاریس به رود «سن»

میریزد. در جنگ جهانی اول، در دو نبرد درانه مارن (سپتامبر ۱۹۱۴ و ژوئیه ۱۹۱۸

متفقین حملات آلمانیها را متوقف کردند. (۱۰)

2- Hoepner

3- Hermann Hoth

4- Tula

5- Khimki



ژنرال ایوان کائف
شورویها به اولقب «پیرمان نبرد مسکو» داده اند

دست یافتند . این ، نخستین وواپسین نماشای کم دوام کرملین بود
 چند ساعت پیش از آن ، یعنی در شامگاه روز اول دسامبر سال ۱۹۴۱ .
 فیئلد مارشال فن بوک ، که از درد شدید معده رنج میبرد . به هالدِر تلفن کرد تا بگوید
 که با سربازان ناتوان خویش ، دیگر قادر به «عمل» نیست . رئیس ستادکل ارتش
 کوشید او را تشجیع کند و گفت: «مرد باید بکوشد تا بایکار بردن آخرین نیروی
 خود ، دشمن را بزانو درآورد ؛ ولی اگر اثبات شود که این کار محال است؛ آنوقت
 باید از اوضاع و احوال استنتاجات جدیدی کنیم . روز بعد ؛ هالدِر به اختصار ،
 در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «مقاومت دشمن ، به اوج خود رسیده است» .
 روز پس از آن . یعنی سوم دسامبر . بوک بار دیگر به رئیس ستادکل تلفن کرد و هالدِر
 پیام او را در دفتر خاطرات خود آورد:

طلایه داران ارتش چهارم، دوباره عقب رانده شدند، زیرا جناحین ارتش
 مذکور، نتوانستند پیش روند
 باید منتظر آن لحظه بود که تاب و توان سربازان ما ، پایان یابد .

وقتی بوک ، برای نخستین بار ، سخن از این گفت که میخواهد حالت دفاع
 بخود گیرد، هالدِر کوشید به او خاطر نشان سازد: «بهترین دفاع آنست که مرد به حملات
 خود دوام دهد .

لیکن . بسبب وجود روسها و بدی هوا ، برزبان راندن این سخن . آسانتر
 از عمل کردن بدان بود . روز بعد، چهارم دسامبر . گودربیان که ارتش دوم زره پوش
 او نتوانسته بود مسکو را از جانب جنوب تسخیر کند و در جای خود متوقف شده
 بود . گزارش داد که جبهه گرماسنج ، به سی و یک درجه زیر صفر رسیده است . فردای
 آن روز . میزان الحرارة پنج درجه دیگر پائین رفت و به سی و شش درجه زیر صفر
 رسید . روز بعد . باز پنج درجه دیگر تنزل کرد . گودربیان گفت که تانکهای او ؛
 «تقریباً از حرکت بازمانده اند و در شمال «تولاه» : جناحین و خط عقب جبهه او ،
 بخطر افتاده است .

پنجم نوامبر . روزی سخت بحرانی بود . درجبهه نیم دایره شکل دویمت

میلی اطراف مسکو، روسها همه جا پیشروی آلمانیها را سد کرده بودند. شامگاه همانروز، گودریان به بوک گزارش میداد که او (گودریان) نه تنها باید متوقف شود، بلکه بایستی عقب‌نشینی کند؛ و بوک به هالدر تلفن میکرد که: «تاب و توان وی پایان گرفته است» و براوخیچ باباُس و نومیدی به رئیس ستاد خود میگفت که تصمیم گرفته است از فرماندهی کل نیروی زمینی استعفا دهد. آنروز برای ژنرالهای آلمانی، روزی تلخ و ناریک بود.

گودریان بعدها نوشت:

این نخستین بار بود که مجبور میشدم تصمیمی از اینکه بیل بگیرم، و هیچ تصمیمی از آن مشکلتر نبود... حمله ما به مسکو، با شکست روبروشده بود. همه فداکارها و پایداربهای سربازان دلیر ما، بیهوده بود. ما، شکست سختی خورده بودیم^۱.

درستاد ارتش چهارم فن کلوگه، بلومنتریت، رئیس ستاد ارتش مذکور، دانست که آلمان نازی، به نقطه عطف جنگ رسیده است. او، بعدها که اینزمان را بیاد آورد نوشت: «امیدهای ما، برای بیرون راندن روسیه از میدان جنگ در سال ۱۹۴۱، درست در آخرین لحظه از میان رفت».



سپیده دم روز بعد، یعنی ششم دسامبر، ژنرال گشورگی ژوکف^۲ که از شش هفته پیش بجای مارشال تیموشنکو فرمانده جبهه مرکزی شده بود، نازیها را بزیرنخستین ضربات خود گرفت....

برابر مسکو، در جبهه‌ای بطول دویست میل، ژوکف هفت ارتش و دو سپاه سوارنظام را - که مجموعاً یکصد لشکر بود - وارد میدان پیکار کرد. این نیرو، مرکب از سربازان تازه‌نفس و باجنگ‌دیده‌ای بود که برای نبرد در هوای بسیار سرد و برف ژرف، مجهز شده بودند و تعلیم گرفته بودند.

۱- «فرمانده سپاه زره‌پوش»، ص ۱۹۹



یائیز ۱۹۴۱، سربازان شوروی به مناسبت سالروز انقلاب اکتبر در



میدان سرخ مسکو رژه میروند و از آنجا مستقیماً به جبهه جنگ عزیمت میکنند



مارشال گئوردی زوکف فرمانده کل جبهه غرب شوروی

ضربه‌ای که این سردار نسبتاً گمنام شوروی، بسا يك چنین «نیروی» زورمانا پیاده و نانك و نوپخانه و سوارنظام و هواپیما؛ بر سر نازیها كوفت؛ آنچنان ناگهانی و آنچنان خردکننده بود که ارتش آلمان و رایش سوم، هرگز از زیر آن بدرستی كمر راست نكرد. این، نیروئی بود که آدولف هیتلر؛ حتی، كمتربین اطلاعی از وجود آن نداشت. در روزهای باقیمانده آن ماه دسامبر سرد و نلخ، و در اوائل ژانویه سال ۱۹۴۲، تا چند هفته چنین بنظر میرسد که ارتشهای شكست خورده آلمان که در حال عقب‌نشینی بودند و سربازان شوروی، دائماً جبهه ایشان را میشكافتند. ممكن است در میان برف‌های روسیه متلاشی و معدوم شوند. همچنانکه «ارتش كبیر» ناپلئون، به این مصیبت و بدبختی دچار آمده بود. در چندین لحظه بحرانی، ارتش آلمان به این سرنوشت، بسیار نزدیک شد. شاید، تصمیم و اراده پولادین هیتلر و مسلماً، صلابت و سرسختی سرباز آلمانی بود که ارتشهای رایش سوم را از تلاشی و اضمحلال كامل، رهائی داد.

لیکن، شكست قوای آلمان، بزرگ بود. درست است، ارتش سرخ لطمه دیده بود؛ و لسی از میان نرفته بود؛ مسكو، تسخیر نشده بود، لتینگراد و استالینگراد و جاهای نفت قفقاز نیز، هیچيك بنصرف نازیها در نیامده بود. و در شمال و جنوب شوروی، شاهراههای حیاتی آن كشور که به انگلستان و آمریکا میرفت، هنوز باز بود. ارتشهای هیتلر. پس از دو سال و اندی پیروزیهای پیاپی نظامی، برای نخستین بار در برابر يك قدرت متفوق، عقب می‌نشستند....

ولی، مطلب بهمین جا ختم نمیشد. شكست نازیها، معنایی بمراتب بزرگتر از اینها داشت. هالدر. دست كم این نکته را بعداً دریافت. رئیس ستاد كل ارتش آلمان، مینویسد: «افسانه شكست ناپذیری ارتش آلمان از میان رفت». هنگامی که تابستان سال نو فرا رسید، آلمانیها در شوروی، به پیروزیهای جدیدی نائل آمدند؛ لیکن این پیروزیها، دیگر نتوانست آن افسانه را دوباره جان بخشد. از اینرو، روز ششم دسامبر سال ۱۹۴۱، نقطه عطف دیگری در تاریخ کوتاه رایش سوم و در عین حال، یکی از شومترین آنهاست... قدرت هیتلر. به اوج خود رسیده بود؛ لیکن از این پس، قوس نزولی می‌پیمود. و بر اثر ضربات متقابل روز افزون مللی که بر ضد آنها دست به جنگ تجاوزکارانه زده بود، این سقوط و تنزل، تسریع میشد.



کلیسای جامع «بیت المقدس نو» نزدیک مسکو پس از عقب نشینی سر نازان آلمان، از حومه شهر

آشوب و غوغا در «سازمان فرماندهی عالی» آلمان

پس از ضرباتی که ژوکف بر سر نازیها کوفت، در «سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان» و در میان فرماندهانی که جبهه‌های جنگ را رهبری میکردند، دگرگونی و تحولی شگرف، صورت پذیرفت. همان‌زمان که ارتشهای آلمان در راه‌های یخ‌زده و میدانهای پر برف پیکار. در برابر حملات متقابل سربازان سرخ شتابان عقب‌می‌نشستند، ژنرال‌های آلمانی. رفته رفته دچار سرگیجه میشدند.

رونشنت. چنانکه دیدیم، مقام فرماندهی ارتشهای جنوبی را از کف داده بود، زیرا: در برابر سپاهیان شوروی میدان نمی‌کرده بود و از روستوف، پا پس کشیده بود. با عقب‌نشینیهای قوای آلمان در ماه دسامبر، درد معدۀ فیلد مارشال فن بوک، بالا گرفت و در هجدهم دسامبر، فن کلوگه که ارتش چهارم نارومار شده وی برای ابد از کنار مسکو عقب رانده میشد، بجای او نشست. حتی ژنرال گودریان پر جوش و خروش. مبتکر جنگ بزرگ زره‌پوش، که در پیکارهای جدید انقلابی عظیم پدید آورده بود، روز عید میلاد مسیح از کار برکنار شد. زیرا: بی‌آنکه از مقامات بالاتر خود اجازه بگیرد، بقوای خویش فرمان عقب‌نشینی داده بود. ژنرال هوپنر که او نیز نظیر گودریان،

از فرماندهان برجسته واحدهای نانک بشمار میرفت و گروه چهارم زره‌پوش او در شمال مسکو به چشم رس شهر رسیده بود و سپس عقب رانده شده بود، بهمین سبب، بدستور هیتلر بی‌درنگ معزول و خلع درجه شد و فرمان یافت که از آن پس هرگز اجازه دربر کردن لباس نظامی ندارد. ژنرال هانس کنت فن اشپونک^۱ که سال گذشته بمناسبت رهبری کردن سربازانی که با هواپیما در لاهه فرود آمده بودند، بدریافت صلیب قهرمانی^۲ نائل آمده بود، مجازاتی سخت دید؛ زیرا روز بیست و نهم دسامبر، پس از آنکه سربازان سرخ از راه دریا در «کریمه» پشت سراو فرود آمدند، فرمان داد که یکی از لشکرهای سپاه او عقب نشینی کند. او نه فقط خلع درجه شد، بلکه زندانی و محاکمه نظامی شد و بر اثر اصرار و پافشاری هیتلر، محکوم بمرگ گشت.^۳

حتی کایتل نوکر مآب، از خشم فرمانده کل ایمن نماند، زیرا او نیز آنقدر شعور داشت که در نخستین روزهای ماه دسامبر دریابد که برای جلوگیری از فاجعه و مصیبت، عقب نشینی عمومی قوای آلمان از اطراف مسکولازم است. ولی وقتی تا آن اندازه جرأت یافت که این نکته را به هیتلر بگوید، «پیشوا» بسوی او برگشت و با تازیانه زبان بر سرش کوفت و فریاد برآورد که «تو احمق!». بسودل چند دقیقه بعد، رئیس نگونبخت سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان، یعنی فیلدمارشال کایتل را دید که پشت میزی نشسته است و استعفانامه خود را مینویسد و تپانچه‌ای هم در یکسوی میز قرار دارد.

بودل آهسته تپانچه را برداشت و کایتل را (ظاهر آبی آنکه به مانع زیادی برخورد) متقاعد کرد که در مقام خود باقی بماند و توهینهای «پیشوا» را تحمل کند. کایتل نیز تا پایان ماجرای هیتلر، با شکیبائی شگفتی، چنین کرد.^۴

1- Hans Count von Sponeck

2- Ritterkreuz

۳- ژنرال «اشپونک» تا ماه ژوئیه ۱۹۴۴ زنده بود. پس از آن تاریخ بر اثر دیسسه‌ای که برای کشتن هیتلر ترتیب داده شده بود، او نیز اعدام شد، بی آنکه کمترین شرکت و مداخله‌ای در آن توطئه داشته باشد.

۴- کتاب گورلیتز بنا : «تاریخ ستاد ارتش آلمان». ص ۴۰۳

فشار و ناراحتی رهبری کردن ارتشی که همیشه نمیتوانست پیروز شود، لیکن فرمانده کل اصرار داشت که همواره بایستی فانج میدان باشد، سبب شد که بیماری قلبی فیله مارشال فن براوخیچ هود کند. وزمانی که حمله متقابلۀ ژوکف آغاز شد، براوخیچ تصمیم گرفت از مقام فرماندهی کل نیروی زمینی آلمان استعفا دهد. او، روز پانزدهم دسامبر از سفر کوتاهی که به جبهه درهم کوفته جنگ کرده بود، به مقر فرماندهی خویش بازگشت و هالدر اورادید که «روحیه خود را سخت باخته است». سپس رئیس ستاد در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «براوخیچ، برای نجات ارتش از وضع نومید کننده‌ای که بدان دچار آمده است، هیچ راهی نمی‌بیند». فرمانده کل قوای زمینی آلمان، پایان کار خود رسیده بود. وی روز هفتم دسامبر از هیتلر تقاضا کرده بود او را از مسئولیتی که دارد معاف کند و روز هفدهم دسامبر این درخواست را تجدید کرد. دو روز بعد، هیتلر رسماً تقاضای براوخیچ را پذیرفت. اینکه «پیشوا»، درباره مردی که خود او را بفرماندهی کل نیروی زمینی گماشته بود واقماً چه می‌اندیشید، مطلبیست که سه ماه بعد به گوبلس گفت.

روز بیستم ماه مارس سال ۱۹۴۲، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت:

پیشوا، درباره او (براوخیچ) فقط با کلمات تحقیر آمیز صحبت کرد و گفت: براوخیچ، آدمی بی‌ارزش و هست و جیون واحق است.^۱

هیتلر درباره براوخیچ به باران حزبی کهن خود گفت: «او بهیچوجه سرباز نیست، يك آدم گاهی است. اگر براوخیچ دوسه هفته دیگر در مقام خود باقی مانده بود، اوضاع واحوال به فاجعه ختم میشده.^۲»

در محافل ارتشی آلمان، راجع به جانشین براوخیچ حدسهائی زده میشد، لیکن این حدسها، به همان اندازه از حقیقت دور بود که حدس سالما پیش ارتشیان درباره

۱- «خاطرات روزانه گوبلس»، صفحات ۱۳۶-۱۳۵

۲- «گفتگوهای محرمانه هیتلر»، ص ۱۵۴

جانشین هیندنبورگ^۱، روز دهم دسامبر، هیتلر و هالدر را احضار کرد و به او اطلاع داد که خود وی (هیتلر) فرماندهی کل نیروی زمینی را بعهدہ خواهد گرفت. سپس گفت که هالدر اگر بخواهد، میتواند در مقام ریاست ستاد کل ارتش، باقی بماند و هالدر هم خواست که بماند. ولی هیتلر این نکته را آشکار ساخت که از این پس، شخصاً نیروی زمینی را اداره خواهد کرد. همچنانکه تقریباً، همه کارها را در آلمان اداره میکرد.

او به ژنرال هالدر گفت:

این کار کوچک فرماندهی عملیات زمینی، چیز است که همه کس میتواند انجام دهد. وظیفه فرمانده کل قوای پیاده‌آنت که ارتش را به شیوه ناسیونال سوسیالیستی تربیت کند. من هیچ ژنرالی را نمیشناسم که بتواند از عهده این کار، آنطور که من میخواهم، برآید. در نتیجه، تصمیم گرفته‌ام که فرماندهی نیروی زمینی را شخصاً عهده‌دار شوم^۲.

بدینسان، پیروزی هیتلر بر گروه افسران پروسی کامل شد. ولگرد سابق وین و سر جوخه پیشین، اکسون: رئیس دولت و مملکت، وزیر جنگ، فرمانده کل قوای مسلح، و فرمانده کل نیروی زمینی آلمان بود. اینک، ژنرالها، همانگونه که هالدر گلابه کرد (البته در دفتر خاطرات خود) فقط «نامه رسان» بودند و فرمانهای هیتلر را ابلاغ میکردند؛ فرمانهایی که مبتنی بر ادراک خاص «پیشوا» از مسأله «استراتژی» بود.

در حقیقت، دیکتاتور بزرگی طلب، بزودی مقام خود را از این نیز بالاتر برد و قدرتی را که پیش از او، هرگز هیچ مردی - هیچ امپراتور و پادشاه و رئیس جمهوری - در حکومتهای آلمان نداشت، بچنگ آورد و بدان صورت قانونی داد. روز بیست و ششم آوریل - سال ۱۹۴۲، هیتلر نمایندگان دست‌نشانده خویش را واداشت تا قانونی از «رایشناگ» بگذرانند و اختیار مرگ و زندگی هر فرد آلمانی را بیچون و چرا، بدو

۱- اشاره به مرگ فیلد مارشال فن هیندنبورگ، رئیس جمهور آلمان در سال

۱۹۳۴ و زمامداری آدولف هیتلر است. (۵)

۲- کتاب هالدر بنام: «هیتلر، فرمانده جنگ»، ص ۴۵

سپارند و تمامی قوانینی را که ممکن بود مانع این اختیارات شود، تعطیل کنند. لیکن آدولف هیتلر، حتی بدون این قدرت اضافی نیز، فرمانروای مطلق نیروی زمینی بود. نیروئی که فرماندهی مستقیم آنرا اکنون بدست گرفته بود. در آن زمستان سخت و جانکاه، هیتلر برای آنکه مانع عقب نشینی ارتشهای شکست خورده خویش شود و نگذارد که سربازان او در راههای پر برف و یخ زده پیرامون مسکو بسرنوشت سربازان ناپلئون دچار آیند، بیرحمانه اقدام کرد و فرمان داد که ارتشهای او بهیچوجه اجازه عقب نشینی بیشتر، ندارند.

ژنرالهای آلمانی، مدتها درباره ارزش این مقاومت سرسختانه او بحث کرده اند. به این معنا: این کار هیتلر، سربازان آلمانی را از مصیبت و بدبختی کامل نجات داد، یا آنکه سبب تلفات سنگین غیرقابل اجتناب شد؟ اکثر فرماندهان آلمانی معتقدند: هنگامی که وضع آنها در برابر مسکو تحمل ناپذیر شد، اگر در مورد عقب نشینی، آزادی عمل میداشتند، میتوانستند بسیاری از سربازان و مقادیر کثیری سازو برگ جنگ را از نابودی برهانند و آنوقت وضع و موقع بهتری میداشتند که صفوف خود را دوباره منظم کنند و حتی دست به حمله متقابل زنند. زیرا با وضعی که ارتشهای آلمان داشتند لشکرهای کامل، پیاپی به حملات روسیان دچار می آمدند و محاصره و قطعه قطعه میشدند. در حالیکه يك عقب نشینی بموقع، نجاتشان میداد.

با وجود این. بعضی از ژنرالها. بعدعا، به اکراه، اذعان کردند که پافشاری هیتلر در اینباره که سپاهیان آلمان بایستی در جای خود بایستند و بجنگند، بزرگترین کار او در تمامی دوران جنگ بود. و نیز گفتند: «پیشوا»، این خواست خود را با ادهای پولادین، جامه عمل پوشانید. شاید، همین مقاومت و سرسختی او بود که ارتشهای آلمان را از تلاشی کامل در میان برفهای روسیه نجات داد. این نظریه را، بهتر از همه، ژنرال بلومنتریث بیان کرده است:

فرمان تعصب آهیز هیتلر، که سربازان، بی توجه به بدترین اوضاع و احوال ممکن، و در هر وضعی که هستند، باید مقاومت کنند و بهیچوجه

میدان پیکار را ترک نگویند، بی شک درست بود. هیتلر، بنا به غریزه تشخیص داده بود که هر قدم عقب نشینی در میان یخ و برف، پس از دوسه روز به اضمحلال جبهه منتهی خواهد شد و اگر چنین شود، «ورماخت» نیز بسرنوشت «ارتش کبیر» ناپلئون دچار خواهد شد... عقب نشینی، فقط میتواندست در بیابان صورت گیرد، زیرا برف راهها و جادهها را بسته بود. پس از دوسه شب، این کار، سربازان را از پادرمی آورد و آنوقت هر جا که بودند، صاف و ساده، روی زمین دراز میکشیدند و میمردند.

در پشت جبهه، مواضع آماده ای نداشتیم که افراد ما بتوانند درون آن عقب نشینی کنند. و نیز، هیچگونه خط جبهه ای وجود نداشت که بتوانند بدان متکی شوند.

ژنرال تپلسکرش^۱، فرمانده یکی از سپاههای ارتش آلمان، این نظریه را تأیید میکند:

یکی از کارهای بزرگ هیتلر، همین بود. در آن لحظه بحرانی، سربازان آنچه را که درباره عقب نشینی ناپلئون از مسکو شنیده بودند، بیاد می آوردند و از کابوس آن رنج میبردند. اگر افراد ما عقب نشینی میکردند، بمحض آغاز کردن این کار، وحشتی عظیم همه را فرا میگرفت و عقب نشینی به فرار همگانی بدل میگشت^۲.



با اینهمه، هراسی عظیم، ارتش آلمان را فراگرفت... این ترس، نه تنها در جبهه، بلکه فرسنگها دورتر، درستاد فرماندهی نیز که پشت جبهه جای داشت. بچشم میخورد و بوضوح در دفتر یادداشتهای روزانه هالدنر منعکس میشد. روز عید میلاد سال ۱۹۴۱، هالدنر، یادداشتهای روزانه خود را چنین آغاز کرد: «روز بسیار سختی است و از آن پس، در سال نو، با هر حمله جدیدی که سپاهیان سرخ بصفوف نازیها می بردند

۱- Tippelskirch

۲- کتاب لیدل هارت بنام: «ژنرالهای آلمان سخن میگویند»، ص ۱۵۸

و با هر شکافی که در جبهه آنان پدید می‌آوردند، هالدر این کلمات را در آغاز خاطرات بسیاری از روزها تکرار میکرد و وضع وخیم نازیان را بیان میداشت:

۲۹ دسامبر - يك روز بحرانی دیگر!... از فاصله دور ، بین پیشوا و کلوگه گفتگوی تلفنی پرغوغائی در گرفت . پیشوا قدغن کرد که جناح شمالی ارتش چهارم، بیش از این عقب‌نشینی نکند. ارتش نهم، دچار بحران بسیار بدی است .

ظاهراً فرماندهان ارتش نهم، عقل خود را از دست داده‌اند . ظهر امروز کلوگه با اضطراب و التهاب بمن تلفن کرد. ارتش نهم میخواهد به پشت رژف^۱ عقب‌نشینی کند.

۲ ژانویه ۱۹۴۲ - روزی که با جنگهای سخت گذشت!... ارتشهای چهارم و نهم، گرفتار بحران تندی هستند... حمله روسها در شمال مالویاروسلاوتس^۲. تمامی جبهه را شکافته است و اکنون پیشینی در این باره که جبهه را چگونه میتوان ترمیم کرد، کار مشکلیست... این وضع باعث شده است که کلوگه تقاضای عقب‌نشینی از جبهه فروریخته را بکند . با پیشوا ، بحث و گفتگوی بسیار تندی کردم ، زیرا او همچنان بر سر عقیده خود ایستاده است و میگوید: صرف نظر از عواقب کار ، جبهه باید همانجائی که هست ، باشد... .

۳ ژانویه - در نتیجه شکافی که روسها بین مالویاروسلاوتس و بوروسک^۳ در جبهه ما ایجاد کرده‌اند ، وضع وخیم تر شده است . کوبلر^۴ و بولک سخت ناراحتند و درخواست میکنند از جبهه شمالی که در حال فروریختن است ، عقب‌نشینی کنند. بار دیگر با پیشوا گفتگوی تندی کردم ، او درباره شجاعت و شهامت ژنرالها تردید دارد و معتقد است که ژنرالها نمیتوانند تصمیمات محکمی بگیرند . ولی سربازان ، درحالیکه گرماسنج به سی درجه زیر صفر رسیده است ،

1- Rzhev

2- Maloyaroslavets

3- Borovsk

۴- Kuebler - در ۲۶ دسامبر ، هنگامی که کلوگه فرمانده ارتش مرکزی شد ، ژنرال کوبلر بجای او فرماندهی ارتش چهارم منصوب گشت. با آنکه کوبلر سرباز پرطاقتی بود، نتوانست بیش از سه هفته در برابر فشار سربازان سرخ مقاومت کند و سپس ژنرال «هاینریشی» پست او را تحویل گرفت.



دسامبر ۱۹۴۱، مغرب مسکو، بیان و عملیات توفان

بهیچوجه نمیتوانند مواضع خود را نکاعدارند. پیشوا فرمان داده است: اگر به عقب نشینی بیشتری احتیاج باشد، دراینباره شخصاً تصمیم خواهد گرفت....

اینزمان، آنکه دربارهٔ اموری از اینگونه تصمیم میگرفت، دیگر بهشوا نبود، بلکه ارتش سرخ بود. هیتلر میتواند سربازان آلمانی را مجبور بمقاومت و مردن کند، لیکن. دیگر قدرت ساد کردن سیل خروشان سپاهیان سرخ را نداشت. در یکی از لحظاتی که ترس و وحشت بسیار «سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان» را فرا گرفته بود، بعضی از افسران آن سازمان پیشنهاد کردند که با استعمال گاز سمی، شاید بتوان سربازان آلمانی را از خطر نجات داد. هالدِر، روز هفتم ژانویه در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «سرهنگ اوکسِنر کوشید مرا متقاعد کند که علیه روسها، گاز سمی بکار ببریم». این پیشنهاد عملی نشد.

روز هشتم ژانویه، همچنانکه هالدِر در دفتر خاطرات خود مینویسد: «بک روز بسیار سخت و بحرانی» بود. او سپس میگوید: «حمله‌ای که روسها در سوخی نیچی^۲ (جنوب غربی مسکو) بما کرده‌اند، برای کلوگه تحمل ناپذیر شده است. در نتیجه: او اصرار دارد که جبههٔ ارتش چهارم را عقب ببرد». در تمامی ساعات آنروز، فیلد مارشال فن کلوگه به هیتلر و هالدِر تلفن میکرد و در اینباره اصرار میورزید. سرانجام شامگاه آنروز، پیشوا، بابی میلی و اکراه، بانقاضای او موافقت کرد. به کلوگه اجازه داده شد که: «قدم بگذرد، عقب نشیند: تا با این شیوهٔ عقب نشینی، بتواند خطوط ارتباط سپاهیان خود را حفظ کند».

در سراسر زمستان سخت و پُر عراس آن سال، ارتشهای آلمان که قصد داشتند جشن عید میلاد مسیح را در مسکو برپا کنند، در برابر حملات روسها، گام بگام و گاهی تندتر، عقب می‌نشستند زیرا: سربازان سرخ، پیایی نازیها را محاصره میکردند و در صفوف ایشان شکافهای عظیم پدید می‌آوردند. در پایان ماه فوریهٔ ۱۹۴۲، نازیها خود را در فاصلهٔ ۷۵ تا ۲۰۰ میلی پابتخت شوروی یافتند. در آخر آن ماه یخبندان

1- Ochsnet

2- Sukhinichi

هالدر بهائی را که آلمان نازی بابت تجاوز به شوروی پرداخته بود، حساب غلطی کرده بود. هالدر نوشت: مجموع تلفات ارتش آلمان تا بیست و هشتم فوریه: ۱/۵۵۵/۶۳۶ نفر، یا: سی و یک درصد تمامی سربازان آلمان است.

از این عده، ۲۵۱/۲۵۲ تن کشته، و: ۷۲۵/۶۴۲ نفر زخمی و ۴۶/۵۱۱ تن، گم شده‌اند. (تلفات ناشی از سرمازدگی: ۱۱۲/۶۲۷ نفر بود). این ارقام، شامل تلفات سنگین مجارستانها و رمانیها و ایتالیاییها که دوشادوش آلمانیها در شوروی می‌جنگیدند، نیست.

آخرین حمله بزرگ تعرضی آلمان در شوروی

با فرا رسیدن بهار و آب شدن یخ و برف، آرامش و سکوتی جبهه را فرا گرفت. هیتلر و هالدِر دست بکار تهیه طرحها شدند تا برای آغاز کردن يك حمله جدید، لااقل در قسمتی از جبهه، سربازان تازه نفس و تانکها و توپهای بیشتری گرد آورند. لیکن هیتلر و هالدِر، دیگر بهیچرو قدرت و توانائی آنها نداشتند که در سراسر میدان پر دامنه پیکار، دست بحمله و تعرض زنند. تلفات سنگینی که نازیها در زمستان سال ۱۹۴۱ داده بودند، و مهمتر از همه، حمله متقابلۀ ژوکوف، آن امید را از میان برده بود. اکنون میدانیم که هیتلر، مدتها پیش از این تاریخ، دانسته بود که قمار او بمنظور شکست شوروی و غلبۀ بر آن کشور، به باخت وی انجامیده است. جهانگشای نازی خواسته بود شوروی را در مدت ششماه، بزانو در آورده؛ لیکن اینک میفهمید که نه تنها در ششماه، بلکه هرگز، توانائی چنین کاری را ندارد. ژنرال هالدِر، روز نوزدهم نوامبر سال ۱۹۴۱، در دفتر خاطرات روزانه خویش «سخنرانی آموزشی» طولانی «پیشوا» را که برای چند تن از افسران «سازمان فرماندهی عالی» ایراد کرده بود، یادداشت کرده است.

با آنکه در آنزمان، ارتشهای هیتلر بیش از چند فرسنگ با مسکو فاصله نداشتند

و سخت میکوشیدند تا پایتخت شوروی را بچنگ آرند، هینر از این امید که روسیه را در آن سال بزانو درآورد دست شسته بود و افکار خود را متوجه فیروزبهای سال آینده کرده بود. هالدز اندیشه‌های «پیشوا» را چنین آورده است:

هدفهای ما برای سال آینده: قبل از همه، قفقاز. جایی که باید به آن برسیم: مرزهای جنوبی روسیه. زمان: مارس تا آوریل. در شمال، پس از پایان جنگهای سال جاری، تسخیر ولوگدا^۱ و گورکی^۲، ولی فقط در آخر ماه مه^۳.

هدفهای دیگر ما در سال آینده، همان هدفهای سابق است. رسیدن به آنها منوط بقدرت کار خطوط آهن ماست. مسأله ساختن يك «دیوار شرقی» که باید بعداً بنا شود، همچنان بقوت خود باقیست.

اگر قرار بود که اتحاد شوروی خرد و نابود شود، دیگر نیازی بساختن يك «دیوار شرقی» نبود. بشنفر میرسد هالدز همان لحظه که به باقیمانده حرفهای فرمانده کل گوش میداد، در اینباره می‌اندیشید: زیرا میگوید:

بطور کلی انسان به این فکر می‌افتد که هینراکنون تشخیص داده است هیچک از حریفان قادر نیست دیگری را خرد و نابود کند و همین موضوع، بهذاکرات صالح منتهی خواهد شد.

برای جهانگشای نازی، که شش هفته پیش در برلن از رادپونطق میکرد و اعلام میداشت که شوروی: «بی‌گفتگو زمین خورده است و هرگز از جا برنخواهد خاست». این نکته، هشدار بی‌شمار میرفت. نقشه‌های او، بهم خورده بود و امیدهای وی بنومیدی گرائیده بود. چهارده روز بعد، یعنی روز ششم دسامبر که شکست و عقب‌نشینی سربازان هینر از حومه مسکو آغاز شد، نقشه‌ها و امیدهای او، بیش از پیش از میان رفت.

1- Vologda 2- Gorki

۳ - ولوگداله در سیصد مایلی شمال شرقی مسکو قرار دارد، راه آهن مسکو به «آرخانگلی» را کنترل میکرد. گورکی در سیصد مایلی سمت شرقی پایتخت شوروی واقع شده است.



در بیستم فوریه سال ۱۹۴۲، حمله متقابل ارتش سرخ، که از بالتیک تا دریای سیاه امتداد داشت؛ از شور و حرارت افتاد و در پایان ماه مارس، موسم آب شدن یخ و برف فرا رسید و راعها و جاده‌ها را به بانلاقیهای عمیق بدل کرد... همین موضوع سبب شد که در جبهه طولانی و خونین پیکار، سکوت و آرامشی نسبی، پدید آید. حریفان، هردو، خسته و کوفته بودند.

گزارشی که ارتش آلمان درسیام ماه مارس سال ۱۹۴۲ داده است، نشان میدهد که قوای آن کشور در جنگهای زمستانی چه تلفات هراس‌انگیزی داده بود. از مجموع ۱۶۲ لشکر نازیها، که در شوروی می‌جنگیدند، فقط هشت لشکر آماده حملات تعرضی جدید بودند. شانزده لشکر زره‌پوش هیتلریها، تنها ۱۴۰ تانک قابل استفاده داشت، یعنی کمتر از میزان معمولی تانکهای بک‌لشکر...

همان هنگام که سربازان نازی در حال استراحت و تجدید ساز و برگ خود بودند، (در واقع مدت‌ها پیش از آن، یعنی آنزمان که هنوز در میان برفهای نیمه زمستان عقب می‌نشستند) هیتلر که اینک سر فرمانده نیروی زمینی. ونیز، فرمانده کل قوای مسلح آلمان بود، برای حمله تابستانی آینده، نقشه‌ها می‌چید و طرحها میریخت. لیکن این طرحها، به اندازه نقشه‌های سال پیش، بزرگ و جاه طلبانه نبود. در اینوقت، پیشوای نازی، آن اندازه شعور داشت که در یابد قادر نیست همه ارتشهای سرخ را در بک نبرد، خرد و نابود کند.

او در نظر داشت که تابستان آینده، قسمت اعظم قوای خود را در جنوب شوروی متمرکز کند؛ جاههای نفت قفقاز و حوزه صنعتی دونتس و هزار گندم کوبان^۱ را بنصرف در آورد و سپس در کرانه ولگا، استالینگراد را بگیرد. با این کار، هیتلر میخواست به سه چهار هدف اصلی برسد. این اقدام سبب میشد که شورویها از نفت و

بیشتر مواد خوراکی و صنایع گوناگون که جهت ادامه جنگ سخت نیازمند آن بودند، محروم شوند و در عوض آلمانیها به نفت و منابع غذایی، که آنان نیز شدیداً بدان نیاز داشتند، دست یابند.

درست پیش از آنکه حمله تابستانی آلمان آغاز گردد، هیتلر به ژنرال پاولوس^۱، فرمانده ارتش ششم، ارنشی که میرفت بسرنوشتی شوم و نکبت بار دچار آید، گفت: «اگر نفت مایکوپ و گروزنی^۲ را نگیرم، آنوقت باید به این جنگ خاتمه دهم».

استالین نیز میتوانست تقریباً همین حرف را بسزند؛ او نیز ناگزیر بود برای ادامه جنگ، قفقاز را در دست داشته باشد. در اینجا بود که اهمیت استالینگراد، مطرح میشد. اگر نازیها، استالینگراد را میگرفتند، آخرین شاهراهی که از دریای خزر و رود ولگا میگذشت، بسته میشد. لیکن اگر آن شهر سقوط نمیکرد. نازمانی که روسیان چاههای نفت را در اختیار داشتند، میتوانستند از اینراه به روسیه وسطی نفت برسانند^۳.

هیتلر گذشته از نفت، که محرك تانکها و هواپیماها و کامیونهای او بود، به افراد جنگی نیز نیاز داشت تا صفوف سربازان از دست رفته خویش را پر کنند. مجموع تلفات نازیها، در پایان جنگهای زمستانی سال ۱۹۴۱، با استثنای بیماران، ۱/۱۶۷/۸۳۵ تن بود و برای جبران چنین تلفانی، آلمان قوای ذخیره کافی نداشت.

«سازمان فرماندهی»، برای فراهم آوردن سربازان اضافی، متوجه متحدین آلمان، با بهتر بگوئیم، متوجه دول دست نشانده آن کشور شد. زمستان آن سال، فیلد مارشال کایتل، شتابان به «بوداپست» و «بخارست» رفت تا سربازان مجارستانی و رمانی (لشکرهای کامل) را برای تابستان آینده گردآورد. گورینگ و سرانجام خود هیتلر، از موسولینی تقاضا کردند که واحدهای ایتالیایی را در اختیار ارتش آلمان گذارد.

گورینگ، در پایان ماه ژانویه ۱۹۴۲، وارد رم شد تا قوای امدادی ایتالیا را برای جنگ روسیه جمع کند. وی به موسولینی اطمینان داد که اتحاد شوروی در

1- Paulus

2- Gрозny

سال ۱۹۴۲، شکست خواهد خورد و انگلستان در ۱۹۴۳. اسلحه را زمین خواهد گذاشت. چیانو، رایش مارشال^۱ چاق را که سینه‌ای پر نشان داشت. تحمل ناپذیر یافت. وزیر امور خارجه ایتالیا، روز دوم فوریه در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «او مثل همیشه، «ورم» کرده است و وجودش را تحمل نمیتوان کرده. و دو روز بعد نگاشت:

گورینگ رم را ترك كرد. ما در مهمانخانه «السسیور» نام خوردیم و هنگام صرف شام، گورینگ از هیچ چیز جز گوهرهای خود حرف نزد. در واقع، او چند انگشتر زیبا بر انگشتان خویش داشت... وقتی به ایستگاه راه آهن میرفتیم، گورینگ بالاپوش گشادی از خزسمور، پوشیده بود. بالتوی او چیزی در وسط بالاپوشی که شوفاها در سال ۱۹۰۶ میپوشیدند و آنچه يك روپی درجه اول در او - پرامپوشد، بشمار میرفت^۲.

فساد و تباهی مرد شماره دو رایش سوم، فزونی میگرفت....
موسولینی، به گورینگ قول داد که در ماه مارس، دو لشکر ایتالیایی را به روسیه بفرستد، بشرط آنکه آلمانیها به این لشکرها توپخانه بدهند. ولی اضطراب و ناراحتی دیکتاتور ایتالیا، بسبب شکست‌هایی که متحد او در شوروی خورده بود، تا آن اندازه بود که هیتلر دانست وقت آن رسیده است که باردیگر باید یادوست و متحد خود ملاقات کند و برای او توضیح دهد که آلمان، هنوز هم بسیار نیرومند است.
این ملاقات، روزهای بیست و نهم و سیام آوریل سال ۱۹۴۲ در «سالزبرگ»، صورت گرفت. چیانو، داماد موسولینی که همراه او بود، «پیشوا» را خسته و فرسوده دید. وی در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت:

«شکستهای زمستانی آلمان در روسیه، او را سخت شکسته و فرسوده کرده است. برای نخستین بار دیدم که بسیاری از موهای سر هیتلر سفید شده است». ه
وقتی جلسه افتتاح شد، آلمانیها مطابق معمول: درباره اوضاع و احوال،

۱- منظور وزیر خارجه ایتالیا، گورینگ است. (۰)

۲- «خاطرات روزانه چیانو»، صفحات ۴۳-۴۴۲

صخراتیهای فراگردند و ریبین تروپ (وزیر خارجه آلمان) و هیتلر به مهمانان ایتالیایی خود اطمینان دادند که در روسیه و افریقای شمالی و جبهه غرب و اقیانوسها، همه کارها بر وفق مراد است. هیتلر و ریبین تروپ، این راز را با یاران ایتالیایی خویش در میان نهادند که حمله تعرضی آینده ارتش آلمان در شوروی، متوجه چاههای نفت قفقاز خواهد بود. در این مورد، ریبین تروپ گفت:

وقتی منابع نفت روسیه تمام شود، آن کشور بزانو در خواهد آمد.
آنوقت انگلیسیها... بما تعظیم خواهند کرد تا آنچه را که از امپراتوری
دست و پا شکسته آنها باقی مانده است، نجات دهند....
آمریکا، جز يك «بلوف» بزرگ، چیز دیگری نیست....

سپس، نوبت سخن گفتن هیتلر شد. چنانو در دفتر خاطرات روزانه خود

مینویسد:

هیتلر حرف زد، حرف زد، حرف زد. موسولینی، که عادت دارد خودش صحبت کند و در اینجا عملاً مجبور شده بود ساکت باشد، از این موضوع رنج میبرد.
روز دوم ملاقات، که همه چیز گفته شده بود، پس از صرف ناهار، هیتلر يك ساعت و چهل دقیقه پایهی حرف زد. او از بیان هیچ مطلبی فروگذار نکرد و راجع به جنگ و صلح، مذهب و فلسفه، هنر و تاریخ، صحبت کرد. موسولینی، بی اراده، پشت سر هم ساعت مچی خود نگاه میکرد... بیچاره آلمانیها که مجبورند هر روز این حرفها را بشنوند. من مطمئنم که وقتی هیتلر صحبت میکند، آلمانیها قبلا از هر ژست و کلمه و مکث و توقف او آگاهند و آنرا از «بر» میدانند. ژنرال بودل، پس از يك مقاومت مردانه، بالاخره میدان را خالی کرد و رفت تا روی نیمکت مبلی بخوابد. کاپیتل، تلوتلو میخورد و چیزی نمانده بود که بیفتد، ولی توانست خودش را سر پا نگاه دارد. او آنقدر به هیتلر نزدیک بود که نمیتوانست برود!

برغم پرحرفیها، یا شاید بسبب همین پسرگوئیها، هیتلر از موسولینی قول گرفت که برای جبهه روسیه، «گوشت دم توپ» بیشتری بگیرد. از این لحاظ، موفقیت او و کاپیتل در تمام کشورهای اعمار آلمان آنقدر زیاد بود که «سازمان فرماندهی عالی» حساب کرد که برای حمله تابستانی، ۵۲ لشکر «منحد» آلمان را در اختیار خواهد داشت. به این معنا: ۲۷ لشکر رمانی، ۱۳ لشکر مجار، ۹ لشکر ایتالیائی، ۲ لشکر اسلوواک و یک لشکر اسپانیائی.

این لشکرها، یک چهارم تمامی نیروی دول «محوره» را در جبهه شرق تشکیل میداد. از چهل و یک لشکر جدید که قرار بود بخش جنوبی جبهه جنگ را تقویت کنند، یعنی آنجائی را که بنا بود ضربه اساسی آلمان فرود آید، نیمی از قوای محور، یا ۲۱ لشکر آن، از ۱۰ لشکر مجار و ۶ لشکر ایتالیائی و ۵ لشکر رمانی ترکیب گرفته بود. هالدر و بسیاری از ژنرالهای دیگر، مایل نبودند که با این همه لشکر «بیگانه» دست به چنان کار خطیری زنند. زیرا (اگر مطلب را با لحن ملایمی بیان کنیم) بعقیده آنها شایستگی جنگی این سپاهیان خارجی «مورد شك و تردید» بود. ولی چون خود نازیها از لحاظ نیروی انسانی در مضیقه بودند، این کمک را با بی میلی پذیرفتند و این تصمیم، بزودی به بروز فاجعه‌ای که پیش آمد، کمک کرد.

در تابستان آن سال، سال ۱۹۴۲، ستاره اقبال آلمان بار دیگر درخشیدن گرفت. نازیها، حتی پیش از حمله عظیم تابستانی خویش به قفقاز و استالینگراد و پیشرفتی پرشتاب در آن سامان، در شمال آفریقا به پیروزی بزرگی نائل آمدند. روز بیست و هفتم ماه مه سال ۱۹۴۲. رومل «روباه صحرا»، حمله تعرضی خود را در صحرای آفریقا دوباره آغاز کرد. او، بدستکاری «سپاه آفریقائی» مشهور خویش (مركب از دو لشکر زره‌پوش و یک لشکر پیاده موتوریزه) و هشت لشکر ایتالیائی که یکی از آنها زره‌پوش بود، ضربات خود را برق آسا بر سر انگلیسیها فرود آورد و بزودی ارتش صحرائی انگلیس را بسوی مرز مصر فراری داد....



ژنرال ویلہلم کایٹل رئیس سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان

بیست و یکم ژوئن ، رومل طبروف ، یعنی کلید سنگر صحرایی انگلیس را
بتصرف درآورد . این ، همان شهری بود که در سال ۱۹۴۱ نه ماه مقاومت کرده
بود تا سرانجام نجات یافته بود . دو روز بعد، سردار ظفرمند آلمان ، وارد مصر
شد

در اواخر ماه ژوئن ، رومل در العلمین، شصت و پنج مایلی اسکندریه و
دلنای نیل بود... بنظر بسیاری از سیاستمداران مضطرب و گیج و مبہوت متفقین،
که روی نقشه خم شده بودند و بدقت آنرا مبنگر بستند ، چنین میرسد که اینک ،
دیگر هیچ نیروئی توانائی پیشگیری از پیشروبهای رومل را نخواهد داشت و چیزی
نمانده است که سردار فیروز ، با فرودآوردن يك ضربه مرگ آور ، یعنی فتح مصر،
کار انگلیسها را بسازد . و آنوقت ، اگر قوای امدادی به او رسد ، برق آسا بسوی
شمال شرق پیش رود و چاههای عظیم نفت شرق میانه را تسخیر کند و سپس به قفقاز
رسد و در شوروی ، به سپاهیان آلمان که همانزمان از جانب شمال پیشروی خویش
را بسوی آن ناحیه آغاز کرده بودند ، پیوندد .

برای متفقین ، یکی از تاریکترین لحظات جنگ و برای «محوره» ، یکی از
درخشانترین دقایق آن فرا رسیده بود

نبردی که سرنوشت جهان را دگرگونه ساخت

در اواخر تابستان سال ۱۹۴۲، چنین بنظر میرسد که آدولف هیتلر، دگرباره برفلهٔ عالم قرار گرفته است. زبرد ریائیهای آلمان، هرماه ۷۰۰/۰۰۰ تن از کشتیهای انگلیسی و آمریکائی را در اقیانوس اطلس غرق میکردند و این مقدار، بیش از میزانی بود که کارخانه‌های کشتی‌سازی آمریکا و کانادا و اسکاتلند میتوانند بجایش کشتی بسازند، در حالیکه شب و روز کار میکردند.

باآنکه «پیشوا»، قسمت اعظم سربازان و تانکها و هواپیماهای ارتش آلمان را از مغرب اروپا به جبههٔ شرق منتقل کرده بود تا کار شوروی را بسازد؛ در تابستان آن سال کوچکترین نشانه‌ای وجود نداشت که انگلیسیها و آمریکائیها بتوانند از راه دریای مناش، حتی عدهٔ کمی سرباز در غرب اروپا پیاده کنند. انگلیسیها و آمریکائیها، حتی تن به این خطر ندادند که بکوشند بخش شمال غربی آفریقا را که در دست فرانسویها بود، اشغال کنند. در حالیکه فرانسویهای ناتوان، که هر دسته

۱- پس از شکست فرانسه در سال ۱۹۴۰، نازیها دولت دست‌نشاندهٔ «مارشال پتن» را که مرکز آن شهر «ویشی» بود، به نخست‌وزیری «پیرلاوال» برسر کار آوردند و با آن دولت پیمانی امضا کردند. مستعمرات و ناوگان نیرومند فرانسه در دست این دولت بود. در اینجا منظور از «فرانسویها» دولت «پتن» است. (م)

آنها یا به متفقین و یا به دولت و پشی، وفادار بودند؛ قدرت جنگی بسیار نداشتند تا مانع کار ایشان شوند، گرچه در اینراه نیز میکوشیدند. آلمانیها هم جز دو سه زیردریائی و چند هواپیما، که در ایتالیا و طرابلس مستقر ساخته بودند، بهیچوجه نیروی دیگری نداشتند.

قوای دریائی و هوائی انگلیس، نتوانسته بود مانع آن شود که دو رزمناو آلمانی: «شارنهورست» و «گنایزنو» و رزمناوسنگین «پربنس اویگن» درست در روز روشن، از بخش شمالی دریای مانس بگذرند و از بندر «برست» سلامت وارد آبهای آلمان شوند. هیتلر فکر میکرد انگلیسیها و آمریکاییها، مسلماً سعی خواهند کرد شمال نروژ را اشغال کنند و بسبب وحشت از همین اقدام بود که اصرار کرد سه ناوسنگین مذکور، بی پروا از بندر «برست» حرکت کنند تا از آنها برای دفاع از آبهای نروژ استفاده شود.

«پیشوا»، در پایان ژانویه ۱۹۴۲ به دریاسالار ردرا^۲، فرمانده کل نیروی دریائی آلمان گفت: «نروژ، سرزمین سرنوشت است و بهر قیمتی است، باید از آن دفاع کرده. لیکن آنگونه که اوضاع و احوال نشان داد، نیازی به این کاری نبود. زیرا انگلیسیها و آمریکاییها، در غرب برای قوای محدود خود نقشه‌های دیگری داشتند.

برنقشه جهان، حاصل جمع فتوحات هیتلر ناسپتامبر سال ۱۹۴۲، گنج‌کننده بود. دریای مدیترانه، عملاً به‌دول «محموره» تعلق گرفته بود و آلمان و ایتالیا، قسمت اعظم کرانه شمالی آنرا از اسپانیا گرفته تا ترکیه و کرانه جنوبی آنرا از تونس گرفته تا شصت میلی «نیل»، در اختیار داشتند. در حقیقت: سربازان آلمان، اینک

۱- این واقعه، روزهای یازدهم و دوازدهم فوریه سال ۱۹۴۲ اتفاق افتاد و انگلیسیها را غافلگیر کرد. در آنوقت، انگلیسیها فقط توانستند نیروی دریائی و هوائی ضعیفی را جمع و جور کنند و به ناوهای آلمان حمله برند، ولی این حمله، به کشتیهای آلمانی لطمه مختصری زد. روزنامه «تایمز» لندن در آن تاریخ نوشت: «دریابان سی لیاکس (فرمانده ناوهای آلمانی در این اقدام شجاعانه) در همانجائی پیروز شد که «دوک مدینا سیدونیا» نتوانسته بود کاری از پیش ببرد... از قرن هفدهم تاکنون، در آبهای داخلی بریتانیا، هیچ لطمه‌ای مرگ‌آورتر از این، به غرور نیروی دریائی ما وارد نیامده بود».

از دماغه شمال نروژ، واقع در اقیانوس منجمد شمالی، تا مصر، و از بندر برست در کرانه اقیانوس اطلس تا سواحل جنوبی رود ولگا واقع در مرز آسیای وسطی تا پاس میدادند.



سربازان ارتش ششم آلمان، روز بیست و سوم ماه اوت سال ۱۹۴۲، درست در شمال استالینگراد، به کرانه رود ولگا رسیدند. دو روز پیش از آن تاریخ، نازیان هرچم چلیپای شکسته خود را بر فراز قلعه «البرز» که ۱۸/۴۸۱ پا ارتفاع دارد و بلندترین کوه سلسله جبال قفقاز است، به اهتزاز در آورده بودند. چاههای نفت مایکوپ، که سالبانه دو میلیون و پانصد هزار تن نفت میداد، روز هشتم اوت، در حالیکه تقریباً بکلی ویران شده بود، بتصرف آلمانیها درآمد. بود و روز بیست و پنجم همان ماه، تانکهای فیلد مارشال فن کلايست وارد موزدوک شده بود. از آنجا، نازیان با مرکز اصلی نفت شوروی که اطراف «گروزنی» قرار دارد، فقط پنجاه میل و با دریای خزر، کمتر از یکصد میل فاصله داشتند....

روزی و یکم اوت، هیتلر به فیلد مارشال لیست. فرمانده سپاهیان آلمان در قفقاز، اصرار میکرد که تمامی قوای قابل حصول خویش را برای حمله نهائی به «گروزنی» گرد آورد، تا او: «بتواند دستهای خود را روی چاههای نفت بگذارد». و نیز در آن آخرین روز ماه اوت، رومل حمله تعرضی خود را آغاز کرد، بدین امید که به کرانه رود نیل رسد.

با آنکه هیتلر، هرگز از کار سرداران خود راضی نبود، اینک عقیده داشت که به فیروزی بیچون رسیده است. درباره نارضائی دیکتاتور نازی از ژنرالها، باید گفت: روز سیزدهم ژوئیه، هیتلر فیلد مارشال فن بوک را که تمامی حمله جبهه جنوبی را رهبری میکرد از کار برکنار کرد و همانسان که دفتر خاطرات روزانه هالدر نشان میدهند، بسیاری از فرماندهان دگرو افسران ستاد کل را سرزنش و به آنان بد زبانی میکرد که

چرا سرعت پیشروی قوای آنان به اندازه کافی نیست. «پیشوا»، به ارتش ششم و ارتش چهارم زره پوش، فرمان داد: پس از آنکه استالینگراد تسخیر شد، در طول کرانه ولگا، بشکلی دوشاخه پرفاصله «گازانبر»، بسوی شمال پیش روند. منظور وی آن بود که با این «حملة گازانبری»، سرانجام بتواند از مشرق و مغرب، به روسیه وسطی و مسکو، تازد. هیتلر معتقد بود که کار روسها تمام است و هالدر از قول او میگوید که در این هنگام «پیشوا»، سخن از این میگوید که با قسمتی از قوای خود، به ایران حمله برد و از داخل ایران بگذرد و به خلیج فارس رسد. آنوقت، بزودی میتوانست در اقیانوس هند به ژاپنها پیوندد.

جهانگشای نازی، درباره صحت گزارشی که سازمان جاسوسی آلمان روز نهم سپتامبر داده بود، تردید نداشت. این گزارش حاکی بود که روسها در سراسر جبهه، تمامی سربازان ذخیره خود را «مصرف کرده اند». در کنفرانسی که «پیشوا» در پایان ماه اوت با دریا سالار «ردره» فرمانده کل نیروی دریائی آلمان تشکیل داد، این نکته را آشکار ساخت که اندیشه های وی اینک دیگر متوجه شوروی نیست و معتقد است که آن کشور، در برابر انگلیسیها و آمریکائیها، اکنون به «فضای حیاتی محاصره» ناپذیره آلمان بدل شده است و به همین سبب، اطمینان دارد که آمریکائیها و انگلیسیها، در اندک زمان، «بجائی خواهند رسید که برای تعیین شرایط صلح با او وارد گفتگو شوند».

با همه اینها، همانگونه که ژنرال کورت سایتسلر بعدها گفت، ظواهر کارها، حتی در آنزمان، با همه جلوه و جلالتی که داشت، فریبنده بود. تقریباً تمام فرماندهانی که در میان جنگ حضور داشتند، و نیز افسران ستاد کل، در «تصویره زیبای میدان نبرد» نقائص میدیدند. آن نقائص را میتوان چنین خلاصه کرد: آلمانیها برای رسیدن به هدفهایی که هیتلر مصرانه تعیین کرده بود، سرباز و توپ و تانک و هواپیما و وسائل حمل و نقل کافی نداشتند. وقتی رومل کوشید این مطلب را در مورد جبهه مصر بفرمانده کل

۱- «کنفرانسهای پیشوا درباره امور دریائی» مربوط بسال ۱۹۴۲، ص ۵۴

(کنفرانسه ۱۶ اوت در ستاد هیتلر)

تذکر دهد، هیتلر به او فرمان داد که بعنوان معالجه، بدامنۀ کوههای سمرینگ^۱ رود و هنگامی که هالدروفیلد مارشال لیست سعی کردند همین نکته را درباره جبهۀ شوروی، حاضر نشان «پیشوا» سازند، از کار برکنار شدند.

زمانی که مقاومت سپاهیان سرخ، در قفقاز و استالینگراد فزونی گرفت و موسم بارانهای پائیزی نزدیک شد، حتی خام‌ترین امتراتژ «آمانور» نیز نمیتوانست خطر روزافزونی را که در جنوب شوروی، متوجه ارتشهای آلمان بود، ببیند. جناح شمالی طولانی ارتش ششم، در کرانه‌دوون علیا، از استالینگراد تا ورونژ، بطول ۳۵۰ میل امتداد داشت و بهمین جهت، بنحو خطرناکی در معرض حملات دشمن بود.

در این نقطه، هیتلر ارتشهای سه دولت دست‌نشانده خود را مستقر کرده بود. به این معنا: ارتش دوم مجارستان در جنوب ورونژ، ارتش هشتم ایتالیا در جنوب شرقی آن شهر و ارتش سوم رمانی درست راست، در «پیچ» رود دون، درست در مغرب استالینگراد. بسبب دشمنی شدید رمانیها و مجارستانیها، لازم بود که ایتالیاییها در میان ایشان قرار گیرند و آنانرا از یکدیگر جدا کنند. در استپ‌های جنوب استالینگراد، چهارمین نیروی دول دست‌نشانده، یعنی ارتش چهارم رمانی، جای داشت. صرف‌نظر از ارزش جنگی این قوا، که مورد شك و تردید بود، سپاهیان مذکور سازوبرگ کافی نداشتند و فاقد نیروی زره‌پوش و توپخانه سنگین و قدرت تحرك بودند؛ از اینها گذشته، با صفوف بسیار «نازکی» پخش و پراکنده بودند. ارتش سوم رمانی، فقط باشهت ونه گردان، يك جبهه ۱۵۵ میلی را حراست میکرد. ولی، این ارتشهای «متحد»، تمامی نیروئی بود که هیتلر در اختیار داشت. واحدهای آلمانی آنقدر نبود که شکافها را پر کنند. و چون هیتلر، همانگونه که به هالدراگفته بود، عقیده داشت که کار روسها «تمام» است، درباره این جناح طولانی و «زخم پذیر» ارتش آلمان در کرانه رود دون، بی‌جهت تشویش و دغدغهای بخاطر راه نمیداد.

۱ - Semmering. بخشی از سلسله جبال آلپ که در مشرق اتریش قرار دارد و در

آنجا استراحتگاه و مرکز ورزشهای زمستانی تأسیس شده است. (م)

با اینهمه، هم نگاهداشتن ارتش ششم و ارتش چهارم زره‌پوش در استالینگراد، و هم حفظ «ارتشگروه الف» در قفقاز، ضرورت بسیار داشت. اگر «جناح رود دون» فرومیربخت، قوای آلمان، نه فقط در استالینگراد با خطر محاصره روبرو میشد، بلکه در قفقاز نیز قطعه‌قطعه میگشت. جهانگشای نازی، باردگر قمار کرده بود. این، نخستین قمار او در جنگهای تابستانی آن سال نبود....

روز بیست و سوم ژوئیه سال ۱۹۴۲، در گرماگرم حمله، هیتلر دست به قمار دیگری زد: روسها، در میان رودخانه‌های «دونس» و «دون علیا» با تمام قوا، عقب می‌نشستند و در مشرق میدان نبرد، بسوی استالینگراد و در جنوب صحنه پیکار، بجانب «دون سفلی» عقب‌نشینی میکردند. در این لحظه، میبایست تصمیمی گرفت: آیا، قوای آلمان را باید برای تسخیر استالینگراد و سد کردن رود ولگا متمركز کرد، یا اینکه سپاهیان نازی، بسایر بمنظور تصرف نفت روسیه، ضربه اصلی خود را در قفقاز فرود آرند؟

در اوائل آن ماه، هیتلر درباره این مسأله خطیر بتفکر پرداخته بود، ولی نتوانسته بود تصمیمی بگیرد. بوی نفت، نخست او را سخت وسوسه کرد. بهمین سبب، روز سیزدهم ژوئیه، ارتش چهارم زره‌پوش را از «ارتشگروه ب» جدا کرد و بیاری ارتش اول زره‌پوش فن کلايست فرستاد. این نقل و انتقال، هنگامی صورت گرفت که «ارتشگروه ب» در کرانه دون علیا، بسمت «پیچ» آن رود و بجانب استالینگراد که درست در قنای آن «پیچ» قرار دارد، پیش میرفت. هیتلر، ارتش چهارم زره‌پوش را برای این به جنوب فرستاد که ارتش اول زره‌پوش فن کلايست را در رسیدن به دون سفلی نزدیک روستوف، و پیشروی در قفقاز و رسیدن به جاهای نفت کمک کند. در آن لحظه، ارتش چهارم زره‌پوش، محتملاً میتوانست به استالینگراد که در آن زمان تا حد زیادی بی دفاع بود، برسد و شهر را به آسانی تسخیر کند.

هنگامی که هیتلر به اشتباه خود پی برد، دیگر بسیار دیر شده بود... آنوقت

جهانگشای نازی، برخطای خویش، اشتباه دیگری افزود. به این معنا: دو هفته بعد، وقتی ارتش چهارم زره پوش دوباره به جبهه استالینگراد منتقل شد، روسها مواضع دفاعی خود را به اندازه کافی تقویت و محکم کرده بودند و میتوانند و میتوانند مانع پیشروی آن شوند. انتقال ارتش چهارم زره پوش از جبهه قفقاز، موجب شد نیروی فن کلايست آنقدر ناتوان شود که دیگر نتواند پیشروی خویش را بسوی چاههای نفت و گروزی، کامل کند.^۱

۱- کلايست ، در گفتگو با لیدل هارت (مورخ و مفسر نظامی انگلیسی) این نکته را تأیید کرده است. او میگوید: «ارتش چهارم زره پوش... در پایان ژوئیه میتواند استالینگراد را بی جنگ بگیرد؛ ولی برای کمک کردن بمن ، بمنظور عبور از رود دون، به جنوب منتقل شد. من بكمك ارتش مذکور احتیاج نداشتم و آمدن آن فقط باعث شد که راههایی که مورد استفاده من بود شلوغ و گذشتن از آنها مشکل شود. دو هفته بعد، وقتی ارتش چهارم دوباره به شمال انتقال یافت ، روسها برای جلوگیری از آن ، قوای کافی جمع کرده بودند». اما در اینوقت ، کلايست به تانکهای بیشتری نیاز داشت . میگوید :

«اگر برای کمک رساندن به قوایی که مأمور حمله به استالینگراد بود، نیروهای مرا ضعیف نکرده بودند، ما میتوانستیم بهدفع خود (نفت گروزی) بریم...».

لیدل هارت، «ژنرالهای آلمان سخن میگویند»، صفحات ۱۷۱-۱۶۹

حمله متقابل ارتش سرخ در کرانه «دون»

انتقال ارتش نیرومند زره پوش چهارم از قفقاز به جبهه استالینگراد، یکی از نتایج تصمیم مرگ آوری بود که هیتلر روز بیست و سوم ژوئیه اتخاذ کرد. قصد تعصب آمیز جهانگشای نازی که استالینگراد و قفقاز را در يك زمان به تصرف درآورد؛ در فرمان شماره ۴۵ او، مجسم و متبلور است؛ همان فرمانی که بعدها، در تاریخ ارتش آلمان شهره شد....

باید دانست: هیتلر تصمیم خویش را برغم اندرز هالدِر و فرماندهان میدانهای پیکار، که معتقد نبودند چنین کاری میسور و امکان پذیر است، گرفت. این، یکی از شومترین کارهای پیشوا، در تمامی دوران جنگ بود؛ زیرا: در پایان ماجرا و در زمانی بس کوتاه، نتیجه آن این شد که جهانگشای نازی، بهیچیک از هدفهای خود دست نیابد. و نیز، به شکستی انجامید، که هرگز ننگین تر از آن در تاریخ ارتش آلمان، کس ندیده بود. این شکست، مسلم ساخت که هیتلر، دیگر بهیچرو توانائی پیروزی در میادین جنگ را ندارد و دوران دوام «رایش هزارساله سوم» وی، روزهای انگشت-شمار شده است.

ژنرال هالدِر، رئیس ستاد کل ارتش آلمان، از اندیشه درباره عاقبت کارها،

سخت به هراس افتاد و در ستاد «پیشوا»، میان او و فرمانده کل بخشی برخورد در گرفت. ستاد هیتلر بنام ورولف^۱ در اوکراین نزدیک وینیتسا^۲ قرار داشت و «پیشوا» برای آنکه به جبهه جنگ نزدیک باشد، روز شانزدهم ژوئیه به آنجا نقل مکان کرده بود. رئیس ستاد کل، به هیتلر اصرار کرد که قوای اصلی آلمان، بمنظور تسخیر استالینگراد متمرکز گردد و کوشید به وی توضیح دهد که ارتش «بهبه چوجه توانائی آنرا ندارد که در دو جهت مختلف، دو حمله تعرضی نیرومند را انجام دهد». هنگامی که هیتلر به هالدر پاسخ داد که کار روسها «تمام است»، رئیس ستاد کل کوشید او را متقاعد کند که بموجب گزارشهای سازمان جاسوسی خود ارتش آلمان، این مطلب از حقیقت و واقعیت امور، فرسنگها بدور است.

شامگاه همانروز، هالدر با اندوه فراوان در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت:

امکانات دشمن را، پیاپی کمتر از آنچه هست ارزیابی کردن، شکل شگفت مسخره‌ای بخود میگیرد و خطرناک میشود. در اینجا، کار جدی کردن، نامیسور شده است. نشان دادن عکس العمل بیمارگونه، در برابر تأثرات آنی و زودگذر و فقدان کامل قدرت ارزیابی اوضاع و احوال و امکاناتی که مبتنی بر شرایط و مقتضیات باشد، به این «رهبری» کذائی، خصوصیت بسیار عجیبی داده است.

هالدر، که ایام بقای وی در مقام ریاست ستاد کل ارتش آلمان، انگشت شمار

شده بود، بعدها به این مسأله پرداخت و نوشت:

تصمیمات هیتلر، دیگر بهیچرو با اصول استراتژی و عملیات نظامی، وجه مشترکی نداشت، همان اصولی که سالیان متمادی بصحت و درستی شناخته شده بود. تصمیمات او، محصول یک طبع پرغلیان بود و از انگیزه‌های آنی طبیعت وی پیروی میکرد. طبیعی، که برای امکانات و مقدرات، هیچ حد و مرزی نمیشناخت و رؤیاهای زرین خویش را اساس و پایه کارهای خود قرار میداد^۳....

1- Werewolf

2- Vinnitsa

۳- کتاب هالدر بنام: «هیتلر، فرمانده جنگ»، ص ۵۰

هالدر، درباره چیزی که وی آنرا: «ارزیابی بیمارگونه بیش از اندازه قدرت خویش و ارزیابی جنایتکارانه کمتر از اندازه قدرت دشمن» نامید و به فرمانده کل نسبت داد، بعدها داستانی نقل کرد:

یکبار، وقتی که گزارش بسیار مستند و موثقی را برای پیشوا میخواندند، گزارشی را که نشان میداد در سال ۱۹۴۲ استالین هنوز توانائی آنرا دارد که در ناحیه شمال استالینگراد و مغرب ولگا، یک میلیون تا یک میلیون و دویست و پنجاه هزار سرباز تازه نفس گرد آورد، صرف نظر از نیم میلیون نفری که قادر است در قفقاز فراهم کند؛ گزارشی که با اعداد و ارقام اثبات میکرد کارخانه‌های شوروی در ماه دست کم ۱۲۰۰ تانک آماده پیکار میسازند، هیتلر با مشت‌های گره کرده و در حالیکه گوشه‌های دهانش کف آورده بود، بسوی مردی که گزارش میخواند پدید و به او امر کرد که دیگر چنین مزخرفات احمقانه را نخواند.

هالدر میگوید: «لازم نبود شما قدرت پیغمبری داشته باشید تا پیشبینی کنید که وقتی استالین آن یک میلیون و نیم سرباز را در استالینگراد و کرانه «دون» وارد میدان نبرد کرد، چه حادثه‌ای رخ خواهد داد». من این نکته را با وضوح بسیار به هیتلر خاطر نشان ساختم. نتیجه‌اش برکنار کردن من از ریاست ستاد کل ارتش بود. این واقعه، روز بیست و چهارم سپتامبر اتفاق افتاد. قبلاً، یعنی روز نهم آن ماه، وقتی کاپتل به ژنرال هالدر گفته بود که فیلد مارشال ایست (فرمانده کل ارتشهای

۱- همان کتاب، ص ۵۲

۲- هالدر نقل میکند که تقریباً در همان هنگام، «تنها بر حسب تصادف»، کتابی در او کراین بدستش افتاد. این کتاب درباره شکست استالین از ژنرال دنیکن^۱ نوشته شده بود، شکستی که استالین در دوران جنگهای داخلی روسیه، در فاصله «پیچ» رود دون و استالینگراد، از سردار تزاری خورده بود. هالدر میگوید: وضع آن جنگ شباهت بسیار به وضع جنگ سال ۱۹۴۲ داشت. استالین برای شکست حریف، از سنگرهای ضعیف دنیکن در طول کرانه «دون» استفاده کرده بود. وی میفراید: «پس از شکست دنیکن بود که نام شهر از «تزاریتسین» به استالینگراد تغییر کرد».

۱- درباره دنیکن، به ص ۱۶۴ مراجعه کنید. (م)

آلمان در قفقاز) از کار برکنار شده است، هالدر دانسته بود نفر بعدی که عزل خواهد شد، خود اوست. به هالدر گفته بودند: «پیشوا» معتقد شده است که تو «ازلحاظ روحی، دیگر نمیتوانی احتیاجات شغل و مقامی را که داری بر آوری». روز بیست و چهارم سپتامبر، هیتلر این موضوع را در جلسه‌ی خدا حافظی با رئیس ستاد کل خویش، دقیق‌تر و مفصل‌تر بیان کرد. به هالدر گفت:

«تو و من، از ناراحتی عصبی رنج می‌بریم. نیمی از فرسودگی عصبی من از دست توست. ادامه این وضع، ارزش ندارد. ما اکنون به شور و حرارت ناسیونال سوسیالیستی احتیاج داریم، نه به لیاقت و کاردانی حرفه‌ای. من نمیتوانم این خصیصه را از یک افسر مکتب قدیم، از افسری نظیر تو انتظار داشته باشم.»

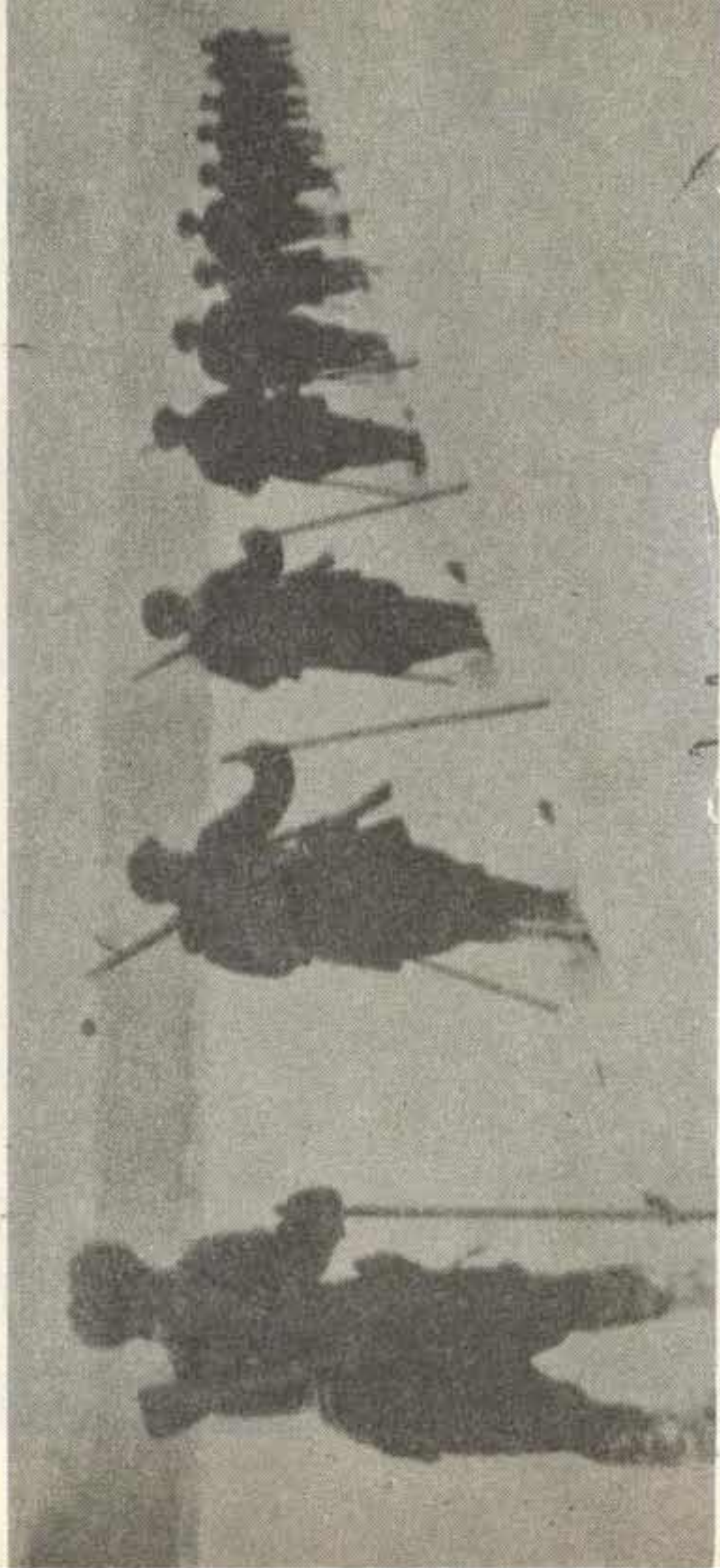
هالدر، بعدها بیانات هیتلر را چنین تفسیر کرد: «بادینگونه، نه یک فرمانده مسئول، بلکه یک مرد متعصت سیاسی؛ سخن گفت»^۱.

و بدینگونه، فرانتز هالدر، از صحنه بیرون رفت و ژنرال کورت سایت‌سلر^۲، بجایش نشست.

تعویض رئیس ستاد کل، وضع ارتش آلمان را دگرگونه ساخت. زیرا در این زمان، بر اثر مقاومت روز افزون ارتش سرخ، قوای آلمان نتوانسته بود به هدفهای دوگانه خویش که تسخیر استالین‌گراد و قفقاز بود، نائل آید و از پیشروی، باز ایستاده بود. در سراسر ماه اکتبر سال ۱۹۴۲، پیکارهای خونین خیابانی، در خود استالین‌گراد دوام داشت. آلمانیها، خانه به خانه، پیشرویهای مختصری میکردند. لیکن این پیشرویهها، با تلفات حیرت‌انگیز، همراه بود. بدلیل آنکه: ویرانه‌های یک شهر بزرگ، همانگونه که هر کس جنگهای جدید را دیده باشد آگاه است، برای دفاع سرسختانه و طولانی، فرصتهای بسیار بدست میدهد و روسها که از هروجیب ویرانه‌ها، تا آخرین قطره خون خود دفاع میکردند، از این فرصتها، حداکثر استفاده را مینمودند.

۱- گفته‌های هیتلر و هالدر، از دفتر خاطرات روزانه هالدر و کتاب او و نیز از

کتاب «هاینس شروتز» بنام «استالین‌گراد»، ص ۵۳، نقل شده است.



باد قونانها



سربازان شوروی پرچم آن کشور را دوباره بر فراز یکی از
ساختمانهای ویران استالینگراد به اهتزاز درمی آورند

با آنکه هالدروپس از او جانشین وی، به هیتلر هشدار دادند که سربازان آلمانی رفته رفته در استالینگراد خسته و فرسوده میشوند، فرمانده کل اصرار داشت که سپاهیان او پیش روند. در نتیجه، لشکرهای تازه نفس به صحنه نبرد گسیل میشدند و آنگاه چیزی نمیگذشت که در دوزخ استالینگراد، خرد و نابود میگشتند.

استالینگراد، بجای آنکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف باشد، خود «هدفی» شده بود. (هنگامی که واحدهای آلمانی به کرانه‌های غربی ولگا واقع در شمال و جنوب شهر رسیدند و رفت و آمد از رودخانه را قطع کردند، به هدف خود رسیده ی بودند). در این زمان، تصرف استالینگراد برای هیتلر، مسأله آبرو و اعتبار شخصی شده بود. وقتی، حتی سایت‌سلر آن اندازه جرأت یافت که به «پیشوا» خاطر نشان سازد: بسبب خطری که جناح طولانی شمالی قوای آلمان را در کرانه دون تهدید میکند، ارتش ششم باید از استالینگراد به «پنج» رود دون عقب‌نشیند، هیتلر سخت بخشم آمد و فریاد برآورد «سرباز آلمانی، هر جا که قدم میگذارد، همانجا میماند!».

با همه اینها، و سرغم اوضاع و احوال سخت و جانکاه جبهه جنگ و تلفات سنگینی که قوای آلمان میداد، ژنرال پاولوس فرمانده ارتش ششم، روز بیست و پنجم اکتبر با بی‌سیم به هیتلر آگهی داد که امیدوار است استالینگراد را حداکثر تا دهم نوامبر، کاملاً تسخیر کند. هیتلر که از این اطمینان، بنشاط آمده بود، روز بعد فرمانها صادر کرد تا ارتش ششم و ارتش چهارم زره‌پوش (که در جنوب شهر می‌جنگید) خود را آماده کنند که به محض آنکه استالینگراد سقوط کرد، از شمال و جنوب، در طول کرانه ولگا پیش روند.

البته هیتلر از خطری که در ساحل دون متوجه قوای آلمان بود بی‌خبر نبود. یادداشت‌های روزانه «سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان» آشکارا نشان میدهد که این مسأله پیشوای نازی را سخت ناراحت کرده بود. ولسی نکنه اینجاست که هیتلر این خطر را چندان جدی نمیگرفت و بهمین جهت برای اجتناب از آن، کاری صورت نداد. در واقع، فرمانده کل، به این مطلب که اوضاع و احوال کاملاً بروفی مراد



شهر ویرانه استالینگراد، بزودی تبدیل به مستقر مقاومت
مدافعان شهر در برابر ارتش شش آلمان شد

است، چنان اطمینان داشت که در آخرین روزماه اکتبر، وی و افسران «سازمان فرماندهی عالی» و افسران ستاد کل ارتش، مقر خود را در «وینینما» (واقع در اوکراین) ترک کردند و به «لانگ‌گرگ» در راستنبورگ^۱ بازگشتند.

«پیشوا»، عملاً خود را متقاعد ساخته بود که شورویها اگر دست به حمله زمستانی هم زنند، این حمله را در جبهه‌های مرکزی و شمالی خواهند کرد و به همین سبب، وی از ستاد خویش در پروس شرقی، بهتر خواهد توانست ارتش آلمان را رهبری و حملات روسها را خنثی کند.



هیتلر و ژنرال‌های عالی‌مقام سازمان فرماندهی عالی، در دامنه‌های زیبا و نشاط‌انگیز آلپ، پیرامون برجسگادن، سرگرم گردش و تفریح بودند، که نخستین خبر حمله متقابل ارتش سرخ در کرانه دون، به ایشان رسید. روسیان، سپیده دم روز نوزدهم نوامبر سال ۱۹۴۲: در میان توفان برف، حمله متقابل خویش را آغاز کرده بودند... و دو سه ساعت بعد، خبر آن به جهانگشای نازی و سرداران او رسیده بود.

با آنکه در این ناحیه، انتظار حمله سپاهیان سرخ میرفت، در سازمان فرماندهی عالی، کسی ممتقد نبود که حمله آنان تا آن حد بزرگ و پردامنه باشد که هیتلر و مشاوران نظامی اصلی او، کابتل و بودل را؛ شتابان به پروس شرقی (ستاد هیتلر) بازگرداند؛ آنهم پس از نطق پرغوغائی که «پیشوا» شامگاه هشتم نوامبر در آبخو فروشی شهر مونیخ خطاب به یاران کهن حزبی خود ایراد کرده بود^۲. از اینرو، افسران سازمان فرماندهی عالی نیز در «اوبرسالزبرگ» میگردیدند و هوای کوهستانی استنشاق میکردند.

۱- Rastenburg واقع در پروس شرقی

۲- پس از ماجرای «کودتای آبخو فروشی» که شامگاه هشتم نوامبر سال ۱۹۴۳ رخ داد و در صفحات ۲۳ تا ۲۴ کتاب بدان اشاره شده است، هر سال شامگاه هشتم نوامبر، هیتلر و یاران حزبی قدیمی او، در تالار همان آبخو فروشی، یعنی: «بیورگر پرویکار» جمع میشدند و بیاد آن «قیام»، جشنی بپا و نطقها ایراد میکردند. در اینجا، اشاره نویسنده به آن ماجراست. (م)

ولی ... مکالمه تلفنی فوری و پرشتاب ژنرال سابت سلر رئیس جدید ستاد کل ارتش آلمان که در راستنبورگ مانده بود، آرامش خاطر هیتلر و سرداران او را بر هم زد. سابت سلر، بنابه آنچه در دفتر یادداشت‌های روزانه سازمان فرماندهی عالی آلمان ثبت است، «خبرهای هراس‌انگیزه داشت. به این معنا: درست در نخستین ساعات حمله، نیروی زره‌پوش عظیم و متفوق ارتش سرخ، در میان سرافیموویچ^۱ و کلتسکایا^۲ واقع در کرانه‌دوون، شمال غربی استالینگراد، صفوف سپاهیان ارتش سوم رمانی را سرناسر شکافته بود. در جنوب شهر محاصره شده استالینگراد، قوای نیرومند دیگر شوروی، با قدرت و صلابت بسیار، به ارتش چهارم زره‌پوش آلمان و ارتش چهارم رمانی حمله برده بود و هر لحظه بیم آن میرفت که جبهات هر دو را بشکافد....»

برای هر کس که به نقشه نگاه میکرد، و بسویزه برای ژنرال سابت سلر، هدف حملات روسیان، آشکار بود. رئیس جدید ستاد کل، بنابه اطلاعاتی که سازمان جاسوسی ارتش به او داده بود، میدانست که دشمن برای رسیدن به هدف خویش در جبهه جنوب-سیزده ارتش و هزاران تانک متمرکز کرده است. سپاهیان سرخ، با قدرت و توانائی تمام، بسرعت از شمال و جنوب پیش می‌آمدند تا رشته ارتباط سربازان آلمان را در استالینگراد بگسلند و ارتش ششم نازیها را که در آن شهر می‌جنگید. با ناگزیر به یک عقب‌نشینی سربع بسوی غرب کنند و یا آنرا به محاصره افکنند...

سابت سلر، بعدها گفت: «بمجرد آنکه دانستم چه حادثه‌ای در شرف وقوع است، به هیتلر اصرار کردم اجازه دهد ارتش ششم از استالینگراد به «پیچ» رود دون عقب نشیند، یعنی به همانجائی که جبهه فروریخته را میشد اصلاح کرد. ولی از این گفته من، پیشوا سخت بخشم آمد و فریاد کشید: «من ولگا را رها نمیکنم، من از ولگا عقب‌نشینی نخواهم کرد!» و مطلب بهمین جا ختم شد. این تصمیم، که در چنان حال دیوانه‌واری اتخاذ شده بود، بی‌درنگ به مصیبت و نکبت انجامید. پیشوا، شخصاً فرمان داد که ارتش ششم در استالینگراد محکم سر جای خود بایستد و با تمام قوا بجنگد

1- Serafimovich

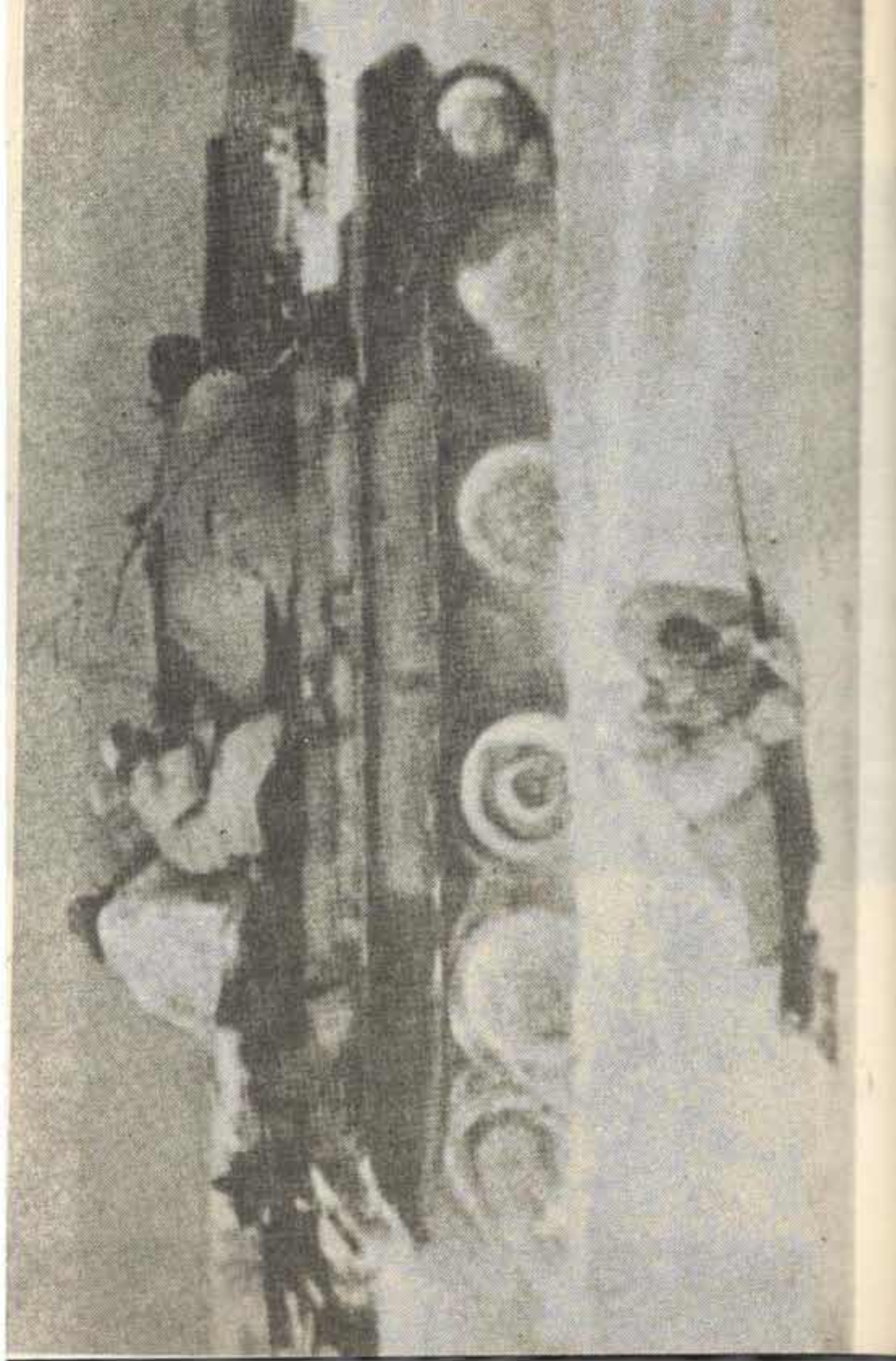
2- Kletskaya

و مقاومت کند.^۱

هیتلر و افسران ستاپلر او، روز بیست و دوم نوامبر، به مقرر فرماندهی پیشوا، بازگشتند. تا اینوقت، یعنی: روز چهارم حمله متقابل ارتش سرخ، اخبار جبهه جنگ حاکی از مصیبت و بدبختی قوای آلمان بود. دو ارتش نیرومند شوروی، که از شمال و جنوب می آمدند، در کالاج^۲ چهل میلی مغرب استالینگراد، کنار «بیچ» رود دون، به یکدیگر پیوسته بودند. شامگاه همانروز، از ژنرال پاولوس فرمانده ارتش ششم بوسیله بی سیم پیامی رسید که تأیید میکرد سربازان او به محاصره افتاده اند. هیتلر، بی درنگ با بی سیم به پاولوس پاسخ و فرمان داد که ستاد خود را بداخل شهر منتقل کند و یک سنگر جوجه تیغی، تشکیل دهد. و افزود: به ارتش ششم، تا وقتی که از محاصره نجات یابد، از راه هوا خواربار و مهمات خواهد رسید.

لیکن این، سخن بی ثمری بود. زیرا: در این هنگام، بیست لشکر آلمانی و دو لشکر رمانی، در استالینگراد به محاصره افتاده بودند. پاولوس با بی سیم اطلاع داد که سپاهیان محاصره شده او، روزانه دست کم به هفتصد و پنجاه تن مهمات احتیاج دارند

۱- رساله ژنرال سایتسلر درباره استالینگراد بنام: «تصمیمات مرگ آور». منابع دیگری که برای نوشتن این بخش از آنها استفاده کرده ام اینهاست: «دفتر یادداشت های روزانه جنگی سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان» و کتاب ژنرال هالدنر موسوم به «هیتلر، فرمانده جنگ» و کتاب «هاینس شروتر» بنام «استالینگراد». شروتر که یکی از خبرنگاران جنگی آلمان بود و با ارتش ششم بسمیرد، به پرونده های «سازمان فرماندهی عالی» و پیام های رادیویی و دستگاه های خبر گیری ستادهای مختلف نیروی زمینی و فرمانهای جنگی و نقشه های علامت گذاری شده نظامی و نامه های خصوصی بسیاری از کسانی که در استالینگراد بودند، دسترسی داشت. «شروتر» پیش از تسلیم ارتش ششم، از استالینگراد بیرون رفت و از طرف دولت آلمان مأمور شد که تاریخ رسمی ارتش مذکور را در جنگ استالینگراد، بر مبنای اسناد و مدارکی که آن زمان در اختیار سازمان فرماندهی آلمان بود، بنویسد. دکتر گوپلس (وزیر تبلیغات آلمان نازی) از انتشار این کتاب جلوگیری کرد. پس از جنگ، شروتر نسخه کتاب خود را از خطر نابودی نجات داد و پیش از آنکه آنرا دوباره بنویسد، بمطالعات خویش درباره نبرد استالینگراد ادامه داد.





واحدهای شوروی که
سپاهیان مارشال پاولوس
را تارومار کرده‌اند به
مدافعان استالینگراد
پیوسته‌اند

و این مهمات بایستی از راه هوا به آنها برسد. ولی، حمل این مقدار سازوبرگ جنگ، به مراتب بیش از قدرت و ظرفیت نیروی هوایی آلمان بود. بدلیل آنکه نیروی مذکور، هواپیماهای مخصوص حمل و نقل، به آن اندازه که لازمه این کار بود، نداشت. اگر هم می‌داشت، تمام هواپیماها نمیتوانستند از میان هوای توفانی و از فراز منطقه‌ای که در این زمان روسها بسبب کثرت طیارات جنگنده خویش بر آن تفوق داشتند، بگذرند و بمقصد رسند. با وجود این، گورینگ به هیتلر اطمینان داد که نیروی هوایی آلمان میتواند از عهده این کار برآید. لیکن آن کار را هرگز آغاز نکرد....

نجات ارتش ششم، بایک اقدام عملی تروشجاعانه، امکان پذیر بود. روز بیست و پنجم نوامبر، هیتلر فیلد مارشال فن مانشتاین^۱، با استعدادترین سرداران جنگی خود را از جبهه لنینگراد احضار کرد و او را بفرماندهی واحد جدیدی که تازه تأسیس شده بود و ارتشگروه دون، نام داشت، گماشت. مأموریت مانشتاین این بود که راه خویش را از جانب جنوب غربی بگشاید و پیش رود و ارتش ششم را در استالینگراد، نجات دهد.

تلاش هیتلر برای نجات ارتش ششم

لیکن در این هنگام، «پیشوا» فرمانده واحد جدید خویش، شرایط امکان‌ناپذیری را نحلیل کرد. مانشتاین کوشید به هیتلر توضیح دهد که تنها راه رهائی ارتش ششم آنست که حلقه محاصره سپاهیان سرخ را بشکافد و از استالینگراد بیرون آید و بسوی غرب رود و در همین زمان، قوای او، که پیشاپیش آن ارتش چهارم زره‌پوش پیش می‌رود، علیه سپاهیان شوروی که بین دونیروی آلمان قرار دارند، بجانب شمال شرقی پیشروی کند. ولی، یکبار دگر، هیتلر حاضر نشد از ولگا عقب نشیند. او گفت: ارتش ششم باید در استالینگراد بماند و مانشتاین بایستی جنگ‌کنان راه خود را بگشاید و در آنجا به ارتش ششم رسد.

این کار، همچنانکه مانشتاین سعی کرد با فرمانده کل بحث و برای او استدلال کند، امکان‌ناپذیر بود. زیرا: روسیان بسیار نیرومند بودند....

با وجود این، مانشتاین روز دوازدهم دسامبر، با خاطری افسرده حمله خود را آغاز کرد. ستاد ارتش آلمان، برای این حمله، نام محرمانه «تندباد زمستانی» نهاده بود و باید گفت: اسم درست و بجائی نبود. زیرا در این زمان، زمستان روسیه، باخشم و خروش بسیار بر استپهای جنوبی میکوفت و در مسیر خویش، برفها را کومه میکرد و

گرماسنج را بزیر صفر میکشید....

در آغاز کار، حمله مانشتاین، نیکو دوام یافت.

ارتش چهارم زره پوش، بفرماندهی ژنرال هوت^۱، از دوسوی راه آهن کوتل - نیکوفسکی^۲ بجانب شمال شرقی میدان پیکار پیش تاخت و به هفتاد و پنج میلی استالینگراد رسید. تا روز نوزده دسامبر، ارتش مذکور به چهل میلی حومه جنوبی شهر راه یافته بود و در بیست و یکم دسامبر، در سی میلی استالینگراد بود... شبها، از آنسوی استپهای پر برف، سربازان محاصره شده ارتش ششم، علائم نورانی را که مأموران نجات آنها میدادند، میدیدند.

درین لحظه، بنا به شهادتی که ژنرالهای آلمانی بعدها دادند، خارج شدن ارتش ششم از استالینگراد و آمدن آن بسوی خطوط جبهه ارتش چهارم زره پوش که در حال پیشروی بود، تقریباً بی شبیه، قرین کامیابی میشد. لیکن باز باردگر، هیتلر چنین کاری را قلعن کرد. روز بیست و یکم دسامبر، سایت سلر با پافشاری و اصرار از ه پیشوا، اجازه گرفت که سربازان پاولوس از استالینگراد بیرون روند، بشرط آنکه در عین حال، آنها رها نکنند! رئیس ستاد کل ارتش آلمان، میگوید: «این حماقت، چیزی نمانده بود که مرا دیوانه کند».

سایت سلر بعدها نقل کرد: «شب بعد، از هیتلر تقاضا کردم که بیرون آمدن ارتش ششم را از استالینگراد تصویب کند. به او خاطر نشان ساختم که این کار، بی گفتگو آخرین شانس ما برای رهایی دویست هزار سرباز ارتش پاولوس است».

ولی هیتلر راضی نشد. من بیهوده، اوضاع واحوالی را که در داخل «دژ» کذائی وجود داشت، برای او تشریح کردم: یأس و نومیدی سربازان گرسنه راه، این نکته را که سپاهیان اعتماد و اطمینان خود را به فرمانده کل از دست داده اند، مرگ و میر زخمیها را بسبب فقدان معالجات شایسته و لازم، این مطلب را که هزاران نفر از سرما جان میدهند، همه را یک تشریح و بیان کردم. لیکن او در برابر این استدلالها، بهمانسان خونسرد و بی اعتنا بود که در مقابل استدلالهای پیشینم.

گفتم: ژنرال هوت، با استالینگراد بیش از سی میل فاصله نداشت، ولی چون در روبرو و جناحین خود به مقاومت روزافزون روسیان برخورد کرده بود، توانائی آنها نداشت که این آخرین فاصله را بپیماید. وی معتقد بود که اگر ارتش ششم از استالینگراد بیرون آید، او هنوز هم میتواند به آن ملحق شود و آنوقت، هر دو نیرو خواهند توانست به «کونل نیکوفسکی» عقب نشینی کنند. این اقدام، دست کم دو بیست هزار آلمانی را از مرگ نجات میداد.

تا یکی دو روز، یعنی بین بیست و یکم و بیست و سوم دسامبر، این کار، شاید امکان پذیر بود؛ لیکن در بیست و سوم دسامبر، دیگر محال شده بود. زیرا: ارتش سرخ، بی آنکه ژنرال هوت از ماجرا خبر داشته باشد، ضربات خویش را در بخشهای شمالی تر جبهه فرود آورده بود و در اینوقت جناح چپ تمامی «ارتشگروه دون» مانشتاین را بخطر افکنده بود. شب بیست و دوم دسامبر، مانشتاین به هوت تلفن کرد که خود را برای گرفتن فرمانهای سخت جدید آماده کند. روز بعد، آن فرمانها رسید. هوت میبایستی از کوشش و تلاش خویش برای رسیدن به استالینگراد دست بردارد، یکی از سه لشکر زره پوش خود را به شمال، به جبهه دون بفرستد، و در هر جا که هست و با هر نیروئی که برای او باقی مانده است و هرگونه که بتواند، از خود دفاع کند.

کوشش جهانگشای نازی برای نجات ارتش ششم، بشکست و ناکامی

انجامیده بود....

۱- فیلدمارشال فن مانشتاین، در خاطرات خود که پس از جنگ نوشت، میگوید: روز نوزدهم دسامبر، برخلاف فرمانهای هیتلر، ارتش ششم را رهبری کرد تا بیرون آمدن از استالینگراد را، آغاز کند و بسوی جنوب غربی رود و در آنجا به ارتش چهارم زره پوش پیوندد. مانشتاین دستور خود را در کتاب چاپ کرده است. ولی وی در فرمان خود، ملاحظات خاصی را گنجانیده بود و پاولوس که هنوز از هیتلر دستور داشت از شهر خارج نشود، مسلماً از فرمان مانشتاین دچار اغتشاش فکری فراوان شده بود. مانشتاین میگوید:

«این، یگانه و تنها فرصتی بود که برای رهائی ارتش ششم داشتیم».

(مانشتاین، «پیروزیهای از دست رفته»، صفحات ۴۱-۴۳، و ۶۳-۶۴) (۵۶۲)



نبرد خیابانی در استالینگراد

فرمانهای جدید سخت مانشتاین، به این سبب صادر شده بود که روز هفدهم دسامبر، خبرهای هراس انگیزی به اورسیده بود. بامداد آنروز، در بوگوچارا، کرانه شمالی دون، یکی از ارتشهای شوروی جبهه ارتش هشتم ایتالیا را دریده بود و تا شامگاه همانروز، شکافی بعمق بیست و هفت میل در آن پدید آورده بود. در مدت سه روز، وسعت این شکاف، به نود میل رسید... ایتالیا بیها، با وحشت و هراس میگریختند... و در جنوب، ارتش سوم رمانی نیز که قبلا، یعنی روز نوزدهم نوامبر، روز آغاز حمله تعرضی روسیان، به ضربات سخت و پی گیری سپاهیان سرخ دچار آمده بود، در حال تلاشی و اضمحلال بود. از اینرو، شگفت آور نبود که مانشتاین ناگزیر بخشی از قوای زره پوش هوت را بگیرد و آنرا، بمنظور پیشگیری از توسعه بیشتر شکاف جبهه، گسیل دارد. شکست و نکت نازیان، تسلسل یافت....

نه فقط قوایی که در کرانه دون میجنگیدند، شکست خوردند و عقب نشستند، بلکه سپاهیان ژنرال هوت نیز که تا آن حد به استالینگراد نزدیک شده بودند، مجبور به عقب نشینی شدند. این عقب نشینیها، بنوبه خود ارتش آلمان را در قفقاز بخطر انداخت. زیرا اگر روسیان به روستوف که در ساحل دریای آزوف قرار دارد میرسیدند. رشته ارتباط نیروی آلمان را میگسستند و آنرا بمحاصره می افکندند. یکی دوروز پس از عید میلاد مسیح، سایت سلر به هیتلر خاطر نشان ساخت: «اگر اکنون به قوای جبهه قفقاز فرمان عقب نشینی ندهید، بزودی دچار یک استالینگراد ثانی خواهیم شد». فرمانده کل، روز بیست و نهم دسامبر. بابی میلی واکراه، برای ارتش گروه الف، کلايست که مرکب از ارتش اول زره پوش و ارتش هفدهم بود و آن نیز نتوانسته بود مأموریت خود را انجام دهد و جاههای پرنفت گروزی را بچنگ آورد، دستورهای لازم را صادر کرد. «ارتش گروه الف» هم، پس از آنکه به چشم رس هدف خویش رسیده بود، دست به یک عقب نشینی طولانی زد.

مصائب نازیها در شوروی، و بدبختیهای آلمان و ایتالیا در آفریقای شمالی،



دداستالینگراد، هر خانه و حتی هر راهرو و اتاق، بارها دست بمب‌باران

موسولینی را به اندیشه واداشت. هیتلر از دوجه دعوت کرده بود که در اواسط دسامبر به سالزبورگ بیاید و با او گفتگو کند. و دوجه بیمار که در این زمان بعلت اختلالات معده رژیم غذایی سختی گرفته بود، این دعوت را پذیرفت. ولی، همانگونه که به چیانوگفت: فقط به يك شرط. به این شرط که غذا را به تنهایی صرف کند زیرا نمیخواهد که گروه کثیری از آلمانیهای گرسنه، ببینند که او مجبور است با برنج و شیر زندگی کند.

موسولینی تصمیم گرفت به هیتلر بگوید: وقت آن رسیده است که از تلفات خویش در جبهه شوروی بکاهد و با استالین، بنحوی کنار آید و قدرت محور، را برای دفاع از بازمانده آفریقای شمالی و بالکان و اروپای غربی متمرکز کند. او به چیانو داماد و وزیر خارجه خود گفت: «۱۹۴۳، سال کوشش و تلاش انگلیس و آمریکا خواهد بود».

هیتلر، برای ملاقات موسولینی، نتوانست ستاد شرقی خویش را ترک کند. از اینرو، روز هجدهم دسامبر، چیانو از جانب موسولینی به راستنبورگ که راهی طولانی بود سفر کرد و پیشنهادهای دوجه را با پیشوای نازی در میان نهاد. هیتلر، پیشنهادها را حقیر شمرد و به وزیر امور خارجه ایتالیا اطمینان داد: قادر است بی آنکه بهیچوجه جبهه روسیه را ضعیف کند، به آفریقای شمالی قوای اضافی بفرستد و گفت که آن منطقه را باید نگاهداشت.

برغم اطمینانهای محکم هیتلر، چیانو در ستاد پیشوا، دید که آلمانیها روحیه خود را سخت باخته اند. میگوید:

محیط، خفه و سنگین است. به اخبار بدی که میرسد، تأثیر غم انگیز این جنگل مرطوب و خستگی و ملال زندگی سر بازی را نیز باید افزود... هیچکس سعی نمیکند که بدبختی ناشی از شکافته شدن جبهه روسیه را از من پنهان کند. آلمانیها آشکارا میکوشند مسئولیت شکستها را بگردن ما بیندازند.

درست در همان لحظه ، آن دسته از سربازان ارتش هشتم ایتالیا که از جبهه دون جان بدر برده بودند ، برای حفظ جان خویش شتابان میگریختند. و هنگامیکه یکی از همراهان چیانو از یک افسر «سازمان فرماندهی عالی آلمان» پرسید: «ایتالیاییها نفتات سنگینی داده‌اند؟» افسر مزبور پاسخ داد: «بسیار جوجه تلفانی در کار نیست، همه در حال فرارند»^۱.

سربازان آلمانی که در قفقاز و کرانه دون میجنگیدند، اگر نتوان گفت در حال فرار بودند، باید گفت تا آنجا که می‌توانستند، سرعت از آن مناطق بیرون می‌رفتند تا از افنادن به حلقه محاصره روسیان بپرهیزند. وقتی سال ۱۹۴۳ آغاز شد، عقب‌نشینی این نیروها از استالینگراد، فزونی گرفت. اینک آن زمان فرا رسیده بود که سپاهیان سرخ، کار نازیهارا در آن دیار، بسازند....

لیکن نخست، بسربازان ارتش ششم که محکوم بقتل بودند، فرصت دادند تا جان خود را نجات دهند.

بامداد روز هشتم ژانویه سال ۱۹۴۳ ، سه افسر جوان ارتش سرخ، در حالیکه برچم سپیدی بدست داشتند ، در حومه شمالی شهر استالینگراد وارد خطوط جنگی آلمانیها شدند و اولنیمانوم ژنرال روکوسوفسکی^۲ فرمانده قوای شوروی را در جبهه دون، تسلیم ژنرال پاولوس کردند. یادداشت روکوسوفسکی، پس از آنکه این نکته را به پاولوس خاطر نشان میساخت که ارتش او به محاصره افتاده است و قادر نیست نجات یابد و یا آنکه از راه هوا به آن اسلحه و مهمات رسد، می‌گفت:

۱- «خاطرات روزانه چیانو» ، ص ۵۶۶ . پیشنهادهای موسولینی ، در صفحات ۵۵۵-۵۵۶. کتاب چیانو آمده است و از طرف آلمانیها، در «دفتر یادداشتهای روزانه جنگی» سازمان فرماندهی آلمان بتاريخ ۱۹ دسامبر تأیید شده است.

۲- Konstantin Rokossovsky - (۱۹۶۸-۱۸۹۶) مارشال اتحاد شوروی و فرمانده نیروهای آن کشور هنگام دفاع از مسکو و استالینگراد. روکوسوفسکی ، پس از نبرد استالینگراد ، بخشی از سپاهیان شوروی را از راه لهستان بسوی برلن رهبری کرد. وی از سال ۱۹۴۹ تا ۵۶ وزیر دفاع لهستان و از ۱۹۵۶ تا ۵۸ معاون وزارت دفاع شوروی بود. (م)



آترال کنستانین رو کوسفسکی فرمانده نیروهای شوروی هنگام دفاع از مسکو و استالینگراد

وضع سربازان شما یأس آور است. آنان از گرمی و بیماری و سرما، رنج میبرند. زمستان بیرحم روسیه، هنوز بدرستی آغاز نشده است. یخبندانهای سخت، بادهای سرد و توفانهای برف، هنوز در پیش است. سربازان شما لباس زمستانی ندارند و شرایط حیات ایشان از نظر بهداشت، وحشت انگیز است... وضع شما نومیدکننده و مقاومت بیشتر، نابخردانه است.

از [این] نظر و بمنظور اجتناب از خونریزی بی ثمر، پیشنهاد میکنیم شرایط ذیل را برای تسلیم شدن بپذیرید....

شرایط شورویها. شرافتمندانه بود. سردار روسی میگفت: تمام اسرا، وجیره های عادی، داده خواهد شد. زخمیها، بیماران و سرمازدگان، معالجه خواهند شد. تمام اسیران، میتوانند درجات و نشانهای نظامی و ائانه شخصی خود را حفظ کنند. روسیان برای پاسخ، به پاولوس بیست و چهار ساعت وقت دادند.

پاولوس، بی درنگ متن اولتیماتوم را با بی سیم برای هیتلر مخابره کرد و تقاضای آزادی عمل نمود. ولی، درخواست وی، بلافاصله از جانب فرمانده کل رد شد... بامداد روز دهم ژانویه، بیست و چهار ساعت پس از سپری شدن مدتی که برای تسلیم ارتش ششم تعیین شده بود، سپاهیان سرخ با گلوله باران توپخانه، با آتش و آهنی که از دهانه پنجه ارتوپ فوران میکرد، آخرین مرحله نبرد استالینگراد را گشودند... پیکاری سخت و خونین، در گرفت... برفراز ویرانه های یخزده شهر، حریفان با دلاوری باور نکردنی، میجنگیدند و به کشتار دوام میدادند... لیکن این پیکار، طولانی نبود.

در شش روز، موضع دفاعی نازیسان به نصف، یعنی به ناحیه ای که طول آن پانزده میل و عرض ترین نقطه آن نه میل بود، تقلیل یافت. تا روز بیست و چهارم ژانویه، موضع مذکور، بدو بخش منقسم شده بود و آخرین فرودگاه کوچک هوایی، که در لحظات عاجل از آن استفاده میشد، از دست رفته بود... هواپیماهایی که اندک وسائلی (بوپزه دارو برای بیماران و زخمیها) می آوردند. و بیست و نه هزار سرباز بستری را از صحنه نبرد بدر برده بودند؛ دیگر نمیتوانستند زمین بنشینند.

یکبار دگر، روسیان بدشمن دلیر خویش، فرصت تسلیم دادند. فرستادگان ارتش سرخ، روز بیست و چهارم ژانویه، با پیشنهاد جدیدی وارد خطوط جنگی آلمانها شدند. باردگر پاولوس، که در میان این دو وظیفه: اطاعت از پیشوای، دیوانه و نجات سربازان بازمانده خودگیر کرده بود، به هیتلر التماس کرد و روز بیست و چهارم ژانویه این پیام را با بی سیم برای او فرستاد:

سربازان، مهمات و غذا ندارند... فرماندهی نبر بخش، دیگر امکان پذیر نیست... هجده هزار نفر زخمی شده اند، بی آنکه هیچگونه وسیله معالجه و تن پوش و دارو داشته باشند... دفاع بیشتر، بی معنات. سقوط، اجتناب ناپذیر است. ارتش، تقاضای اجازه فوری دارد تا تسلیم شود و بدینوسیله جان سربازان بازمانده را از مرگ برهاند.

پاسخ هیتلر موجود است:

تسلیم ممنوع است. سربازان ارتش ششم، مواضع خود را تا آخرین نفر و آخرین نشنگ حفظ خواهند کرد و با مقاومت تهرمانانه خویش، به تأسیس یک جبهه دفاعی و رهائی جهان غرب، کمکی فراموش نشدنی خواهند نمود.

جهان غرب! برای سربازان ارتش ششم، که اندکی پیش در فرانسه و فلاندر علیه جهان غرب جنگیده بودند، این گفته «پیشوا»: سخن تلخی بود. مقاومت بیشتر، نه فقط احمقانه و بیسوده بود. محال بود... و هنگامیکه ماه ژانویه سال ۱۹۴۴ پایان خود نزدیک شد. نبرد حماسی استالینگراد، خود بخود خانمه یافت: چونان شعله شمع تمام شده ای که سوسو کند و خاموش شود... تا روز بیست و هشتم ژانویه، از نیروی که زمانی ارتشی بزرگ بشمار میرفت، آنچه بجا مانده بود، سه قسمت تقسیم شده بود و در بخش جنوبی آن، ژنرال پاولوس، در زیرزمین ویرانه های فروشگاه بزرگ دولتی بونیورماگ^۱ که روزگاری رونق و شکوه فراوان داشت، ستاد خود را مستقر ساخته بود.

به گفته یک شاهد عینی، در یک گوشه زیرزمین: فرمانده کل ارتش ششم.

1- Litzernag

درحالیکه از شدت فشار روحی و ناراحتیهای عصبی، چیزی نمانده بود که از پادراید، بر تخت سفری خویش نشسته بود.

وی و سربازان وی، بهیچوجه حال و دماغ آنها نداشتند تا برای نبردی که در این هنگام سبیل آسا، بوسیله بیسیم بسوی ایشان سرازیر شده بود، قدر وارجی قائل شوند. گورینگ، که بیشتر روزهای زمستان را در سرزمین پرآفتاب ایتالیا بسر برده بود و با پالتوی خز گشاد و بلندخویش و گوه‌رهایی که برانگشتان داشت، گردش کنان در اطراف و اکناف آن کشور خرامیده بود. روزیست و هشتم ژانویه، برای سربازان ارتش ششم بک پیام رادیویی فرستاد:

پیکاری که ارتش ششم، بدان دوا میدهند. در سینه تاریخ ثبت خواهد شد و نسلهای آینده، از دلیری بی نظیری که سربازان ما در نبرد «لنجمارک» و سرسختی و مقاومتی که در جنگ «آلکزارد» و شهامتی که در پیکار «نارویک» و ایثار نفسی که در نبرد استالینگراد از خود نشان داده‌اند، با غرور و مباهات سخن خواهند گفت.

و در شامگاه واپسین روز پیکار، یعنی سیام ژانویه سال ۱۹۴۳، که مصادف با دهمین سال قدرت یافتن نازیان بود، وقتی سربازان ارتش ششم به سخنرانی مطمئن و میان تهی «رایش مارشال» چاقی که از رادیو ابراد میکرد گوش دادند، بهیچوجه شورو نشاطی نیافتند. گورینگ میگفت:

تا هزارسال دیگر، آلمانیها از این نبرد (جنگ استالینگراد) با احترام فراوان و عراسی آمیخته به احترام، سخن خواهند گفت و بیاد خواهند آورد که بررغم همه چیز، پیروزی نهائی آلمان در آنجا پی ریزی شد... در سالیانی که خواهد آمد، ارواح دلیران ما، درباره پیکار قهرمانانه کرانه ولگا چنین خواهند گفت: هنگامی که به آلمان میروید، بگوئید ما را دیده‌اید که در استالینگراد غنوده‌ایم؛ ریرا شرف ما و رهبران ما، فرمان دادند که بغاطر عظم و شکوه بیشتر آلمان، جان سپاریم.

۱- نازیها، از عدد «هزار» چیزی تخفیف نمیدادند؛ «رایش هزارساله»، «عظمت هزارساله آلمان»، «هزارسال پس از نو نکرک»، «هزارسال پس از استالینگراد»... (م)

لیکن در این هنگام، رنج وحشت‌انگیز ارتش ششم و افتخار آن ارتش، پایان گرفته بود. روز سی‌ام ژانویه، پاولوس با بی‌سیم به هیتلر خبر داد: «مقوطنهایی را بیش از بیست و چهار ساعت دیگر بتأخیر نمیتوان انداخت».

۱- روز سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۳، هیتلر در آلمان بصدارت عظمی رسید و ده سال بعد، یعنی درست روز سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۳، در استالینگراد بسرایش موقوف افتاد. (م)

واپسین صحنه پیکار

این اعلام خطر، فرمانده کل را بر آن داشت تا تمامی افسران آلمانی را که در استالینگراد محکوم بمرگ شده بودند، دسته جمعی ترفیع درجه دهد؛ ظاهراً بدین امید که درجات، تصمیم آنانرا تقویت خواهد کرد تا در سنگرهای خونین خویش، با افتخار بمیرند. هینلر به بودل گفت: «در تاریخ نظامی، سابقه ندارد که يك فیلد مارشال آلمانی، اسیر شده باشد» و سپس بوسیله بی سیم، پاولوس را بمقام حدانگیز مارشالی رسانید. ۱۱۷ افسر دیگر، هر يك يك درجه ترفیع مقام یافتند. این، يك «زست» پیش از مرگ بود.

خود پایان ماجرا. ساده بود. شامگاه آخرین روز ماه ژانویه سال ۱۹۴۳، پاولوس. واپسین پیام خویش را به ستاد وپیشوا، فرستاد:

سربازان ارتش ششم، در حالیکه بسوگند خود وفادار و از اهمیت عظیم
 مأموریت خویش آگاه اند، سنگر خود را بغاطریشوا و وطن، تا آخرین
 نفرو آخرین فشنگ، حفظ کردند.

ساعت ۷ و ۵۵ دقیقه بعد از ظهر، منصدی دستگاه بی سیم ستاد ارتش ششم نیز،
 آخرین پیام خود را مخابره کرد:

«روسها، پشت در پناهگاه زیرزمینی ما هستند. ما سرگرم خراب کردن دستگاه
 بی سیم هستیم». و سپس حروف "CI" را به پایان پیام افزود. حروف مزبور، برای
 ایستگاههای بی سیم، يك علامت بین المللی و معنایش اینست: «این ایستگاه دیگر

خبری مخایره نخواهد کرد.

در ستاد ارتش ششم، جنگ آخرین لحظه، ای درنگرفت. جوخه‌ای از سربازان سرخ. بفرماندهی يك افسر جزء در را باز کردند و نهانگاه تاریک فرمانده کل را که در سرداب جای داشت، بدقت نگرینند. روسیان، خواستار تسلیم پاولوس و اعضای ستاد او شدند و ژنرال اشیت^۱ رئیس ستاد ارتش ششم، تقاضای ایشان را پذیرفت. پاولوس، افسرده و دلشکسته، بر تخت سفری خود نشسته بود... وقتی اشیت خطاب به او گفت: «ممکن است از فیلد مارشال بپرسم که چیز دیگری هم باید گفت؟»، پاولوس آنگذر خسته بود که به این پرسش پاسخی نداد.

در بخش شمالی شهر، واحد کوچکی از سربازان آلمانی، یعنی آنچه از دولشکر زره‌پوش و چهارلشکر پیاده نظام آلمانی باقی مانده بود، هنوز در ویرانه‌های يك کارخانه تراکتورسازی مقاومت میکرد. شب اول فوریه، واحد مزبور پیامی از ستاد هیتلر دریافت کرد:

ملت آلمان، از شما انتظار دارد که وظیفه خود را درست همانگونه که سربازان محافظ دژ جنوبی انجام دادند، انجام دهید. هر روز و هر ساعت که شما به نبرد دوام دهید، بنای يك جبهه جدید را تسهیل میکنید.

درست چند دقیقه قبل از ظهر روز دوم فوریه، این دسته پس از آخرین پیامی که برای فرمانده کل فرستادند، تسلیم شدند:

«... تا آخرین نفر، علیه قوایی که نفوق بسیار بر ما داشت جنگیدیم، زنده باد آلمان!».

سرانجام، بر مسلخ میدان جنگ: پوشیده ز برف، آشفته بخون، آرامش و سکوت، حاکم شد... ساعت ۲۶:۲ دقیقه بعد از ظهر روز دوم فوریه، يك هواپیمای اکتشافی آلمان، در ارتفاع فراوان، بر فراز شهر پرواز درآمد و با بی سیم به پشت سر خبر داد: «در استالینگراد، بهیچوجه نشانی از جنگ دیده نمیشود».



در اینجا، بر مصلحت میدان جنگ، پوشیده از درختان، آتشکده و مسجد جامع

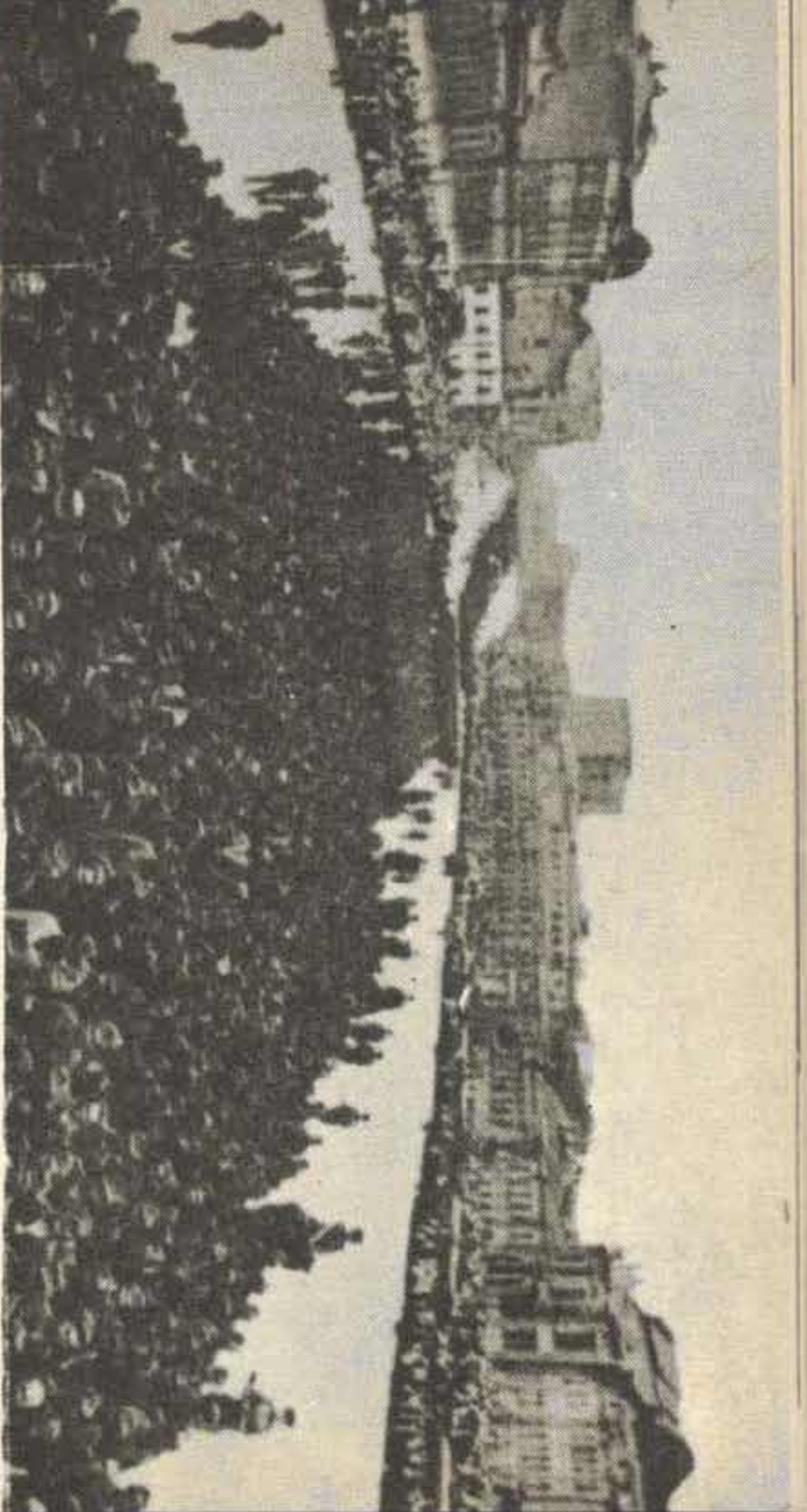
تا آهنگام، ۹۱/۰۰۰ سرباز آلمانی- از جمله، بیست و چهار ژنرال آلمانی- نیمه‌گرسنه، سرمازده، بسیاری از آنان زخمی، همه خرد و گیج و حیران، در سرمای ۲۴ درجه زیر صفر، پتوهای غرقه بخون خشکیده را بر سر کشیده بودند و گوشه‌های آنها محکم بدست گرفته بودند و میان یخ و برف، بسوی اردوگاههای ملال‌انگیز و یخ‌بسته اسیران جنگی که در سبیری جای داشت، لنگ‌لنگان می‌رفتند....

به‌استثنای ۲۰/۰۰۰ سرباز رمانی و ۲۹/۰۰۰ سپاهی زخمی، که آنها را با هواپیما از میدان جنگ بیرون برده بودند، این، تمامی عده‌ای بود که از يك ارتش جهانگشا، برجای مانده بود، ارتشی که تا دوماه پیش، شماره سربازان آن به ۲۸۵/۰۰۰ تن می‌رسید. بقیه، قتل‌عام شده بودند. و از آن ۹۱/۰۰۰ آلمانی نیز که در آن روز زمستانی، راه پرآزار اسارت را پیمودند، تنها ۵/۰۰۰ تن خاک وطن را دوباره دیدند.

در این اثنا، پشت جبهه، در ستادگرم و نرم و پیشوا، واقع در پروس شرقی، جهانگشای نازی که سرسختی و حماقت او موجب ایجاد این فاجعه شده بود، سرداران خود را که در استالینگراد جنگیده بودند سخت سرزنش می‌کرد که چرا ندانسته‌اند چگونه و چه وقت بمیرند. اسناد و مدارک کنفرانسی که هیتلر روز اول فوریه در سازمان فرماندهی عالی، با ژنرال‌های خود تشکیل داد، موجود است و این اسناد، طبیعت دیکتانور آلمان را در آن لحظه دردناک حیات وی و ارتش و کشورش، آشکار می‌سازد. هیتلر به ژنرال‌ها گفت:

افسران ارتش ششم، رسماً و بیچون و چرا، در استالینگراد تسلیم شده‌اند. درحالی‌که می‌بایستی صفوف خود را فشرده می‌کردند، سنگر تسخیرناپذیری می‌ساختند و با آخرین گلوله‌ای که برای آنها باقی مانده بود، بحیات خود خاتمه می‌دادند... آن مرد که (پاولوس) می‌بایست با گلوله خودکشی می‌کرد، درست همانگونه که سرداران قدیم، وقتی می‌دیدند در جنگ شکست خورده‌اند، خود را بروی تیغه شمشیرهایشان می‌انداختند....

۱- این، رقمی است که دولت «بن» در سال ۱۹۵۸ منتشر کرد. بسیاری از اسیران، چاره‌سال بعد، بعلت بروز بیماری همه‌گیر تیفوس، مردند.



۹۱/۰۰۰۰ سرباز آلمانی و ۲۰/۰۰۰۰ سپاه رمانی که در استالینگراد تسلیم شده‌اند سوی اردوگاههای
اسیران جنگی می‌روند. این اردوگاهها در سبیری قرار داشت

هیتلر، هر اندازه به این لفاظی و عبارت‌پردازی دوام میداد، خشم و کینه‌اش به پاولوس، که تصمیم گرفته بود زنده بماند، بیشتر میشد:

پیش خود تصور کنید: او رابه مسکو خواهند برد و آنوقت تله موشی را که در آنجا کار گذاشته‌اند بنظر آورید: در مسکو هر سندی را امضا خواهد کرد. اعترافها خواهد نمود، اعلامیه‌ها صادر خواهد کرد - خواهید دید. از این بعد، ژنرالهای ارتش ششم، تا اعماق ورشکستگی معنوی سقوط خواهند کرد... خواهید دید، يك هفته طول نمیکشد که سیدلیتز^۱ و اشیت و حتی پاولوس، از رادپوسخترانی میکنند؟... آنها را بزندان لیوبلانکا^۲ می‌اندازند و در آنجا موشها آنها را میخورند. چطور ممکن است آدم تا این اندازه نامرد و جیون باشد؟ من که نمیفهمم....

زندگی چیست؟ زندگی «ملت» است. فرد بهر حال باید بمیرد. در ماوراء حیات فرد، ملت وجود دارد. ولی، چگونه ممکن است کسی از مرگ بترسد، بیاری آن میتوان خود را از نکبت و بدبختی خلاص کرد، بشرط آنکه وظیفه آدمی، او را بجهان برانده، زنجیر نکند. نه!

... آنها هم آدم باید بمیرند، و آنوقت مردی مثل او (پاولوس) قهرمانی آنها را در آخرین لحظه لکه‌دار کند. او میتواند خود را از تمامی غمها برهاند و نام خود را مغلد سازد و يك قهرمانی ملی جاویدان شود، ولی ترجیح داد که به مسکو برود!... آنچه شخصاً مرا بیش از هر چیز ناراحت کرده اینست که او را فلید مارشال کردم. میخواستم این آخرین سایه خشنودی را به او بدهم. این آخرین مقام فلید مارشالست که در این جنگ میدهم.

1- Seydlitz

۲- این پیشینی هیتلر، به استثنای زمان وقوع آن، درست از آب درآمد. در ماه ژوئیه سال بعد، پاولوس و سیدلیتز، که رهبران «کمیته ملی آلمان آزاده» شده بودند، از رادپوسخترانی کردند و ارتش آلمان را تحریک و تشویق نمودند تا هیتلر را از میان بردارد.

3- Liublaoka



بامداد اول فوریه ۱۹۴۳. فیلدها ارشال یا اولوس فرمانده ارتش ششم آلمان و افسران ستاد او
که تسلیم شده‌اند، از زیرزمین فرودگاه ویران دیونیوورماکه استالینگراد بیرون
آمده‌اند تا روانه زندان شوند.

جوجه را پائیز باید شمرد^۱.

سپس هیتلر، درباره این مسأله که خبر تسلیم ارتش ششم را چگونه بملت آلمان باید داد، با ژنرال سابتسلر تبادل نظر کوتاهی کرد. روز سوم فوریه، سه روز پس از تسلیم ارتش ششم، «سازمان فرماندهی عالی» اعلامیه مخصوصی صادر کرد:

نبرد استالینگراد، پایان گرفته است. سربازان ارتش ششم، تحت رهبری بی‌مانند فلیدمارشال پاولوس، درحالی‌که بسوگذا: نویش که تا آخرین دم بجنگند، وفادار ماندند؛ بسبب تفوق دشمن و شرایط نامطلوبی که قوای ما با آن روبرو بود، مغلوب شدند.

پیش از آنکه اعلامیه از رادبوی آلمان خوانده شود، طلبهائی که صدای آنها را با پیچیدن پارچه کم کرده بودند، نواخته شد و پس از قرائت اعلامیه، «موومان» دوم صفونی پنجم بشهون، بترنم درآمد.

هیتلر، چهار روز عزای ملی اعلام کرد. تمام تماشاخانه‌ها، سینماها، مراکز عیش و نوش، در آن چهار روز تعطیل بود.



والتر گورلیتز^۲. مورخ آلمانی، در کتاب خویش که درباره ستاد ارتش آلمان نوشته است میگوید: «استالینگراد، بنای^۳ دوم و مسلماً، بزرگترین شکستی بود که

۱- کتاب «فلیکس ژیلبرت» بنام: «هیتلر جنگ خود را رهبری میکند» صفحات ۲۲ - ۱۷. در این کتاب، گزارش تندنویسی شده کنفرانسهای نظامی هیتلر، که در «سازمان فرماندهی عالی» تشکیل میشد، گردآوری شده است. بدبختانه فقط قسمتی از گزارشها بدست آمده است.

2- Walter Goerlitz

۳- روز چهاردهم اکتبر سال ۱۸۰۶، ناپلئون ارتش پروس را که فرمانده آن شاهزاده «هوهن لوهه» بود، در شهر «ینا» - Jena - واقع در مشرق آلمان، شکست داد و از آن پس جنگ «ینا» در تاریخ نظامی جهان بعنوان يك پیروزی بزرگ و يك شکست بزرگ، مشهور شد. (م)

يك ارتش آلمانی تاکنون دیده است.^۱

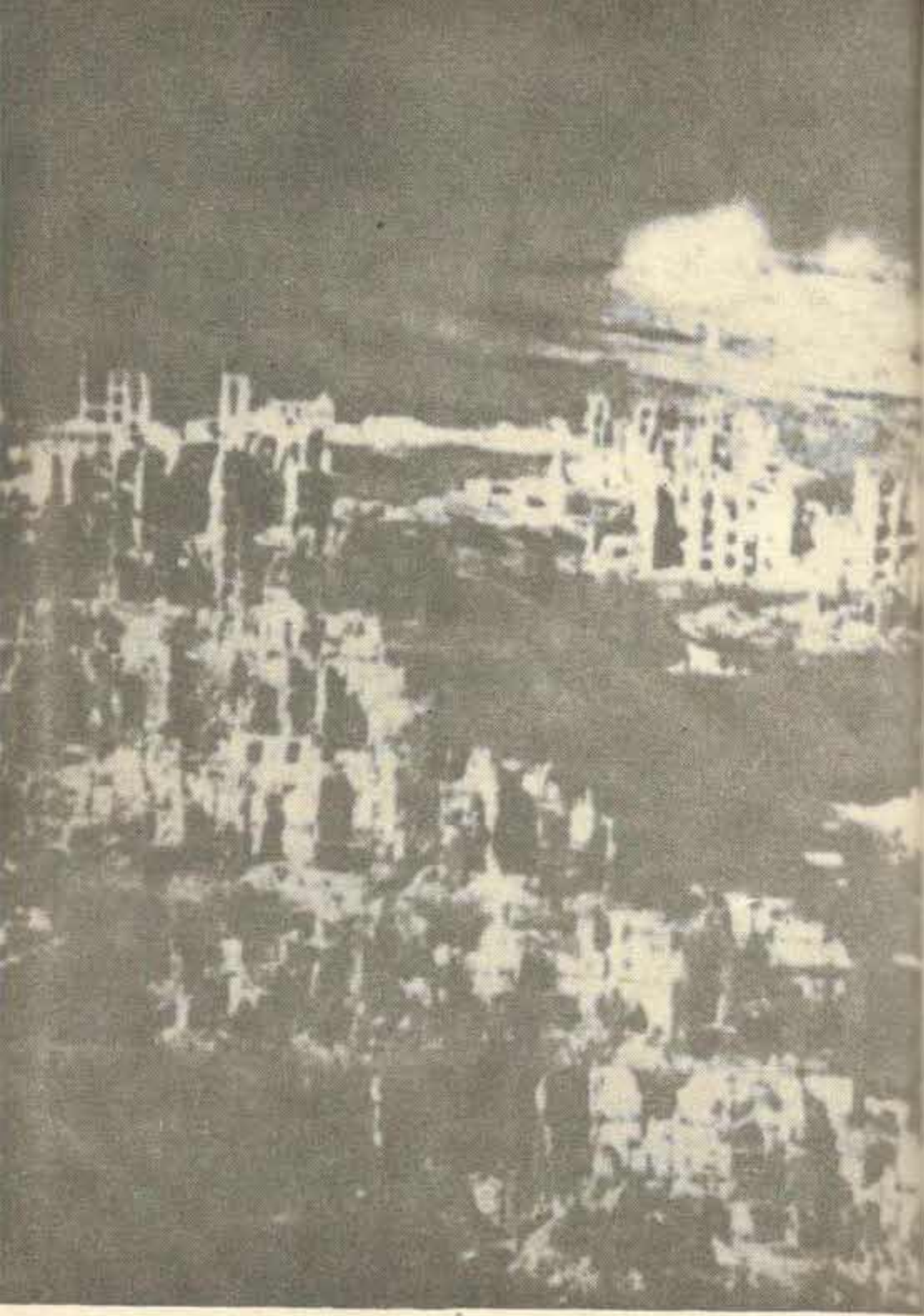
لیکن شکست استالینگراد، معنی و مفهومی، بیش از این داشت. هنگامیکه شکست‌العلمین و پیاده‌شدن انگلیسیها و آمریکائیها در آفریقای شمالی، بدان افزوده شد، نقطه تحول جنگ جهانی دوم را پدید آورد. موج عظیم فیروزی نازیان، که قسمت اعظم اروپا را فراگرفته بود و در کرانه ولگا تا مرز آسیا رسیده بود و در آفریقا تقریباً تا ساحل نیل پیش رفته بود، از این پس، رفته رفته فرو نشست و دیگر هرگز، نتوانست دوباره پیش آید....

دوران حملات برق‌آسای بزرگ نازیان، که بیاری هزاران تانک و هواپیما صورت میگرفت و در صفوف سهاهبان خصم نخم وحشت و هراس میپراکند و ارتشهای دشمن را قطه قطعه میکرد، پایان گرفته بود... درست است، نازیان پس از پیکار استالینگراد، به حملات تعرضی محلی نومیدانه‌ای دست زدند (بهار ۱۹۴۳ در خارکف و بعد میلاد ۱۹۴۴ در آردن)، لیکن این حملات، بخشی از کوشش و تلاش تدافعی آنان بود، دفاعی که آلمانیها، با سرسختی و شجاعت بسیار، در دو سال آینده - و آخر - جنگ از خود کردند.

ابتکارکارها، از کف هیتلر بدر رفت و بار دگر هرگز، بچنگ او نیفتاد. اینک این، دشمنان او بودند که ابتکارکارها را بدست گرفتند و نگاهداشتند: نه فقط در زمین، در آسمان نیز....

پیش از شکست استالینگراد، یعنی شب سی‌ام ماه مه سال ۱۹۴۲، انگلیسیها، نخستین بار کلن^۲ را با هزار هواپیما بمباران کرده بودند و بدنبال آن، در آن تابستان پرماجرا، شهرهای دیگر آلمان را نیز بدینگونه کوبیدند. برای نخستین بار، مردم غیرنظامی آلمان، نظیر سربازان آلمانی در استالینگراد و العلمین، بهمان وحشت و هراسی دچار میشدند که تا اینزمان، قوای مسلح آنان، در دیگران پدید آورده بودند.

۱- کورلیتس، «تاریخ ستاد ارتش آلمان»، ص ۴۴۱



دیرانه‌ای موسوم به «استالینگراد»

وسرانجام، در میان برفهای استالینگراد و شنهای سوزان صحرای شمال آفریقا، رؤبای بزرگ و وحشت‌انگیز نازیان از میان رفت. بامصائبی که بر پاولوس و رومل وارد آمد، نه فقط در ایش سومه بنفای محکوم شد، بلکه «نظم‌نوین» کذائی عجیب و مسیبی که هیتلر و آدمکشان اس.اس.ه او در سرزمینهای گشوده شده، سرگرم استقرار آن بودند، محکوم بمرگ و نیستی شد.

نوشته: سرتیب فیتزروی مک‌لین *

شیخون به بنغازی

* عضو حزب محافظه‌کار در مجلس هوام انگلیس.
بخشی از کتاب او بنام: «دیدگاههای شرقی»



سر تیب فیتزروی مک لین انگلیسی

این عکس مک لین را با کلاه ولیاس مردم بخارا نشان میدهد. او از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ کارم
سفارت انگلیس در مسکو بود و در آن زمان برای جاسوسی و آگاهی از وضع آسیای میانه به آن سامان سفر کرد.

در بهار سال ۱۹۴۲، بنغازی^۱ واجد اهمیت بسیار بود.

برغم خرابیهائی که پائیز سال پیش، قوای ما قبل از عقب‌نشینی در آنجا ایجا، کرده بودند، دشمن بندرگاه شهر را بزودی آماده کار کرده بود و اینک بنغازی، بندر مهمی بود که از آنجا سازوبرگ جنگی برای «سپاه آفریقائی»^۲ فیلد مارشال «رومل» فرستاده میشد. سپاهی که سربازان آن، روبروی «ارتش هشتم» انگلیس در نزدیکی «غزاله» یعنی دویست سیصد میلی مشرق بنغازی، ایستاده بودند. در عین حال، هوا-پیماهای دشمن که در فرودگاههای گوناگون منطقه بنغازی، از جمله در: «رجیمه»، «بنینه» و «برکه» مستقر بودند، از دشمن حمایت ذقیقت میکردند و بخش بزرگی از کاروانهای دریائی ما را که در دریای مدیترانه به جزیره «مالت» میرفتند از میان میبردند.

برای جلوگیری از این ماجرا، میبایست کاری کرد.

شبهای پیایی، هواپیماهای بمب افکن ما، از پایگاه «نیروی هوائی سلطنتی»^۳ که در میان راه قرار داشت برمیخاستند و صدها تن مواد منفجره بسیار نیرومند و

۱- بندری که در شمال آفریقا، کنار دریای مدیترانه قرار دارد و جمعیت آن پیش از

صدوهفتاد هزار نفر است و دومین شهر بزرگ «لیبی» بشمار میرود. (م)

۲- «سپاه آفریقائی» معروف آلمان که «رومل» فرماندهی آنها داشت، از دولشکر

زروهوش و یک لشکر پیاده موتوریزه آلمانی تشکیل شده بود. هشت لشکر ایتالیا که یک

لشکر آن زروهوش بود، این نیرو را تقویت میکرد.

۳- نام نیروی هوائی انگلیس

مغرب بر بارانداها و فرودگاههای بنغازی فرومیربختند.

ولی بمباران هوایی، فقط يك راه حل مسأله بود و لزوماً، مؤثرترین راه نبود. «تیپ ویژه هوایی»، همان ایام، بفرودگاههای اطراف بنغازی حملات بسیار پیروز- مندانه برده بود. ستادکل ارتش، اکنون در این اندیشه بود که افراد تیپ مذکور، به بارانداها و تأسیسات خود شهر نیز حمله برند.

نقشه این بود تا بعنوان نخستین گام، دسته کوچکی، نهانی وارد بنغازی شوند و در بندرگاه مخفیانه گردش کنند. اگر به هدفهای مناسبی- مخصوصاً به کشتیها- برخورد به آنها حمله برند. در هر حال میبایست محل را، برای يك عمل بزرگ و دامنه دار آبی، دقیقاً بررسی کنند.

دیوید استرلینگ بمن گفته بود پس از آنکه مشق و تعلیم نظامی مخصوصم

۱- Specia Air Service Brigade - این واحد جنگی، در واقع «تیپ» نبود، بیشتر شبیه رسد بود. فقط به این منظور آنرا «تیپ» میخواندند تا دشمن را گویج کنند. مؤسس آن دیوید استرلینگ- David Stirling - بود و او چند ماه پیش «تیپ ویژه هوایی» را به اتفاق جمعی از دوستانش بشیوه دستههای «کماندو» تشکیل داده بود.

واحد مذکور، از پنج شش افسر و بیست یا سی درجه دار و سرباز تشکیل میشد. دیوید استرلینگ بدرجه سروانی ارتقاء یافت و بفرماندهی این واحد منصوب شد. اومستقیماً بافرمانده کل ارتباط داشت و فقط در برابر وی مسئول بود.

هر کس که به «تیپ ویژه هوایی» میپیوست، میبایست در کار فرود آمدن با چتر نجات، ورزشده و استاد شود و این کار برای رفتن به نقاط مخصوص، مثلاً فرود آمدن در پشت جبهه دشمن، مفید بود. اولین عمل خرابکاری این واحد، به مصیبت انجامید، لیکن از آن پس چندین مأموریت موفقیت آمیز انجام داد که همه آنها در صحرای شمال آفریقا صورت گرفت. افراد «تیپ ویژه هوایی»، دشمن را بارها غافلگیر کرده بودند و لطعات فراوان به او وارد آورده بودند.

کار «تیپ ویژه هوایی»، دست زدن بحملات کوچک و کم دامنه بود. بنا بود نخست در صحرای و سپس در جنوب و شرق اروپا عمل کند. دسته های کوچک را میشد با چتر نجات در اروپا پیاده کرد و بعد در ساحل دریا آنها را سوار زیر دریائی نمود و در برد. به این ترتیب، برای خرابکاری در تأسیسات نظامی دشمن و اقدامات جنگی در پشت جبهه او، امکانات نامحدودی وجود داشت. (نویسنده)



تکمیل شد، میتوانم درنخستین کار جنگی «تیب ویژه هوایی» شرکت کنم. رفتن به بنغازی و منفجر کردن تأسیسات بندری آنجا، همان عمل جنگی موعود بود.

برای کاری از اینگونه، لازم بود که منتظر شبهای بی‌مهتاب شویم؛ شبهای تاریک، در نیمهٔ دوم ماه مه فرا میرسید. این مطلب، وقت کافی بما میداد تا تدارک کارهای خود را ببینیم.

نخستین مسأله‌ای که میبایست دربارهٔ آن تصمیم گرفت این بود که چگونه، بدون بنغازی راه یابیم. آشکار بود که از چترنجات کاری بر نمی‌آمد. مدنی، امکان پیاده‌شدن از راه دریا را مطالعه کردیم. ولی در پایان بررسی، مطابق معمول، به اقدامات شایستهٔ «گروه دوررس صحرائی»^۱ تکیه کردیم. آنها، ما را تا حومهٔ بنغازی حفاظت و همراهی میکردند، پس از آن خودمان بداخل شهر میرفتیم و مواد منفجره و فایده‌های سبک قابل حمل را باخود میبردیم تا در بندرگاه از آنها استفاده کنیم. بنامش با «گردونه جنگی» سفر کنیم.

«گردونه جنگی»، اتومبیل «فورد استیشن» جدید بدنه کوتاهی بود که شش نفر بامقدار معینی اسباب و اثاث، در آن جا می‌گرفتند. فتری خوب و محکم و موتوری نیرومند داشت و برداشتن سقف و گلگیرها، سرعت آن بسیار افزوده بود. برای کار گذاشتن دو مسلسل در جلو و دو مسلسل در عقب آن، سه پایه‌ها داشت. خود مسلحان را میشد بدلخواه پیاده کرد و نهان از انظار، روی کف اتومبیل گذاشت و به اینطریق ظاهر معصومانه‌تری به «گردونه جنگی» داد. برای منظور کنونی، دستور دادیم اتومبیل را برنگ خاکستری تیره درآوردند و روی سراسر کاپوت آن، خط سفید پهنی کشیدند تا شبیه ماشینهای سواری ستاد ارتش آلمان شود و هواپیماهای دشمن آنرا با این علامت، بشناسند.

حل مسألهٔ قایق، بمن محول شد. ما، چیزی میخواستیم که ونا شود و جای

۱ - Long Range Desert Group - واحد مذکور، ساز و برگ جنگی ویژه داشت و تعلیمات مخصوص گرفته بود و قبل از هر کار برای تحصیل اطلاعات مقدماتی از وضع دشمن، بوجود آمده بود. (نویسنده)

گروه دور رس صحرائی



کوچکی بگيرد و به آسانی قابل حمل باشد. نخست، از يك افسر اداری که در پایگاه نیروی هوایی پادشاهی نزدیک ماکار میگرد و او را کاملا از موضوع پرت کرده بودم، چند قایق لاستیکی نیروی هوایی را که خود انتخاب کرده بودم، بعاریه گرفتم. ولی این قایقها، شکل عجیب و غریبی داشتند و اداره کردن آنها در آب مشکل بود. بعلاوه، اکثر آنها رنگشان نارنجی یا زرد لیموئی بود و به این منظور رنگ شده بودند که از فواصل دور دیده شوند و این چیزی نبود که ما میخواستیم. و نیز، بوسیله استوانه کوچکی که انباشته از هوای متراکم بود، باد میشدند. وقتی کوشیدیم از استوانه استفاده کنیم، با صدائی چون صدای شپور آخره بادش در رفت و نا فاصله چند فرسخی، تمام سگهای اطراف را به عو و واداشت.

سپس، بیاد یکی از سازوبرگهای نیروی زمینی افتادم که معروف به «کشی کوچک» و جزو وسائل تحصیل اطلاعات مقدماتی از وضع دشمن بود و مهندسین ارتش ما از آن استفاده میکردند. بكمك بیل کامپر، دو عدد آنها را بدست آوردم. این قایقها، کوچک و سیاه و بکار بردنشان آسان بود و با «دم آهنگری» کوچکی که صدای خس خس خفیفی میکرد آنها را باد میکردند. در هر يك از این قایقهای لاستیکی، دو سرباز با تجهیزات خود می نشستند.

دسته مأمور خرابکاری در بندر بنغازی، مرکب از سه افسر: دیوید استرلینگ، گوردون آلستون و من و سه درجه دار: سرجوخه رزا، سرجوخه کوپر و سرجوخه سبکبنگز بود. گوردون آلستون، که تازه وارد «تیب ویژه» هوایی شده بود، بنغازی را خوب میشناخت و سال گذشته که بندر مذکور در تصرف انگلیسیها بود مدتی در آنجا بسر برده بود؛ قرار شد او راهنمای ما بشود. سه سرجوخه، از وقتی که «تیب ویژه» هوایی تشکیل شده بود، جزو ابواب جمعی آن بودند و در بیشتر عملیات دیوید استرلینگ شرکت کرده بودند.

اینک، با شدت و حدت تمام دست بکار تمرین قایقرانی شدیم. عرشب، پس از آنکه هوا ناربك میشد، قایقهای کوچک سیاه رنگ خود را بساحل «دریاچه بزرگ

نمک، میبردیم، آنها را باد میکردیم و پاروزنان به اینسو و آنسو میرفتیم. درحالیکه یکی از اعضای گروه، نقش نگهبان دشمن را بازی میکرد و بمجرد اینکه صدای حرکت مارامیشنید یا مارا میدید، فریاد میکشید. فریاد نگهبان معمولاً بسیار زود برمیخاست. زیرا: دم آهنگری صدا میکرد؛ پاروهای ما صدا میداد؛ سطح صاف و درخشان دریاچه، زمینه‌ای مساعدت که در برابر آن همه ما بخوبی پیدا بودیم. ولی خود را با این فکر دلداری میدادیم که در شب معهود، مهتاب نخواهد بود و در بنغازی، نگهبانان انتظار ما را نخواهند داشت.

و نیز از موفقیتی که در نمرین نهائی نصیبمان شد، تشویق شدیم. به این معنا: شبی، پس از شام، همه در «گردونه جنگی» چپیدیم و قابهای لاستیکی را در قسمت عقب اتومبیل گذاشتیم و بسمت سوئز حرکت کردیم. علی‌رغم علامت مشخصه دشمن که بر کاپوت اتومبیل رسم شده بود و برغم این واقعیت که هیچکس ما لباس نظامی شایسته بتن نداشت، نگهبانی که مقابل مدخل لنگرگاه کشیک میداد برای ورود ما اشکالی ایجاد نکرد. همینکه داخل شدیم. مستقیماً لب آب رفتیم، قابها را باز کردیم و دست بکار باد کردن آنها شدیم.

تفنگداری که از افراد پایگاه ضدهوانی مجاور بود، قدم زنان پیش آمد و بتماشای ما ایستاد. بالحن دوستانه‌ای پرسید: «بچه‌ها، چیکار میکنین؟» بنعرض جواب دادیم: «بتو مربوط نیست! گم شو!» بالحن آزرده و مغمومی گفت: «خیلی خب؛ خیلی خب. خیال بدی که نداشتیم و باحزن و اندوه دور شد. بخود گفتیم: اگر او سرباز آلمانی بود، به این آسانی میشد از چنگش خلاص شد؟»

بمجرد اینکه از نظر پنهان گشت، سوار قابها شدیم. دیوبد و سرجوخه کوپر در يك قاب، سیکپنگز و من در قاب دیگر. بقیه افراد گروه، کنار اتومبیل ایستادند. بسمت نوری که راه را بعد کافی روشن کرده بود، جهت گرفتیم و بجانب دو کشتی نفتکش که از اسکله دیده بودیم پارو زدیم. راه، طویل تراز آن بود که فکر میکردیم.

قایقرانی طولانی در آب متلاطم و در میان انوار لرزان فراوان يك بندر بزرگ و حفظ کردن جهت، کار مشکلی بود. ولی سرانجام، به آنجا رسیدیم. وقتی در فاصله ده دوازده قدمی نفتکش مورد نظر قرار گرفتیم، سبکینگر و من پاروها را بالا کشیدیم و قایق کوچک خود را بدست آب سپردیم تا از پهلو پیش رود. سپس، درحالیکه با گرفتن طناب فولادی کشتی تعادل خود را سرپا حفظ کرده بودیم، در قسمت عقب نفتکش يك جفت گیره، کار گذاشتیم. گیره‌های مورد بحث، نیمکره‌های فلزی بود و برای این ساخته شده بود که يك پاونده یا در حدود این مقدار، مواد منفجره نبرومند را در خود جادهند و با اسباب مغناطیسی به بدنه کشتی می‌چسبند. نیمکره‌ها، با امداد ساعت شماره منفجر میشدند و میتوانستند در تنه کشتی که ضخامت معمولی داشت، شکاف نسبتاً بزرگی ایجاد کنند. اینبار، گیره‌های خالی را بکار بردیم.

لحظه‌ای، بیحرکت ایستادیم و به گفتگوی ملوانان که از در بچه‌های مدور و روشن بدنه کشتی، جسسه و گریخته شنیده میشد گوش دادیم. سپس، نفتکش را رها کردیم و پاروزنان برگشتیم. روی بار انداز، دبوید و سر جوخه کوپرا دیدیم که مثل ما در کار خود موفق شده بودند. باد قایقها را خالی کردیم، آنها را پیچیدیم و در اتومبیل گذاشتیم و بی‌حادثه از ناحیه بندرگاه و سونز خارج شدیم. کاری که صورت دادیم، بسیار آسان بود.

روز بعد، بمقامات بندر تلفن واز آنها تقاضا کردیم که گیره‌های ما را پس بدهند. مقامات بندر، از کار ما، خوششان نیامد.

دوسه روز بعد، صرف جمع آوری ساز و برگ و خواربار و تمرین با مسلسل دستی و تپانچه و کارهای آخرین لحظه دیگر شد. بر طرف کردن کنجکاوی دوستان که ناشی از قصد و نیت نیک ایشان بود و بیشتر آنها حدس زده بودند که خبری هست، کار آسانی نبود. گرچه هیچکس - جز آن افراد ما که عملاً در کار شرکت داشتند - از مقصد ما آگاه نبود.

در این میان، نایب ویژه هوانی، سرباز جدیدی پیدا کرده بود: راندولف

چرچیل^۱، او، کاری را که در قاهره در ستاد ارتش داشت رها کرده بود تا بما بپیوندد. شتم خبری راندولف، بیش از آن نیز بود که در مدت بسیار کوتاهی، ندانده که ما میخواهیم به مأموریت جنگی برویم. و، بمجرد آنکه این مطلب را کشف کرده بود، میخواست که با ما بیاید.

دبويد اعتراض کرد که راندولف، مشق و تعلیم ندیده است و بهر حال اتومبیل فقط برای شش نفر جا دارد. ولی راندولف، به التماس و درخواست خود ادامه داد و سرانجام، مصالحه ای حاصل شد. قرار شد راندولف، بعنوان ناظر، در قسمت اول سفر با ما بیاید، ولی وقتی به بنغازی میرویم، پیش پاسداران گروه دوررس صحرائی، که ما را همراهی میکردند، پشت سر بماند. راندولف این قرار و مدار را از روی بیمیلی پذیرفت، لیکن از اول معلوم بود که تا بمقصود خود نرسد، دست بردار نخواهد بود. سرانجام روز موعود فرارسید و عازم اسکندریه شدیم - جایی که بنا بود از مقامات سازمان جاسوسی، آخرین اطلاعات مربوط به بنغازی را کسب کنیم.

اسکندریه، در پرتو آفتاب اوائل صبح، جالب و زیبا بود. خانه های سفید، در اطراف پهنه پهن خلیج کوچک، زیر انوار خورشید میدرخشید. در اداره جاسوسی نیروی دریائی، که در «رأس الطین» قرار داشت، همه چیز برای ما آماده بود: نقشه ها، عکسهای هوائی، آخرین گزارشهای جاسوسی، و بالاخره يك الكوی بزرگ چوبی بندر بنغازی، با کلبسای جامع^۲ و عمارات دولتی و باراندازها و خیابانها و خانه های آن که همگی بمقیاس معینی ساخته شده بود. در اتاق کوچک مخفی سفیدرنگی که ورود به آن برای همه، جز برای واقفان اسرار، ممنوع بود، پشت میز نشستیم تا خصوصیات شهر را بخاطر سپاریم و از روی نمونه چوبی آن، بهترین راه ورود خود را به شهر و بهترین مسیر رسیدن به لنگرگاهها را تعیین کنیم.

زیر یکی از باراندازهای بندرگاه، چیزی که بنظر باریکه ای از ریگ کنار دریا

۱- چرچیل مشهور، نخست وزیر آن زمان انگلیس. (م)

میرسید، دیده میشد. در الگو. بین رنگ خاکستری بارانداز و رنگ سبز بندرگاه، این قسمت، بانقطه کوچکی از رنگ زرد، مشخص شده بود. این محل، بشرط آنکه میتوانستیم به آن برسیم. جای خوبی برای به آب انداختن قایقهای ما بود. ولی اول، میبایست از درون سیم خار داری بگذریم و از کنار نگهبانانی که میدانستیم از باراندازها حفاظت میکنند، عبور کنیم.

همیشه فرض بر این بود که میتوانیم وارد شهر شویم. این کار، تا حد زیادی منوط به آن بود که دشمن، شاهرهای منتهی به بنغاری را چگونه تحت مراقبت گرفته باشد. با دلهره و اضطراب، از مقامات سازمان جاسوسی نیروی دریائی پرسیدیم که در مسیر ما، کجاها پاسگاه بازرسی، و با وسایل سد کردن راه وجود دارد. آخرین عکسها و گزارشها، بررسی شد و بما گفتند که اگر از راه «بنینه» به بنغازی برویم، ممکن است بی آنکه مورد بازخواست قرار گیریم، وارد شهر شویم. در آنجا، قبلا یک پاسگاه بازرسی وجود داشت، ولی بنظر میرسد آنرا برداشته باشند. آهی از سر آسودگی کشیدم. در هر حال در افتادن با یک پاسدار شب و یا نگهبان تنها، بسیار آسان بود.

پیش از آنکه عزیمت کنیم. با سازمان جاسوسی نیروی دریائی قرار گذاشتیم از هر خبر جدیدی که ممکن است برسد، بوسیله بی سیم ما را آگاه کند. و نیز با ستاد نیروی هوائی سلطنتی قرار گذاشتیم شبی که در بنغازی هستیم آنجا را بحال خود گذارند، ولی شب پیش از رفتن ما به شهر، آنجا را سخت بمباران کنند. امیدوار بودیم که این کار، به ایجاد آشفتگی و اغتشاش کمک نماید و قدرت مقاومت سربازان پادگان بندر را که امکان داشت هنگام ورود به شهر به آنها برخوردیم تضعیف کند.

سپس، پس از صرف یک ناهار عالی، سوار گردونه جنگی، شدیم و در طول راه ساحلی، بسمت غرب حرکت کردیم. همانوقت که حومه اسکندریه را ترک میکردیم، چشم به نیر راهنا خورد که پیش از جنگ «باشگاه سلطنتی مصری اتومبیل» نصب کرده بود. نیر راهنا، امیدوارانه میگفت: «بنغازی: ۱۰۰۰ کیلومتر».

۵

پس از تحمل چندین شبانه‌روز رنج و مشقت جانکاه در صحرای شمال آفریقا و طی هزار کیلومتر راه در پشت جبهه دشمن، به «جبل‌الاکضر» (کوه سبز) رسیدیم. همان منطقه کوهستانی که از دشت ساحلی، بجانب جنوب می‌رود و میبایست از آن بمنزله پایگاه موقت استفاده کنیم. از اینجا تا بنغازی، دوسه ساعت فاصله داشتیم.

جبل‌الاکضر، که در مقام قیاس با صحرا، پر آب است، برای تغذیه اعراب بدوی و تعلیف اغنام و احشام آنها که در آن ناحیه سکونت داشتند، بحد کافی حاصلخیز بود. اکثر این اعراب، چادر نشین و مثل مردم «سبوا»، جزو فرقه «سنوسی» بودند. نفرت تلخ آنها از ایتالیاییها، آنانرا متفقین و فادار دشمنان ایشان ساخته بود. هر کس که همچون ما، با ایتالیاییها می‌جنگید. از اینرو، به يك معنا، اینجا در قلمرو دوستان بودیم. از این گذشته، در آنجا آب هم پیدا میشد و بمآخذ صحرا، انصافاً وسائل استتار خوبی وجود داشت. دشمن، صرفنظر از دسته‌های نظامی که گاهی برای تنبیه بومیان و یا بقصد تجسس به آنجا می‌فرستاد، ترجیح میداد که کاری بکار سراسر آن منطقه نداشته باشد.

جبل‌الاکضر، از سمت شمال و شرق، شیب بسیار تندی پیدا میکرد و در پائین این سرازیری یا «خندق»، دشت ساحلی قرار داشت. پس از آنکه اتومبیلهای خود را در سراسر ده، در امتداد جاده‌های «بزرو» و «آب روهای» خشک شده پخش کردیم، به نقطه‌ای نزدیک نك خندق رفتیم و از آنجا، بیست میل دورتر، در آنسوی دشت، دیوارهای سفید بنغازی و پشت آنها، مدیترانه نیلگون را که در پرتو آفتاب میدرخشید. با دوربین دیدیم. آنگاه، ماشینهای خود را در میان پوششهای طبیعی فراوان، پنهان کردیم و در بسترشنی یکی از آب روهای خشک شده یا بقول اعراب: «وادی‌ها» که جبل‌الاکضر از آنها بسیار دارد، نزدیک اتومبیلها چادر زدیم.

تنهایی ما، طولانی نبود. سر راه، به اعراب برنخورده بودیم، ولی آنها ما را

۱- یکی از فرقه‌های مسلمان آفریقای شمالی که هوادار اتحاد و برادری مسلمانان آن سامان بود. در دوران جنگ جهانی اول و پس از آن، مسلمانان سنوسی مورد حمله استعمارگران فرانسوی و انگلیسی و ایتالیایی قرار گرفتند و سرانجام مغلوب ایشان شدند. (م)

دیده بودند و اینک چندعرب بملاقات ما آمدند. به آنها جای دادیم و آنها بما نخم مرغ دادند. سپس عکسی از «سید ادريس سنوسی» رئیس فرقه ایشان و نوه بنیادگذار آن، که آنزمان تحت حمایت انگلستان در مصر زندگی میکرد، به آنها نشان دادیم و عربها، عکس را نمجیدکنان دستمالی کردند، آنگاه به عکس و بعد بما نگاه کردند و نیشان باز شد.

بیستم ماه مه بود. قرار بسود روز بیست و یکم، وارد بنغازی شویم. بیست و چهار ساعت دیگر وقت داشتیم. آن شب، وقتی در «کیسه‌های خواب» خود دراز کشیدیم، درخشش بمبها را که در شهر منفجر میشد مبدیدیم. بمبافکنهای نیروی هوائی سلطنتی، وظیفه خود را انجام میدادند. نسیم نمناک دریا، پس از هوای خشک صحرا، آرام بخش بود و بزودی خوابمان برد.

صبح روز بعد، آخرین تدارک خود را دیدیم. سلاحها نیز و مهمات شمرده و تقسیم شد. قابلهای لاستیکی را در آوردیم، باد کردیم، بادشان را خالی و دوباره آنها را بسته بندی کردیم.

دوستان ما، بادیه نشینها، بار دیگر آمدند و ما را تماشا کردند. اینبار عربی همراه آنها بود که قبلا او را ندیده بودیم. آدمی چشم و گوش بازتر از دیگران بنظر میرسید و کلاه قبلی نمدی بسر و چتری که با سلیقه پیچیده و لوله کرده بود، در دست داشت. تازه وارد، که ما او را «حفه باز شهری» نامیدیم، ایتالیائی را روان حرف میزد و بکارهای ما، بیش از آنچه دوست داشتیم و خوشمان می آمد، علاقه نشان میداد. بما خبر رسیده بود که ایتالیائیها جاسوسان خود را به جبل الاخضر میفرستند تا مواظب گشتیهای انگلیسی باشند و اقدامات آنها را گزارش بدهند. آیا این مرد، یکی از آنها بود؟ بنظر میرسید که باشد. بین خود بحث میکردیم که اگر او را برای پیشگیری از خطرات احتمالی، توقیف کنیم، خردمندانه خواهد بود یا نه؟ وقتی به

۱- Sleeping-bag - کیسه بزرگی که داخل آنرا چون لحاف میدوزند و درون آن

میخوابند و مخصوصاً در فضای باز از آن استفاده میشود.

اطراف نگاه کردیم، دیدیم رفته است.

در این اثنا در گوشه «وادی»، کوپر و سیکینگز و «زه سرگرم آماده کردن مواد منفجره بودند: بمبها و «گیره‌ها» رادرمی آوردند و «مدادهای ساعت‌شمار» و جاشنیا را به آنها سوار میکردند. ناگهان، صدای انفجار گوشخراش و ناسزائی شنیده شد. به آنسو دویدیم تا ببینیم چه اتفاقی افتاده است. یکی از جاشنیا در دست سرجوخه سیکینگز، ترکیده بود. سیکینگز صدمه زیادی ندیده بود، ولی دهنش از کار افتاده بود و موضوع آمدن او با ما منتفی بود. بک نفر کم داشتیم.

بخود گفتیم: این، بدببیری است... هنوز صدای «ترق» جاشنی خاموش نشده بود که سروکله راندولف، شاد و بشاش پیدا شد. کنار گذاشتن وی از هیأت اعرامی ما، برای او دردناک بود؛ لیکن این حادثه، بنظر او، همه چیز را روبراه کرد. همانوقت، دست‌بکار روغن زدن مسلسل دستی و پاك کردن نپانچه خود بود تا برای کار جنگی شب، آماده شود.

دببید دید که چنین اشتباهی، نمیتواند بی‌اجر و پاداش بماند. به درجه‌داری که با ما آمده بود تا در وقت ضرورت و نیاز جانشین یکی از افراد از دست رفته شود، گفتیم که به او احتیاج نداریم- حرفی که از آن سخت بیزار بود- و راندولف، جای سرجوخه سیکینگز را گرفت.



بعد از ظهر، دیر وقت راه افتادیم. دو دستگاه از اتومبیلهای «گروه دوررس صحرائی» با ما آمدند. هوا داشت تاریک میشد که به خندق رسیدیم. در بستر یکی از وادی‌های کوچک، پش رفتیم و وارد دشت شدیم. در حالیکه «گردونه جنگی» را، تا آنجا که میتوانستیم، روی زمین ناهموار و تخته‌سنگهای سائیده شده، با دقت تمام میراندیم. گه گاه، از کنار دسته‌های کوچک اعراب که در کشتزارها کار میکردند میگذشتیم. عربها بطرف ما دست‌نکان میدادند و ما برای آنها سیگار پرتاب میکردیم. وضع زمین بد و پیش رفتن مشکل بود و از اینرو، وقتی به شاهراه «ترسه-بنغازی»

رسیدیم ، ساعت ده شب بود. در اینجا، کامیونهای گروه دوررس صحرائی، مبیامت از ما جدا شوند. برای طی کردن چهارده میل، پنج ساعت وقت صرف کرده بودیم.

در اطراف خود برپهنه دشت، آتشفانی که اعراب افروخته بودند و در تاریکی میدرخشید، میدیدیم. ما نیز آتشی افروختیم و جای دم کردیم. هوا سرد و جای داغ غلیظ شیرین ، گوارا بود. سپس با گروه دوررس صحرائی، خداحافظی کردیم، به آنها گفتیم که صبح برای صرف صبحانه منتظر ما باشند؛ چراغهای اتومبیل را روشن کردیم و راه افتادیم. دبوید و من، جلونشستیم و گوردون آلستون بین ما قرار گرفت. راندولف و دو درجه دار عقب نشستند اتومبیل را دبوید میزاند.

بمجرد اینکه بیابان را ترك گفتیم و روی جاده صاف آسفالته افتادیم، متوجه شدیم که ماشین صدای عجیبی میکند. این صدا، بلندتر از «غزغزه» بود. جیغ بلندی بود که در آن دو آهنگ شنیده میشد. ظاهراً میله‌های چرخ اتومبیل، بر اثر یکی از تکانهای بسیار، صدمه دیده بود. حالا، چرخها بالا و پائین اسناده بود و این صدا، نتیجه آن بود.

روی جاده، به پشت دراز کشیدیم و تعمیر کاری کردیم. فایده نداشت. وقتی سوار شدیم و دوباره راه افتادیم، صدای جیغ بلندتر از همیشه بود. اگر سوار اتومبیل آتش نشانی میشدیم و زنگ آنرا بصدا درمی آوردیم، مشکل سروصدای بیشتری ایجاد میکردیم. وضع ناهنجاری بود، ولی اکنون برای برطرف کردن این صدای نامطبوع، هیچ کاری از دستان بر نمی آمد. خوشبختانه بنظر نمیرسید که صدمه دیدن میله‌ها، در سرعت اتومبیل تأثیر کرده باشد.

بزودی، از کنار حصار بلند سیمی که اطراف فرودگاه «رجیمه» کشیده بودند، گذشتیم. اینک، با بنغازی فاصله ای نداشتیم. با سرعت خوبی پیش میرفتیم و پنج یا ده دقیقه دیگر، در بندر بنغازی بودیم. امیدوار بودم که شعبه سازمان جاسوسی ما، درست حدس زده باشد که در راه، سد و مانعی وجود ندارد. در اتومبیل روباز، هوا سرد بود. دست به جیب پالتو خود بردم و اطراف آنرا لمس کردم. يك تکه شکلات شیری

که در آنجا فراموش شده بود پیدا کردم. لفافش را کندم و شکلات را خوردم. مزه خوبی میداد.

سپس، ناگهان، بسمنی پیچیدیم و چیزی دیدم که سیخ نشستم و حواسم را جمع کردم. صد قدم دورتر، مستقیماً روبروی ما، درست وسط جاده، نور قرمز رنگی میدرخشید....



دیوید، روی ترمزها زد و ماشین سرید و ایستاد. سراسر عرض جاده را، تیر چوبی سنگینی سد کرده بود و از وسط آن، فانوس سرخی آویزان بود. در آن سمت جاده که بطرف من بود، نگهبانی ایستاده بود و با مسلسل دستی خود مرا هدف گرفته بود. سرباز ایتالیایی بود....

خم شدم و آچار سنگینی از کف اتومبیل برداشتم. آنوقت، درحالیکه با دست آزادم چند برگ کاغذ را بطرف نگهبان تکان میدادم، به او اشاره کردم که نزدیکتر بیاید؛ مثل اینکه میخواهم کاغذها را به او نشان بدهم. اگر بعد کافی نزدیک می‌آمد، میتوانستم آچار سنگین را بفرش بکوبم و در آنصورت میتوانستیم براه خود ادامه دهیم.

نگهبان، از جا نجنبید؛ ولی با مسلسل دستی خود، مرا همچنان هدف گرفته بود. سپس، در میان ناریکی، پشت سراو، دوسه سرباز ایتالیایی دیگر را دیدم که با مسلسلهای دستی ایستاده بودند و کنار آنها جایی که شبیه پاسدارخانه و یا آشپزخانه مسلسل بود بچشم میخورد....

جز اینکه با توپ زدن، حریف را از میدان درکنیم و از مخمصه خلاص شویم. چاره دیگری نداشتیم؛ مگر اینکه شلیک میکردیم و این کار نیز در این مرحله سفر. آخرین وسیله‌ای بود که میخواستیم از آن استفاده کنیم.

سکوتی حکمفرما شد... بعد، نگهبان پرسید که کی هستیم. گفتم: «افسران ستاده و آمرانه افزودم: «عجله داریم!». سه سال بود که يك کلمه ایتالیایی حرف

نزده بودم و از ابنرو، خالصانه خدا خدا میکردم که لهجه ام بگوش او متقاعدکننده باشد و از اینگذشته در تاریکی متوجه نشود که همه ما اونیفورم انگلیسی بتن داریم. نگهبان، بلافاصله جواب نداد. بنظر میرسید که سوءظن او، بیدار شده است. در اتومبیل، پشت سرم، صدای تیکه شنیدم. مثل اینکه، ضامن يك مسلسل دستی کشیده شد... شخصی، تصمیم گرفته بود که از هیچ فرصتی استفاده نکند.

سپس، درست وقتی که یقین کرده بودم ماجرای خطرناکی پیش خواهد آمد، نگهبان به چراغهای جلوی ماشین ما اشاره کرد و گفت: «چراغها را باید تارکشیده و، درحالیکه شل و ول سلام نظامی میداد، دروازه را باز کرد و کنار ایستاد تا بگذریم. اتومبیل ما، با جیغ بلند، بطرف بنغازی راه افتاد. چیزی نگذشت که درحومه شهر بودیم.

ماشین دیگری، که چراغهای آن روشن بود، از روبرو بسمت ما می آمد. از کنار ما گذشت. وقتی رد شد، از روی شانه های خود به پشت سر نگاه کردیم، دیدیم ایستاد و بدنبال ما برگشت. این کار، مشکوک بنظر میرسید. دیدیم، از سرعت اتومبیل کاست تا ماشین عقبی بگذرد. اتومبیل عقبی هم سرعت خود را کم کرد. دیدیم سرعت گرفت، ماشین پشت سری هم سرعت گرفت. دیدیم، بکلی ایستاد؛ اتومبیل عقبی هم همین کار را کرد. آنوقت، دیدیم تصمیم گرفت که از دست آن خلاص شود. پا را روی اهرم گاز گذاشت و ماشین ما، درحالیکه بلندتر از همیشه جیغ میکشید و اتومبیل مورد بحث آنرا تعقیب میکرد، با سرعت هشتاد میل در ساعت، وارد بنغازی شد.

بمحض اینکه وارد شهر شدیم، سراولین پیچی که پیش آمد پیچیدیم و موتور و چراغهای اتومبیل را خاموش کردیم و گوش بزننگ نشستیم. اتومبیلی که ما را تعقیب میکرد، با سرعت از کنار ما گذشت و غرش کنان در تاریکی دور شد. همانا، در دسر و ناراحتی آنی ما برطرف شده بود....

ولی، فقط برای يك لحظه. همچنانکه نشسته بودیم و گوش میدادیم، فشفشه ای بهوا رفت، سپس بکی دیگر و باز موشکی به آسمان برخاست. آنوقت، تمام سوتهای-

خطر حمله هوایی، در بنغازی بعدا درآمد. پیش از آنکه عازم مأموریت خود شویم، با نیروی هوایی سلطنتی، قرار گذاشته بودیم که آن شب به بنغازی کار نداشته باشد و آنرا بحال خود گذارد؛ پس این صدای سوتها، نمیتوانست اعلام خطر حمله هوایی باشد. احتمال بسیار داشت که آژیر، به افتخاره ما بعدا درآمده باشد. دو مرد اهل آفریقای جنوبی را که در صحرا دیده بودیم و حقه باز شهری، را با کلاه نمدی قیفی اش، و رفتار بی اعتنا و پر سوهان ننگبان و بالاخره، بیش از همه، تعقیب کننده انومبیل سوار را، بیاد آوردیم. همه اینها، به يك نتیجه نامطبوع میرسید: ما را تعقیب میکنند....

آشکار بود که هگردونه جنگی، با جیغ مشخص و اختصاصی اش، اکنون که علیه ما اعلام خطر شده بود، دیگر بدرد نمیخورد. تصمیم گرفتیم که بی درنگ خود را از دست آن خلاص کنیم و از فرصت استفاده نمائیم و پیاده بگریزیم. میان سواد منفجره ای که در جایگاه پشت ماشین قرار داشت، يك چاشنی گذاشتیم و آنرا طوری میزان کردیم که پس از سی دقیقه در برود. آنگاه، به ستون يك، در تاریکی راه افتادیم. در محله عرب نشین شهر بودیم، نقطه ای که از حملات بمب افکنهای نیروی هوایی ما بیش از همه جا آسیب دیده بود. يك خانه در میان، خراب بود و ما، در حالی که از روی قلوه سنگها و پاره آجرها بسختی قدم برمیداشتیم و از يك بنای بمباران شده به ساختمان دیگر میرفتیم، بزودی از محلی که انومبیل را جا گذاشته بودیم تا منفجر شود، چندین خانه دور شدیم. یکی دو بار، ایستادیم و گوش دادیم. صدای پای مردمی را که از خیابانهای مجاور میگذاشتند میشنیدیم، ولی بنظر نمیرسید که کسی ما را تعقیب کند.

سپس، از وسط شکافی که در دیواری ایجاد شده بود رد شدیم و ناگهان، در خیابان فرعی تنگی سر در آوردیم. آنجا، مقابل شکاف، خود را چهره به چهره، با يك تفنگدار ایتالیایی، روبرو دیدیم. او، مسلسل سبک بدست داشت....



از سرباز تفنگدار ایتالیائی، پرهیز واجتناب، امکان‌پذیر نبود و بهتر آن بود که ابتکار کار را بدست گیریم و پیش از آنکه او مارا مورد خطاب قرار دهد، ما او را مخاطب سازیم. فشفشه‌ها و سوت‌های خطر، مطلب حاضر و آماده‌ای برای گفتگو فراهم کرد. از او پرسیدم: «این سروصداها برای چیست؟». با افسردگی گفت: «آه، یکی دیگر از آن حملات هوائی ملعون انگلیسیهاست». مضطربانه سؤال کردم: «ممکن است که قوای زمینی دشمن. بشهر حمله کرده باشند و باعث این اعلام خطر شده باشند؟». سرباز ایتالیائی، حتی با آن حال افسردگی و دل‌تنگی که داشت، این گفته را شوخی خوبی تلقی کرد و آهسته خندید. گفت: «نه». از این بابت نباید ناراحت بود. مخصوصاً از انگلیسیها نباید نگرانی داشت، چون تقریباً ناسرحد مصر عقب‌نشسته‌اند. بسبب حرفهای اطمینان‌بخش وی، از او تشکر کردم و به او شب بخیر گفتم. با آنکه زیر چراغ خیابان ایستاده بودیم. بنظر نمی‌رسید ملتفت شده باشد که او نیفورم انگلیسی بتن دارم.

این برخورد، بوضع و موقع ما، قیافه دیگری داد. ظاهراً، بیجهت بدبین بودیم. هنوز میتوانستیم به بندرگاه برویم و از پیاده روی طولانی و بازگشت به جبل‌الاکضر خلاص شویم.

شتابان، بسمت انومبیل برگشتیم. ساعت‌های مچی ما. نشان میداد که از هنگام بکار انداختن «مداد ساعت شماره»، تقریباً بیست دقیقه گذشته است. اگر «مداد» درست و دقیق کار میکرد، هنوز پنج دقیقه دیگر باقی بود تا بترکد و انومبیل را منفجر کنند. بشرط آنکه دقیق و درست کار میکرد... با حال عصبی، مداد ساعت‌شمار را از پشت ماشین جدا کردیم و روی نزدیکترین دیوار انداختیم. «یکی دو دقیقه بعد، صدای «ترق» تیز ترکیدن آنرا شنیدیم. درست سرفوت و بموقع، عمل کرده بودیم.

اقدام بعدی، رفتن به بندرگاه بود که تقریباً در فاصله یک میلی قرار داشت. رفتن با انومبیل، بسبب صدای جیفی که از آن برمیخاست، مصلحت نبود. از اینرو، راندولف و سرجوخه رز را در آن نقطه گذاشتیم تا جایی پیدا و انومبیل را پنهان

کنند و آنگاه، دیوید و سرجوخه کوپر و من به اتفاق آلتون که بعنوان راهنما با ما می آمد - مسلح به مسلسل دستی و درحالیکه یکی از قابلهای لاستیکی و مجموعه منتهی از مواد منفجره را در يك خرجین دستی حمل میکردیم، بطرف بندرگاه راه افتادیم. چیزی نگذشت که کوچه های تاریک محله عربها را پشت سر گذاشتیم و به بخش اروپائی شهر رسیدیم. ساختمانهای سفید بلند، مبهم و تهدید آمیز، در اطراف ما سر به آسمان کشیده بود و صدای قدمهای ما، در خیابانهای پهن سنگفرش شده، سخت منعکس میشد. سپس، درست همانوقت که به حصار سیم خاردار نزدیک میشدیم - حصارى که بندرگاه را دربر گرفته بود - چشم به يك نگهبان افتاد.

با باروبنه ای که ما داشتیم، گروه ملذونی بنظر میرسیدیم و یکبار دیگر، بهتر دیدم با مخاطب ساختن نگهبان، بدگمانیهای او را از میان ببرم، نه آنکه بکوشیم دزدانه و بی اعتنا به او، براه خود ادامه دهیم. درحالیکه سرعت حواسم را جمع میکردم، گفتم: «اتومبیل ما تصادف کرده است. اینها اسباب و اثاث سفر ماست. میتوانید ما را به مهمانخانه ای راهنمایی کنید تا شب را در آنجا بگذرانیم؟»

نگهبان، مؤدبانه بحرفم گوش داد. سپس گفت که متبرسد تمام مهمانخانه ها، بسبب بمباران ملعون انگلیسها، از کار افتاده باشد، ولی اگر جستجو کنیم، شاید جایی برای خوابیدن بیابیم. آدم خوش نیتی بنظر میرسید و ظاهراً نه در مورد لهجه ایتالیائی من متوجه چیز بدی شده بود. و نه در مورد اونیفورمهای ما. مرد بی اعتنائی بود. شب خوشی برای او آرزو کردیم و آهسته آهسته راه افتادیم.

بمجرد اینکه از نظر نگهبان دور شدیم، در جستجوی جایی برآمدیم تا از حصار سیم خاردار بگذریم. بالاخره جایی پیدا کردیم و قایق و مواد منفجره را از آنجا بسمت دیگر کشیدیم. سپس، درحالیکه بین جرنقیلها و واگنهای باری روباز راه آهن، به اینسو و آنسوی پیچیدیم، راه خود را تا لب آب پیمودیم. وقتی به اطراف و بهیاکل مبهم اسکله ها و ساختمانها نگاه کردم، با احساس آسایش آنی متوجه شدم که درست در همان باربکه ریگ کنار دریا هستیم که بعنوان نقطه هزیمت احتمالی، روی

الگوی چوبی در اسکندریه انتخاب کرده بودیم. تا اینجا، کارها بخوبی پیش رفته بود....

دیوید، که استعداد آنرا دارد شب هنگام، بی سروصدا و بی آنکه کسی متوجه او شود از جایی بجای دیگر برود، اینک به اتفاق آلتون عازم گردش و سیاحت در بندرگاه شد و کوپرومرا جا گذاشت تا قایق را باد کنیم. من و کوپر، که زیر موج شکن کوتاهی فوز کرده بودیم، خورجین دستی را باز کردیم و بادم آهنگری، دست بکار باد کردن قایق شدیم. شب مهتابی نبود، ولی آسمان از نور درخشان ستارگان روشن بود. سطح آب بی تلاطم و براق بندرگاه، چون پهنه سیماب جلوه میکرد و تنه سیاه کشتیها، از فاصله‌ای که سنگی پرتاب کنید، دورتر بنظر نمیرسید. آنچه در برابر خود میدیدیم، هدفهای خوبی بودند، فقط بشرط آنکه میتوانستیم بی آنکه دیده شویم، به آنها برسیم. بهر حال مجبور نبودیم فاصله زیادی را با قایق طی کنیم تا به آنها دست یابیم؛ گرچه دلم میخواست که زمینه کارما، بهتر از این پهنه صاف و آرام آب باشد. ساعتی به دم زدن پرداختیم و دم، بلندتر از آنچه دوست داشتیم، جیرجیر میکرد و چنین مینمود که در قایق، تأثیر کمی دارد و با اصلا، اثری ندارد. چند دقیقه گذشت. قایق، هنوز چون کلوجه، تخت و هموار بود. نقطه اتصال دم و قایق را واری کردیم و به دم زدن ادامه دادیم.

در همین وقت، ناگهان از هر سه یکی از کشتیها، کسی با فریاد ما را مخاطب ساخت. نگهبان بود. با اعتراض پرسید: «کی هستید؟». فریاد زدیم: «نظامی!». سکوتی برقرار شد و دم زدن را از سر گرفتیم. ولی نگهبان، هنوز سوهلن داشت. سؤال کرد: «آنجا چکار میکنید؟». با نظاره اطمینان خاطر می‌گفت که بهیچوجه در من وجود نداشت، جواب دادیم: «بشومربوط نیست».

پس از آن، سکوت حکمفرما شد.

در این بین، قایق همچنان پت و پهن مانده بود. باد نشدن قایق، میتوانست فقط يك علت داشته باشد: از وقتی که آنرا در «وادی» امتحان کرده بودیم، به دلیلی،

پنجر شده بود. چاره‌ای جز این نبود که برگردیم و قایق دیگر را بیاوریم. خوشبختانه دو قایق داشتیم. قایق اول را، بادفت تمام زیر سایه موج شکن پنهان کردیم و از بار-اندازها گذشتیم و بی آنکه کسی ما را ببیند. از سوراخ سیم خاردار رد شدیم و از خیابانهای ساکت بسمت جایی که اتومبیل را گذاشته بودیم راه افتادیم. در آنجا، راندولف و رز را، خوش و سرده‌ماغ پیدا کردیم که با بی‌اعتنائی تمام میکوشیدند ماشین را از وسط سوراخی رد کنند - شکافی که در دیوار يك خانه بمباران شده، بوجود آمده بود. گاهی عابرین، بیشتر عربها، با علاقه و تحسین آشکار، می‌ایستادند و رز و راندولف را تماشا میکردند.

پس از آنکه برای آنها آرزوی موفقیت کردیم، قایق دوم را از اتومبیل بیرون کشیدیم و بطرف بندر گاه برگشتیم. بار دیگر، از وسط حصار سیمی، بی‌خطر گذشتیم و لب آب رفتیم. ولی در آنجا، متوجه شدیم که قایق دوم هم مثل قایق اول، باد نمیشود. بدبختی از این بیشتر نمیشد. در این اثنا، از دیوید خبری نبود. تصمیم گرفتیم برویم و او را پیدا کنیم.

همینکه به سوراخ میان سیم خاردار رسیدیم، بانفرت و اشمزاز متوجه شدیم که کسی آنسوی حصار سیمی، ایستاده است. درست همانوقت که فکر میکردم بزبان ایتالیایی چه به او بگویم، ناشناس به انگلیسی با من حرف زد. دیوید بود. لب آب رفته بود تا ما را پیدا کند و از نیافتن ما، همانقدر متوحش و ناراحت شده بود که ما از پیدا نکردن او.

سپس، «شورای جنگی» پرشنامی تشکیل شد. اینهمه رفت و آمد، وقت گرفته بود و ساعت‌های مچی ما میگفت که هوا، فقط تا نیمساعت دیگر تاریک است و تنها در این مدت میتوانیم از تاریکی استفاده کنیم. همانوقت، آسمان رفته رفته روشن میشد. در اینباره بحث کردیم که مواد منفجره خود را در واگنهای راه آهن، که اسکله‌ها پراز آنها بود، الله‌بختی کار بگذاریم یا نه. ولی به این نتیجه رسیدیم که این واگنها، بعنوان هدف، تا آن حد اهمیت ندارند که بما حق دهند خود را در بندر گاه «لوه» بدیم و به

این طریق به موفقیت يك حمله بزرگ و دامنه‌دار آینده، لطمه زنییم. اگر آنها را منفرج می‌کردیم، آژیر داده میشد. در میان آشوب و اغتشاشی که درمیگرفت، شاید میتوانستیم فرار کنیم، لیکن دفعه دیگر، شانس اینکه نهانی به بندرگاه حمله بریم، بمراتب کمتر میشد. از اینرو، بخود گفتیم: سفر فعلی ما را، میبایست بعنوان تحصیل اطلاعات مقدماتی از وضع دشمن تلفی کرد. اکنون که تا اینجا آمده بودیم، رسیدن به این نتیجه، سخت و جانکاه بود.

اگر نمیخواستیم سوءظن دشمن را تحریک کنیم، ضرورت بسیار داشت تا آنچه راکه نشان میداد در بندرگاه مزاحمینی بوده‌اند، باخود ببریم. معنای این حرف آن بود که لب‌آب برگردیم و قایقها را بیاوریم - سفر کوتاهی که اعصاب را خرد میکرد و زفته رفته از آن خسته میشدیم. اینبار، همینکه دست بکار شدم نا از وسط سوراخ حصار سیمی چهار دست و پا بگذرم، ناگهان، به چهره مردی که چون زغال سیاه بود و چشمهای گرد و ورغلتیده و دندانهای سفید بسیار براق داشت و شبیه حاجی فیروزه بود، خیره شدم. او، از «عسکرها» اهل سوماتالی ایتالیا بود. از قیافه‌اش، اصلا خوشم نمی‌آمد. در حالیکه بالای سرم ایستاده بود، تهدیدکنان خرخر کرد و سرنیزه خود را بسمت حفره کوچک زیر جناغ سینه‌ام گرفت. خود را در وضع بسیار نااهنجاری دیدم. دیوید و سرجوخه کوپر، با علاقه آشکاری تماشا میکردند. این مشکل، از مسائل و مشکلاتی که تاکنون به آنها برخورد کرده بودیم، سخت تر بنظر میرسید.

آن اندازه خشم و رنجش، که میتوانستم در وجودم جمع کنم، بصدای خود القاء کردم و از آن زنگی مهیب قوی هیکل پرسیدم که چه میخواهد؛ ولی او، فقط جواب داد: «ایتالیائی نمیدانم» و با سرنیزه خود همچنان بمن سیخ میزد.

جواب او، مطلبی بدمتم داد. در موقع برخورد با بیگانگانی که انسان زبان آنها را نمیدانند، این نکته را همیشه فهمیده‌ام که بهترین کار، فریاد کشیدن است. حالا، همین کار را کردم. در حالیکه خود را بخشم می‌آوردم، بزبان ایتالیائی فریاد زدم: «ایتالیائی نمیدانی؟ ایتالیائی نمیدانی!!؟» و سرجوخه‌ای ۱۱۹ و به نوار روی آسپینش

اشاره کردم.

از این حرف، ظاهرأ بکه خورد. سرنیزه را از روی شکم برداشت و باشک و تردید بمن نگاه کرد. اعتماد بنفس از دست رفته را، دوباره بدست آوردم. ضمن آنکه با تمام قوا میکوشیدم نقش يك افسر ایتالیائی خشمگین را بازی کنم، بفریاد زدن و باسرودست اشاره کردن، ادامه دادم.

این نعره‌ها و اشارات، مرد سیاهپوست را از میدان در کرد. باقیافه آدمی که به شان و شرف او برخورد کرده‌است، برگشت و آهسته آهسته دوبرشده و ما را بحال خود گذاشت که تالب آب پیش رویم. در آنجا، قایمها و مواد منفجره را دوباره در خورجینهای دستی گذاشتیم و سفر بازگشت را آغاز کردیم. در اینوقت، گروه کوچک خسته و افسرده‌ای بودیم.

در این مرحله بود که وقتی به اطراف نگاه کردم، متوجه شدم عده ما، بیش از آنست که باید باشد. دو نگهبان، با تفنگهای سرنیزه‌دار، از جایی پیدا شده بودند و پی ما افتاده بودند.

اینها، ناباب‌ترین افراد افزوده شده بدسته ما بودند. پیدا بود که در ناحیه بندرگاه، امیدی به خلاصی از دست آنها نیست و با چنین همراهانی، گذشتن از سوراخ حصار سیمی، و باکوشش و تلاش در این راه، مهلك و مرگ‌آور خواهد بود. همچنین فرار از آن، در حالیکه نگهبانان بدنبال ما میدوبند، تمام ساکنان محل را بسرما میریخت. فقط يك امید وجود داشت و آن این بود که بکوشیم بنحوی از آن محوطه، گستاخانه بیرون رویم.

تا آنجا که ریش ده روزه و ظاهر مفلوکم اجازه میداد، روش با شکوهی اتخاذ کردم و بطرف دروازه اصلی باراندازها راه افتادم. دیوید و سرجوخه کوپر و دونگهبان ایتالیائی، پشت سرم می آمدند. دم دروازه، بیرون چادر نگهبانی، قراولی کشيك میداد. مستقیماً بسمت اورفتم و گفتم که میخواهم با فرمانده پاسداران صحبت کنم. چیزی که باعث آسودگی خاطر من شد این بود که نگهبان، فرمانبردارانه بدرون

چادر رفت و یکی دو دقیقه بعد، با گروه بان خواب آلودی که پشت سراو می آمد و شلوار خود را با عجله بالا میکشید، خار...

برای دومین بار در آن شب، سرستاد کل معرفی کردم و بهمین سبب گروه بان، سلام نظامی شلو و ولی بمن داد. سپس، به او خاطر نشان ساختم که مسئول این قسمت بندرگاه است. این نکته را با کمروزی تصدیق کرد. از او پرسیدم: چگونه است که من و همراهانم، توانسته ایم این قسمت اعظم ساعات شب را آزادانه در اطراف تمام این منطقه پرسه بزنیم، بی آنکه چنانکه شاید و باید، بکبار هم مورد مواخذه قرار گیریم یا آنکه کسی کارت شناسایی از ما بخواهد؟ بعد، در حالیکه نسبت به کار خود گرم میشدم، افزودم که او مقصر است، چون مرتکب وظیفه شناسی ناهنجاری شده است. از کجا معلوم که ما، انگلیسیهای خرابکار نمی بودیم و مواد منفجره نیرومند با خود حمل نمیکردیم؟ (از این حرف من، گروه بان خنده آهسته ای از دبر باوری کرد. بدیهیست فکر میکرد که مطلب را لفت میدهم) آنگاه گفتم: این بار با او کاری ندارم، ولی بهتر است نگذارد که دوباره او را در حال غفلت و بیخبری گیر بیاورم. بانگاه بدی که به ننگه بان دم دروازه کردم و او خود را جمع و جور کرد، افزودم: بعلاوه، بهتر است برای مرتب کردن سرو وضع سربازان خود، کاری بکند.

سپس، با گامهای تند و چابک، از میان دروازه گذشتم و دیوید و سر جوخه کوپر دنبالم آمدند، ولی دوسرباز ایتالیائی ما را تعقیب نکردند. آنها، بمجرد اینکه دیدند در دسری در شرف نکوبن است، در تاریکی ناپدید شدند. حرفهای من بی اثر نبود. وقتی از کنار ننگه بان دم دروازه گذشتیم، کوشش جانانه ای بخرج داد و پیش فنگ کرد، در این کار، چیزی نمانده بود که از پشت سربیفند.

وقتی به آنجا که اتومبیل را گذاشته بودیم برگشتیم، هوا تقریباً روشن شده بود و از اینکه دیدیم راندولف و سر جوخه رز، اتومبیل را در قسمت زیرین خانه نیمه خرابی جا داده اند، آسوده خاطر شدیم. شتابان بکار پرداختیم تا آنها را با هر تخته پاره کهنه و گونی و جوالی که دستمان میرسید به بهترین صورت ممکن استتار کنیم.

و بعد ، جستجو کردیم تا جایی پیدا و خود را پنهان کنیم . زیرا : مسأله بازگشت به «جبل» در روز روشن، بهیچوجه مطرح نبود و تنها چاره این بود که در خود بنغازی بمانیم .

پس از واریسی بیشتر ، معلوم شد طبقه فوقانی خانه‌ای که اتومبیل را در آن مخفی کرده بودیم، خالی است . طبقه بالا ، دو اتاق داشت و بوسیله پلکان بیرونی که در حیاط تعبیه شده بود، به آنجا میرفتند . پنجره‌های کرکره‌ای اتاقها ، بسته بود و تمامی محل، بنحو اطمینان بخشی متروک مینمود . داخل شدیم و در را بستیم . اگر اینجا نمی‌آمدیم ، امکان داشت دچار وضع بسیار بدتری شویم . در اتومبیل چند قوطی کنسرو گوشت گاو پیدا میشد و یکی از ما، يك قمقمه عرق نیشکر داشت . پناهگاه ما ، مجلل نبود ، ولی بهرحال ، روی کف اتاقها جا فراوان بود تا دراز بکشیم و بخوابیم .

همانوقت که در اتاقها جامیگرفتیم، غرضی شنیدیم و چون از پنجره به بیرون نگاه کردیم ، آسمان اوائل صبح را پر از بمب‌افکنهای آلمانی و ایتالیائی دیدیم که بر فراز شهر، دسته‌دسته تا نزدیک بام خانه‌ها پائین می‌آمدند و نمابشهای پیروزمندانه میدادند . گمان میکنم از جبهه ، و یا از حمله به اسکندریه بر میگشند .

رفته رفته، در تمامی اطراف ما ، شهر از خواب بیدار میشد . بسیاری از عربها، برای اینکه دچار بمباران نشوند ، شبها در نخلستانهای بیرون شهر بسر میبردند و از اینرو ، مطمئن نبودیم که کسی ناگهان بسراغ مانیاید . از سوراخ دیوار اتاق ، پیرزن عرب چروکیده‌ای را میدیدیم که کنار پناهگاه ما ، صبحانه خود را در حیاط میپخت . از لای پنجره‌های کرکره‌ای بسته ، عمارت ستاد ارتش محلی آلمان رادر آن سمت جاده میدیدیم که کار روزانه خود را آغاز میکرد و پیکها، با دوچرخه‌های موتوری، شتابان بدرون میرفتند و بیرون می‌آمدند و افسرانی که از قیافه آنها پیدا بود سخت سرگرم و گرفتارند، وارد میشدند و آنجا را ترك میکردند . پائین‌تر، در خیابان،

هر بی دست بکار باز کردن پنجره‌های کرکره‌ای دکان خود بود. از آنجا که بودیم، صدای عابرین را در خیابان، پائین پای خود میشنیدیم که به آلمانی، ایتالیایی و عربی حرف میزدند.

هوا داغ تر شد. پس از صرف غذا، هر يك بنوبه كشيک دادیم و ديگران خوابیدند. هنوز احساس ناراحتی میکردیم که مبادا دشمن از حضور ما در شهر، بنحوی آگاه شده باشد و دسته‌های نجس در پی ما باشند.

ساعتها گذشت، سپس، ناگهان، همچنانکه دراز کشیده بودیم و چرت میزدیم، صدائی را که تمام روز تا اندازه‌ای در انتظارش بودیم شنیدیم: صدای قدمهای سنگینی که از پله‌ها بالا می‌آمد....

راندولف، که كشيک میداد، پیش از همه بیرون رفت. فریادی برخاست و سر و صدای رمیدن بگوش رسید. مسلسلهای دستی خود را قاپدیدیم و بدر رسیدیم و در آنجا، يك ملوان وحشت‌زده ایتالیایی را دیدیم که در خیابان از نظر ناپدیدمیشد؛ در حالیکه راندولف، باریش سیخ شده و وقار و شکوه، بالای پله‌ها ایستاده بود.

آیا: مرد مزاحم را فرستاده بودند تا درباره ما جاسوسی کند، یا فقط برای غارت آمده بود؟ و آیا: متوجه شده بود که اونیفورم انگلیسی بتن داریم؟ اگر چنین بود، در این مورد چه میکرد؟ وسیله‌ای برای پاسخ دادن به این پرسشها نداشتیم. دوسه ساعت بعد را در این حال بسربردیم که نارنجکهای دستی و مسلسلهای سبک را محکم بدست داشتیم و آماده بودیم تا از هر کس که بدیدن ما بیايد پذيرائی گرمی کنیم؛ ولی، هیچکس نیامد.

بمحض اینکه هوا تاریک شد، منزل موقت خود را ترك کردیم و عازم گردش در بنغازی شدیم. از کنار کلیسای جامع شهر گذشتیم و در ساحل دریا راه افتادیم و دقیقاً مراقب بودیم تا هر چه را که در سفر آینده بدر بخورد در نظر بگیریم. زیرا: مصمم بودیم بار دیگر به بنغازی بیائیم و امید داشتیم که با وضع بهتری بیائیم. بازو در بازوی بکدبگر. از وسط خیابان پیش میرفتیم، سوت میزدیم و منتهای کوشش خود را میکردیم

تا این فکر را بوجود آوریم که از هر جهت حق داریم در آنجا باشیم. هیچکس، کمترین اعتنائی بما نکرد. در چنین مواردی، رفتار آدم است که بحساب می آید. اگر بتوانید طبیعی رفتار کنید، و از هر گونه تظاهر به پنهانکاری پرهیز نمائید، ارزشش براب بیشتر از هر تغییر قیافه دقیق و استادانه و اسناد و مدارک فلابی است.

جالبترین کشف ما، يك جفت قایق از درانداز بود که به دیوار ساحلی، روبروی ساختمان بزرگ مربع شکلی مهار شده بود. از چراغهایی که پشت تمام پنجره‌ها میدرخشید و از نگهبانانی که دم دروازه کشیک میدادند، پیدا بود که عمارت مورد بحث باید ستاد و مرکز فرماهی باشد. کشف از دراندازها، بقدری جالب و گیرا بود که تصمیم گرفتیم سر راه خود، وقتی از شهر بیرون میرویم، آنها را منفجر کنیم. از اینرو، به اقامتگاه موقت خود برگشتیم و دو گردونه جنگی، را بیرون آوردیم و با چندین بمب، مراجعت کردیم.

ولی اقبال ما، برگشته بود. وقتی از کنار جاده، به روبروی جایی که قایقها مهار شده بود رسیدیم، دیدیم که در غیاب ما، نگهبانی آنجا گماشته‌اند. او، با سوه‌ظن بما نگرست. از اتومبیل بیرون آمدم، و، همانوقت که سر جوخه رزمیکوشید به قایقها نزدیک شود و بمبی را روی یکی از آنها سُر بدهد، نگهبان را بحرف گرفتیم.

ولی، بیفایده بود. نگهبان، به اعمال سر جوخه رز براب بیشتر توجه داشت تا بحرفهای من؛ و دو پاسدار دیگر، از ساختمان آنسوی جاده، با علاقه و توجهی که دمامم فزونی میگرفت، اینک مراقب صحنه بودند. فرصت را از دست داده بودیم. دپوید، به اکراه، سر جوخه رز را احضار کرد و سوار اتومبیل شدیم و حرکت کردیم؛ در حالیکه ماشین، پیریشان و دل شکسته، جیغ میکشید. بنظر میرسید که کوششهای ما برای خرابکاری در تأسیسات بندری بنغازی، محکوم به شکست شده است. لیکن آن ناحیه را بدقت بررسی و در آنجا جاسوسی کرده بودیم و اینک خود را چون ساکنان قدیمی بنغازی احساس میکردیم. بخود گفتیم: باید امیدوار بود که بار دیگر، بخت و اقبال با ما مساعدتر و همراهتر شود.

در این اثنا ، زمان میگذشت و میخواستیم قبل از دمیدن صبح صادق ، در «جبل» باشیم . راه «بنینه» را پیش گرفتیم . سر راه ، وقتی از شهر خارج میشدیم ، مدت کوناهی بین کاروانی از کامیونهای دشمن ماشین راندیم . سپس ، به تیری که راه را بسته بود برخوردیم . یکباردگر ، نگهبان گفته مرا که ما افسران ستاد هستیم پذیرفت و پس از چند دقیقه ، در طول راهی که به «جبل» میرفت . سرعت روان بودیم .

ساعت شش بامداد روز یکشنبه ، یعنی درست بیست و چهار ساعت دیرتر از وقت مقرر ، به وعده گاهی که با «گروه دوررس صحرائی» داشتیم ، رسیدیم . مدتی بود که امید از ما بریده بودند و اکنون صبحانه میخوردندنا آماده رفتن شوند . گرسنه و مشتاق ، خود را روی فنجانهای چای و قوطیهای «حریره» که بخار از آنها برمیخاست ، انداختیم .

*

سفر بازگشت ما از صحرا به «سیوا» ، رویهمرفته بی حادثه گذشت . لیکن یکی از شبها ، غرش نوپها را از سمت شمال شنیدیم و دیوید ، که دور زده بود تا به ستاد ارتش هشتم برود ، در محلی بنام «بئر الحکیم» دچار حملات هواپیماهای شکاری گشتی دشمن شده بود و اتومبیل او را گلوله باران کرده بودند . بئر الحکیم همان جائیست که اندکی بعد ، بسبب مقاومتی که فرانسویهای آزاد تحت فرمان ژنرال کانینگ^۱ در آنجا کردند ، مشهور شد .

وقتی به «سیوا» برگشتیم ، خاطره ای که روشنتر از همه خاطرات آن ماجرا در ذهنم نقش بسته است و بیاد می آورم ، شیرجه رفتن در آب زلال «غفل زن» استخر «کلثوپاترا»ست . نعمتی که در تمامی روزهای سوزان سفر صحرا در انتظارش بودیم : آن زمان که آب برای آشامیدن بسیار کم و برای شستشو ، ناباب بود . ولی ، عجله داشتیم که هرچه زودتر به قاهره برگردیم و گزارش کارهای خود را بدیم و نقشه

اقدامات آینده را بکشیم .

چنان عجله‌ای که در نیمه راه میان اسکندریه و قاهره ، و گردونه جنگی از جاده خارج شد و برگشت و من ، دو سه روز بعد، در میان گیجی و ابهام ناشی از تزریق مرفین، بهوش آمدم و دیدم که در اسکندریه ، در بیمارستان بستری هستم و استخوانهای بالای سینه‌ام، و یک بازو و جمجمه‌ام ، شکسته است. بقیه افراد گروه نیز، کمابیش صدمه دیده بودند ، به استثنای دیوید که بهیچوجه لطمه‌ای ندیده بود .

در اوائل ژوئیه ، بیمارستان را ترك كردم تا دوره نقاهت خود را بگذرانم و هفته‌های بعد را با تنبلی اجباری - که در عین حال نامطبوع هم نبود - طی کردم و منتظر باز کردن گچ از اعضای بدنم شدم. اشخاص مختلف، که از اسکندریه می‌گذشتند بدیدنم می‌آمدند و من و ندی پیلز، در ناز و نعمت بسیار بسر میبردیم.

سپس، يك روز سر و کله دیوید پیدا شد. او تازه از صحرا برگشته بود و برای حمله وسیع و دامنه دار آینده به بنغازی، نقشه‌های فراوان داشت. از من میخواست که بی‌درنگ باهم به قاهره برویم و وسائل کار را فراهم کنیم. پزشکی پیدا شد که گواهی کند از نظر طبی، وضع مزاجی‌ام خوب است و آنگاه حرکت کردیم.

وقتی در قاهره بودیم، شبی در سفارت خودمان شام خوردیم. مهمانان، افراد برجسته و مشهور بودند. آقای چرچیل، رئیس ستاد کل امپراتوری، ژنرال اسموتس^۱

۱- یان کریستیان اسموتس - Jan Christian Smuts - سردار و سیاستمدار کشور «آفریقای جنوبی»، متولد در ۱۸۷۵ و متوفی در ۱۹۵۰. وی یکبار از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ و بار دیگر از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۸، نخست‌وزیر «آفریقای جنوبی» شد.

اسموتس اصلاً هلندی و در «جنگ بوئر» جزو سه سرداری بود که سرسختانه با انگلیسیها جنگیدند. سه سردار مورد بحث، لوئیس بوئا - Louis Botha - و یان اسموتس و کریستیان دوت - De Wet - بودند.

«جنگ بوئر»^۱، نبرد دو جمهوری هلندی‌نشین «ترانسوال» و «اورانژ» با انگلیسیها بود که مدت سه سال، یعنی از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ ادامه داشت و سرانجام با شکست ترانسوال و اورانژ، پایان گرفت.

۱- واژه بوئر - boer - در زبان هلندی بمعنای «دهقان» است. ولی در آن زمان به هر يك از اعقاب استعمارگران هلندی که در آفریقای جنوبی زندگی میکردند، اطلاق میشد. (م)

و ژنرال الکساندر، در آن مهمانی حضور داشتند و ژنرال الکساندر، نازه از انگلستان آمده بود. ما که نمیدانستیم این افراد عالیمقام برای چه به مصر آمده‌اند و از این کار آنها حیرت کرده بودیم و خبر نداشتیم که سفر آنها نشانه تحول کامل در سازمان فرماندهی عالی متفقین است، از فرصت استفاده کردیم و دربارهٔ «نیپ و بژ» هوائی، چند کلمه با آنها حرف زدیم. بدیدار کنندگان برجسته و نامی گفتیم که چه منظوری داریم و برای این کار، تقاضای مقداری اسباب و وسائل کردیم.

از وقتی که نمایندهٔ مجلس عوام شده بودم، نخست‌وزیر را ندیده بودم. کسی به او گفته بود که چه حقایق زده‌ام تا خود را از جنگ وزارت خارجه خلاص کنم و

پس از آن شکست، اسموتس با انگلیسیها ساخت و پاسدار منافع استعماری آنها در آفریقا و در کشور جدیدالتاسیس «آفریقای جنوبی» شد. کشور مذکور، بعد از شکست بوئرها، از روی الگوی دومینیون کانادا درست شد و شامل «مستعمرة کپ - Cape Colony» و «ناتال» و ترانسوال و اورانژ بود. اسموتس، سپس، چنان «آلت فعلی» شد که برای استعمارگران انگلیسی در آفریقا، «سردار کشور گشا» گشت. بدین معنای «در جنگ جهانی اول، بخشی از جنوب غربی آفریقا را که مستعمرة آلمان بود به اتفاق «بوتا» و نسبت اعظم مستعمرة «آفریقای شرقی آلمان» را خود به تنهایی، برای انگلیسیها فتح کرد.

در این ماجرا، نکتهٔ جالب اینست که سال ۱۹۱۴ وقتی «بوتا» با ارتش کشور «آفریقای جنوبی» به آن بخش جنوب غربی آفریقا که مستعمرة آلمان بود حمله کرد، احساسات و افکار ضد انگلیسی بوئرها، یعنی هموطنان خود او که اینک زیر یوغ انگلیسیها بودند، آتش شورش و عصیان عظیم و خطرناکی را بر ضد انگلیسیها شعله‌ور ساخت. ژنرال بوتا، جنگ با آلمانیها را بر سر تسخیر مستعمرة آنها، متوقف ساخت و با همکاری ژنرال اسموتس، عصیان ضد انگلیسی را در کشور خود: «آفریقای جنوبی»، خرد کرد و بمجرد آنکه از این کار فارغ شد در اوائل سال ۱۹۱۵ به اتفاق اسموتس حمله به مستعمرة آلمان را در جنوب غربی آفریقا از سر گرفت و در ماه ژوئیهٔ همان سال، دو «کشور گشا»، آنجا را کاملاً فتح کردند و تحویل انگلیسیها دادند.

پس این خدمتها بود که اسموتس پس از مرگ بوتا (بوتا در ۱۹۱۹ مرد) تا سال ۱۹۲۴ و باردیگر از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۸، در کشور «آفریقای جنوبی» نخست‌وزیر شد و همه جا با رجال بزرگ انگلیس دم‌خور و حتی بدعوت انگلیسیها، از امضا کنندگان «پیمان ورسای» بود. (م)

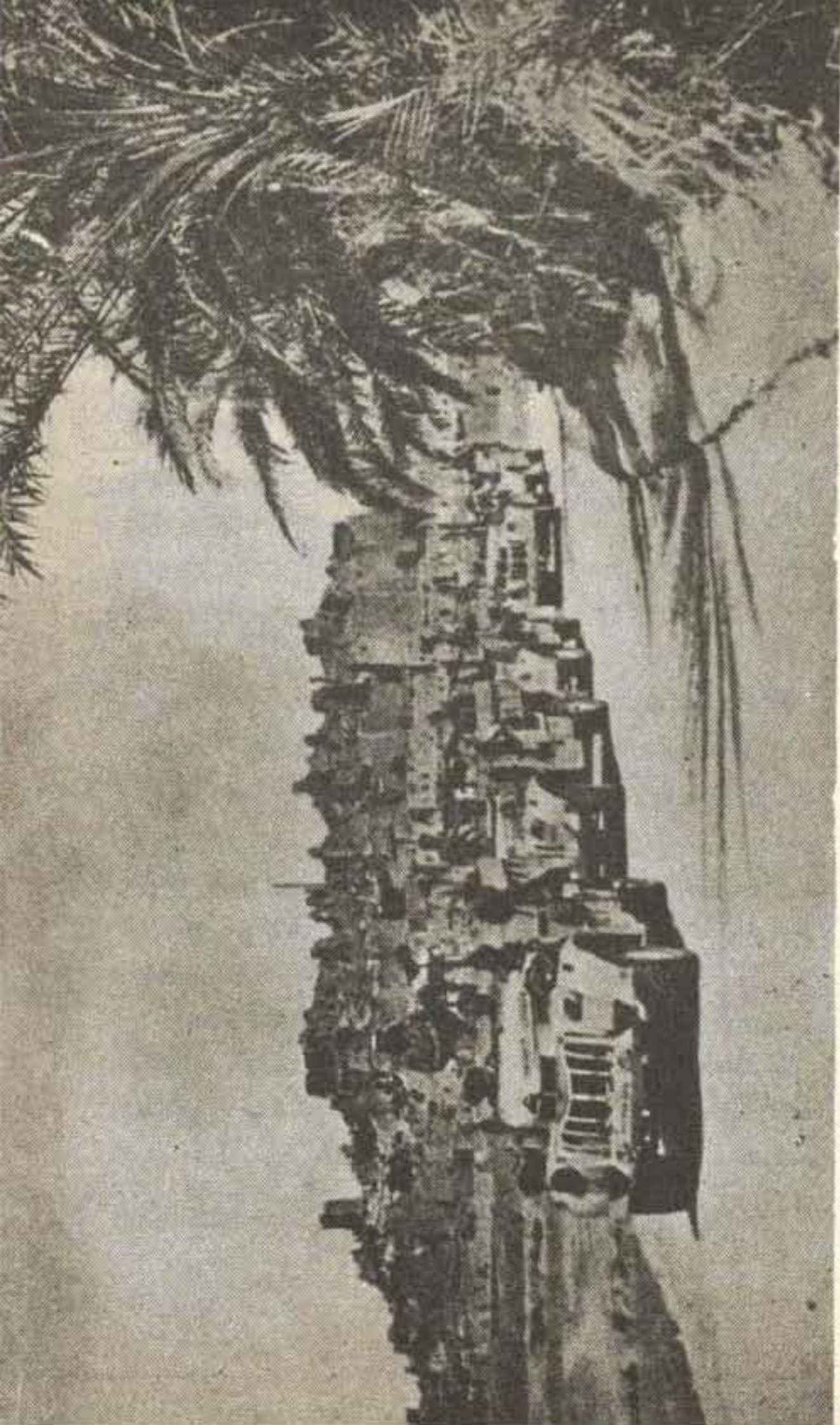
این نکته . باعث تفریح او شده بود. درحالی‌که مرزا بطرف ژنرال اسموتس میکشید گفت: «این همان جوانیست که از مادر پارلمانهای دنیا، مثل يك بنگاه معاملات ملکی استفاده کرده است».

در این اثنا، نقشه‌های حمله به بنغازی، در ستاد کل ارتش با شور و شوق فراوان استقبال شده بود. باچنان شور و شوقی که وقتی طرحها را برای ما پس فرستادند ، تقریباً آنها را نمیشد تشخیص داد. آخرین طرح ، اقدام بزرگی را بر ضد بنغازی در نظر گرفته بود - حمله‌ای که میبایست با عملیات جنگی دامنه‌دار مشابه در نقاط دیگر، همزمان صورت گیرد.

از ماه مه ۱۹۴۲ ، وضع نظامی در خاورمیانه ، سریعاً بدتر و ناهنجارتر شده بود. غرض نوهی که هنگام بازگشت از بنغازی شنیده بودیم، خبر از حمله رومل به جبهه «غزاله» میداد و بدنبال آن، تعرض عمومی او آغاز شده بود. این حمله، در آخر ماه مه صورت گرفته بود. جنگهای سخت و خونین، از پی آمده بود: «پیکار «نایتزبریج»، نبرد بشر الحکیم، سقوط طبروق. سرانجام، پیشروی رومل بسوی العلمین و سپاه آفریقائی، آلمان را به هشاد یانود میلی اسکندریه رسانده بود....

در قاهره، کارمندان ستاد کل ارتش شرق میانه، پرونده‌های ستاد ارمیسوزاندند و ایتالیا بی‌ثباتی مقیم آنجا ، پیراهنهای سیاه و نشانهای فاشیستی را در می آوردند تا هنگام ورود پیروزمندان موسولینی به شهر ، از او استقبال کنند. «گروه دوررس صحرائی»، مجبور شده بود «سیوا» را با عجله ترک کند و آن واحد دلپذیر، اکنون بتصرف دسته‌ای از «جوانان فاشیست» که مخصوصاً از ایتالیا برای رژه پیروزی آینده اعزام شده بودند درآمده بود. اینک رومل، که وضع خود را در العلمین مستحکم کرده بود، سیل‌ساز و برگ جنگی را به بنغازی و بندر طبروق که اخیراً گرفته بود، میریخت و در-هین حال تمامی منابع قابل حصول را پیش از حمله بنیان کن به ارتش هشتم ، در خطوط جبهه مجتمع و متمرکز میساخت....

وظیفه ما این بود که فکر دشمن را منحرف کنیم و در این جریان، سد و مانعی



سيوا راتورك مي كنيم

بوجود آوریم. بنا بود به بنغازی حمله بریم، ولی اینبار با نیروئی که بالغ بر دوپست مرد جنگی میشد. در همانوقت، قرار بود با حمایت قوای دریائی و هوائی، به طبروق نیز حمله مشابهی صورت گیرد. دو دسته از گشتبهای گروه دوررس صحرائی، میبایست بفرودگاه «برسه»، پنجاه میلی مشرق بنغازی در امتداد ساحل، حمله کنند. سرانجام، بنا بود نیروی دفاعی سودان، واحه «جالو» را که در سیصد میلی جنوب بنغازی، در صحرا قرار داشت بتصرف درآورد و نگاهدارد. اکنون که «سیوا» در دست دشمن بود، پایگاه این عملیات میبایست «کفره» باشد. واحه‌ای که در ۱۹۴۱ از ایتالیائیها گرفته بودیم.

برای کاری به این وسعت و دامنه، تدارکات فراوان و طرح بسیار دقیقی لازم بود. پیداست، گذراندن دهها وسیله نقلیه و دوپست سیصد سرباز از وسط صحرای بی‌آب و علف و پیمودن هشتصد میل در آن بیابان، بی‌آنکه توجه دشمن جلب‌شود، کارآسانی نبود.

همانوقت که دیوید سرگرم شرکت در کنفرانسها، جمع کردن افراد جدید، خواهش و التماس، خریدن یا دزدیدن وسائل حمل و نقل و ساز و برگ جنگی اضافی بود، من به «فایوم» - جایی که گروه دوررس صحرائی، پس از ترك سیوا پایگاه خود قرار داده بود - رفتم تا به اتفاق «بیل‌شاه» نقشه‌های جغرافیائی را بررسی کنم. و نیز به اسکندریه سفر کردم تا مقامات سازمان جاسوسی نیروی دریائی را ببینم و به‌الگویی بنغازی که اینک مطابق آخرین تحولات روز، ساخته و پرداخته شده بود و با مدل زیبای طبروق یکجا نگاهداری میشد، نظری بیاندازم.

بنا بدلائل معلوم، حفظ اسرار، اهمیت حیاتی داشت و فقط بعداً بسیار کمی از آنها که در عملیات شرکت میکردند گفته شده بود که مقصد ایشان کجاست. ولی، مدت‌ها پیش از آنکه آماده حرکت شویم، آثار و علائمی در دست بود که نشان میداد خبلیها، بسیار چیزها میدانند. در اسکندریه، از ملوان مستی‌شنیده بودند که تفاخرکنان در فروشگاه سربازخانه میگفت که عازم طبروق است. يك افسر فرانسه آزاد، در

بپروت خبر تکانه‌نده‌ای کسب کرده بود. در مهمانخانه محل اقامت او، یکی از مردانی که در «بار» مهمانخانه کار میکرد و عموماً او را جاسوس دشمن میدانستند، دربارهٔ مأموریت ما، اطلاعات بسیار داشت. از این بدتر، علائمی در دست بود که نشان میداد دشمن منتظر حملات مورد بحث است و به اقدامات متقابل دست زده است.



سرانجام، نقشه کامل شد و دیوید و من، با يك بمب افکن «هودسن» بسمت کفره حرکت کردیم. نخست از جانب جنوب و پائین «نیل»، بطرف «وادی حلفه» رفتیم؛ سپس بغرب پیچیدیم و از فراز صحرا گذشتیم. سفر هوایی نامطبوعی بود. هوای داغ که از سطح سوزان صحرا برمیخاست، چاههای هوایی بوجود آورده بود و هواپیما، مثل سنگ، درون این چاهها می افتاد. وقتی به پائین نگاه میکردیم، اشکال شگفت‌انگیز سنگهای سرخ رنگی را میدیدیم. بالاخره، هنگامی که هواپیما در فرودگاه کفره روی زمین پیش رفت و تکان خورد و ایستاد خوشحال شدیم.

سربازان دسته ما، به اتفاق «گروه دوررس صحرائی» و «نیروی دفاعی سودان» دسته‌ای که قرار بود به طبروق حمله کنند، زیرنخلها چادر زده بودند و در آنجا به آنها پیوستیم. تمام اعضای اصلی و اولیهٔ واحد ما، در کفره بودند و با آنها، صد و چند سرباز جدید دیده میشد. این افراد، بدسته ما اضافه شده بودند تا گروه ما را برای بزرگترین عمل تخریبی که تا آنزمان کسی بدان دست نیازیده بود، تقویت کنند.

در مدت کوتاهی، میبایست کارهای فراوان انجام داد. کمک مکانیکها، سخت دست‌بکار تعمیر کامیونها بودند؛ چون بعضی از اتومبیلها، در طی سفر طولانی تا اینجا، صدمهٔ بسیار دیده بودند. چند کامیون، بین «وادی حلفه» و کفره، در صحرا گم شده بود و هواپیمائی در جستجوی آنها بود. متخصصین دسته «بیل کامپ»، بمب میساختند و راهنماها سرگرم بررسی نقشه‌های خود بودند. همه، سلاحهای خود را پاك میکردند. سرانجام، اکنون که ارتباطات افراد گروه را با جهان خارج قطع کرده بودیم، بنتمام کسانی که در عملیات شرکت میکردند میبایست مطلب را گفت.

همه را جمع و طرح کامل را فاش و تشریح کردیم. گفتیم: باید به بنغازی حمله

بریم، پادگان شهر را غافلگیر کنیم، همینکه بدرون بندر راه یافتیم، هرچه را که بتوانیم روی آن دست بگذاریم منهدم کنیم. اگر اوضاع و احوال بروفق مراد شد. حتی میتوانیم تا وقتی نیروی امدادی بدشمن برسد، مقاومت کنیم. بهر حال، میتوانیم وسائل بندری بنغازی را تا مدت طولانی برای دشمن عبث و بیفایده سازیم.

سربازان، که اطراف ما حلقه زده بودند، این اخبار را با شور و شوق استقبال کردند. اینک، میدانستند که گروه کوچک ملوانان، به چه منظوری آمده است: آمده اند تا هر کشتی قابل حصول را، به دهانه بندر گاه ببرند و در آنجا غرق کنند. و نیز میدانستند که هدف دو تانک سبک - که از هنگ دهم سبک اسلحه عاریه گرفته بودیم - اینست که پیشاپیش ستون ما، راه خود را بدرون بنغازی بگشایند. (وقتی حرکت کردیم، اندکی که از کفره گذشتیم، تانکها در شن گیر کردند و مجبور شدیم آنها را رها کنیم). سربازان، رو به طرفته قشه را امید بخش دیدند.

همه جا، دسته‌های پراکنده کوچک سربازها، زیر درختهای خرما، در اطراف آتش صحرائی نشستند و تا دل شب به گفتگو پرداختند. بعضی از آنها با واحد ما می آمدند. دیگران، در حمله به طبروق، که همزمان با حمله ما به بنغازی صورت می گرفت و بهمان اندازه بزرگ و دامنه دار بود، شرکت میکردند. در حمله به طبروق، گروهی از یهودیان آلمانی که اونیفورم دشمن را پوشیده بودند، نقش بزرگی بازی میکردند. قرار بود این افراد، بعنوان طلایه نیروی بزرگتر: بابلوف و توپ زدن، از کنار نگهبانان دشمن بگذرند. نزدیک آنها، سربازان سیاه پوست «نیروی دفاعی سودان» خود را برای حمله به «جالو» آماده میکردند، حمله‌ای که پیروزی آن برای ما اهمیت حیاتی داشت. زیرا: هنگام بازگشت از بنغازی، از دوسه میلی «جالو» میگذشتیم و اگر ناآزمان «جالو» در دست متفقین نمی بود، راه عقب نشینی ما قطع میشد. از همه سو، زمره انتظار شنیده میشد.

روز بعد، طلایه ما تحت فرمان «پادی مابین» عازم «جبل الاخضر» شد و من با آنها رفتم. دیوید مارا بدرقه کرد. خود او، باقیه افراد واحد، سه چهار روز دیگر بدنبال ما می آمد. همه شاد و بشاش بودند و وقتی راه افتادیم: برای دیوید هلهله کردیم و

هوا کشیدیم.

❖

مرانجام، به جاده آسفالت بنغازی رسیدیم و چند دقیقه بعد، به حومه شهر نزدیک میشدیم. سفر طولانی و جانکاه ما، از کفره نا اینجا، یعنی: طی هشتصد میل راه در صحرای باز و بی پناه که ششصد میل آن از پشت جبهه دشمن میگذشت، پایان رسیده بود؛ بی آنکه از هوا یا زمین. دشمن ما را ببیند و تشخیص دهد. این نکته، امیدبخش بود. در بخش اول سفر، روزها حرکت میکردیم و شبها میخوابیدیم. ولی وقتی بساحل مدیترانه نزدیک شدیم، چون بیشتر احتمال میرفت که به هواپیماهای گشتی دشمن بر- بخوریم، فقط شبها راه میپیمودیم و روزها میخوابیدیم و کامیونهای خود را با وسائل مخصوص در شنا استتار میکردیم.

پیش از آنکه به نزدیکی بنغازی برسیم، برای آنکه روحیه دشمن را ضعیف کنیم و از آن گذشته او را وادار نماییم که تا آخرین لحظه ممکن سربلند نکند، از نیروی هوایی پادشاهی، خواهش کردیم تا باتمام قوا، شهر و بندرگاه را بمباران کند و این کار را دو ساعت قبل از ورود ما به شهر، انجام دهد. ساعت ورود ما، نیم ساعت پیش از نصف شب بود.

اینک، طولی نمیکشید که حوادث آغاز میشد. نا اینجا، نشانی از دشمن دیده نمیشد.

❖

از شب کنار راه، تقریباً تا سطح جاده بالا رفته بودیم که آثار وجودی دشمن را دیدیم. این همان راهی بود که در سفر پیش، عرض آنرا با الوار مسدود کرده بودند. اینبار، چراغ قرمز و نگهبان در کار نبود. فقط تیری سراسر پهنای راه را سد کرده بود. پشت آن، میان تاریکیها، چیزی در باد میلرزید و پرپر میزد....

اتومبیلهای پشاهنگ، ایستادند و به بقیه ستون، از جلو پیام رسید که متوقف شوند و در همین وقت درباره اوضاع و احوال، ببازجویی و تحقیق بیشتری پرداختیم.

در دو طرف جاده، سیم کشیده بودند و زمین بنظر میرسید که گله بگله کنده شده است. قطعه زمین مورد بحث، به ناحیه مین گذاری شده شباعت داشت - نکته ای که درباره آن، سخنها شنیده بودیم و تحقق آن برای مانا پسند و ناگوار بود. اگر حدس مادرست از آب درمی آمد، معنای مین گذاری این بود که تنها راه رسیدن مابه بنغازی، از این جاده و از میان «راه بندها» میگذشت. دبوید، «بیل کامپر» را که کارشناس مین و مین گذاری بود، احضار کرد و از او خواست تا عقیده خود را در مورد این کشف ناراحت کننده بگوید.

بیل، یکی از شوخیهای اجتناب ناپذیر خود را کرد و سپس او را دیدیم که پیش رفت و درناریکی، به اینسو و آنسو چرخید. ظاهراً، بدگمانیهای ما کاملاً درست و بجا بود؛ چون بیل، پس از يك نگاه تند و پرشتاب به اطراف، توجه خود را به تیری که راه را بسته بود معطوف کرد. دوسه ثانیه، با گیره تیر و رفت و سپس، تیر بالا جهید و راه را برای رفتن ما باز گذاشت.

بیل احساس کرد که وضع، برای يك حرف فکاهی مناسب است و از اینرو، مثل همیشه، از فرصت استفاده کرد. با وقار تمام گفت: «بگذار تا نبرد آغاز گردد، و آنگاه مؤدبانه کنار رفت تا جیب پیشاهنگ، بگذرد.

هنوز این کلمات، درست از دهان او بیرون نیامده بود که غوغای دوزخ در گرفت. از آن سمت تیری که راه را بسته بود، آتش ده دوازده مسلسل، مستقیم و رو به نشان، بجانب ما گشوده شد. سپس، دوسه خمپاره انداز بیست میلیمتری و آنگاه چند خمپاره - انداز سنگین وارد میدان شدند، در حالیکه گلوله های تیر اندازان کمین کرده و مخفی شده دشمن، تک تک ما را هدف گرفته بود و از دوسوی جاده، با صدای «غزه»، شریانها از وسط درختها میگذشت.

از قسمت مقدم ستون، با هر سلاحی که در اختیار داشتیم، آتش گشودیم. جیب پیشاهنگ، که گروهیان «آموندز» عضو گاردهای «کلداستریم» آنرا میراند، در حالیکه با تمام مسلسلها و تفنگها و تپانچه های خود شلیک میکرد، مستقیماً بسمت دشمن

رفت و چیزی نمانده بود کاملاً از «راه‌بند» بگذرد که يك گلوله آنشزا، بمخزن بنزین آن خورد و جیب را شعله‌ور ساخت. جیب دیگر پیش رفت و بهمین سرنوشت دچار شد. مخصوصاً خمپاره‌اندازه‌های سبك، برتری چشمگیری بدشمنان مابخشیده بود و جیبهای شعله‌ور، نوری فراهم آورده بود تا درپرتو آن ما را عطف قرار دهند. سپس، اندك زمانی که گذشت، آتش مختلط وسائل نقلیه مقدم ما، که اينك دردوست راه پراکنده شده بودند، رفته‌رفته اثر خود را بخشید و از شدت و حدت مخالفت دشمن، بنحو محسوسی کاسته شد.

ولی، کاملاً آشکار بود که دشمن انتظار ما را میکشید و اکنون، بوقت کمی نیاز داشت تا قوای امدادی جدید خود را علیه ما وارد میدان کند. دیگر، برای حمله به استحکامات بنغازی، امیدی باقی نمانده بود. عامل غافلگیری، از میان رفته بود و با آن، همه فرصت فیروزی.

در این اثنا، زمان میگذشت. بانفوق نومیدکننده‌ای که دشمن بر ما داشت، نمیشد گذاشت که روز روشن، دردشت بی‌حفاظ، ما را بچنگ آورد. دیوید، با اکراه، فرمان عقب‌نشینی داد. وسائل نقلیه ما، که هنوز به آتش دشمن جسته و گریخته جوانب میدادند، از دوست‌جاده دردشت پراکنده شدند و تك‌تك و دسته‌جمعی، راه «جبل الاخضر» را در پیش گرفتند - با سرعتی که پیش از برآمدن آفتاب، به جان پناه برسند.



نخستین پرتو روز، درست در نزدیکی دامنه «خندق»، بما تابید. وقتی به پشت سر نگاه کردیم، منظره‌ای دیدیم که موبرانندام آدمی راست میکرد. از: «رجیمه» و «بنینه» و فرودگاههای دیگر اطراف بنغازی، هواپیماها، چون زنبورهای خشمگین، بهوا برمیخاستند....

هنوز فرصت آنکه کامیونهای خود را بدرون پناهگاه کوچکی برانیم نیافته بودیم که نخستین دسته هواپیماها، بالای سرمان بودند و ما را بمباران میکردند و به مسلسل می‌بستند. پناهگاه مورد بحث را مسیلهای سنگی بوجود آورده بود و مسیلهها، چون اثر زخم، بر

چهره خندق نشسته بود.

هر بار، ده هوازده هواپیما، در آسمان ظاهر میشدند، دایره وار دور میزدند، یکی پس از دیگری از دسته کنار میرفت و آنگاه، ناگهان وبسرعت پائین می آمد تا بمبهای خود را فروریزد و بسا با مسلسلهای خود مدت طولانی تیراندازی کند. گاهی، یکی از آنها بفرودگاه برمیگشت تا مهمات جدید بیاورد و دیگری جای آنرا می گرفت. ولی، چنین بنظر میرسید که از محل دقیق ما بی خبراند و بهمین سبب مقدار زیادی از بمبها و گلوله مسلسلهای آنها، دور از هدف بمصرف رسید. در آنجا که ما دراز کشیده بودیم، دسته کوچکی از عربها را میدیدیم که از دست میگذشتند و محصول خود را بی بازار میبردند. نخست دومی ریش سفید، سوار بر الاغها، و سپس چند زن که پیاده بدنبال آنها میرفتند؛ پیدا شدند. ایتالیا بیها، سرانجام هدفی را که میتوانستند ببینند پیدا کردند. هواپیماها، یکبار دیگر، ناگهان وبسرعت پائین آمدند و شیرجه رفتند؛ صدای مسلسلهای آنها بلند شد و عربها بزمین افتادند - در حالیکه مجاله شده بودند و تقلا میکردند.

بعد، يك گلوله خوشبخت. کامیونی را که قسمت اعظم مواد منفجره و مهمات ما در آن جا داشت، جست و شعله و رساخت. ستون دود از اتومبیل برخاست و آنگاه، يك سلسله برق و انفجار پیاپی بچشم خورد و شنیده شد. دشمن، همینکه دید سرانجام به چیزی دست یافته است، دقیق و منظم، بکار پرداخت تا «وادیهای» اطراف را درو کند. کامیون دیگری، پراز مواد منفجره. به آسمان بلند شد و تمام اسباب و اثاث شخصی مرا با خود برد. این، اتومبیل چهارم بود که از دست میرفت. اکنون، سازوبرگ من، به يك تپانچه خودکار، يك قطب نماي منشوری، و يك قاشق چایخوری «آب داده» تقلیل یافت. از این ببعد، بی بار و سبک سفر می کردم.

روز، رفته رفته پایان می یافت؛ ولی شور و حرارت عذاب دهندگان ما، کاهش نمی گرفت. گاهی، دور، برفتند و «وادیهای» خالی را بمباران میکردند و به مسلسل می بستند و در اینوقت، امیدوار میشدیم که رنجهای ما پایان گرفته است. سپس،

ناگهان، چرخ زنان برمیگشتند و از ارتفاع کم، بالای سرما پرواز میکردند و ما، دوباره روی زمین شیرجه میرفتیم تا خود را پنهان کنیم. ضمناً، کاری از دستمان بر نمی‌آمد که صورت دهیم. تیراندازی به طیارات، بمبها و گلولهٔ مسلسل‌های آنها را بجانب ما جلب میکرد و محل دقیقی بقیهٔ وسائل نقلیهٔ ما را لومبیداد. بهمین جهت، هر کوشش و تلاشی برای جنبیدن و جابجاشدن، مصیبت‌بار بود. چاره‌ای جز این نبود که روی زمین دراز بکشیم و در انتظار وضع بهتری باشیم.

از آنجا که ما بودیم، یعنی در نیمهٔ راه دیوارهٔ خندق، دیوارهای سفیدبنغازی و پشت سر آن، آبهای نیلگون مدیترانه را از وسط‌دشت میدیدیم. لیکن، بهیچوجه به این منظره که در اوضاع و احوال خوب و نشاط‌انگیز، منظرهٔ زیبا و دلگشایی بود، نمی‌اندیشیدیم. بنظر ما، مسلم و حتمی بود که دشمن بازمین‌گیر کردن ما از راه هوا، اینک یک نیروی مکانیزه خواهد فرستاد تا ما را درو کند. بادلهره و اضطراب، به‌هفتهٔ وسیع دشت دقیقاً نگاه میکردیم و هر بار که معلوم میشد حرکت پرشتاب و پیاپی‌شها در فاصلهٔ دور، ستونی از شن بی‌آزار متحرک است و نه آنچنانکه می‌توسیدیم، پیشرو دسته‌ای از اتومبیل‌های زره‌پوش، آهی از سر آسودگی میکشیدیم.

صبح، آهسته‌آهسته گذشت. حرباء خالدار، که در برابر زمینهٔ سنگها بسختی تشخیص داده میشد، از سوراخی بیرون خزید و بما نگاه کرد. یکی از ما، او را روی دستمال بزرگ‌گلدار رنگی خود گذاشت. حرباء، زبان خود را در آورد و برنگ سرخ تند درآمد.

اندکی پس از نیمروز، هوا پیماما که همچنان در آسمان چرخ میزدند، رفتند و ما را آسوده گذاشتند. همانوقت که آب ولرم بطریبهای خود را جرعه‌جرعه سرمی‌کشیدیم، مأمورین عذاب خویش را پیش چشم مجسم میکردیم که بانوشیدن آشامبدنیبهای یخزده در سربازخانهٔ خنک، شرح پر آب و نابی از شاهکارهای خود میدهند.

پس از فاصلهٔ کوتاهی دوباره سروکلهٔ آنها پیدا شد و اینبار در حالیکه دسته‌ای ما را بمباران میکردند و به مسلسل می‌بستند و دسته‌ای نفس نازه میکردند، کار خود

را تا غروب ادامه دادند. در این میان، چیزی که باعث آسودگی خاطر فراوان ما شده بود این بود که هنوز از قوای زمینی دشمن خبری نبود.

وقتی شب فرارسید و آخرین هواپیما پی کار خود رفت، بکار پرداختیم تا وضع خود را ارزیابی کنیم.

وضع ما، بهیچوجه تعریفی نداشت.

بفاصله هشتصدمیل، در صحرای بی آب و علف از پایگاه خود دور افتاده بودیم. صحرائی که پاسداران مقدم و گشتیهای دشمن، گله‌بگله در آن مستقر و اینک تمام آنها در جستجوی ما بودند. چند انومبیل و مقداری از خواربار و مقادیر کثیری از مهمات خود را از دست داده بودیم. دشمن، در فاصله چند قدمی، میدانست که ما کجا هستیم. بیست میل دورتر، یعنی در بنغازی، پادگان خصم مستقر بود و محتملا درست در همان لحظه، خود را برای حمله بما آماده میکرد. هم اکنون، طعم حملات «لوفت‌وافه» و نیروی هوایی ایتالیا را چشیده بودیم و انتظار داشتیم که این عمل، در سراسر راه بازگشت ما به «کفره»، در فواصل پایپی، تکرار شود.

با توجه به این مسائل و مشکلات عظیم، داستان بازگشت خطرناک و پرنج و مشقت ما به «کفره»، خود شرح مفصلی است که باید در فرصت دیگر تعریف کرد.

پایان

فهرست عام

ت

آلب ، کوههای ۲۷۶ ، ۴۱۶ ، ۴۹۳ ،
 ۵۰۲
 آلساس ۶۴
 آلتون ، گوردون ۵۳۰ ، ۵۳۸ ، ۵۴۳ ،
 ۵۴۴
 آلفیری ، دینو ۳۶۶
 آلمان ، میدان ۴۱۲
 آلمان ۷ ، ۲۱ ، ۳۱ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۰ ،
 ۵۱ ، ۵۷ ، ۶۳ - ۶۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ،
 ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ،
 ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۱ - ۱۵۳ ، ۱۵۸ - ۱۶۰ ، ۱۶۳ ،
 ۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳ ،
 ۲۰۴ - ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ،
 ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۹ ،
 ۲۳۰ ، ۲۳۶ - ۲۴۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ،
 ۲۵۲ ، ۲۵۵ - ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ -
 ۲۶۳ ، ۲۶۵ - ۲۶۷ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ -
 ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،
 ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ - ۲۹۷ ، ۳۰۸ -
 ۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
 ۳۲۱ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ - ۳۲۹

آبشار مرجیسون ۱۹۹
 آبهویل ۲۹۲
 آدلون ، مهمانخانه ۷۹ ، ۸۰
 آدمیت ، فریدون ۱۱ - ۱۳
 آدیس آبابا ۳۶۰ ، ۳۶۶
 آذربایجان ۱۱۹
 آرخانگل ۶۱ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۱۲۹ ، ۱۶۴ ،
 ۴۸۲
 آردن ، جنگل ۲۹۲ ، ۵۲۲
 آسیا ۵ ، ۷ ، ۴۰ ، ۸۸ ، ۱۵۶ ، ۵۲۲
 آسیای خاوری ۴۳۸
 آسیای میانه ۴۹۱
 آفریقا ۱۴ ، ۳۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۹۶ ،
 ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۳۰۰ ، ۴۸۷ ، ۴۸۹ ،
 ۵۲۲ ، ۵۵۴
 آفریقای جنوبی ۵۴۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴
 آفریقای شرقی آلمان ۵۵۴
 آفریقای شمالی ۳۰۶ ، ۴۲۵ - ۴۲۸ ،
 ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۸۶ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ،
 ۵۲۲ ، ۵۳۵
 آفریقای فرانسه ۴۳۰
 آلبانی ۳۵۵ ، ۳۶۳

، ۳۷۹ ، ۳۷۳ ، ۳۶۰ ، ۳۵۹ ، ۳۴۹

۴۹۳ ، ۳۹۵

اتریش - مجارستان ۶۴ ، ۲۷۹
 اتلی ، كلمنت ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹
 اداره امنیت عمومی زیر نظر کمیساریای
 امور داخله شوروی ← ن. ك. و. د.
 اداره جا-وسی نیروی دریائی انگلستان

۵۳۳

اداره خواربار ایالات متحده ۱۶۹

اداره سیاسی کشور متحد ← اوکینو

ارتش آلمان ۸۱ ، ۱۱۵ ، ۱۵۳ ، ۲۲۴ ،

، ۲۲۵ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۶۶ - ۲۶۸ ،

۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ - ۲۹۳ ، ۲۹۸ ،

- ۳۰۱ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ،

۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۵ ، ۳۷۳ ، ۳۹۱ ،

۴۱۱ ، ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ،

۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ، ۴۴۵ ، ۴۴۷ ،

۴۴۸ ، ۴۵۳ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ،

- ۴۶۱ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ،

۴۷۱ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۹ ، ۴۸۳ ،

۴۸۴ ، ۴۸۶ ، ۴۸۹ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ،

۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۵۰۷ ،

۵۱۰ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۹

ارتش آمریکا ۱۲۹ ، ۱۸۷ ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ،

۳۲۲ ، ۳۲۹ ، ۴۴۵

ارتش اتریش-مجارستان ۱۳۴

ارتش انگلستان ۶۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ،

۱۷۲ ، ۲۸۹

ارتش ایتالیا ۱۸۳ ، ۳۵۳ ، ۴۱۶ ،

ارتش بلژیک ۴۱۴

ارتش پروس ۵۲۱

، ۳۶۶ ، ۳۵۹ ، ۳۳۹ ، ۳۳۶ ، ۳۳۳

، ۳۹۳ ، ۳۸۸ - ۳۸۴ ، ۳۸۱ ، ۳۷۳

، ۴۱۰ ، ۴۰۶ ، ۳۹۹ ، ۳۹۸ ، ۳۹۵

، ۴۲۶ ، ۴۲۱ ، ۴۱۶ ، ۴۱۴ ، ۴۱۱

، ۴۴۵ ، ۴۴۲ ، ۴۳۹ ، ۴۳۶ ، ۴۳۵

، ۴۴۷ - ۴۴۹ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۷ ،

، ۴۶۳ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ،

، ۴۷۹ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ،

، ۴۹۰ ، ۴۹۲ ، ۵۰۰ ، ۵۰۴ ، ۵۰۷ ،

، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۸ ، ۵۲۱ ،

۵۲۷ ، ۵۵۴

آلمان غربی ۲۷۹

آلمان نازی ← آلمان

آله کول ، قریه ۹۹

آمریکا ← ایالات متحده

آمریکا ، قاره ۴۵

آموندرز ، گروهان ۵۶۰

آندالسنس ۳۸۴

«آوانتی!» ۳۴۹

آهرن ، بانگ ۱۷۹

آیزنهاور ، ژنرال دوايت ۳۲۱ ، ۳۸۷ ،

۴۲۵

الف

اتحاد اسلام ۱۴

اتحاد جماهیر شوروی ← شوروی و روسیه

اتحاد شوروی ← شوروی و روسیه

اتحادیه المیران تزاری ۵۶

اتریش ۶۴ ، ۶۵ ، ۱۳۴ ، ۱۵۸ ، ۲۰۳ ،

، ۲۰۹ ، ۲۲۳ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۸ ،

، ۲۵۶ ، ۲۷۶ - ۲۷۸ ، ۳۳۲ ، ۳۴۶ ،

اروپا ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۳، ۶۵،
 ۸۰-۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۵،
 ۱۰۶، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۴،
 ۱۴۵، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶،
 ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۰،
 ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۶۶، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۴، ۲۹۸،
 ۳۶۳، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۳۷،
 ۴۳۹، ۴۸۹، ۵۲۲، ۵۲۸
 اروپای شرقی ۶۵، ۱۵۳، ۲۳۹، ۴۳۵
 اروپای غربی ۵۱۱
 اروپای مرکزی ۱۶۷
 اس. آ.، گروه ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱،
 ۲۳۵، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۷۱
 اس. اس.، سازمان ۲۳۸، ۲۶۸،
 ۳۱۰، ۵۲۳
 «اسب پریده رنگ» ۱۰۴
 اسپانیا ۱۴۵، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۶،
 ۴۳۸، ۴۹۰
 اسپانیا، جبال ۱۷۷
 اسپرز، ژنرال سر ادوارد ل. ۴۰۵، ۴۱۹،
 ۴۲۱
 استاد جاسوسان انگلیس ← رابلی، سیدنی
 «استاره» ۱۸۳
 استالین، ژوزف ۱۴۵، ۳۰۱، ۴۴۷،
 ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۸۴، ۳۹۹، ۵۱۱
 استالینگراد ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴-۳۰۶،
 ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۸۳،
 ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۱-۴۹۵، ۴۹۷-
 ۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۵، ۵۰۷-۵۱۰،
 ۵۱۲، ۵۱۵-۵۱۹، ۵۲۱-۵۲۳

ارتش جمهوریخواهان اسپانیا ۱۸۷ و نیز
 ← جمهوریخواهان اسپانیا
 ارتش چکسلواکی ۱۳۶
 ارتش داخلی انگلستان ۴۰۱
 ارتش رمانی ۱۱۵
 «ارتش روس و جنگ ژابن» ۱۰
 ارتش روسهای سفید ۶۵، ۱۴۳، ۱۵۰،
 ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷ و نیز ←
 روسهای سفید
 ارتش روسیه تزاری ۹، ۳۶، ۳۷، ۱۳۴،
 ارتش ژابن ۲۳، ۲۶، ۱۳۹
 ارتش سرخ ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۷، ۷۰،
 ۷۱، ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۶۵،
 ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴،
 ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۹، ۴۲۵، ۴۴۵،
 ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۹۳،
 ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲،
 ۵۱۳
 ارتش سیاه آلمان ۱۵۲
 ارتش شوروی ← ارتش سرخ
 ارتش صحرانی انگلستان ۴۸۷
 ارتش فرانسه ۳۷، ۱۱۴، ۱۵۳، ۱۵۷،
 ۱۸۷، ۲۳۰، ۲۸۹، ۴۱۱، ۴۱۳،
 ۴۱۴، ۴۱۷-۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵
 ارتش فنلاند ۸۱، ۹۱، ۱۱۵
 ارتش کبیر ناپلئون ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۰،
 ۴۷۶
 ارتش لهستان ۱۱۵
 ارتش لسلو ۱۷۰
 ارل دوایفور ← لوید جرج، دیوید

اشتاتينبرگ ، سرهنگ ڪلاوس فن ۳۱۴ -

۳۱۸ ، ۳۱۶

اشتاتينر ، ژنرال فليڪس ۳۳۱ ، ۳۲۹

اشتراسر ، گرگور ۲۲۹ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ -

۲۶۸ ، ۲۶۱

اشترايخز ، يوليوس ۲۲۹ ، ۲۳۵

اشترنڪربرائو ، آيجوفروشي ۲۲۶ ، ۲۲۷

اشتر ۲۰۹

اشلايخز ، ڪورت فن ۲۵۹ - ۲۶۲ ، ۲۶۸

اشميت ، ژنرال آرتور ۵۱۸ ، ۵۲۰

اصفهان ۱۳

اعلاميه استقلال آمريڪا ۲۴۳

اڀيانوس اطلس ۱۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۸ ،

۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱

اڀيانوس ساکن ۲۰ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۲ ،

۳۸ ، ۴۰

اڀيانوس منجمد شمالي ۶۱ ، ۶۹۱

اڀيانوس هند ۳۹۲

اڪارت ، ڊيٽريخ ۸۷ ، ۸۸

اڪلسيور ، مهانخانه ۴۸۵

الب ، رود ۳۲۸

البرز ۴۹۱

الجزاير ۴۲۶

الجزيره ۴۲۵ ، ۴۳۰

العلمين ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۴۸۸ ، ۵۲۲ ،

۵۵۵

الڪساندر ، ژنرال ۵۵۳

الڪساندر سوم ۲۸

الڪساندر سوم ، ناو ۲۸ ، ۳۶ ، ۱۰۴

اليزه ، رستوان ۱۰۸

امانويل سوم ، ويكتور ۳۵۳ ، ۳۵۴ ،

«استالينگراد» ۵۰۰ ، ۵۰۴

استانبول ۱۵۷

استانينگ ، توروالد ۳۸۴

استاوانگر ، بندر ۳۸۵ ، ۳۹۰

استر ، سرهنگ هانس ۳۸۷

استرآباد ← گرگان

«استراتزي بزرگ» ۳۹۴

«سترلينگ» ڊيويد ۵۲۸ ، ۵۳۰ -

۵۳۳ ، ۵۳۷ ، ۵۴۰ - ۵۴۳ ، ۵۴۸

۵۵۱ - ۵۵۳ ، ۵۵۶ - ۵۵۸ ، ۵۶۰

۵۶۱

استڪهلم ۳۸۹

استوني ۸۸ ، ۸۹

اسڪاتلنڊ ۳۸۶ ، ۳۹۰

اسڪاتلنڊبارڊ ۱۲۴

اسڪاٽراڪ ۳۸۸

اسڪانڊيناوي ۳۲۷ ، ۳۸۶ - ۳۸۹

اسڪندر ۲۷۵

اسڪندريه ۳۰۰ ، ۳۸۸ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ،

۵۴۴ ، ۵۴۹ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶

اسڪورويادسڪي ، هٿان ۶۲

اسڪيت ، هربرت هنري ۱۱۰

اسلاوها ۲۰۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳

اسلو ۳۸۱ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵

اسلواڪ ۲۸۴

اسموتس ، ژنرال يان ڪريستيان ۵۵۳ -

۵۵۵

اسمولنسڪ ۴۴۰ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۴

اشهايدل ، ژنرال هانس ۳۱۰

اشپر ، آلبرٽ ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸

اشپونڪ ، ژنرال هانس ڪنت فن ۳۷۲

۲۹۵، ۳۰۰، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۴

۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶

۳۸۹، ۳۹۳ - ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۹

۵۲۵ - ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۱، ۴۴۵

۴۴۶، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۰

۵۱۱، ۵۲۶، ۵۵۴

اونٹن ۸۷

اواکس کوئل، بارون ۱۲۶

اوبرمالزبرگ ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱

۵۰۲

اوبوچف، کارخانہ ۵۷

اوتوی ۴۱۲

اوخراٹا ۵۶، ۶۹

اودٹونسپلاتز، میدان ۲۳۵

اودسا ۴۹، ۱۵۱

اودی زیو، والتر ۳۷۵

اورال ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۰

اوران ۴۲۵

اورانژ ۵۵۲، ۵۵۴

اورل ۴۴۲، ۴۶۶

اورل، کشتی ۳۶

اوزلاندو، ویتورویو ۶۳، ۱۵۰

اوریتسکی ۷۰، ۷۱

اوساکی، پایگاہ ۳۳

اوسلیابیا، ناو ۳۶

اوکراین ۶۲، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۹۷

۳۶۶، ۳۴۹، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۰

۴۵۲، ۴۵۵، ۴۹۸، ۴۹۹

اوکسٹر، سرہنگ ۴۷۸

اوگاندا ۱۹۹

اوگپھٹو ۹۹

۳۶۰، ۳۶۹

امتیازنامہ نفت ایران ۵۰

امری، لٹوبولد ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰

۴۰۵

امسک ۱۳۶، ۱۴۳

امیری، دکترمونوچہر ۱۱۴

ان، رود ۴۱۴، ۴۱۸

انجیل ۲۳۸

اندر، رود ۴۱۷

انصاری ← مشاورالمالک

انقلاب اول روسیہ ۵۳، ۵۴، ۱۳۵

انقلاب ایران ۱۴

انقلاب بلشویکی ← انقلاب ۱۹۱۷

انقلاب دوم روسیہ ۵۳، ۵۵، ۱۳۵

انقلاب روسیہ ← انقلاب ۱۹۰۵ و

انقلاب ۱۹۱۷

انقلاب فرانسه ۸۱، ۱۵۶

انقلاب لتینی ← انقلاب دوم روسیہ

انقلاب مشروطہ ۵، ۱۲

انقلاب ۱۹۰۵ ۱۱، ۱۲

انقلاب ۱۹۱۷ ۱۱، ۴۰، ۵۱، ۵۳

۷۵، ۱۰۵، ۱۷۱ و نیز ← انقلاب

اول روسیہ و انقلاب دوم روسیہ

انقلاب ہفتم نوامبر ← انقلاب دوم

روسیہ

انگلستان ۸، ۱۵، ۳۰ - ۳۲، ۴۵

۶۱، ۶۳ - ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۷۸

۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۲۰

۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۴ - ۱۴۶، ۱۵۶

۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۷

۲۷۷، ۲۸۷ - ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۴

بالابانوف ، انجلیکا ، ۳۳۷ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰	اومورا ، خلیج ۳۹
بالبو ، مارشال ایٹالو ۳۶۵	اوورا ۱۱۶
بالتیک ، بنادر ۳۸۸ ، ۳۸۹	ایتالیا ۶۴ ، ۶۵ ، ۸۳ ، ۱۱۳ ، ۱۱۶
بالتیک ، دریای ← دریای بالتیک	۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳
بالتیک ، معالک ۸۶ ، ۸۹ ، ۱۰۶ ، ۱۵۷	۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ، ۲۶۰
۱۶۴ ، ۱۶۷ ، ۱۷۳ ، ۴۴۰	۲۶۸ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۲۸ ، ۳۴۳
بالتیمور ، مہمانخانہ ۱۲۹	۳۴۷ - ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱
بالدوین ، استانی ۱۴۴ ، ۱۴۵	۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ - ۳۷۲ ، ۳۷۳
بالشوی تآتر ← تماشاخانہ بزرگ	۳۷۵ ، ۳۱۶ ، ۴۲۲ ، ۴۳۹ ، ۴۸۴
بالفور ، آرتور جیمز ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۴	۴۹۰ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۲۷ ، ۵۵۵
بالکان ، معالک ۶۴ ، ۸۶ ، ۱۳۹ ، ۳۲۱	ایران ۵ ، ۸ ، ۱۱ - ۱۵ ، ۲۰ ، ۴۴
۵۱۱	۵۰ ، ۱۰۸ ، ۳۸۰ ، ۴۹۲
بالکوف ، سرژ ۴۷	اہرتیش ، رود ۱۴۳
بانو چمبرز ۷۹ - ۸۲ ، ۹۲	اہرلند ۱۵۶
باواربا ، ابالت ۸۸ ، ۱۳۹ ، ۲۰۵	«ایزوستیا» ۶۳ ، ۹۸ ، ۱۱۷
۲۳۰ - ۲۳۲ ، ۲۳۲ ، ۲۷۶ ، ۳۳۲	«ایل ہوہولو دیتالیا» ۳۵۰
بٹوم ، اہرل ← زینوویف ، گرہگوری	ایتلیجنس سرویس ← سازمان جاسوسی
باہاما ۱۹۷	انگلستان
بتھوون ۵۲۱	«این ، ناقوس مرگ کیست؟» ۱۷۷ ، ۱۸۶
بحران اقتصادی ۱۹۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۵۳	۱۸۹-
«بحران جهانی و نتیجہ ناہنجار» ۱۶۵	
بخارا ۱۵	
بخارست ۴۸۴	
برادران بیرینگ ، بانک ۱۶۸	
برادوی ، خیابان ۸۵ ، ۸۸	
برانت ، سرہنگ ۳۱۵	
براون ، ادوارد گرنوبل ۱۳ ، ۱۴	
براونیچ ، فیلد مارشال والتر فن ۴۳۸	
۳۵۰ - ۳۵۲ ، ۳۵۵ ، ۴۶۰ ، ۴۶۹	
۴۷۳	
براون ، اوا ۲۴۹ ، ۳۲۹ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷	
	بادن ۱۵۲
	بادولیو ، مارشال پیٹرو ۳۷۱
	بادیورا ، سروان ۱۳۶
	بشرا الحکیم ۵۵۲
	بارباروسا ، عملیات ۲۹۵
	بارتون ، سرلشکر ۱۹۲
	بازار مشترک اروپا ۴۳۰
	باکو ۶۱
	باگراتیون ، پیوتر ۳۷

بل ، جرج ۱۲۶
 بلژیک ۶۳ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۳۲۳ ،
 ۳۶۳ ، ۳۱۵
 بلشویسم ۵۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۵ ،
 ۱۱۵ ، ۱۶۲ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ -
 ۱۵۹ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱
 بلغارستان ۳۲۱
 بلومبرگ ، ژرژال ورنرفن ۲۷۱
 بلومنتریت ، ژرژال گونتر ۳۴۶ ، ۳۴۷ ،
 ۳۵۷ - ۳۵۹ ، ۳۶۶ ، ۳۶۹ ، ۳۷۵
 بلومکین ۵۷
 بلون ، ژرژ ۳۸
 بلوهم ، کارخانه ۵۰
 بن ۲۷۹ ، ۵۱۹
 بندیکتین ، صومعه ۲۰۹
 بنفازی ۵۲۵ ، ۵۲۷ - ۵۳۱ ، ۵۳۳ ،
 ۵۳۶ - ۵۳۸ ، ۵۴۰ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ،
 ۵۵۳ ، ۵۵۵ - ۵۶۱ ، ۵۶۳ ،
 ۵۶۴
 بنجه ۵۲۷ ، ۵۳۴ ، ۵۵۲ ، ۵۶۱
 بوئرها ۱۱۰ ، ۵۵۴
 بوتان ، لوئیس ۵۵۳ ، ۵۵۴
 بوبادیلا ، پیتا ← بانو چهبرز
 بوتلر ، ج. ر. م. ۳۹۴
 بوٹهای ، رابرت ۴۰۵
 بوئیا ، خلیج ۳۸۵
 بوخروکر ، سرگرد ۱۵۲
 بوخوستوف ، ناخدا ۲۸
 بوداپست ۱۵۷ ، ۳۸۴
 بودون ، بل ۴۱۹ ، ۴۲۰

۳۳۹
 برج اپنل ۲۹۴ ، ۴۱۲
 برجسگادن ۲۱۲ ، ۲۷۶ ، ۳۱۱ ، ۳۲۹ ،
 ۳۳۲ ، ۵۰۲
 بردو ۴۱۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲
 «بررسی سیاسی و نظامی جنگ جهانی
 دوم» ۱۴۵
 برزین ، سرهنگ ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۸
 برست ، بندر ۴۹۰ ، ۴۹۱
 برست لیتوفسک ۸۱ ، ۱۱۵ ، ۱۵۳
 برسه ۵۵۶
 برکه ۵۲۷
 برگر ، کوتلوب ۳۳۲
 برگن ، بندر ۷۸ ، ۳۸۲ ، ۳۸۵ ، ۳۸۸ ،
 ۳۹۰
 برلن ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۱۱۵ ،
 ۱۲۴ ، ۱۴۹ ، ۲۱۳ ، ۲۳۳ ، ۲۵۶ ،
 ۲۶۳ ، ۲۶۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۷ ،
 ۲۹۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۲۵ ،
 ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۶ ،
 ۳۵۲ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ،
 ۴۴۲ ، ۴۸۲ ، ۵۱۲
 برنادوت ، کنت فولک ۳۳۵
 برودینو ۳۶
 برودینو، کشتی ۳۶ ، ۳۷
 بروئشویگ ، ایالت ۲۵۶
 برونینگ ، هاینریخ ۲۵۵ ، ۲۵۹
 بریار ۴۱۸
 بریانسک ۴۵۷
 بریتانیا ← انگلستان

۱۳۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ،

۱۷۷ ، ۱۸۵ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ - ۲۹۲ -

۲۹۴ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ ، ۳۸۶ ،

۳۹۳ ، ۴۱۰ ، ۴۱۶ ، ۴۱۸ - ۴۲۰ ،

۴۲۲ ، ۴۳۵ ، ۴۶۷

پازه‌والک ۲۲۳

پاکنهام ، و. ش. ۳۳

پالاس هتل ۱۰۸

پالوآلتو ۱۲۹

پاولوس ، ژنرال فریدریخ فن ۳۰۵ ،

۳۰۶ ، ۴۸۴ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ، ۵۰۸ ،

۵۰۹ ، ۵۱۲ ، ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۲۱ ،

۵۲۳

پیر ، کلا ۴۴

پتاچی ، کلارا ۳۲۸ ، ۳۳۳ ، ۳۶۱ ،

۳۶۲ ، ۳۷۴ - ۳۷۶

پترزبورگ ← سن پترزبورگ

پتروگراد ۴۶ - ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۶۷ -

۶۹ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۹۱ ،

۹۵ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۵۱ و نیز ←

سن پترزبورگ و لنینگراد

پتروونا ، ورا ۷۷

پتن ، مارشال هانری فیلیپ ۱۱۶ ، ۱۷۱ ،

۴۱۴ ، ۴۱۸ ، ۴۲۰ - ۴۲۲ ، ۴۸۹

پراگ ۸۰ ، ۸۲ ، ۱۰۶ ، ۲۸۴

«پراودا» ۷۲

پرت آرتور ۷ - ۹ ، ۱۱ ، ۲۱ ، ۲۴ ،

۲۶ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۲

پرتسموت ۱۱

پرل هاربر ۲۹۸

بودنی ، مارشال سن ۴۴۳ ، ۴۵۰ ،

بور! ، سناتور ویلیام ادگار ۲۶۶

بورگاندیا ۲۹۲

بورمان ، مارتین ۳۳۹

بوروسک ۴۷۷

بوش ، نوئل ف. ۳۹

بوک ، دمکده ۱۹۳

بوک ، فیلد مارشال فدور فن ۴۴۰ ، ۴۴۸ ،

۴۴۹ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۴ ، ۴۶۶

- ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۹۱

بوکانان ، سر جرج ۱۰

بوگوچار ۵۱۰

بیالیستوک ۴۴۰

بیروت ۵۵۷

بیسمارک ، اوتون فن ۲۰۵

بیکر ، نیوتن دیل ۱۳۰

بیلوروسی ۱۱۸ ، ۴۳۵

بیمارستان ، ناو ۱۹ ، ۳۳

بی‌مینی ۱۹۷

بیورگر برویکلر ، آجوفروشی ۲۳۱ ،

۲۴۲ ، ۵۰۲

پ

پاین ، فرانز فن ۱۱۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ -

۲۶۳ ، ۲۶۸ ، ۲۷۳

پاتن ، ژنرال جرج س. ۱۹۱

پارلمان آلمان ← رایشتاگ

پارلمان انگلستان ۱۶۷ ، ۳۹۷ ، ۴۰۴

پارلمان طولانی ۴۰۰

پاریس ۶۶ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۹ ،

۹۱ ، ۱۰۸ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ،

پیلوسودسکی ، مارشال ژرژب ۱۰۶ ، ۱۶۴
 پیمان اتحاد انگلیس و ژاپن ۲۳
 پیمان پرتسموت ۱۱
 پیمان شوروی و آلمان ۲۹۵
 پیمان شیمونوسکی ۲۱ ، ۲۳
 پیمان ورسای ۶۳ ، ۶۴ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸ ،
 ۲۵۵ ، ۲۶۸ ، ۲۷۶ ، ۵۵۴

ت

«تاریخ بیداری ایرانیان» ۱۲
 «تاریخ ستاد ارتش آلمان» ۴۷۲ ، ۵۲۲
 «تاریخ شورش روسیه» ۱۲
 تاکو ، دژهای ۲۲
 تالین ← روال
 تاناکا ۱۷۱
 تانبرگ ۱۱۵
 «تایمز» ۹۹ ، ۲۹۰
 تبریز ۸
 تراست نفتی مایکوپ و جنرال ۱۶۹
 ترانسوال ۵۵۳ ، ۵۵۴
 ترایشکه ۲۱۷
 ترشکو ، ژنرال هینگ فن ۳۰۹
 ترکیه ۱۶۳ ، ۱۷۷ ، ۱۸۴ ، ۲۹۰
 ترک پروم ۸۱ ، ۱۱۴
 تروتسکی ، لئون ۱۱ ، ۵۵ ، ۶۷ ، ۷۳ ،
 ۷۵ ، ۱۰۵ ، ۱۱۸ ، ۱۳۸ ، ۱۵۷
 ترور-روبر ، ر. ر. ۲۰۴
 ترومسو ۳۸۴
 ترومن ۴۴
 تروندهایم ، بندر ۳۸۵ ، ۳۹۰
 تربیت ۳۵۲

بروس ۲۵۷ ، ۴۱۰
 بروس شرقی ۱۱۵ ، ۲۶۲ ، ۲۷۲ ،
 ۳۱۴ ، ۳۲۱ ، ۳۷۲ ، ۴۳۶ ، ۴۶۶
 ۵۱۹ ، ۵۰۲
 بریس ۱۳
 برینس اویگن ، رزمناد ۴۹۰
 برینکیو ، جزیره ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰
 بسکادور ، جزیره ۲۱
 بطر کبیر ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۴۴۱
 بکن ۲۲ ، ۲۳ ، ۱۳۷
 پلیس شوروی ۷۰
 پلیس مخفی آلمان ← گشتاپو
 پلیس مخفی ایتالیا ← اووا
 پلیس مخفی روسیه تزاری ← اوخرانا
 پلیس مخفی شوروی ← چکاو اوگپه‌تو
 و. ن. ک. و. د.
 بن ، سرهنگ ۱۳۶
 بوچ ، لئوپولد ۲۱۰
 بورت ، کنس هلن دو ۴۲۰
 بونزا ، جزیره ۳۷۱ ، ۳۷۲
 به‌له‌وه ، ویاجسلاو ۱۰۴ ، ۱۰۵
 بیاتسال لوره‌تو ۳۴۳ ، ۳۷۶
 بیراهن نهوه‌ایها ← اس. آ. ، گروه
 بیرنه ، گوههای ۱۷۷
 «بیروزبهای از دست رفته» ۵۰۹
 بیسا ۳۵۳ ، ۳۶۶
 پیشوا ← هیتلر ، آدولف
 پیفر ، پائولین ۱۸۸
 «پیکار در مقامات بالا» ۳۹۵
 پیلار ۱۸۹ ، ۱۹۰
 پیلز ، تدی ۵۵۳

ژاربتین ← استالینگراد
 نزاربسم ۵۶، ۷۵، ۱۱۳
 تسوشیما، تنگه ۹، ۱۹، ۳۳، ۳۷
 تسوشیما، جزیره ۳۳
 تسوگارو، تنگه ۳۲
 «تصمیمات مرگ آور» ۵۰
 تماشاخانه بزرگ ۶۶
 تور ۳۱۷
 تورگه پروم ← ترک پروم
 «تورنتو ستاره» ۱۸۴
 «تولان نزدیک میشود» ۳۸۶
 توکیو ۲۰، ۱۳۹
 توگو، دریاسالار هیهاچیرو ۸، ۱۰
 ۱۹، ۲۰، ۲۴ - ۳۹
 تولا ۴۶۷، ۴۶۸
 «تولد دموکراسی روسیه» ۵۴
 تومسک ۱۳۷
 تونس ۳۰۶، ۳۲۶، ۴۹۰
 تهران ۸، ۱۲، ۱۳
 تپلسکرش، ژنرال ورنر فن ۴۷۶
 تیب ویره هوانی ۵۲۸ - ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۴
 تیرش، خیابان ۲۳۸
 تیرول جنوبی ۳۴۶
 تیسن، لریس ۸۷
 تیمز، رود ۳۹۸
 تیموشنیکو، مارشال سمن ک. ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۹
 تین تسین، بندر ۲۲

ج

جادمون، ژنرال ویلیام ۱۵۱
 جالو، واحد ۵۵۶، ۵۵۸
 جامعه تجدید حیات روسیه ۵۵
 جامعه جهانی ضد بلشویک ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۴۷
 جامعه ضد بلشویک ← جامعه جهانی ضد بلشویک
 جامعه ملل ۱۴۴، ۱۵۰
 جایزه نوبل ۶۳، ۲۰۰
 جبل الاخضر ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۶۱
 جبل الطارق ۴۲۷
 جمهوریهخواهان (اسپانیا) ۱۸۵ - ۱۸۷
 جمهوری سوم فرانسه ۳۰۹، ۴۲۲
 جنگ آکازار ۵۱۵
 جنگ ایتالیا و حبشه ۳۷۲
 جنگ برودینو ۳۶
 جنگ بوئر ۱۱۰، ۵۵۳
 جنگ بین الملل ← جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم
 «جنگ پنهانی آلمان» ۳۸۷
 جنگ ترکیه و یونان ۱۸۸
 جنگ جهانی اول ۱۱، ۴۹ - ۵۱، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۷، ۵۳۵، ۵۵۴
 جنگ جهانی دوم ۳۹، ۴۵، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۸۸ - ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴

ج

چاپلین ، چارلی ۲۰۳
 چارتول ۱۲۳
 چاپلندز ، سر ویندهام ۱۲۴
 چرچیل ، راندولف ۵۳۳ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ،
 ۵۳۵ ، ۵۴۸ ، ۵۵۰
 چرچیل ، وینستون ۶۵ ، ۸۰ ، ۸۱ ،
 ۸۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ - ۱۱۱ ،
 ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲ - ۱۲۴ ، ۱۴۴ ،
 ۱۴۵ ، ۱۵۸ - ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ،
 ۲۱۹ ، ۲۹۲ ، ۳۷۹ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ،
 ۳۸۸ - ۳۹۰ ، ۳۹۷ ، ۴۰۲ - ۴۰۴ ،
 ۴۰۶ ، ۴۱۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،
 ۴۲۸ - ۴۳۱ ، ۴۳۳ ، ۴۴۲ ، ۴۵۲ ،
 چکا ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۸ ، ۵۸ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱ ،
 ۷۷ ، ۸۰ ، ۹۹ ، ۱۲۰ - ۱۲۲ ،
 چکرز ۱۱۰
 چکسلواکی ۱۰۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۶۳ ،
 ۲۳۹ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۳ -
 ۲۸۶ ، ۳۶۳ ، ۳۷۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ،
 چکوسا ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۲ ، ۱۵۳ ، ۲۲۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ -
 ۲۸۵
 چمبرز ، هادون ۷۹
 چمبرلین ، جوزف ۱۱۰ ، ۳۷۹ - ۴۰۶
 چمبرلین ، نویل ۲۷۹ ، ۲۸۱ - ۲۸۴ ،
 ۲۸۷ ، ۲۹۲
 چمبرلین ، هوستون استوارت ۲۱۸
 چنگیزخان ۲۰۴
 چوالکوفسکی ، فرانسیسک ۲۸۵
 چوبرسکی ، کنت ۸۱

۲۰۵ ، ۲۱۳ ، ۲۳۹ ، ۲۷۵ ، ۳۰۸ ،
 ۳۶۳ ، ۳۸۴ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ،
 ۴۱۰ ، ۴۲۵ ، ۴۵۳ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ،
 ۵۲۲
 جنگ جهانی دوم ، (کتاب وینستون
 چرچیل) ۱۴۴ ، ۳۷۹ ، ۳۸۹ ، ۳۹۷ ،
 ۴۰۲ ، ۴۰۶ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ،
 جنگ جهانی دوم ، (کتاب ج. فولر)
 ۳۹۳
 جنگ چین و ژاپن ۲۱ ، ۳۰
 جنگ داخلی اسپانیا ۱۸۴ - ۱۸۶ ،
 ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۳۶۲
 جنگ داخلی روسیه ۴۹۹ و نیز ← جنگ
 مداخله
 جنگ دهم اوت ۴۰
 جنگ روس و ژاپن ۵ ، ۷ ، ۹ - ۱۱ ،
 ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۶
 جنگ روس و ژاپن: گزارشهای اسران
 انگلیسی، ۱۰
 جنگ روس و عثمانی ۳۱
 جنگ روس و فنلاند ۳۸۶
 جنگ شوروی و ژاپن ۱۴۵
 جنگ طولانی ۱۹۱
 جنگ مغنی برای نفت، ۸۷
 جنگ مداخله ۹۵
 جنگ نفت، ۸۷
 جنگ بنا ۵۳۱
 جوردان ، رابرت ۱۸۷ ، ۱۸۹
 جهان نو، ۱۵
 جیلی بودی منگرا ، روستای ۳۷۵

حزب لیبرال ملی انگلستان ۴۰۵

حزب محافظه کار انگلستان ۱۲۴ ، ۱۳۳ ،

۳۹۶ ، ۴۰۵ ، ۵۲۵

حزب نازی ۱۲۶ ، ۱۴۹ ، ۲۰۳ ، ۲۲۸ -

۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲۳۶ - ۲۳۸ ، ۲۴۰ -

۲۴۳ ، ۲۴۸ ، ۲۵۱ - ۲۵۳ ، ۲۵۶ ،

۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱ ،

۲۷۳ ، ۳۳۷

حزب نهضت کاتولیک ۲۶۶

حکومت جمهوری اجتماعی ۳۷۲

حکومت موقت روسیه ۵۳

حلفه ، واحه ۵۵۷

«حمله به اسکاندیناوی» ۳۸۶ ، ۳۸۸

خ

خارکتف ۵۲۲

«خاطرات ایدن» ۴۵۷

«خاطرات روزانه چیانو» ۳۸۵ ، ۴۰۵ ،

۵۱۲

«خاطرات روزانه گوباس» ۴۷۳

«خاطرات یک تروریست» ۷۲

«خاطرات یک دیپلمات روس تزاری» ۸ ، ۱۱

«خاطرات یک - غیر شوروی» ۳۸۴ ، ۳۹۴ ،

۳۹۷

«خاطرات یک مأمور انگلیسی» ۴۸ ،

۵۶ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۷۸ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸

«خاطرات یک نخست وزیر» ۳۹۶ ، ۴۰۲ ،

خانم چمبرز ← بانو چمبرز

خاور دور ۷ ، ۸ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۶ ،

۲۷ ، ۸۶

خاورمیانه ۲۰ ، ۳۰۰ ، ۵۵۵

چهارده ماده و پلسون ۶۲ - ۶۵

چیانو ، کنت گاله آتسو ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،

۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ،

۵۱۱ ، ۵۱۲

چمبرین ۷۶ ، ۷۷

چین ۷ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۳ - ۳۰ ،

۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۶۳ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸

چینگ ، خاندان ۲۲

ح

حبه ۱۴۴ ، ۳۶۰ ، ۳۶۲

حزب بلشویک ۶۶ ، ۶۷

حزب جمهوریخواه آمریکا ۱۷۱

حزب دموکرات آمریکا ۶۳

حزب دموکرات مشروطه خواه (کادت) ۵۳

حزب سوسیال دموکرات ۲۱۸

حزب سوسیالیست انقلابی ۵۳ - ۵۵ ،

۱۰۴

حزب سوسیالیست ایتالیا ۳۴۹ ، ۳۵۰ ،

حزب سوسیالیست مسیحی ۲۱۸

حزب فاشیست ۳۵۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸ ،

۳۶۱ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳

حزب کارگران آلمان ۲۲۶ ، ۲۲۷ ،

حزب کارگر انگلستان ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۴۰۱ ،

۴۰۲ ، ۴۰۵

حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست

آلمان ← حزب نازی

حزب کارگر ملی انگلستان ۴۰۵

حزب کمونیست ایتالیا ۳۷۵

حزب لیبرال انگلستان ۳۹۶ ، ۳۹۹ ،

۴۰۵

داودی ، داود ۸۷
 داونینگ ، سرجرج ۱۰۳
 داونینگ استریت ۱۰۳
 دبورین ، گ. ۱۴۵
 دتردینگ ، سرهنری ۶۵ ، ۸۷ ، ۱۱۴ ،
 ۱۲۶
 درایسدل ، سرگرد ۱۳۷ ، ۱۳۸
 دربکوف ۸۲ ، ۸۳
 درژینسکی ، فلیکس ۱۲۰
 دریاچه بزرگ نمک ۵۳۰
 دریای آزوف ۵۱۰
 دریای بالتیک ۹ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۸۵ ،
 ۳۹۵ ، ۴۴۱ ، ۴۸۳
 دریای خزر ۳۰۰ ، ۳۸۴ ، ۳۹۱
 دریای زرد ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۸
 دریای ژاپن ۹ ، ۳۸
 دریای سفید ۶۱
 دریای سیاه ۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۴ ، ۱۶۷ ،
 ۱۷۳ ، ۴۴۱ ، ۴۵۶ ، ۴۸۳
 دریای شمال ۴۱ ، ۳۸۸ - ۳۹۰
 دریای کارائیب ۱۹۰
 دریای مانش ۲۹۲ ، ۴۱۴ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰
 دریای مدیترانه ۱۴۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰ ،
 ۳۹۰ ، ۵۲۷ ، ۵۳۵ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳
 درین ، مهمانخانه ۲۷۹
 دسنا ، رود ۴۵۴
 «دسیسه بر ضد صلح» ۴۵
 «دسیسه بزرگ» ۳۳ ، ۴۴
 دفتر یادداشتهای روزانه جنگی سازمان
 فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان»

خاور نزدیک ۱۶۷ ، ۱۸۴
 خبرگزاری اتحادیه آمریکای شمالی ۱۸۵
 «خبرابکاری! جنگ مخفی علیه آمریکا» ۴۵
 خط زیگفرید ۱۹۵
 خط مائینو ۴۱۸
 خلیج فارس ۴۹۲
 «خورشید همچنان میدرخشد» ۱۸۴
 خوقند ۱۵
 خیمکی ۴۶۷
 خیره ۱۵

د

دابرنون ، لرد ۱۱۵
 داد ، ویلیام ۴۵
 دادگاه نورنبرگ ۳۲۸ ، ۳۸۳
 داری ، ویلیام ناکس ۵۰
 دارلان ، درباسالار ژان فرانسوا -
 ۴۲۷ -
 ۴۳۰
 داف ۱۲ ، ۱۳
 داکار ۴۲۵
 داکارا - ک ۴۸ ، ۵۶ ، ۷۷
 دالادیه ، ادوارد ۲۸۳ ، ۳۹۵ ، ۴۲۰
 دالروس ، بیرگر ۲۸۷ ، ۲۸۸
 دالس ، آلن ۳۸۷
 دالس ، جان فاستر ۳۸۷
 دان ، جان ۱۸۶
 دانشگاه اوسلو ۸۷
 دانمارک ۲۹۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ،
 ۳۸۴ ، ۳۸۶ - ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ،
 ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹
 دانوب ، رود ۲۰۹

ر .

رائوبال ، آنکلا ۲۴۵
 رائوبال ، فریدل ۲۴۵
 رائوبال ، گلی ۲۱۲ ، ۲۱۶ ، ۲۴۵ -
 ۲۴۹ ، ۲۵۱
 رایس ، سرگرد ریوند ۱۳۳ ، ۱۳۸ ،
 ۱۴۲
 رأس‌الطین ۵۳۳
 راس‌ایرو ۳۷۲
 راستبورگ ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۱۱
 رامبویه ۱۹۲ ، ۱۹۵
 راه‌آهن سراسری - سیری ۹ ، ۲۱ ، ۱۳۴ ،
 ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷
 رایخنو ، فیلد مارشال والتر فن ۲۹۹ ،
 ۴۶۰
 رایس ۷۵ - رایلی ، سیدنی
 رایشناک ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۵۵ - ۲۵۷ ،
 ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۷۱ ،
 ۴۷۴
 رایش سوم ۲۰۶ ، ۲۳۶ ، ۲۵۳ ، ۲۶۸ ،
 ۲۷۸ ، ۳۲۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ ،
 ۳۸۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۵ ، ۴۳۷ ، ۴۵۹ ،
 ۴۷۰ ، ۴۹۷ ، ۵۱۵ ، ۵۲۳
 رایلی ، سیدنی جرج ۳۳ - ۹۹ ، ۱۰۴ ،
 ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳ -
 ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۷ ، ۱۷۱
 راین ، رود ۱۴۶ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۳۲۲ ،
 ۳۲۷
 راینهاارت ، ژنرال گنورگ - هانز ۴۵۵
 رتوند ۴۲۲
 رجیبه ۵۲۷ ، ۵۳۸ ، ۵۶۱

۵۱۲ ، ۵۰۴

دلنای نیل ۳۸۸
 دماغه شمال نروژ ۴۹۱
 دنیبر ، رود ۴۴۱ ، ۴۵۰ ، ۴۵۶
 دنیکن ، ژنرال آنتون ۶۵ ، ۸۰ ، ۱۱۹ ،
 ۱۵۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۴۹۹
 دوت ، کریستیان ۵۵۳
 دوچه ← موسولینی ، بنیتو
 دورنوسکی ، سرژ ۷۱
 دوسلدورف ۱۵۲
 دوفونتائز ، ماگدا ۳۶۲
 دوکانزه ، دژ ۴۱۹
 دوگل ، ژنرال شارل ۴۲۵ ، ۴۲۷ ،
 ۴۲۹ - ۴۴۱
 دولفوس ، انگلبرت ۳۵۹
 دوما ۱۰
 دوموایل ، درباسالار سر باری ۱۱۶
 دون ، رود ۷۶ ، ۳۰۱ ، ۳۰۵ ، ۴۵۰ ،
 ۴۵۹ ، ۴۹۳ - ۴۹۵ ، ۴۹۹ - ۵۰۳ ،
 ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۲
 دونتس ۱۶۷ ، ۳۰۰ ، ۴۸۳ ، ۴۹۴
 دونشایر ، ناو ۳۸۴
 دونکوک ۴۱۴ ، ۵۱۵
 دونیتز ، درباسالار کارل ۳۳۷
 دوینا ۶۲ ، ۱۱۶
 دیتریخ ، اوتو ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵
 دیتریخ ، شب ۴۴۷
 «دیدگاههای شرقی» ۵۲۵
 «دیلی تلگراف» ۱۵۱
 «دیلی میل» ۱۲۳ - ۱۲۶

۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ و نیز
 ← ارتش روسهای سفید
 روسیه ۵ ، ۷ - ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ،
 ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۹ ، ۴۰ ،
 ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۳ - ۵۵ ،
 ۶۱ - ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۵ - ۷۷ ،
 ۷۹ - ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۰ ،
 ۹۱ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۳ - ۱۰۶ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ - ۱۱۶ ، ۱۱۸ ،
 ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ -
 ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ - ۱۴۳ ،
 ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ - ۱۵۳ ، ۱۵۵ -
 ۱۵۸ ، ۱۶۰ - ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ،
 ۲۳۹ ، ۲۹۵ - ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،
 ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۲۶ - ۳۲۹ ، ۳۳۱ -
 ۳۴۳ ، ۳۴۷ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۴ ،
 ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۳ -
 ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ -
 ۳۸۷ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۵۰۷ ، ۵۱۱ ،
 ۵۱۳
 روکوسوفسکی، ژنرال کستانتین ۵۱۲
 رومل، ژنرال اروین ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ،
 ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ،
 ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۵۲۳ ،
 ۵۲۷ ، ۵۵۵
 رونشتت ، لیلد مارشال کارل فن ۳۱۰ ،
 ۳۱۳ ، ۳۴۱ ، ۳۴۶ ، ۳۵۳ ، ۳۵۶ ،
 ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۷۱
 روهم ، سروان ارنست ۱۴۹ ، ۲۰۳ ،
 ۲۳۳ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۳۱۸ ،
 روبال داج شل ۱۱۴ ، ۱۶۸

ردر ، دریاسالار اریخ ۳۸۳ ، ۳۸۶ ،
 ۳۹۰ ، ۴۹۰ ، ۴۹۲
 رز ، سرچوخه ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۴۲ ،
 ۵۴۵ ، ۵۴۸ - ۵۵۱
 رژف ۴۷۷
 رگت اشتراده ، خیابان ۲۴۵
 رم ۸۶ ، ۸۸ ، ۱۱۵ ، ۱۴۹ ، ۲۵۳ ،
 ۲۵۴ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۲۶۷ ،
 ۳۷۲ ، ۴۲۲ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵
 رماکن ۳۲۷
 رمانی ۶۴ ، ۱۶۳ ، ۳۰۸ ، ۳۲۱ ، ۳۵۲
 رمیها (رومیها) ۳۵۱
 روال ۲۸ ، ۸۸ ، ۸۹
 روسپیر ۱۱۱
 روترمر ، لرد ۱۲۴
 روتنیا ۲۲۳
 روچیلد ، بانک ۱۶۸
 رودز ، سیبل ۱۳۴
 رور ۲۳۰ ، ۳۲۵
 روزولت ، تئودور ۱۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴
 روزولت ، فرانکلین دلانو ۳۳ ، ۱۳۳ ،
 ۳۶۴ ، ۳۲۵ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰
 روژدستونسکی ، دریاسالار زینوی
 ۳۰ - ۳۳
 روستوف ۴۵۶ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۷۱ ،
 ۴۹۴ ، ۵۱۰
 روس و آسیا ، بانک ۵۰
 روس و انگلیس در ایران ۱۱۴
 روسهای سفید ۸۳ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۱۰۶ ،
 ۱۱۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸

س

ساخالین ۱۱ ، ۳۸
 سازائف ، سرژ ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۴۳
 سازمان جاسوسی آلمان ۳۰۱ ، ۳۴۶ ،
 ۳۹۲
 سازمان جاسوسی انگلستان ۳۳ ، ۴۸ -
 ۵۱ ، ۵۴ - ۵۶ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۸ ،
 ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۹ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۵ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۳۷ ، ۱۳۴ ، ۱۵۷
 سازمان جاسوسی فرانسه ۵۵ ، ۶۷ ، ۱۰۹
 سازمان جاسوسی نظامی آلمان امپراتوری
 ۱۲۶
 سازمان جاسوسی نیروی دریایی آمریکا
 ۱۸۹ ، ۱۹۰
 سازمان جاسوسی نیروی دریایی انگلستان
 ۱۱۶ ، ۵۳۴ ، ۵۵۶
 سازمان جوانان هیتلری ۲۴۳
 سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان ←
 سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح
 آلمان
 سازمان فرماندهی عالی قوای مسلح آلمان
 ۱۱۶ ، ۲۸۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۷ ،
 ۳۹۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۸ ، ۴۵۰ ، ۴۵۳ ،
 ۴۷۱ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۴ ، ۴۸۷ ،
 ۵۰۱ - ۵۰۴ ، ۵۱۹ ، ۵۲۱
 سازمان فرماندهی عالی متفقین ۵۵۴
 سازمان فرماندهی عالی نیروی زمینی
 آلمان ۴۴۸ ، ۴۵۱
 سازمان فرهنگی حزب نازی ۲۴۳
 سازمان گارد سبز ← گاردهای سبز

ربن تروپ ، یواخیم فن ۲۶۲ ، ۲۸۲ ،
 ۲۸۵ ، ۳۸۱ ، ۳۹۱ ، ۳۸۶
 ریچاردسون ، هادلی ۱۸۳
 ریچون ۳۵۹
 ریگا ، خلیج ۶۲
 رینو ، بل ۲۹۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۹ - ۴۲۱
 ریودوژانیرو ، ناو ۳۸۸
 ریوبرا ۴۱۶

ز

زاپسر ، هانس فن ۲۳۱ - ۲۳۳
 «زندگی من» ۳۳۸
 زیشکا ، آنتون ۸۷
 زینوویف ، کریکوری ۱۲۳ - ۱۲۶

ژ

ژابن ۵ ، ۷ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۴ ،
 ۱۹ - ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰ ،
 ۳۲ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۵۰ ، ۸۶ ،
 ۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ - ۱۴۶ ، ۱۴۸ ،
 ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۸۸ ، ۲۹۸ ،
 ۳۷۹ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹
 ژاندرک ۲۹۲
 ژرژ ، ژنرال آلفونس ۴۱۳ ، ۴۱۸
 «ژنرالهای آلمان سخن میگویند» ۴۷۶ ،
 ۴۹۵
 ژوفر ، مارشال ژوزف سزار ۴۱۴
 ژوکف ، مارشال کشورگی ۳۲۵ ، ۳۶۹ ،
 ۴۷۱ ، ۴۷۳ ، ۴۸۱
 ژیرو ، ژنرال هانری ۴۲۷ ، ۴۳۰
 ژیبلرت ، فلیکس ۵۲۱

سم ، رود ۴۱۴ ، ۴۱۸
 سرپنگ ، کوههای ۴۹۴
 سنوف ← سیوف
 سیوف ، آتامان گریگوری ۸۶ ، ۱۳۸ ،
 ۱۴۷
 سن ، رود ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ ،
 ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۶۷
 سن پترزبورگ ۱۰ ، ۴۹ ، ۱۰۸ ، ۱۴۴ ،
 ۲۹۶ ، ۴۴۲ و نیز ← پتروگراد و
 لنینگراد
 سنت لوئیس ۱۸۴
 سندیکای نفت مایکوپ ۱۶۹
 سندیکای هادیچنسکی مایکوپ ۱۷۰
 سن ژوست ۱۱۱
 سنگاپور ۱۴۵
 سن لو ۱۹۱
 سن لوئی ۱۴۵
 سنوسی ، سید ادیس ۵۳۶
 سنوسی ، فرقه ۵۳۵
 سوئد ۱۴۵ ، ۳۳۵ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۹۰
 سوئز ۵۳۱ ، ۵۳۲
 سوخی نیچی ۴۷۸
 سودت ۲۷۹ ، ۲۸۱ - ۲۸۳
 سول ، ژرژ ۳۳۹
 سویال دموکراتهای آلمان ۲۵۶ ، ۲۶۶
 سویالیستها ۳۴۹ - ۳۵۱ ، ۳۵۷
 سویالیستهای انقلابی ۵۳ ، ۵۵ - ۵۹ ،
 ۷۱ ، ۷۲ ، ۸۲
 سویالیستهای انقلابی چپ ۵۵

سازمان ملل متحد ۱۵۰
 سازمان نبرد ۱۰۴
 ساس ، سرهنگ ج.گ. ۴۸۷
 ساسو ۴۷۲
 ساسه بو ۴۹
 ساک ، ا.ج. ۵۴
 سالزبورگ ۴۸۵ ، ۵۱۱
 «سالنامه روسی» ۱۶۸
 سالیسبوری ، جیمز ادوارد ۳۹۶
 سامورائی ۲۹
 سانتفه ، ۱۳۰
 سانفرانسیسکو ۱۲۹ ، ۱۳۰
 سان کازیانو ، غار ۳۶۷
 ساوینکف ، بوریس ۵۳ - ۵۸ ، ۶۷ ، ۷۲ ،
 ۷۳ ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۰۳ - ۱۲۶
 سایتسلر ، ژنرال کورت ۳۰۲ - ۳۰۴ ،
 ۳۹۲ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ،
 ۵۰۸ ، ۵۱۰ ، ۵۲۱
 سپاه آفریقائی رومل ۴۸۷ ، ۵۲۷ ، ۵۵۵
 سپاه پانزر ۴۳۶
 ستاره برنز ، نشان ۱۹۵
 «ستاره شهر کانزاس» ۱۷۹
 سدان ۴۱۳
 «سراسر رودخانه و در میان درختان»
 ۱۹۸ ، ۱۹۹
 سرافیموویچ ۵۰۳
 سرخها ← بلشویکها
 سرگی ، گراندوک ۱۰۴ ، ۱۰۵
 سزار ۲۷۵
 سکت ، ژنرال ۱۵۲

ش

شا ، بیل ۵۵۶
 شاتو دوشیسه ۴۲۰
 شاخت ، دکتر هالمار ۲۸۳
 شارنهورست ، رزمناو ۴۹۰
 شانسی ۲۲
 شایرر ، ویلیام ۸۷ ، ۱۵۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۶ -
 ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۴۴۶
 «شرح زندگانی من» ۱۰۹
 شرکت تولیدکنندگان جدید نفت مایکوپ
 ۱۷۰
 شرکت روس و آسیا ۱۷۰ ، ۱۷۱
 شرکت شناپدر - کروسو ۱۶۸
 شرکت مختلط مناطق نفت خیز مایکوپ
 ۱۷۰
 شرکت نفت آپشرون مایکوپ ۱۶۹
 شرکت نفت اورال و بحر خزر ۱۶۸
 شرکت نفت جدید شیبارف ۱۶۸
 شرکت نفت دره مایکوپ ۱۷۰
 شرکت نفت دو جانبه مایکوپ ۱۷۰
 شرکت نفت شیروانسکی مایکوپ ۱۶۹
 شرکت نفت نواحی مایکوپ ۱۷۰
 شرکت نفت و محصولات نفتی مایکوپ ۱۷۰
 شروتر ، هاینس ۵۰۰ ، ۵۰۴
 شوپنهاور ۲۱۷
 شوتان ، کامی ۴۲۱
 شوراهای روستائی ۵۳
 شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان
 ← سوویتها
 شورای آمریکائی بر ضد تبلیغات نازی ۴۵
 شورای اقتصاد ملی ۷۵

سویالیسم ۵۳ ، ۱۶۸
 سویتته ژنرال ، بانک ۱۶۸
 سوما ۱۴۵
 سومالی ۵۴۶
 سووروف ، الکساندر واسیلیهویچ ۲۸
 سووروف ، ناز ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸
 سوویتها ۵۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۲
 سویس ۵۰ ، ۱۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۴ ، ۲۷۳
 سدهریس ، مایکل ۴۳ - ۴۵
 سیا ۳۸۷
 سیاست خارجی بریتانیا در جنگ دوم
 ۱۴۶
 سیاست مغفی ۶۳
 سیاه جامگان ۳۵۲ و نیز ← فاشیستها
 سیبریه ۹ ، ۶۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ -
 ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ - ۱۴۶ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۰ ، ۱۵۵ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ،
 ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۵۱۹
 میدلیتس ، ژنرال ۵۲۰
 میرادگردوس ۱۸۶
 میرادگوراما ۱۸۶
 میرووی ، ژنرال ۱۳۴ ، ۱۳۶
 میسیل ، جزیره ۳۶۷
 میکینگز ، سرجوخه ۵۳۰ - ۵۳۲ ، ۵۳۷
 سی لیاکس ، دریابان ۴۹۰
 سیلیزی ۳۲۵
 سینکلر ، آرچیبالد ۳۹۹ ، ۴۰۵
 سیوا ۵۳۵ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶

۵۳۵

صربستان ۶۴ ، ۱۶۳ ، ۳۴۹

صربها ۲۲۳

صلیب آهن ، نشان ۲۲۴

صلیب جنگ ، نشان ۱۸۳

صلیب سرخ آمریکا ۱۳۳ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،

۱۷۹ ، ۱۸۰

صلیب قهرمانی ، نشان ۴۷۲

ط

طاق نصرت ۱۹۳ ، ۲۹۴

طبروق ۳۶۵ ، ۳۸۸ ، ۵۵۵ - ۵۵۸

طرابلس ۳۳۸ ، ۴۹۰

طرح هولمان ۱۱۴ ، ۱۱۶

ظ

ظهور و سقوط رایش - وم ۸۷ ، ۱۵۲ ،

۳۸۳ ، ۳۸۷ ، ۴۳۳

ع

عثمانی ۱۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۳۳۸

عهدنامه کلوگ - برهان ۱۳۴

غ

غازان ۱۳۴

غزاله ۵۲۷ ، ۵۵۵

ف

فاشیستها ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۳۵۲ -

۳۵۵ ، ۳۵۷ - ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،

۳۷۲

فاشیسم ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۷۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸

فاکنا ، لوتیچی ۳۵۳

فالکنهورست ، ژنرال نیکلاس ۳۹۰

شورایعالی جنگی متفقین ۳۸۶ ، ۳۸۹

شورایعالی حزب فاشیست ۳۶۷ ، ۳۶۸

شورای کارپردازی بریتانیا ۳۳۰

شورای کمیسره‌های خلق ۷۵

شورش مشت‌زنان ۲۱ ، ۲۳

شوروی ۳۸ ، ۴۶ - ۴۸ ، ۵۵ - ۵۹ ،

۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۱ ، ۷۴ -

۷۸ ، ۸۶ - ۹۱ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ،

۱۱۳ - ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ - ۱۲۴ ،

۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ،

۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۴ - ۱۶۶ ،

۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۲۶۵ ، ۲۹۵ - ۲۹۸ ،

۳۲۸ ، ۳۶۶ ، ۳۷۹ ، ۴۳۵ - ۴۴۳ ،

۴۴۵ - ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ ،

۴۶۵ - ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۹ ،

۴۸۱ - ۴۸۶ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۱ -

۴۹۳ ، ۴۹۹ ، ۵۰۳ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱

ولیز - روسیه

شومتر ، ابلد فون سوکاردینال ۳۷۳

شوشنیک ، دکتر کورت فن ۲۷۶ - ۲۷۸

شولتس ۹۰ ، ۹۱

شولتس ، ماری ۹۷ ، ۹۸

شیراخ ، بالدور فن ۲۳۳

شیراز ۱۳

شیرازی ، میرزا حسینعلی ۱۲

شیکاگو ۱۳۳

شیکل گروبر ، الوئیس ۲۰۶

شیکل گروبر ، ماریا آنا ۲۰۵ ، ۲۰۶

شیلات شمال ایران ۱۱۴

شینانومارو ، ناو ۱۹

ص

صحرای آفریقا ۳۸۷ ، ۵۲۳ ، ۵۲۸ ،

لابوم ۵۵۶

فرانسہ ۷، ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۶،
 ۴۵، ۶۳ - ۶۵، ۱۰۵، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳،
 ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱،
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۱،
 ۲۳۹، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۱،
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴،
 ۴۰۹ - ۴۱۷، ۴۲۰ - ۴۲۲، ۴۲۶،
 ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷ - ۴۳۹،
 ۴۴۶، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۸۹، ۵۱۳،
 فرانسی آزاد ۴۲۷، ۴۳۰، ۵۵۶،
 فرانسیسی، دیوید ۱۳۵،
 فرانکو، ژنرال فرانسیکو ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۸۵، ۱۸۸، ۳۶۲،
 فردریک کبیر ۳۲۲،
 «فرماندہ سپاہ زرہ پوش» ۳۵۳، ۳۶۴ -
 ۳۶۶، ۴۶۶،
 فرمز ۷، ۲۱،
 فرمونت، اردو گاہ ۱۲۹،
 «فکر دموکراسی اجتماعی در نہضت
 مشروطیت ایران» ۱۱، ۱۳،
 فلاندر ۴۱۴، ۵۱۴،
 فلوریدا ۴۴،
 فنلاند ۸۲، ۱۶۳، ۳۲۱، ۳۸۶، ۳۹۹،
 فنلاند، خلیج ۲۸، ۲۹،
 فورث، رود ۳۹۰،
 فورڈ، هنری ۸۷، ۸۸،

فوس، کارخانہ ۵۰

فوسالتادی پپاو ۱۸۰،
 فوش، مارشال فردینان ۱۱۵، ۱۵۱ -
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۱، ۲۹۳،
 ۴۱۴،
 فولر، ج. ف. س. ۳۹۳،
 فہیمی، رضا ۱۰،
 فیختہ ۲۱۷،
 فیروزہ فروش، حاجی میرزا محمد ۱۰۸،
 «فیگارو» ۶۶،
 فیلی بین ۶۱،
 فینکاو کی ۱۹۷، ۲۰۰،

ق

قاہرہ ۵۳۳، ۵۵۲، ۵۵۲، ۵۵۵،
 قطب شمال ۱۵۰، ۳۸۴،
 قفقاز ۱۳، ۶۱، ۶۲، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۵۰،
 ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۸۲ - ۴۸۴،
 ۴۸۶ - ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۳ - ۴۹۵،
 ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۲،
 قفقاز، کومہای ۴۹۱،
 قفقاز شمالی ۱۱۹،
 قوای مسلح آلمان ← ارتش آلمان،
 قیام یاروسلاو ۵۹، ۱۰۵،

ک

کابینہ انگلستان ۱۰۳، ۱۵۹،
 کابینہ جنگ انگلستان ۱۵۶، ۳۸۸،
 ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۹،
 کاپلان، فانی ۷۲، ۷۷،
 کاتو، دریابان ۱۳۶،

کرملین ۴۷ ، ۵۶ ، ۶۶ ، ۲۹۸ ، ۴۳۹ ،
 ۳۵۵ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸
 کرمونا ۳۵۳
 کرنسکی ، الکساندر فنودوروویچ
 ۵۳ - ۵۵ ، ۱۰۵
 کروپ ، کمپانی ۱۶۸
 کروپاتکین ۱۰
 کروسل ، مارکیز دو ۴۲۰
 کرومی ، سروان ۶۹ ، ۷۱
 کروواتها ۲۲۳
 کرس ، ۷ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۹ - ۲۱ ، ۲۳ ،
 ۳۳ ، ۳۸
 کریمه ، شبه جزیره ۱۳ ، ۳۵۰ ، ۴۵۲ ،
 ۴۷۲
 کفره ، واحه ۵۵۶ - ۵۵۹ ، ۵۶۴
 کلابد ، رود ۳۹۰
 کلابست ، فیلد مارشال پاول فن ۳۰۰ ،
 ۴۴۷ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۴ ،
 ۴۹۵ ، ۵۱۰
 کلتسکایا ۵۰۳
 کلچاک ، دریاسالار الکساندر واسیلیهویچ
 ۱۴۲ - ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴
 کلمانسو ، ژرژ ۶۳ ، ۱۵۰ ، ۱۵۵ - ۱۵۸
 کلن ۵۲۲
 کلوگه ، فیلد مارشال گونتر فن ۳۱۳ ،
 ۳۵۸ ، ۳۶۷ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۷۷ ،
 ۴۷۸
 کلیسای آزاد ۱۱۰
 کلیسای انگلیس ۱۱۰
 کلیسای فردام ۴۱۴

کار ، گوستاو فن ۲۳۱ - ۲۳۳ ، ۲۶۹
 کارلسروهه ۱۵۲
 کازابلانکا ۴۲۵
 کاظمزاده ، دکتر فیروز ۱۱۴
 «کال» ۷۴
 کالاج ۳۰۴ ، ۵۰۴
 کالمبکف ۱۴۷
 کالمیکف ، اندرو ۸ ، ۱۱
 کالیفرنیا ، ایالت ۱۲۹
 کامپر ، بیل ۵۳۰ ، ۵۵۷ ، ۵۶۰
 کامنف ، لئوبوریسوویچ ۱۱۸
 کامی مورا ، درباسالار ۲۵
 کان ۳۵۲
 کان ، آلبرت ۴۳ - ۴۵
 کانادا ۵۵۴
 کانزاس ۱۲۹ - ۱۳۱
 کازبک ، ژنرال ۵۵۲
 کاونت گاردن ۸۱
 کایتل ، ژنرال ویلهلم ۳۱۶ ، ۳۳۱ ،
 ۴۵۲ ، ۴۷۲ ، ۴۸۴ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ،
 ۴۹۹ ، ۵۰۲
 کایزرهوف ، مهمانخانه ۲۰۳ ، ۲۶۰
 کینهاک ۲۹۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۷
 «کتاب آبی انگلیس» ۱۷۲
 کتابخانه سلطنتی لندن ۱۴۶
 کراس ، رنه ۱۵۸
 کراستوف ، ژنرال ۶۲
 کرامول ، آلیور ۴۰۰
 کوردیت لیونز ، بانک ۱۶۸
 کرس ، جزیره ۸۱

- کلیتون پول ، دويت ۱۳۶
 کاندوهای کار ← ارتش سیاه آلمان
 کمپانی ماندروچوویچ و کنت چوبرسکی
 ۴۹
 کمپانی ناحیه نفت خیز شمال قفقاز ۱۶۸
 کمپکا ، اریخ ۳۲۹
 کربند صحت ۸۶ ، ۱۰۶
 کونیستها ۶۲ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۶۵ ،
 ۳۵۱
 کونیسیم (۱۱۱) ، ۱۴۵
 کمیته رؤسای ستاد قوای مسلح بریتانیا
 ۳۹۴
 کمیته ملی آلمان آزاد ۵۲۰
 کمیته ملی فرانسه ۴۴۰
 کمیته نجات ملی ۳۷۳
 کمیته نظارت ۳۹۶
 کمیته‌های سرهازان ۵۵
 کمیساریای امور خارجه خلق ۷۶
 کمیساریای جنگ ۱۳۸
 کمیترن ۱۲۴
 کنت ۱۲۳ ، ۱۲۴
 کنسور ناسیونال دوامکونت دوباری ،
 بانک ۱۶۸
 کنفرانس صلح پاریس ۳۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵ ،
 ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ،
 ۱۶۱ ، ۱۷۱
 کنفرانس لوزان ۳۵۴
 کنفرانس مونیخ ۲۸۵ ، ۳۶۳
 کنفرانسهای پیشوا درباره امور دریائی ،
 ۴۹۲
- کنگرة آمریکا ۶۳ ، ۱۵۹ ، ۱۶۶
 کنگرة شوراهای سراسر روسیه ۵۷
 کنگرة ضد بلشویک ۱۰۷
 کوئین ، ناو ۳۸۳
 کوئینگسبرگ ، ناو ۳۸۳
 کوبا ۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰
 کوبان ۳۰۰ ، ۴۸۳
 کوپلر ، ژنرال لودویگ ۴۷۷
 کوپیزک ، اکوست ۲۱۱ ، ۲۲۲
 کوپر ، داف ۴۰۳ ، ۴۰۵
 کوپر ، سرجوخه ۵۳۰ - ۵۳۲ ، ۵۳۷ ،
 ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۶ - ۵۴۸
 کوتل نیکوفسکی ۵۰۸ ، ۵۰۹
 کوتوزوف ، میخائیل ۳۶ ، ۳۷
 کودتای آبخوئروشی ۲۴۱ ، ۲۶۹ ، ۵۰۲
 کور ، کولن ۳۵۹
 کورفو ، جزیره ۳۵۵ ، ۳۵۷
 کورنه لیوس ، خیابان ۸۸
 کورنیلف ، لاور گئورگهویچ ۵۴ ، ۵۵ ،
 ۱۰۵ ، ۱۳۲
 کولاکها ۱۱۳
 کولیزره ۱۹۱
 کومین ، جنکل ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۲۲ ،
 ۴۳۵
 کومو ، دریاچه ۳۷۳
 کوپیشف ۴۵۷
 کوپرینال ، کاخ ۳۵۴
 کیپ ۵۵۴
 کیس ، جاکی ۱۹۸
 کیسلینگ ، سرگرد ویدمان آبراهام لوریتس

۱۳۱ ، ۱۴۱ - ۱۴۲ ، ۱۴۶ - ۱۴۸ ،
 ۱۵۱
 کسلر ، اوتو ۱۵۲
 گشتاپو ۲۶۳
 دگفتکوهای محرمانه هیتلر ، ۲۷۳
 گلهورن ، مارتا ۱۸۸ ، ۱۹۹
 گنابزنو ، رزمناو ۴۹۰
 گوپلس ، دکتر یوزف ۲۰۳ ، ۲۲۹ ،
 ۲۶۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۸۲ ، ۲۹۹ ،
 ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۵۹ ،
 ۴۷۳ ، ۵۰۴
 گودریان ، ژنرال هاینز ۲۹۹ ، ۳۰۶ ،
 ۳۱۹ ، ۳۲۶ ، ۳۳۶ - ۳۳۸ ، ۳۵۲ ،
 ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ - ۳۵۹ ، ۳۶۳ ،
 ۳۶۴ ، ۳۶۶ - ۳۶۹ ، ۳۷۱
 گودسبرگ ۲۷۹ ، ۲۸۳
 گورکی ، شهر ۴۸۲
 گورلیتی ، والتر ۴۷۲ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲
 گورینگ ، هرمان ۲۰۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ،
 ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ، ۲۹۶ ، ۳۳۲ ،
 ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۹۰ ، ۴۸۶
 ۳۸۵ ، ۵۰۵ ، ۵۱۵
 کیدی ، راشل ۳۴۳ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ،
 ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۶

ل

لاپروز ، تنگه ۳۲
 لاتام ، سرهنگ بوك ۱۹۱
 لاج ، هنری کاپوت ۱۵۹
 لاشاپل ، بونیه دو ۳۲۹
 لامباخ ۲۰۹

۳۸۵

کیل ، بندر ۱۴۸
 کیولسن ، سروان ۳۸۷
 کیوف ۶۲ ، ۴۴۱ ، ۴۵۰ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳
 گ
 گارد لتونی ۴۷ ، ۴۸ ، ۶۶ ، ۷۳
 گاردهای سبز ۱۰۶ ، ۱۱۷
 گاردهای سفید بانیک ۱۲۶
 گاردهای کلا استریم ۵۶۰
 گاستهوف زومپومر ، مسافرخانه ۲۰۵
 گالیسی ۱۰۵
 گالیینی ، ژنرال ژوزف س. ۴۱۴
 گاملن ، ارتشبد موریس ۴۱۴
 گایدا ، ژنرال ۱۰۶ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ،
 ۱۴۱ ، ۱۴۲
 گپنو ← اوگپنو
 گراماتیکوف ۶۹ ، ۷۰
 گران دنور ، مهسانخانه ۱۹۲
 گراندی ، دینو ۳۶۸
 گرجستان ۱۱۹
 گرگان ۸
 گرنا ۶۵
 گروزنی ۳۰۰ ، ۳۸۴ ، ۳۹۱ ، ۴۹۵ ،
 ۵۱۰
 گروه حمله ← اس. آ. ، گروه
 گروه دوررس صحرائی ۵۲۹ ، ۵۳۳ ،
 ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ - ۵۵۷
 گری ، سر ادوارد ۱۲ ، ۱۳
 گرینوود ، آرتور ۴۰۵
 گریبوز ، سرلشکر ویلیام س. ۱۲۹ -

لوید جرج ، دیوید ۶۳ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ،
 ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۵ - ۱۵۸ ، ۱۶۱ ،
 ۱۶۲ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴
 لهستان ۶۴ ، ۶۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ،
 ۱۵۷ ، ۱۶۳ ، ۲۱۳ ، ۲۳۹ ، ۲۸۷ ،
 ۲۸۸ ، ۳۰۸ ، ۳۱۳ ، ۳۲۱ ، ۳۶۳ ،
 ۳۷۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ،
 ۴۴۶ ، ۵۱۲
 لهوف ، گنورگی ۵۳
 لیانوتونگ ، شبه جزیره ۷ ، ۱۱ ، ۲۱ ،
 لیانازوف ، استغان مارتینوویچ ۱۱۴
 لیب ، لیلد مارشال ویلهلم ریتر فن
 ۴۴۰ ، ۴۵۶
 لیبی ۵۲۷
 لیتوانی ۴۳۵
 لیتوریو ۳۶۷
 لیدل هارت ، ب. ۵ ، ۴۴۷ ، ۴۷۶ ، ۴۹۵ ،
 لیست ، فیلد مارشال زیگموند ویلهلم
 ۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۹
 لیسور ، جیمز ۳۹۴ ، ۳۹۵
 لیلساند ۳۸۸
 لیتس ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۲۲ ، ۲۷۸
 لیهاجا ، بندر ۹

م

ماتسلیبرگر ، فرانزیسکا ۲۱۲
 مانه نومی ، جیاکومو ۳۵۷ ، ۳۵۸
 «ماجراجویی آمریکادر سیبری» ۱۳۱ ،
 ۱۴۱
 «ماجراهای ی. ک. ۸ عضو سازمان

لاندزبرگ ، قلعه ۲۳۶ ، ۲۳۷
 لانسینگ ، رابرت ۱۳۵ ، ۱۶۱
 لانزگرگ ۴۳۶ ، ۵۰۲
 لاوال ، بیر ۱۴۴ ، ۲۲۲ ، ۳۸۹
 لامه ۴۷۲
 لبرن ، آلبر ۴۱۷ ، ۴۱۹
 لتونی ۳۷ ، ۳۸
 لرن ۶۴
 لک لک ، ژنرال ۱۹۳ ، ۱۹۴
 لکهارت ، بروس ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۶ - ۵۸ ،
 ۶۲ ، ۷۳ ، ۷۵ - ۷۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ،
 ۱۳۸
 لندن ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۶ ، ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۸ ،
 ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۱۰۳ ، ۱۲۱ ،
 ۱۳۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ،
 ۱۶۲ ، ۱۹۸ ، ۲۸۷ ، ۳۱۱ ، ۳۸۴ ،
 ۳۸۵ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۴۳۰ ،
 ۴۷ ، ۵۵ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ،
 ۷۷ ، ۹۱ ، ۱۱۳ ، ۱۳۲
 لنینگراد ۱۱۶ ، ۲۹۵ - ۲۹۷ ، ۳۲۰ -
 ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۵ ،
 ۳۵۶ ، ۴۷۰
 لوآر ، رود ۴۱۷ ، ۴۱۹ - ۴۲۱ ،
 لودندورف ، ژنرال اریخ ۱۱۵ ، ۲۳۲ ،
 ۲۳۳ ، ۲۳۵
 لوزان ۱۸۴
 لوسو ، اتوفن ۲۳۱ - ۲۳۳
 لوفت وافه ← نیروی هوایی آلمان
 لوکزامبورگ ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۳۶۳
 لوور ، موزه ۲۹۴

۱۳۶ - ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۰ - ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰ - ۱۶۲ ،
 ۱۶۴ - ۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ،
 ۳۶۷
 متفقین (در جنگ جهانی دوم) ۱۳۵ ،
 ۱۹۱ - ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۵۱ ، ۲۹۲ ،
 ۳۰۷ - ۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۲۳ ، ۳۲۸ ،
 ۳۳۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶ ، ۳۹۵ ،
 ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۸۸ ،
 ۳۹۰ ، ۵۵۸
 مجارستان ۱۳۹ ، ۱۵۸
 مجلس آلمان ← راهپشتاک
 مجلس اعیان انگلستان ۳۹۶
 مجلس سنای آمریکا ۴۴ ، ۱۶۶
 مجلس شورای ملی ایتالیا ۳۵۲
 مجلس شورای ملی باواریا ۸۷
 مجلس شورای ملی فرانسه ۴۱۳ ، ۴۲۲ ،
 مجلس عوام انگلستان ۱۱۰ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ،
 ۳۸۹ ، ۳۹۶ - ۳۹۸ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ،
 ۵۲۵ ، ۵۵۳
 مجمع عمومی ملل ۶۴ ونیز ← جامعه ملل
 «مجموعه‌ای که يك السمستاد در جریان
 جنگ روس و ژاپن فراهم آورده» ۱۰
 محافظه کاران (انگلستان) ۱۲۱ ، ۱۲۳ ،
 ۱۵۸ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۳ -
 ۴۰۵
 محمود ، محمود ۸۷
 محور ۱۸۸ ، ۳۰۳ ، ۳۰۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ،
 ۴۹۰ ، ۵۱۱
 مدال دلیری ۱۸۳
 مدیترانه ← دریای مدیترانه

جاسوسی انگلیس، ۶۵
 ماداکاسکار ۳۲
 مادرید ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۸۶ - ۱۸۸
 مارشان ، رنه ۶۶ ، ۷۳ ، ۷۸
 مارن ، رود ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۶۷
 مارو ، سرهنگ ۱۴۷
 ماری تن ، ژاک ۳۱۰
 ماسان ، لنگرگاه ۲۰ ، ۲۳
 مالایا ۱۳۵
 ماسین تیر ، دونالد ۴۰
 مالت ۵۲۷
 مالتونی ، روزا ۳۳۳
 مالون ، سیبل لسترینج ۱۶۷ ، ۱۶۹
 ماویارو و صلاتس ۳۷۷
 ماناشف ۱۱۴
 مانرهایم ، ژنرال بارون کارل فن ۱۱۶
 مانشتاین ، ژنرال اریخ فن ۲۹۲ ، ۵۰۵ ،
 ۵۰۷ - ۵۱۰
 مانهایم ۱۵۲
 ماوراه بایکال ۱۳۷
 ماوراه قفقاز ۱۱۹ ، ۱۶۷
 مایسکی ، ایوان ۳۸۴ ، ۳۹۴ ، ۳۹۷ ،
 ۴۰۲
 مایکسن ، کارخانه ۷۲
 مایکوپ ۱۶۹ ، ۳۵۶ ، ۳۸۳ ، ۳۹۱
 ماین ، پادی ۵۵۸
 متحدین ۶۵ ، ۱۶۰
 مترو-ویکروز ، تراست ۱۶۸
 متفقین (در جنگ جهانی اول) ۵۱ ، ۵۷ ،
 ۵۸ ، ۶۱ - ۶۳ ، ۶۵ - ۶۷ ، ۷۵ ،
 ۷۶ ، ۷۸ ، ۱۰۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ،

مناجو ۳۷۴
 منجوری ۷، ۹، ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۲۳،
 ۱۴۴
 منشور جامعه ملل ۱۴۴
 موام، ویلیام سامرست ۱۰۳، ۱۰۵
 موجری، درباسالار فرانکو ۳۷۱
 مورفی، رابرت ۴۲۶
 مورمانسک، بندر ۵۴، ۷۵، ۱۶۴، ۴۵۶
 «مورنینگ پست» ۱۲۱، ۱۲۲
 موریس ۱۴۸
 موریس، امیل ۲۴۶
 موریسون، هربرت ۴۰۱ - ۴۰۳
 موز، رود ۴۱۳
 موزدوک ۳۰۰، ۴۹۱
 موسولینی، ادا ۳۶۷، ۳۶۲، ۳۷۲
 موسولینی، الساندرو ۴۴۴
 موسولینی برانو ۴۶۶
 موسولینی، بنتو ۸۳، ۱۱۳، ۱۱۵
 ۱۴۴، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۰۸
 ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۴۲ - ۳۷۶، ۴۳۶
 ۴۴۰، ۴۸۶ - ۴۸۷، ۵۱۱، ۵۱۲
 ۵۱۵
 موسولینی، مارچلو ۳۷۴
 موکدن ۹
 موتنگری، ژنرال برنارد ۳۰۳
 موتنگرو ۶۴
 مونه، ژان ۴۳۰
 مونخ ۸۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳
 ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱
 ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۳، ۵۰۲
 موهر، آنتون ۸۷
 میرباخ ۵۷، ۵۸

مدینا سیدونیا، دوک آلونسو پرز ۴۹۰
 مراکش ۱۳، ۴۲۶
 «مرد پیر و دریا» ۱۷۷، ۲۰۰
 «مرک در بعد از ظهر» ۱۹۶
 مستوفی، عبدالله ۱۰۸، ۱۰۹
 مسکو ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۵
 ۵۸، ۶۲، ۶۵ - ۶۹، ۷۲ - ۷۷
 ۸۱ - ۸۲، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۵
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵
 ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱
 ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۶ - ۲۹۸
 ۳۳۵، ۳۴۰ - ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۲
 ۳۷۸، ۴۵۵ - ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳
 ۵۲۰، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶
 ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۱۲
 مشاورالمالك انصاری، علیقی خان ۱۰۸
 ۱۰۹
 مشتزنان ۲۱ - ۲۳
 همر ۱۳، ۱۴، ۱۵۶، ۲۹۵، ۳۰۰
 ۴۳۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲
 ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۵۴
 مظفرالدین شاه ۸، ۱۳
 «معاصران بزرگ» ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸
 ۱۱۰، ۱۱۸
 معاهده ژنو ۱۹۱، ۳۲۶
 مک دونالد ۱۲۵
 مکزیك ۳۴۴
 مک کنود، یان ۴۰۵
 مک لین، سرتیپ فیتزروی ۵۲۵
 مک میلن، هارولد ۴۰۵

نبرد بالچ ۳۲۳
 نبرد تسوشیما ۱۰، ۱۹ - ۴۰
 «نبرد تسوشیما» ۱۰
 «نبرد طبقاتی» ۳۴۸
 نبرد لنجمارك ۵۱۵
 نبرد مارن ۴۶۷
 «نبرد من» ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۷۱ - ۲۲۳
 ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱
 ۲۵۲، ۳۴۸، ۴۳۰
 نبرد نارویك ۵۱۵
 نبرد نایتزبریج ۵۵۵
 نرماندی ۱۹۱، ۳۰۹، ۴۱۰
 نروژ ۷۸، ۲۹۱، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۱
 ۳۸۲، ۳۸۴ - ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳ -
 ۳۹۵، ۳۹۷ - ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۹۰
 نروژ، بانك ۳۸۴
 ن.ك.و.د. ۹۹
 نگری، گیوسپ ۳۷۰، ۳۷۵
 نورنبرگ ۰۷۳
 نولان ۵۵
 «نوبل چمبرلن» ۴۰۵
 نهضت مقاومت ملی فرانسه ۱۹۲
 نیچه، فرایج ۲۱۷، ۳۴۹
 نیروی دریائی آلمان ۵۰، ۷۹، ۲۹۴
 ۲۹۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷
 ۳۸۸، ۳۹۵
 نیروی دریائی آمریکا ۱۳۶، ۱۹۰
 نیروی دریائی انگلستان ۴۹۰
 نیروی دریائی ایتالیا ۳۵۵
 نیروی دریائی روسیه تزاری ۸، ۹،

میوز، رود ۳۵۹، ۴۶۰
 میسوری، ایالت ۱۳۵
 «میکادونامه» ۱۲
 میکاسا، ناو ۲۵، ۲۵
 میلان ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹
 ۳۷۳، ۳۷۶
 مینسك ۱۱۸، ۴۴۶

ن

ناپل ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۷۱
 ناپلئون اول ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۸۱
 ۱۱۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۷
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۵، ۴۲۰، ۴۵۷
 ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۲۱
 ناپلئون سوم ۴۱۰
 ناتال ۵۵۳
 نارویك، بندر ۳۸۴ - ۳۸۶، ۳۸۸ -
 ۳۹۰
 نازیم ۱۵۹، ۱۵۳، ۲۶۷
 ناسانو ۱۹۷
 ناصرالدین شاه ۸
 ناظم الاسلام (کرمانی) ۱۲
 ناکس، ژنرال ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۷۱
 ناگازاکی، ایالت ۳۹
 نایت، دریاسالار ۱۳۶
 ناپرویی ۱۹۹
 نبرد اسپانیا ← جنگ داخلی اسپانیا
 نبرد استالینگراد ۱۴۵، ۵۱۲ - ۵۱۵،
 ۵۲۱، ۵۲۲
 نبرد العلمین ۳۰۴
 نبرد بترا الحکیم ۵۵۵

وارانودی کوستا ۳۴۴
 واشنگتن ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۴ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۴۵
 واگنر ، ریشارد ۲۱۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸
 واگنر ، وینفريد ۲۴۶
 وال استریت ۸۶
 والاس ، غنری ۴۴
 والرېو ، -رهنگ ← اودی زبو ، والتر
 والهالا ۳۲۷
 واله نیوس ۸۱
 وایترا ۲۰۶
 وایت هال ۱۶۲
 وبستر ، سروان ۱۳۷ ، ۱۳۸
 وتان ۳۲۷
 وداع با اسلحه ۱۷۷
 وردن ۴۱۴
 وردی ، گیوسپ ۳۴۵
 ورشو ۶۵ ، ۸۰ ، ۱۰۷ ، ۲۸۸ ، ۳۲۱
 ورماخت ← ارتش آلمان
 وروشیلف ، مارشال کلیمت ای. ۴۴۳
 ورولف ۴۹۸
 ورونژ ۷۶ ، ۴۹۳
 وزارت امور خارجه آلمان ۳۹۰
 وزارت امور خارجه آمریکا ۱۳۰ ،
 ۱۳۶ - ۱۳۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۴۲۵
 وزارت امور خارجه اسپانیا ۱۴۶
 وزارت امور خارجه انگلستان ۱۲ ، ۱۳ ،
 ۱۲۴ - ۱۲۶ ، ۱۴۵ ، ۲۸۱ ، ۵۵۴
 وزارت امور خارجه فرانسه ۱۵۰
 وزارت جنگ آمریکا ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۴۸

۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۶ - ۳۶ ،
 ۱۴۲ ، ۳۸
 نیروی دریائی ژاپن ۸ ، ۱۹ ، ۲۴ - ۲۶ ،
 ۲۸ - ۳۰ ، ۳۲ - ۳۶ ، ۱۳۶
 نیروی دریائی فرانسه ۳۲۷
 نیروی دفاعی سودان ۵۵۶ - ۵۵۸
 نیروی زمینی آلمان ۴۷۴
 نیروی زمینی روسیه تزاری ۱۰
 نیروی زمینی ژاپن ۹
 نیروی هوائی آلمان ۲۸۵ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ،
 ۴۱۶ ، ۴۳۸ ، ۵۰۵ ، ۵۶۴
 نیروی هوائی انگلستان ۱۹۰ ، ۴۹۰ ،
 ۵۲۷
 نیروی هوائی ایتالیا ۵۶۴
 نیروی هوائی پادشاهی - نیروی هوائی
 انگلستان
 نیکلا ، سرهنگ والتر ۱۲۴ ، ۱۲۶
 نیکلای دوم ۱۰ ، ۱۱ ، ۲۸ ، ۵۳ ،
 ۱۰۴
 نیکلسون ، هارولد ۴۰۵
 نیل ، رود ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۵۲۲ ، ۵۵۷
 نیوآستردام ، کشتی ۸۵
 نیوهامپشایر ۱۱
 نیهمن ، رود ۴۳۵
 نیویورک ، بندر ۵۴ ، ۸۵ ، ۹۱ ، ۳۶۰
 نیویورک تایمز ۸۷ ، ۱۳۷ ، ۱۴۵ ،
 ۱۵۱
 «نیویورک سان» ۱۵۱
 و
 واتیکان ۳۰۷

وبلارد، اوسوالدگارپسون ۱۷۱
 ويلز، ۱۱۰، ۱۵۶
 ويلسون، تامس وودرو ۶۲-۶۵، ۱۳۳،
 ۱۵۰، ۱۵۷-۱۶۱
 ويلسون، سرهنري ۱۵۶، ۱۷۲
 ويلهلم دوم ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۱۵
 ويلهلمز پلاتز، خيابان ۲۰۳
 ويليامز، ف. ۳۹۶، ۴۰۲
 وين ۱۵۷، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۸،
 ۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۷۸،
 ۴۷۴
 وينترتن، لرد ۴۰۵
 «وينستون چرچيل» ۱۵۸
 وينينسا ۴۹۸، ۵۰۲
 ۵
 هاربن ۱۲۷، ۸۶
 هاردینگ ۱۳
 هاشا، دكتور اميل ۲۸۴-۲۸۶
 هاكن هفتم ۳۸۴
 هالدر، ژنرال فرانز ۳۰۱، ۳۰۸،
 ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸-
 ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰،
 ۴۶۴-۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰-۴۷۳،
 ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۸۷، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۱،
 ۵۰۴
 هاليس، سرلشكر لسلي ۳۹۴
 هاليفاكس، ادوارد ليندلي وود ۳۸۶
 هامار ۳۸۴

وزارت جنگ انگلستان ۱۰، ۱۳۸
 وزارت درباداري آلمان ۵۰، ۳۸۲،
 ۳۸۵
 وزارت درباداري انگلستان ۵۰، ۳۸۸
 وسترهام ۱۲۳
 وست مينستر ۱۶۲
 «وقت» ۴۵
 «وگ» ۱۸۸
 ولاديميروفسكي، ميدان ۷۰
 ولادي وستوك ۹، ۲۰، ۲۴، ۲۷،
 ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۶۱، ۱۳۴،
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶
 ولگا، رود ۱۴۲، ۳۰۰، ۳۰۳،
 ۳۰۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۸۳،
 ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴،
 ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۷،
 ۵۱۵، ۵۲۲
 ولگای عليا ۵۸
 ولودارسكي ۵۷
 ولوگدا ۷۵، ۷۸، ۴۸۲
 ونيز ۳۵۹
 وود، سرکينگزلي ۴۰۶
 وودوارد، سر لهولين ۱۴۶
 وهازما ۴۵۷
 ويجورک ۹۱، ۹۵، ۹۷
 ويتزلين، فيلد مارشال اروين فن ۳۱۹
 ويته، کنت سرگني بولي اوويچ ۱۱
 ويستول، رود ۱۱۶، ۳۲۱
 ويشي ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۸۹، ۴۹۰
 ويگان، ژنرال ماکسيم ۴۱۴، ۴۱۸-
 ۴۲۲

هوکایدو ، جزیره ۳۲
 هوت ، پتر ۱۰
 هونشو ، جزیره ۳۲
 هووارز ، بنیتو ۳۴۴
 هوور ، هربرت ۱۶۹ ، ۱۷۱
 هوئزولرن ۲۰۵ ، ۲۶۷ ، ۲۷۳
 هوئن لومه ۵۲۱
 هوپزینگر ، ژنرال آدولف ۳۱۵ ، ۳۱۶
 هیات نظارت متفقین ۱۵۲
 هیات وزیران شوروی ← شورای
 کمیسرهای خلق
 هیتلر ، آدولف ۶۵ ، ۸۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۹ ، ۲۰۳ - ۲۲۹ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،
 ۳۶۲ - ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ،
 ۳۸۴ - ۳۸۶ ، ۳۸۹ - ۳۹۱ ، ۳۹۵ ،
 ۳۹۶ ، ۴۱۱ ، ۴۱۵ ، ۴۲۵ - ۴۴۲ ،
 ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۸ ، ۴۵۰ - ۴۵۲ ،
 ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۵ ،
 ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۲ - ۴۷۸ ، ۴۸۱ -
 ۴۹۴ ، ۴۹۷ - ۵۰۵ ، ۵۰۷ - ۵۱۱ ،
 ۵۱۴ ، ۵۱۶ ، ۵۲۳ -
 هیتلر ، آنکلا ۲۱۲
 هیتلر ، الوئیس ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۲
 هیتلر ، پائولا ۲۱۲
 «هیتلر جنگ خود را رهبری میکند» ۵۲۱
 «هیتلر ، حاکم بر روسیه» ۱۱۶
 «هیتلر ، فرمانده جنگ» ۴۷۴ ، ۴۹۸ ،
 ۵۰۴
 هیکس ، سروان ۵۶ ، ۵۷ ، ۱۳۷ ، ۱۴۸
 هیل ، سروان جرج ۶۵ ، ۸۱
 هیلر ، هاینریش ۲۲۹ ، ۲۴۸ ، ۲۴۵ -
 ۳۳۷

هامبروس ، بانک ۱۶۸
 هامبورگ ۵۰ ، ۱۴۹ ، ۲۴۷
 هامپلتون ، سر یان ۱۰ ، ۲۶
 هاوانا ۱۹۷
 هابله سلامی ۳۶۶
 هاینریشی ، ژنرال ۴۷۶
 هرلیشا ، لسی ۴۰۵
 هرنگن ، جنگل ۱۹۱
 «۱۹۰۵» ۱۱
 هس ، رودلف ۲۲۹ ، ۲۳۸
 هگل ۲۱۷ ، ۲۱۸
 هل ، کاردل ۴۲۹ ، ۴۳۱
 هلد ، دکتر هاینریش ۲۴۱ ، ۲۴۲
 هلسینکی ۸۲ ، ۸۸ ، ۹۱
 هلند ۱۱۴ ، ۱۲۶ ، ۱۴۸ ، ۲۸۹ ،
 ۲۹۱ ، ۳۶۳
 همنگوی ، ارنست ۱۷۷ - ۲۰۰
 هندوستان ۱۳ ، ۱۵۶ ، ۱۶۷
 هنرستان هنرهای زیبای وین ۲۱۴
 هنری ، ارنست ۱۱۶
 هنری پتا ، خیابان ۸۱
 هوپنر ، ژنرال اریخ ۴۶۷ ، ۴۷۱
 هوت ، ژنرال هرمان ۴۴۷ ، ۵۰۸ -
 ۵۱۰
 هور ، سرساموئل ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۶۲ ،
 ۴۰۳
 هورتی ، دریاسالار ۱۱۶
 هورز ، بانک ۱۶۸
 هوفمان ، ژنرال ماکس ۸۱ ، ۱۱۴ -
 ۱۱۶ ، ۱۵۳

بنا ۵۲۱
 بودت ، ژنرال ارنست ۲۹۹
 بودل ، ژنرال آلفرد ۳۰۵ ، ۳۳۱
 ۳۸۲ ، ۴۴۸ ، ۴۵۲ ، ۴۶۶ ، ۴۷۲
 ۴۸۶ ، ۵۰۲ ، ۵۱۷
 بودنیچ ، ژنرال نیکلا ۶۷ ، ۷۳ ، ۱۶۶
 برنان ۱۶۳ ، ۱۸۶ ، ۳۵۵ ، ۳۶۴
 بونیورماگ ، فروشگاه ۵۱۴
 بهودیان ۶۲ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ - ۲۲۴
 ۲۳۹ ، ۲۶۳ ، ۳۳۶ ، ۴۳۰

هیدلبرگ ، سرهنگ اوسکار فن ۲۶۱
 ۲۶۲ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳
 هیدلبرگ ، مارشال پاول فن ۱۱۵
 ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۳۲ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷
 ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ - ۲۶۸
 ۲۷۱ - ۲۷۳ ، ۴۷۴

ی

یادداشت‌های سر جرج بوکانان ۱۰

باروسلاو ۵۸ ، ۱۰۵

بزد ۱۳

